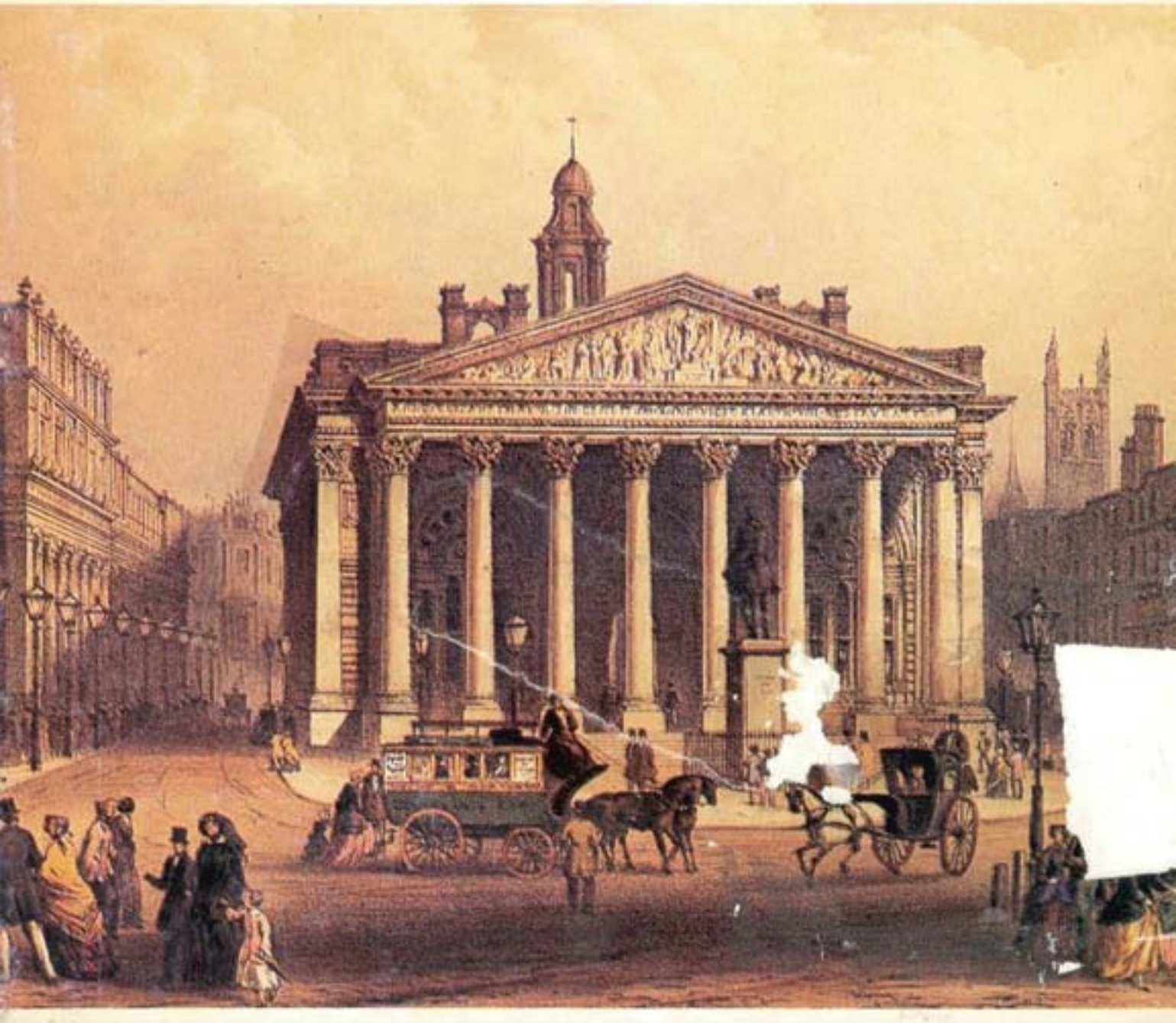


ای. ج. هوبز باوم

# عصر سرمایہ

۱۸۴۸-۱۸۷۵



ترجمہ: علی اکبر مہدیان

# عصر ما

۱۸۴۸-۱۸۷۵

نوشته:

ا.ج. هوئزباوم

ترجمه

علی اکبر مهدیان



نام کتاب: عصر سرمایه

نویسنده: ا.ج. هوژنباوم

مترجم: علی اکبر مهدیان

ناشر: انتشارات ما

چاپ اول: ۱۳۷۴

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

شابك ۲-۱۱-۵۵۱۰-۹۶۲

چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه

به مارلین، آندرو و جولیا

## فهرست مطالب

	پنج هفت		
۱		فهرست تصاویر	
		پیشگفتار	
		مقدمه	
		بخش اول: پیش پرده انقلابی	
۸		۱ «بهاران خلقها»	
		بخش دوم: تحولات	
۳۱		۲ رونق بزرگ	
۵۴		۳ جهان همبسته	
۸۰		۴ منازعات و جنگ	
۹۶		۵ بنای ملل	
۱۱۷		۶ نیروهای دموکراسی	
۱۴۰		۷ بازندگان	
۱۶۳		۸ برندگان	
۱۸۸		۹ جامعه متحول	
		بخش سوم: نتایج	
۲۰۷		۱۰ زمین	
۲۳۲		۱۱ نقل مکان انسانها	
۲۵۱		۱۲ شهر، صنعت، طبقه کارگر	
۲۷۹		۱۳ جهان بورژوازی	
۳۰۶		۱۴ علم، دین، ایدئولوژی	
۳۳۹		۱۵ هنر	
۳۷۲		۱۶ خاتمه	
۳۷۹		جدولها	
۳۸۴		نقشه‌ها	
۳۹۱		یادداشتها	
۴۰۶		منابع و مآخذ	
۴۱۴		فهرست اعلام	

## فهرست تصاویر

- ۱ «کندوی زنبوران عسل بریتانیایی» اثر کرکوشانگ (عکس: کتابخانه عکس هولتن رادیوتایمز)
- ۲ سرکارگران در نمایشگاه بین المللی، ۱۸۶۲ (عکس: موزه ویکتوریا و آلبرت)
- ۳ «چرخ و طناب بخار ابتکاری آقای آشتون» (عکس: موزه ویکتوریا و آلبرت)
- ۴ پوستر برای «پُلکای تخریب» اثر یوهان اشتراوس (مجموعه اشتراوس؛ عکس: رابرت راجرز)
- ۵ بنای خط آهن زیرزمینی لندن، کنده کاری (عکس: کتابخانه عکس مری ایوانز)
- ۶ گوستاو دُره، بر فراز لندن با قطار (عکس: مجموعه مانسیل)
- ۷ منچستر از پل بلاک فرایازس، ۱۸۵۹ (عکس: جرج گراندی، کتابخانه‌های عمومی منچستر)
- ۸ پاریس، بولوار سباستیئل (عکس: کتابخانه عکس هولتن رادیوتایمز)
- ۹ پاریس، بولوار ایتالیائیها، ۱۸۶۴ (عکس: کتابخانه عکس هولتن رادیوتایمز)
- ۱۰ محفل خانوادگی، عکس استریوسکوپیک، حدود ۱۸۶۰ (عکس: موزه ویکتوریا و آلبرت)
- ۱۱ اتاقی در لینکلن کُزت، تصویر در تایمز مصور، ۱۸۶۱ (عکس: آرشیو ویدنفیلد و نیکلُسن)
- ۱۲ سالن پاریسی، ۱۸۶۷ (عکس: روژه - ویوله)
- ۱۳ آکادمی آقای ویلیامز، حدود ۱۸۶۵ (عکس: کتابخانه تاریخ محلی، لویشام)
- ۱۴ ساعت شام در ویگان، اثر آیرکُزو (گالری هنر شهر، منچستر)
- ۱۵ خیابان فُر، بارانداز یورک لامپث، حدود ۱۸۶۰ (عکس: موزه ویکتوریا و آلبرت)
- ۱۶ افسر بریتانیایی در هند، حدود ۱۸۷۰ (کتابخانه عکس هولتن رادیوتایمز)
- ۱۷ «آخر گله»، اثر و.و. هوپر، حدود ۱۸۷۷ (عکس، انجمن جغرافیایی سلطنتی)
- ۱۸ مهاجران عازم امریکا در کُزک، ۱۸۵۱، کنده کاری (عکس: کتابخانه عکس هولتن رادیوتایمز)
- ۱۹ سرپناه مهاجرنشینان در ایو دولامانسیس (عکس: کتابخانه عکس هولتن رادیوتایمز)
- ۲۰ عمه هندی در حال کار گذاشتن راه آهن (عکس: آرشیو ویدنفیلد و نیکلُسن)
- ۲۱ پل دروازه شیطان، راه آهن یونیون پاسیفیک (عکس: کتابخانه عکس هولتن رادیوتایمز)

- ۲۲ حراج برده در ویرجینیا، حدود ۱۸۶۰، چاپ (عکس، مجموعه مانسل)
- ۲۳ ورود هنری مُرْتُن استانلی به یک دهکده افریقایی، از طرح‌های سیاه قلم خودش (عکس: کتابخانه عکس هولتن رادیوتایمز)
- ۲۴ سنگر بزرگ خیابانی شاتودو، ۱۸۴۸ (کتابخانه ملی پاریس؛ عکس، روزه-ویوله)
- ۲۵ حمله به سنگرهای خیابانی، پاریس ۱۸۷۱ (عکس: انتشارات رُبرلاُفن)
- ۲۶ کارگاه آهن و فولاد، بُرُو (عکس: آرشیو وِیدِنفِلد و نیکُلْسُن)
- ۲۷ آرم انجمن مختلط مهندسان (عکس: آرشیو وِیدِنفِلد و نیکُلْسُن)
- ۲۸ ماشین چاپ دیلی تلگراف (عکس: مجموعه مانسل)
- ۲۹ جنگ داخلی امریکا، عکس از ویلیام برادی (عکس: مجموعه مانسل)
- ۳۰ حمله به دهکده بلاک کیتل، چاپ از هفته نامه هارپر، ۱۸۶۸ (عکس: انجمن تاریخ شناختی ایالت کانزاس، توپیکا)
- ۳۱ «محرمان بی‌خانمان»، کاریکاتور مجله پانچ، ۱۸۵۹ (عکس: آرشیو وِیدِنفِلد و نیکُلْسُن)

## نقشه‌ها

- ۱ جهان در ۱۸۴۷
- ۲ جهان در حدود ۱۸۸۰
- ۳ ۱۸۴۷: برده‌داری و نظام سیرفی در جهان غرب
- ۴ ۱۸۸۰: برده‌داری و نظام سیرفی در جهان غرب
- ۵ دنیای در حرکت
- ۶ فرهنگ غربی در ۱۸۴۷ - ۱۸۷۵: اُپرا

## پیشگفتار

با اینکه نیت آن است که این کتاب قائم به خود باشد، در عمل چنان است که جلد میانی یک دوره سه تایی است که در آنها سعی خواهد شد تاریخ جهان نو از انقلاب فرانسه تا جنگ جهانی اول بررسی شود، و جلد اول آن مدتها قبل تحت عنوان عصر انقلاب، ۱۷۸۹-۱۸۴۸ انتشار یافته، و جلد آخر هنوز باید نگاشته شود. نتیجتاً احتمال آن هست که این کتاب را هم کسانی که با جلد پیشین آشنایند بخوانند هم کسان دیگری که با آن آشنا نیستند. از دسته اول پوزش می‌طلبم که جابه‌جا و برای فراهم ساختن زمینه لازم برای دسته دوم مطالبی را گنجانده‌ام که هم‌اکنون معلوم آنهاست. همینطور کوشیده‌ام به اختصار، به خصوص در خاتمه اشاره‌هایی به آینده فراهم آورم.

طبعاً سعی کرده‌ام مطالبی را که تکرار مطالب عصر انقلاب است به حداقل برسانم، و یا با پراکنده کردن آنها در سرتاسر این متن آن را قابل تحمل سازم. ولی این کتاب را به تنهایی هم می‌توان خواند، فقط اینکه خواننده باید در نظر داشته باشد که در آن یک دوره مسدود در خود مطرح نشده است که بتوان آن را دقیقاً از آنچه قبلاً گذشته یا بعداً پیش آمده جدا ساخت. تاریخ چنین چیزی نیست.

به هر حال این کتاب برای هر خواننده‌ای که کمی آموزش عمومی دیده باشد قابل فهم است، زیرا عمداً برای افراد غیر ماهر نوشته شده است. اگر قرار بر آن باشد که مورخان حق منابمی را که جامعه در اختیار موضوع علم آنان نهاده است ادا کنند، هرچه هم که این منابع اندک باشد، آنها نباید منحصرأ برای مورخان دیگر بنویسند. با وجود این، آشنایی مقدماتی با تاریخ اروپا سودمند خواهد بود. تصور می‌کنم خوانندگان می‌توانند، در صورت ناچاری، بدون هرگونه دانش قبلی از سقوط باستیل یا جنگهای ناپلئونی از عهده درک این کتاب برآیند، ولی چنین دانشی هم کمک خواهد کرد.



## پیشگفتار

دوره‌ای که این کتاب به آن می‌پردازد به نسبت کوتاه است، ولی دامنه جغرافیایی آن پهناور است. نوشتن درباره جهان از ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸ برحسب اروپا — در واقع تقریباً برحسب بریتانیا و فرانسه — خلاف واقع بینی نیست. لکن، نظر به اینکه موضوع اساسی بزرگ ربع قرن بعد از آن توسعه اقتصاد سرمایه‌داری به کل جهان می‌باشد، و از آن جا که نوشتن تاریخ اروپائی محض غیر ممکن است، نوشتن درباره آن بدون عنایت کامل به قاره‌های دیگر باطل خواهد بود. پس آیا من آن را به طرزى نوشته‌ام که اروپا پیش از حد مرکزیت یافته است؟ ممکن است. مورخ اروپایی ناگزیر نه فقط درباره قاره خودش بسیار بیشتر از سایر قاره‌ها می‌داند، بلکه از این هم چاره ندارد که چشم‌انداز جهانی پیرامون خود را از دیدگاه ممتاز مخصوص خود ببیند. لاجرم مورخ، مثلاً، امریکایی همان دورنما را طور دیگری خواهد دید. با وجود این، در نیمه دوم قرن نوزدهم تاریخ توسعه سرمایه‌داری جهانی هنوز در اروپا متمرکز بود. مثلاً، گرچه ایالات متحده امریکا هم اکنون به عنوان آنچه مآلاً می‌بایست عظیم‌ترین اقتصاد صنعتی جهان شود ظاهر می‌گشت هنوز حاشیه‌ای و عاری از مناسبات خارجی بود. در واقع، جامعه غیرعادی بزرگی هم نبود. در ۱۸۷۰ جمعیت آن از جمعیت بریتانیا چندان بیشتر نبود، با جمعیت فرانسه تقریباً یک اندازه بود، و از جمعیت آنچه عنقریب امپراتوری آلمان می‌شد کمی کمتر بود.

برخورد من با این دوره به سه بخش تقسیم می‌شود. انقلابهای ۱۸۴۸ مقدمه‌ای بر یک بخش مربوط به تحولات عمده دوره را تشکیل می‌دهد. اینها را هم در دورنمای قاره‌ای هم، هر جا لازم باشد، در دورنمای جهانی مورد بحث قرار می‌دهم و نه به عنوان یک سلسه تاریخهای مستقل «ملی»، هر چند که در دو فصل مربوط به جهان غیر اروپایی عدم برخورد خاص با چند ناحیه و کشور مهم، به خصوص ایالات متحده امریکا و ژاپن، چین و هند هم غیر عملی است هم بی‌معنی. فصلها بر طبق موضوعات عمده تقسیم‌بندی شده‌اند نه بر طبق تاریخهای رویدادها، اگرچه تقسیمات عمده دوره‌ها به وضوح قابل درک خواهد بود. دهه آرام ولی توسعه طلب ۱۸۵۰ هست، دهه پر آشوب‌تر ۱۸۶۰ و دهه رونق و کسادى ۱۸۷۰. بخش سوم شامل یک سلسله برشهای عرضی از اقتصاد، اجتماع و فرهنگ ربع سوم قرن نوزدهم است.

هدف من چندان خلاصه کردن داده‌های معلوم، یا حتی نشان دادن آنچه وقوع یافته

## عصر سرمایه

نموده است، بلکه بیشتر این بوده است که، برای «محسوس ساختن» ربع سوم قرن نوزدهم، واقعیات را در یک ترکیب تاریخ شناختی کلی گرد هم آوریم و، تا جایی که منطقی باشد، ریشه‌های جهان کنونی را در آن دوره پیگیری کنیم. اما این هم هست که صفات ممیزه خارق‌العاده‌ای را که واقعا در تاریخ هیچ نظیر ندارد، و همین منحصر به فرد بودنشان آنها را عجیب و بعید می‌سازد، آشکار سازیم. داوری اینکه عصر سرمایه به «محسوس ساختن» و جان دادن به این دوره موفق می‌شود یا نه، باید به خوانندگان واگذار شود. اینکه تفسیرهای آن، به خصوص هنگامی که با تفسیرهای مقبولتر ناسازگار است، معتبر می‌باشد یا نه، باید به بحث همکاران مورخ من نهاده شود، که واضح است همه با من هم‌رای نیستند. من در مقابل تمایل شدید منازعه با نامداران از طرف نویسندگانی که اثرش به وسعت و پرشور، با اصطلاحاتی پردامنه از شوق‌انگیز تا آزاردهنده، مورد نقد قرار گرفته است مقاومت می‌کنم، هرچند که سعی کرده‌ام در این چاپ چند غلط چاپی و بعضی خطاهای آشکار را که بعضی آنان توجه مرا بدان معطوف داشتند حذف کنم، چند مورد دستوری گمراه‌کننده را که ظاهراً به سوء تفاهم منجر شده است اصلاح نمایم، و بعضی انتقادات را که به نظرم درست می‌آید، دست‌کم در فرمول بندی‌هایم، به حساب بیاورم. متن کلاً مانند قبل باقی می‌ماند.

با وجود این، میل دارم یک سوء تفاهم را از میان بردارم که آشکارا و به خصوص در میان ناقدانی وجود دارد که طبیعتاً همان اندازه به جامعه بورژوازی عطف‌دارند که من به وضوح عاری از آنم. از آنجا که مورخ وظیفه دارد ترتیبی بدهد که خوانندگان تمایلات وی را رعایت کنند، من نوشتم (ر.ک به مقدمه ص ۵-۶): "نگارنده این کتاب نمی‌تواند بی‌زاری، شاید احتقار، خود را نسبت به عصری که در آن مطرح است پنهان سازد، اگرچه ستایش دستاوردهای مادی غول‌آسای آن و تلاش برای درک حتی چیزهایی که مورد پسندش نمی‌باشد از این بی‌زاری بکاهد". عده‌ای این را اعلام تعمد به عدم انصاف نسبت به طبقه بورژوازی دوره ویکتوریا و عصر پیروزی آن تلقی کرده‌اند. نظر به اینکه بعضی افراد به وضوح نمی‌توانند آنچه را که بر اوراق نوشته است، متمایز از آنچه گمان می‌کنند باید بر آن نوشته باشد، بخوانند میل دارم صریحاً بگویم که چنین نیست. در واقع، همان طور که دست‌کم یک ناقد به درست تشخیص داده است، پیروزی طبقه بورژوازی فقط اصل

سازمان دهنده مجلد حاضر است، بلکه «طبقه بورژواست که از صمیمانه‌ترین برخورد در این کتاب برخوردار می‌شود». خوب یابد، این عصر آنها بود، و من سعی کردم آن را چنین بنمایانم، حتی به قیمت اینکه — حداقل در این دوره کوتاه — طبقات دیگر را نه چندان به اعتبار خودشان، که در رابطه با آن، بنگرم.

من نمی‌توانم درباره تمام موضوع عظیم این کتاب، به جز بخش کوچکی از آن ادعای تخصص کنم، و مجبور شده‌ام تقریباً به طور کامل به اطلاعات دست دوم و حتی دست سوم تکیه نمایم. اما این اجتناب ناپذیر است. مقادیر کلانی قبلاً درباره قرن نوزدهم نوشته شده، و همه ساله بر ارتفاع و تنه سلسله کوههایی که آسمان تاریخ شناختی را تاریک می‌سازد افزوده می‌شود. درحالی‌که دامنه علائق تاریخ شناختی گسترش می‌یابد تا عملاً هر جنبه زندگی را که ما را در این اواخر قرن بیستم به آن توجه داریم دربر بگیرد، کمیت اطلاعاتی که باید جذب شود حتی برای فاضلترین و جامعترین دانشمندان نیز بیش از حد زیاد است. حتی در جایی که مورخ از آن آگاه است، غالباً باید آن را، در سیاق ترکیب پردامنه سخن، به یکی دو بند، یک سطر، ذکری گذرا یا فقط صبغهای در بیان تقلیل دهد، یا با تأسف حذف کند. و شخص باید بالضروره، به شیوه‌ای هر روز آسان‌گیرتر به کار دیگران تکیه کند.

متأسفانه این پیروی از آن قاعده تحسین انگیز را ناممکن می‌سازد که بر طبق آن دانشمندان به دقت منابعشان را، و خصوصاً دیونشان را اذعان می‌کردند، تا هیچکس مگر مبدعان اصلی مدعی یافتن آنها و گذاردن آنها به رایگان در اختیار همگان نشود. اولاً، من تردید دارم که بتوانم رده‌ها نظرات و آرائی را که در کمال آزادی وام گرفته‌ام تا اصل آنها در کتابی یا مقاله‌ای، گفتگوئی یا بحثی پی‌بگیرم. فقط می‌توانم از آنهایی که اثرشان را، آگاهانه یا ناآگاه، چپاول کرده‌ام بخواهم که بی‌ادبی مرا ببخشایند. ثانیاً حتی کوشش انجام این کار، ابزار یادگیری‌ای سربار کتاب خواهد ساخت که هیچ مناسبتی با آن ندارد. لکن، یک راهنمای کلی مطالعه بیشتر وجود دارد، که شامل بعضی آثاری است که من از همه مفیدتر یافته‌ام و میل دارم دین خود را به آنها اذعان کنم.

ارجاعات تقریباً همگی به منقولات، آمار و ارقام دیگر، و برای بعضی عبارات که جنجالی یا حیرت‌انگیز هستند محدود شده است. اکثر ارقام دیگر که مرجعشان اعلام

نشده است از منابع مورد قبول عمومی یا از کتب ذیقیمتی چون فرهنگ آمار مولهال اخذ شده است. اشارات به آثار ادبی — از جمله داستانهای روسی — فقط به عناوین است، چراکه از هر کدام آنها چاپهای متنوع وجود دارد.

اشارات به آثار مارکس و انگلس، که مفسران بزرگ معاصر در این دوره‌اند، هم به عنوان آشنای اثر یا تاریخ نامه است هم به مجلد و صفحه چاپ معتبر موجود (برلن شرقی ۷۱ — ۱۹۵۶)، که از آن به مجموعه آثار یاد شده است. نامهای محل هر جا که انگلیسی آن وجود داشته به شکل رایج در این زبان (مثلاً مونیخ)، در غیر اینصورت به شکلی که در نشریات معمول مورد استفاده در زمان می آمده (مانند پریشبورگ)، آورده شده است. این به هیچ وجه من الوجوه مبین تعصب ملی‌گرایانه نیست. هر جا که لازم شده نام جاری در داخل پراگ آمده است [مثلاً لایباخ (لیوبلیانا)].

مرحوم زیگورد دزینا و فرانسیس هسکل محبت کرده فصلهای نوشته‌ی مرا درباره علوم و هنرها خواندند و بعضی اشتباهات مرا اصلاح کردند. چارلز کوزون پرسشهای مربوط به چین را پاسخ داد. هیچکس به جز خودم مسئول خطاها و محذوفات نیست. و.د. راجرز، کارمن کلاودین و ماریا مویسا به عنوان دستیار تحقیق در زمانهای مختلف کمکهای عظیم به من کردند. آندرو هوئزباوم و جولیا هوئزباوم در انتخاب تصاویر کمک کردند، همچنین جولیا براون. من به ویر استارم، سوزان لودین، نیز عمیقاً مدیونم.

!ج.ه. فوریه ۱۹۷۷

---

## مقدمه

---

در دهه ۱۸۶۰ کلمه جدیدی به فرهنگ اصطلاحات اقتصادی و سیاسی جهان وارد شد: «کاپیتالیسم»\* (نظام سرمایه‌داری). بنابراین به جا به نظر می‌رسد که مجلد حاضر را عصر سرمایه بخوانیم، عنوانی که همچنین به یاد ما خواهد آورد که کتاب سرمایه اثر بزرگ کارل مارکس هول‌انگیزترین منتقد نظام سرمایه‌داری در این سالها انتشار یافت.

زیرا پیروزی جهانی سرمایه‌داری موضوع عمده تاریخ در دهه‌های بعد از ۱۸۴۸ است. این پیروزی جامعه‌ای بود که اعتقاد داشت رشد اقتصادی بر اقدام خصوصی رقابتی، بر موفقیت در خرید هر چیزی (از جمله کار) در ارزانترین بازار و فروش در گرانترین بازار، مبتنی است. می‌گفتند اقتصادی که چنین بنا شده، و بنابراین طبعاً بر شالوده‌های سالم یک طبقه بورژوا مرکب از کسانی قرار گرفته بود که فعالیت، امتیازات و هوششان آنها را به مقامی که داشتند رسانده و در آنجا نگاه می‌داشت، جهانی خلق می‌کرد نه فقط با وفور مادی خوب توزیع شده، بلکه با روشنی خرد و فرصتهای مناسب انسانی دایم‌التزاید، با پیشرفت در علوم و هنرها، خلاصه جهانی از پیشرفت مادی و معنوی مداوم و سریع. چند مانع باقیمانده در راه توسعه بی‌قید و شرط اقدام خصوصی از میان برداشته می‌شد. نهادهای جهان، یا بهتر بگوئیم آن قسمتهای جهان که دیگر به جور سنت خرافات یا به واقعیت نامیمون نداشتن پوست سفید رفتار نبودند (و ترجیحاً در بخشهای مرکزی و شمال غربی اروپا ریشه داشتند)، تدریجاً به نمونه بین‌المللی «ملت - کشور» ی نزدیک می‌گشت از نظر ارضی محدود با قانون اساسی‌ای ضامن مال و حقوق مدنی، مجامع منتخب نمایندگی و دولتهای مسؤول در مقابل آنها، و، در صورت مناسبت، شرکت

●- اصل آن، چنانکه در عصر انقلاب (مقدمه) اشاره شد، شاید به قبل از ۱۸۴۸ بازگردد، ولی پژوهش مفصل نشان می‌دهد که تا ۱۸۴۹ به ندرت به کار مبرفته است و تا دهه ۱۸۶۰ رواج وسیع نداشته است.<sup>۱</sup>

عوام الناس در سیاست در حدودی که نظم اجتماعی بورژوازی را تضمین و خطر برافتادن آن را دور کند.

ردیابی تحول اولیه این جامعه کار این کتاب نیست. همینقدر کافی است به یاد بیاوریم که در شصت سال قبل از ۱۸۴۸، به نوعی، راه تاریخی خود را هم در جبهه اقتصادی هم در جبهه سیاسی - عقیدتی گشوده بود. سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸ (که من قبلاً در کتابی [عصر انقلاب، پیشگفتار، ص ۹ فوق را ببینید] مورد بحث قرار داده‌ام و خواننده را گهگاه به آن ارجاع خواهم داد) تحت سلطه انقلابی دوگانه بودند: تحول صنعتی که پیشگام آن، و عمدتاً محدود به، بریتانیا بود، و تحول سیاسی وابسته، و عمدتاً محدود، به فرانسه. هر دو آنها به معنای پیروزی جامعه‌ای نوین بودند، ولی اینکه آن جامعه نوین جامعه سرمایه‌داری پیروزمند لیبرال، متعلق به آنچه مورخی فرانسوی «بورژوازی فاتح» خوانده است بود یا نه به نظر معاصران چندان یقین نمی‌رسید که به نظر ما می‌رسد. در پشت سر نظریه پردازان سیاسی بورژوا توده‌ها ایستاده، آماده بودند انقلابهای ملاتم بورژوازی را به انقلابهای اجتماعی تبدیل کنند. در زیر و در اطراف مُقَدِّمان سرمایه‌دار «زحمتکشان محروم» ناراضی و در بدر وول می‌خوردند و این سو و آن سو می‌شدند. دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ عصری بحرانی بود، که نتایج دقیق آن را فقط خوشبینها جرأت داشتند پیش‌بینی کنند.

با اینهمه دوگانگی انقلاب ۱۷۸۹ نسبت به ۱۸۴۸ به تاریخ آن دوره هم وحدت می‌بخشد هم تقارن. دوره‌ای است که به یک معنا آسان می‌توان درباره‌اش نوشت و خواند، زیرا به نظر می‌رسد که دارای موضوع روشن و شکل واضحی است، و محدوده‌های وقایع‌نگاری به وضوحی که حق داریم از امور بشر انتظار داشته باشیم روشن است. با انقلاب ۱۸۴۸، که نقطه شروع این مجلد را تشکیل می‌دهد، تقارن قبلی درهم ریخت، شکل عوض شد. انقلاب سیاسی عقب نشست، انقلاب صنعتی پیش رفت. هزار و هشتصد و چهل و هشت، معروف به «بهار خلقها» اولین و آخرین انقلاب اروپایی (تقریباً) به معنای کلمه، تحقق لحظه‌ای رُویاهای چپ، کابوسهای راست، برافتادن واقعاً همزمان رژیمهای کهن در قسمت اصلی اروپا غرب امپراتوریهای روسیه و ترکیه، از کپنهاگ تا پالمو، از پراسوف تا بارسِلون، بود. انتظارش را می‌کشیدند و پیش‌بینی‌اش می‌کردند. به نظر می‌آمد

که اوج و حاصل منطقی عصر انقلاب دوگانه بود.

اما در همه جا، به سرعت و — با اینکه پناهندگان سیاسی تا چند سال به این پی نبردند — قاطعانه شکست خورد. از آن پس دیگر هیچ انقلاب اجتماعی عمومی ای از آن نوع که قبل از ۱۸۴۸ پیش‌بینی می‌شد در کشورهای «پیشرفته» جهان پیش‌آمدنی نبود. مرکز ثقل این گونه نهضت‌های انقلاب اجتماعی، و بنابراین رژیم‌های سوسیالیستی و کمونیستی قرن بیستم، به مناطق حاشیه‌ای و عقب‌مانده می‌رفت، هرچند که در دوره‌ای که این کتاب با آن سر و کار دارد، نهضت‌هایی از این نوع اتفاقی، مهجور و «توسعه نیافته» باقی ماند. توسعه ناگهان، فراوان و ظاهراً نامحدود اقتصاد سرمایه‌داری جهانی بدیل‌های سیاسی در ممالک «پیشرفته» فراهم آورد. انقلاب صنعتی (بریتانیایی) انقلاب سیاسی (فرانسوی) را بلعید.

بنابراین تاریخ دوره مورد بررسی ما نامتوازن است. قبل از هر چیز تاریخ پیشرفت عظیم اقتصاد جهانی سرمایه‌داری صنعتی است، و تاریخ نظم اجتماعی نماینده آن، و عقایدی که به نظر می‌رسید آن را مشروع و موجه می‌ساختند: در عقل، علم، ترقی و لیبرالیسم. عصر بورژوازی پیروزمند است، اگرچه طبقه بورژوازی اروپایی هنوز تردید داشت خود را به حکومت سیاسی علنی متعهد سازد. تا این — و شاید فقط تا این — حد عصر انقلاب نمرده بود. طبقات متوسط اروپایی ترسیده بودند و در ترس از مردم باقی ماندند: هنوز اعتقاد بر این بود که «دموکراسی» مقدمه حتمی و سریع «سوسیالیسم» است. مردانی که اسماً بر امور نظم فاتح بورژوازی در لحظه پیروزی آن ریاست داشتند عبارت بودند از یک نجیب‌زاده روستایی عمیقاً ارتجاعی اهل پروس، یک امپراتور بدل در فرانسه و یک سلسله زمینداران اشرافی در بریتانیا. ترس انقلاب واقعی بود، ناامنی اساسی مدلول آن عمیق. در پایان دوره مورد بررسی ما تنها نمونه انقلاب در یک کشور پیشرفته، قیام تقریباً محلی و کوتاه مدت پاریس، جوی خونی بزرگتر از هر چیز که در ۱۸۴۸ سابقه داشت و هیجانی از مبادلات دیپلماتیک عصبی پدید آورد. با وجود این در این وقت حکمرانان ممالک پیشرفته اروپا، با بی‌میلی کم و بیش، به تشخیص این نکته آغاز کرده بودند که «دموکراسی»، یعنی قانون اساسی پارلمانی مبتنی بر حق رای گسترده، نه فقط اجتناب‌ناپذیر بود، بلکه اسباب زحمت هم می‌شد ولی از نظر سیاسی خطری دربر نداشت. حکمرانان ایالات متحده دیر زمانی بود که به این کشف دست یافته بودند.

بنابراین سالهای ۱۸۴۸ تا اواسط دهه ۱۸۷۰ دوره‌ای نیست که خوانندگان دوستدار نمایشهای پرماجرا و قهرمانی به معنای معمول را جذب سازد. جنگهای آن - و فی الواقع این دوره جنگهای بسیار زیادتر از سی سال قبل و چهل سال بعد از آن به خود دید - یا عملیات مختصری بودند که سرنوشت آنها را برتری فنی و سازمانی تعیین می‌کرد، مانند اکثر مبارزات اروپائیان در ماوراء بحار و جنگهای سریع و قاطعی که با آنها امپراتوری آلمان در فاصله ۱۸۶۴ و ۱۸۷۱ بنیانگذاری شد؛ یا قتل‌عامهایی که بسیار بد اداره شدند به طوری که حتی میهن پرستی کشورهای درگیر از بحث تفصیلی با رغبت راجع به آنها خودداری کرده است، مانند جنگهای کریمه ۶ - ۱۸۵۰. بزرگترین همه جنگهای این دوره، جنگ داخلی امریکا، در تحلیل نهایی با وزنه قدرت اقتصادی و منابع برتر پیروز گشت. جنوب شکست خورده ارتش بهتر و ژنرالهای بهتر داشت. نمونه‌های اتفاقی قهرمانی رمانتیک و پررنگ، مانند گاریبالدی با دسته‌های موی آویزان و پیراهن سرخ، به سبب تعداد واقعاً نادرشان برجسته می‌نمایند. در سیاست نیز، که والتربجوت معیار موفقیت در آن را داشتن «عقاید متداول و توانائیهای غیر متداول» تعریف کرده است، نمایش چندان وجود نداشت. ناپلئون سوم پوشیدن قبای عموی بزرگش ناپلئون اول را به وضوح ناراحت یافت. لینکلن و بیسمارک که تصویرهایشان در اذهان از درشتی چهره‌هایشان و زیبایی نثرشان بهره برده است، مردان واقعاً بزرگی بودند، ولی دستاوردهای بالفعلشان از موهبت‌هایشان در سیاستمداری و دیپلماسی به دست آمد، مانند دستاوردهای کاورور در ایتالیا، که به کلی فاقد آن چیزی بود که ما امروز کرامات آنان تلقی می‌کنیم.

بارزترین نمایش این دوره اقتصادی و فنی بود؛ ریختن میلیون میلیون تن آهن روی جهان، نوارهای مارپیچ راه آهن در سراسر قاره‌ها، کابل‌های زیردریایی از این سوی اقیانوس اطلس به آن سو، حفر کانال سوئز، برآمدن شهرهای بزرگ مانند شیکاگو از خاک بکر غرب وسطای امریکا، جریانهای عظیم مهاجران. نمایش قدرت اروپا و امریکای شمالی بود، با جهان در پیش پای آن. ولی آنهایی که از این جهان مغلوب بهره‌برداری کردند، چنانچه معدود ماجراجویان و پیشگامان حاشیه‌ای را مستثنی کنیم، عبارت بودند از مردان متین در لباسهای متین، که قابلیت احترام و احساس برتری نژادی توأم با شبکه‌های گاز، خطوط راه آهن و وام به اطراف می‌پراکندند.



نمایش‌گیرای ترقی، آن کلمه کلیدی زمان، بود: معظم، تابناک، مطمئن به نفس، از خود راضی و بالاتر از همه اجتناب‌ناپذیر. دیگر کمتر کسی از افراد قدرتمند و بانفوذ، به هر حال در جهان غرب، امید داشت که جلو آن را بتوان گرفت. تنها معدودی متفکر و شاید عده نسبتاً بیشتری منتقد داهی پیش‌بینی می‌کردند که پیشرفت اجتناب‌ناپذیر آن جهانی بسیار متفاوت از آنکه به نظر می‌رسید به سمت آن در حرکت بود ایجاد می‌کرد: شاید نقطه مقابل آن. هیچیک از آنان — حتی مارکس که انقلاب اجتماعی ۱۸۴۸ و یک دهه بعد از آن را به دیده بصیرت دیده بود — هیچ عقب‌گرد فوری‌ای را انتظار نداشتند. در دهه ۱۸۶۰، حتی انتظارات وی برای دراز مدت بود.

«نمایش ترقی» استعاره است. ولی برای دوگونه افراد واقعیتی عینی بود. برای دو میلیون مسکین، که اغلب از مرزها و اقیانوسها گذشته به جهانی نو نقل مکان کرده بودند، به معنای تحول مصیبت‌بار زندگی بود. برای مردمان خارج از جهان سرمایه‌داری، که اکنون به قبضه آن درآمده و تکان خورده بودند، به معنای آن بود که می‌بایست از میان مقاومت محتوم به شکست برحسب سنن و روشهای دیرینه‌شان، و روند دردناک تشبث به سلاحهای غرب و برگرداندن آنها به روی فاتحان — از درک و دستکاری «ترقی» شخصاً — یکی را برگزینند. جهان ربع سوم قرن نوزدهم جهان فاتحان و قربانیان بود. دشواریهای لاینحل گروه اول نبود که نمایش آن را دردناک و بدفرجام می‌ساخت، بلکه قبل از هر چیز گرفتاریهای گروه دوم بود.

مورخ نمی‌تواند درباره دوره‌ای که موضوع اوست عینی باشد. از این جهت وی (که از لحاظ فکری امتیازی هم برایش به شمار می‌رود) با نوعی‌ترین نظریه‌پردازان آن فرق دارد، که معتقد بودند پیشرفت تکنولوژی، «علم مثبت» و جامعه امکان می‌داد زمان حالشان را بابتی طرفی بی‌چون و چرای دانشمند طبیعی، که خودشان (به غلط) به فهم روشهای وی اعتقاد داشتند، ببینند.

نگارنده این کتاب نمی‌تواند بیزاری خاص، شاید احتقار خاص، خود را نسبت به عصری که در آن مطرح است پنهان سازد، اگرچه ستایش دستاوردهای مادی غول‌آسای آن و تلاش برای درک حتی چیزهایی که مورد پسندش نمی‌باشد از این بیزاری بکاهد. وی در علاقه حسرت‌آمیز جهان بورژوازی میان قرن نوزدهم به یقین و به اعتماد به نفس

## عصر سرمایه

سهیم نیست که بسیاری کسان را که از جهان بحران زده غربی یک قرن بعد به آن می‌نگرند به هوس می‌اندازد. پیروزی بورژوازی کوتاه و بی‌دوام بود. درست در لحظه‌ای که کامل به نظر می‌رسید، پر از ترک از آب درآمد نه یکپارچه. در اوایل دهه ۱۸۷۰ توسعه اقتصادی ولیبرالیسم مقاومت ناپذیر به نظر می‌رسیدند. در پایان دهه بعد چنین نبودند.

این نقطه عطف نشانه پایان عصری است که این کتاب بدان می‌پردازد. برخلاف ۱۸۴۸، که نقطه شروع آن را تشکیل می‌دهد، آن هیچ نشانی از یک تاریخ مناسب و همگانی ندارد. چنانچه اجباری برای تعیین چنین تاریخی باشد، آن تاریخ ۱۸۷۳، معادل ویکتوریایی سقوط وال استریت در ۱۹۲۹، خواهد بود. زیرا در آن هنگام چیزی آغاز شد که یک ناظر معاصر «عجیبترین و از بسیاری جهات بی‌سابقه‌ترین تلاطم و کساد داد و ستد، تجارت و صنعت» خوانده است و معاصران «کساد» می‌خواندند، و معمولاً تاریخ آن ۹۶-۱۸۷۳ محاسبه می‌شود. همان ناظر نوشته است:

«بارزترین خصوصیت آن همگانی بودن آن بوده است؛ بر ملتهایی که درگیر جنگ بوده‌اند و نیز آنهایی که صلح را حفظ کرده‌اند؛ آنها که پول باثبات دارند و آنهایی که پول بی‌ثبات ...؛ آنها که تحت نظام مبادله آزاد کالا زندگی می‌کنند و آنها که مبادلاتشان بیش و کم محدود است تأثیر کرده است. در جوامع قدیم مانند انگلستان و آلمان همانقدر شدید بوده است که در استرالیا، افریقای جنوبی و کالیفرنیا یعنی نمایندگان جوامع جدید؛ فاجعه‌ای بود به نهایت سنگین که بر ساکنان جزایر خشک و بی‌حاصل نیوفاندلند و لابرادور، و مجمع‌الجزایر آفتابی و حاصلخیز هند شرقی و غربی به یکسان وارد آمد؛ و آنهایی را هم که در مراکز بورسهای جهانی هستند، و معمولاً به هنگام نوسانی و نامطمئن بودن کسب و کار منافعشان عظیمتر است، ثروتمند نکرده است».

این نوشته یکی از اعظم امریکای شمالی در همان سالی است که در آن، تحت الهام کارل ماکس، بین‌الملل‌کارگری و سوسیالیستی تاسیس شد. کساد عصر تازه‌ای را آغاز کرد، و بنابراین نیک می‌توان گفت که تاریخ پایانی برای عصر کهن فراهم ساخت.

# بخش اول

پیش پرده انقلابی

---

---

## فصل اول

### بهاران خلقها

خواهش می‌کنم روزنامه‌ها را به دقت بخوان - حالا ارزش خواندن دارند ... این انقلاب شکل زمین را عوض خواهد کرد - و هرآینه باید چنین کند - ویزولارپونلیک! (زنده باد جمهوری!)

گئورگ ویژت شاعر به مادرش ۱۱ مارس ۱۸۸۴

حقیقتاً، اگر من جوانتر و ثروتمندتر از آنکه خوشبختانه هستم بودم، هم امروز به امریکا مهاجرت می‌کردم. نه از روی ترس - که زمان به شخص من چندان آسیب نمی‌تواند برساند که من می‌توانم به آن برسانم - بلکه به سبب نفرت شدید از فساد اخلاقی که به قول شکسپیر، تعفنش به آسمان رسیده است.

از نامه‌ای از یوزف فون آینخندوزف شاعر، اول اوت ۱۸۴۹

---

## ۱

در اوایل ۱۸۴۸ الکسیس دو توکویل متفکر بزرگ سیاسی اهل فرانسه در مجلس نمایندگان به پاخاست تا احساساتی را که اکثر اروپائیان در آن سهیم بودند بیان کند: «ما روی آتشفشان خوابیده‌ایم ... آیا نمی‌بینید که زمین از نو می‌لرزد؟ باد انقلاب می‌وزد، افق توفانی است». در حدود همان زمان دو تبعیدی آلمانی، کازل مازکس سی‌ساله و فریدریش اینگلس بیست و هشت ساله، اصول انقلاب پرولتاریایی را که دو توکویل به همکارانش برضد آن هشدار می‌داد، در برنامه‌ای تنظیم می‌کردند که چند هفته پیشتر اتحادیه کمونیستی آلمان به طرح ریزی آن فرمان داده بود، و در ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ تحت عنوان (آلمانی) مانیفست حزب کمونیست، «که قرار است به زبانهای انگلیسی، فرانسوی،

## بهاران خلقها

آلمانی، ایتالیائی، فلماندی و دانمارکی انتشار یابد»<sup>\*</sup> پخش شد. ظرف چند هفته، در واقع در مورد مانیفست ظرف چند ساعت، امیدها و بیمهای آن پیامبران بر آستانه تحقق یافتن به نظر می‌رسید. سلطنت فرانسه با قیام بر افتاده جمهوری اعلام شده، و انقلاب اروپائی آغاز گشته بود.

در تاریخ جهان نو انقلابهای کبیرتر، و به یقین انقلابهای موفقتتر، فراون بوده است. اما هیچ انقلابی نبوده است که سریعتر و وسیعتر گسترده، همچون آتش در بوته‌های خشک به آن سوی مرزها، ممالک و حتی اقیانوسها جاری شده باشد. در فرانسه، مرکز و فجرگاه انقلابهای اروپایی (عصرانقلاب، فصل ششم، صفحه ۱۵۱ را ببینید)، جمهوری در ۲۴ فوریه اعلام شد، در ۲ مارس انقلاب جنوب غربی آلمان را فتح کرده بود، در ۷ مارس باواریارا، در ۱۱ مارس برلین را، در ۱۳ مارس وین و تقریباً بلافاصله مجارستان را، در ۱۸ مارس میلان و بنا بر این ایتالیا را (که در آن شورش مستقلی قبلاً سیسیل را تصاحب کرده بود). در این زمان سریعترین سرویس اطلاعاتی که احتمال داشت در دسترس کسی باشد (سرویس اطلاعاتی بانک روچیلد) نمی‌توانست در کمتر از پنج روز اخبار را از پاریس به وین برساند. ظرف مدت چند هفته در منطقه‌ای از اروپا که امروز در تصرف ده کشور<sup>\*\*</sup> است هیچ دولتی برپا نماند، صرف‌نظر از عواقب ناچیزتری که در چند کشور دیگر پدید آمد. به علاوه، ۱۸۴۸ نخستین انقلاب جهانی بالقوه بود، که تأثیر مستقیمش را می‌توان در قیام ۱۸۴۸ در پرنامبوکو (برزیل) و چند سال بعد در کلمبیای دور افتاده مشاهده کرد. به یک معنا این مثال آن نوع انقلاب جهانی بود که شورشیان از آن به بعد خواب می‌دیدند، و در لحظات نادر، از جمله در بعد از جنگهای بزرگ، فکر می‌کردند که داشتند به دست می‌آوردند. در واقع این‌گونه انفجارهای همزمان در سطح قاره‌ای یا جهانی بی‌نهایت نادر است. در اروپا ۱۸۴۸ تنها موردی است که هم بر بخشهای «توسعه یافته» هم بر بخشهای عقب‌مانده قاره تأثیر کرده است. آن انقلاب هم گسترده‌ترین هم ناموفقترین این‌گونه انقلابها بود. ظرف شش ماه از درگیری آن شکستش در همه جا به یقین قابل پیش‌بینی بود،

\*- در واقع در طی همان سال به لهستانی و سوئدی نیز ترجمه شد، اگر چه شایسته است که بگوییم امواج سیاسی آن خارج از محافل کوچک انقلابیون آلمان تا تجدید انتشار آن در اوایل دهه ۱۸۷۰ از اهمیتی برخوردار نبود.

\*\* - فرانسه، آلمان غربی، آلمان شرقی، اتریش، ایتالیا، چکسلواکی، مجارستان، بخشی از لهستان، یوگسلاوی و رمانی. تأثیرات سیاسی انقلاب را در بلژیک، سوئیس و دانمارک نیز می‌توان جدی به حساب آورد.

ظرف هجده ماه از درگیری‌اش همه رژیمهای برافتاده در آن به جز یکی اعاده شده بودند، و آن استثنا (جمهوری فرانسه) تامی توانست از شورشی که هستی‌اش را مدیون آن بود فاصله می‌گرفت.

بدین سان انقلابهای ۱۸۴۸ در رابطه عجیبی با محتویات این کتاب قرار گرفته‌اند. ولی اگر وقوع آنها، و ترس از وقوع مجدد آنها نبود، تاریخ اروپا در بیست و پنج سال بعد بسیار متفاوت می‌شد. هزار و هشتصد و چهل و هشت را «نقطه پیچی که اروپا در آن از پیچیدن عاجز ماند» نمی‌توان خواند. آنچه اروپا از انجامش عاجز ماند پیچیدن به شیوه‌ای انقلابی بود. به سبب این ناتوانی، سال انقلابات به خودی خود مانند پیش درآمدی بر یک اپرا قرار گرفته است نه اصل اپرا، سردری است که اسلوب معماری‌اش کیفیت آنچه را که پس از عبور از آن باید انتظار داشته باشیم کامل نشان نمی‌دهد.

## ۲

انقلاب در هسته مرکزی وسیع قاره اروپا پیروز شد. اگرچه در پیرامون آن به جایی نرسید. این شامل کشورهای می‌شد که در تاریخشان بیش از آن دور یا بیش از آن منزوی بودند که به هر مقدار تحت تأثیر مستقیم یا بی‌واسطه واقع شوند (از جمله شبه جزیره ایبری، سوئد و یونان)، بیش از آن عقب مانده بودند که قشر اجتماعی از لحاظ سیاسی انفجاری منطقه انقلابی را داشته باشند (از جمله روسیه و امپراتوری عثمانی)، بلکه کشورهای هم‌اکنون صنعتی، که بازی سیاسی‌شان هم‌اکنون بر طبق مقررات نسبتاً متفاوت صورت می‌گرفت، نیز جزو آنان بودند، مانند بریتانیا و بلژیک.\* از سویی منطقه انقلابی، اساساً مرکب از فرانسه، کنفدراسیون آلمان، امپراتوری اتریش که تا عمق جنوب شرقی اروپا و ایتالیا کشیده می‌شد، تا اندازه‌ای نامتجانس بود، و شامل نواحی عقب‌مانده و متفاوت مانند کالابریا و ترانسیلوانیا، پیشرفته مانند راین‌لاند و ساکسونی، باسواد مانند پروس و

\* - مورد لهستان نیز هست که از ۱۷۹۶ بین روسیه و اتریش و پروس تقسیم شده بود، و چنانچه فرمانروایان روسی و اتریشی‌اش موفق به بسیج روستائیان بر ضد اشراف (انقلابی) نشده بودند مسلماً در انقلاب شرکت می‌کرد. ص ۲۱۷ ذیل را ببینید.

## بهاران خلقها

بی سواد مانند سیسیل، دور از یکدیگر مانند کیل و پالمو، پریپینیان و بخارست، بود. بیشتر آنان به دست کسانی که رویهمرفته می توان آنها را پادشاهان و امرای مستبد خواند اداره می شدند، اما فرانسه هم اکنون کشور سلطنتی مشروطه و در واقع بورژوازی بود، و تنها جمهوری مهم قاره اروپا، یعنی کنفدراسیون سویس، عملاً سال انقلاب را با جنگ داخلی مختصری در پایان ۱۸۴۷ آغاز کرده بود. کشورهای تحت تأثیر انقلاب از نظر اندازه از فرانسه ۳۵ میلیونی تا امیرنشینهای اپراکمیک چند هزار نفری مرکز آلمان متفاوت بودند، از نظر مرتبت قدرتهای مستقل بزرگ دارای پایگاه جهانی تا ایالات یا اقمار تحت حکم خارجی را دربر می گرفتند، و از نظر ساختار شامل واحدهای متمرکز و یکپارچه تا سست و از هم گسیخته بودند.

بالاتر از همه، تاریخ — ساختار اجتماعی و اقتصادی — و سیاست منطقه انقلابی را به دو بخش تقسیم می کرد، که جوانبشان به نظر می رسید وجه مشترک اندکی باهم داشتند. ساختار اجتماعیشان اصولاً متفاوت بود، مگر در غلبه کلی و بالنسبه همگانی روستائیان بر شهریان و شهرهای کوچک بر شهرهای بزرگ؛ واقعیتی که آسان از نظر می رفت، زیرا جمعیت شهری و به خصوص شهرهای بزرگ بی تناسب در امور سیاسی اهمیت داشت.\* در غرب دهقانان قانوناً آزاد بودند و املاک بزرگ چندان اهمیتی نداشتند؛ در اکثر نقاط شرق آنان هنوز سرف بودند و زمینداری عمدتاً در دستهای اربابان نجیب زاده متمرکز بود (فصل دهم ذیل را ببینید). در غرب «طبقه متوسط» به معنای مُقَدِّمان سرمایه دار، تجار، بانکداران بومی، کسانی که «مشاغل آزاد» داشتند و صاحبان مناصب بزرگ (از جمله استادان دانشگاه) بود، هرچند که بعضی از اینان خود را متعلق به قشر فوقانی (طبقه بورژوازی عالی) حس کرده حاضر بودند با نجیبان زمیندار، دست کم در هزینه، به رقابت پردازند. در شرق قشر همقدر شهری اکثراً از گروههای ملی متمایز از جمعیت بومی، از قبیل آلمانها و یهودیان، تشکیل می شد و به هر حال بسیار کوچکتر بود. معادل واقعی «طبقه متوسط» بخش تحصیل کرده و / یا کسب و کاراندیش اربابان دهقانی و نجیبان جزء بودند، قشری که در بعضی نواحی عجیب بزرگ بود (عصر انقلاب، صص ۱۹، ۹ - ۲۲۸ را

\* - از نمایندگان اعزامی راین لاند به «ماقبل پارلمان» آلمان، چهل و سه نفر نماینده شهرهای بزرگ بودند، بیست و چهار نفر نماینده شهرهای کوچک و فقط ده نفر نماینده روستاها، که ۷۳ درصد جمعیت در آنها می زیستند.<sup>3</sup>

ببینید). ناحیه مرکزی از پروس در شمال تا شمال مرکزی ایتالیا در جنوب، که از جهتی کانون ناحیه انقلاب بود، خصوصیات مناطق نسبتاً «پیشرفته» و عقب مانده را به وجوه مختلف با هم ترکیب کرده بود.

از نظر سیاسی منطقه انقلابی به همان اندازه نامتجانس بود. به جز در مورد فرانسه، آنچه مطرح بود فقط محتوای سیاسی و اجتماعی کشورها نبود، بلکه شکل واقعی یا حتی موجودیتشان بود. آلمانها کوشیدند از اجتماع تعداد زیادی امیرنشینهای با کم و کیف گوناگون یک «آلمان» بسازند — می بایست وحدانی باشد یا فدرال؟ همین طور ایتالیائیها می خواستند آنچه را که مترنیخ صدراعظم اتریش از روی تحقیر، ولی نه نادرست، به عنوان یک «اصطلاح صرفاً جغرافیائی» وصف کرده بود به یک ایتالیای متحد تبدیل کنند. هر دو، با بینش معمولاً مغرضانه ملیون، مردمانی را در طرحهای خود می گنجاندند که آلمانی و ایتالیائی نبودند و اغلب احساس آلمانی یا ایتالیائی بودن نداشتند، از جمله چکها. آلمانها، ایتالیائیها، و در واقع همه نهضت‌های ملی درگیر در انقلاب، سوای فرانسه، امپراتوری چند ملیتی بزرگ خاندان هابسبورگ را، که به درون آلمان و ایتالیا کشیده شده، چکها، مجارستانیها، و بخش بزرگی از لهستانیها، رومانیائیها، یوگسلاوها و دیگر خلقهای اسلاو را هم شامل می شد، سد راه خود می دانستند و بعضی اینها، یا دست کم سخنگویان سیاسی شان، آن امپراتوری را راه حلی می دیدند که کمتر از جذب شدن در یک ملی گرایی توسعه طلب از جمله ملی گرایی آلمانها یا مجارها رماننده بود. از گفته های منسوب به پرفسور پالاکی، سخنگوی چک، است که «اگر اتریش از قبل وجود نداشت، لازم بود که اختراعش کنیم». بنابراین در سراسر منطقه انقلابی سیاست در آن واحد در راستای چند بعد عمل می کرد.

تندروها همان طور که همه قبول دارند راه حل ساده ای داشتند: جمهوری وحدانی متمرکز دموکراتیک آلمان، ایتالیا، مجارستان یا هر کشور اتفاقی دیگر، که بر طبق اصول آزمایش شده انقلاب فرانسه بر خرابه های همه پادشاهان و امرا بنا شده، و پرچم سه رنگ باب میل خود را، طبق معمول از روی نمونه فرانسوی که نمونه اساسی پرچم ملی بود، برافرازد. (عصر انقلاب، صص ۹-۱۲۸ را ببینید). از سوی دیگر میانه روها دست و پایشان در کلاف محاسبات پیچیده ای، اساساً مبتنی بر ترس از دموکراسی که می پنداشتند با



## بهاران خلقها

انقلاب اجتماعی برابر بود، گیر کرده بود. در جایی که توده‌ها تا کنون امر را کنار نزنده بودند، تشویق آنان به سست کردن نظم اجتماعی نابخردانه بود، و در جایی که چنین کرده بودند، فرستادن یا بیرون راندن آنها از خیابانها و فروریختن سنگرهای خیابانی که مظاهر اصلی بودند پسندیده بود. بنابراین مسأله این بود که کدامیک از امرای مختل ولی نه هنوز برکنار شده با انقلاب، را می‌شد به حمایت از آرمان نیکوتر ترغیب کرد. دقیقاً چطور می‌بایست آلمان یا ایتالیای فدرال و لیبرال پدید آورده شود، براساس چه برنامه مشروطه‌ای و تحت حمایت کی؟ آیا می‌شد هم پادشاه پروس در آن باشد هم امپراتور اتریش (آن طور که میانه‌روهای طرفدار «آلمان بزرگ» تصور می‌کردند — با دموکراتهای تندرو که طبق تعریف نوع دیگری طرفدار «آلمان بزرگ» بودند اشتباه نشود) یا می‌بایست «آلمان کوچک» باشد، یعنی اتریش را کنار بگذارد؟ همین طور میانه‌روها در امپراتوری‌ها بسبورگ به بازی تدون قوانین اساسی فدرال و چند ملیتی پرداختند که فقط با مرگ آن در ۱۹۱۸ متوقف شد. در جایی که عمل انقلابی یا جنگ در می‌گرفت، وقت زیادی برای این گونه نظریه پردازیه‌های اساسی وجود نداشت. در جایی که در نمی‌گرفت، مثلاً در اکثر نقاط آلمان، دامنه کامل داشت. از آنجا که بخش عظیم لیبرالهای میانه‌رو آنجا را استادان دانشگاه و کارمندان دولت تشکیل می‌دادند — ۶۸ درصد نمایندگان مجمع فرانکفورت کارمند، ۱۲ درصدشان متعلق به «حرفه‌های آزاد» بودند — بحثهای این پارلمان زودگذر ضرب المثل یاوه‌گوئی روشنفکرانه شده است.

بدین سان انقلابات ۱۸۴۸ از جایگاه دولت، مردم و منطقه بررسی تفصیلی می‌طلبید، که این جای آن نیست. معهدا آنها وجوه مشترک فراوانی داشتند، که از جمله نمایانترینشان این واقعیت است که تقریباً همزمان اتفاق افتادند، و اینکه سرنوشتشان به هم گره خورده بود، و همه حال و سبک مشترکی داشتند، عبارت از یک جوّ رمانتیک — آرمانشهری عجیب و خطابه‌های مشابه، که فرانسویان کلمه کارانت — ویتار (چهل و هشتی) را برای آن اختراع کرده‌اند. هر مورخی بلافاصله آن را تشخیص می‌دهد: ریشه‌ها، کراواتهای شل و ول و کلاههای لبه پهن اهل مبارزه، پرچمهای سه رنگ، سنگرهای همه جا برپای خیابانی، احساس ابتدایی رهایی، امید فراوان و آشفتگی خوشبینانه. «بهار خلقها» بود — و همچون بهاران پایدار نماند. اکنون باید به اختصار به مشخصات مشترک

آنها نظر بیفکنیم.

اولاً آنها همه موفق شدند و سریعاً، و در بعضی موارد کاملاً، شکست خوردند. در طی چند ماه همه دولتها در منطقه انقلاب برکنار یا عقیم شده بودند. همگی واقعاً بدون مقاومت فروریختند یا عقب نشستند. با وجود این در مدت نسبتاً کوتاهی انقلاب تقریباً در همه جا ابتکار عمل را از دست داده بود: در فرانسه در پایان آوریل، در بقیه نقاط انقلابی اروپا در طی تابستان، اگرچه نهضت تاحدودی ظرفیت ضد حمله را در وین، مجارستان و ایتالیا حفظ کرد. در فرانسه نخستین نشانه احیای محافظه کاری انتخابات آوریل بود، که در آن حق رأی همگانی، اگرچه فقط اقلیتی شاهپرست را انتخاب کرد، اکثریت عظیمی محافظه کار را به پاریس فرستاد. اینان با آراء طبقه دهقان انتخاب شده بودند که از نظر سیاسی بی تجربه بودند نه مرتجع، و چپها که افکارشان فقط به امور شهری معطوف بود هنوز نمی دانستند چگونه آنها را جلب کنند. (در واقع، تا ۱۸۴۹ مناطق «جمهوریخواه» و دست چپی روستایی فرانسه، که نزد طلاب امور سیاسی فرانسه در دوره های بعد معروفند، ظهور کرده بود، و در اینجا — مثلاً در پُرِوانس — سختترین مقاومت در مقابل الغای جمهوری در ۱۸۵۱ صورت پذیرفت.) دومین نشانه شکست و انزوای کارگران انقلابی در پاریس بود، که در قیام ژوئن شکست یافتند. (به ص ۱۸ رجوع کنید).

در اروپای مرکزی نقطه عطف هنگامی فرا رسید که ارتش هابنبورگ، با ازدیاد آزادی عملش به سبب فرار امپراتور در ماه مه، اجازه یافت افرادش را جمع آوری کرده یک قیام تندروها را در پراگ در ماه ژوئن شکست دهد — و بدین ترتیب سرزمینهای بوهم، هسته اقتصادی امپراتوری، را مجدداً فتح کند، و اندکی بعد کنترل شمال را نیز بار دیگر به دست آورد. انقلابی زودگذر و دیر در امیرنشینهای مجاور دانوب با دخالت امپراتوریهای روسیه و ترکیه سرکوب شد.

در فاصله تابستان و پایان سال رژیمهای قدیم قدرت را در آلمان و اتریش به دست باز آوردند، اگرچه لازم شد که برای فتح مجدد پرجوش و خروش انقلابی وین در اکتبر جان بیش از چهار هزار نفر فدا شود. پس از این پادشاه پروس به خود جرأت داد مجدداً و بدون دردسر قدرت خویش را بر برلنیهای شورشی برقرار سازد، و بقیه نقاط آلمان (جز در مورد مخالفتی در جنوب غربی) خیلی زود به راه آمده، پارلمان آلمان، یا بهتر

## بهاران خلقها

بگوئیم مجمع مشروطه، را که در ایام پرامید بهار انتخاب شده بود، و مجمع تندروتر پروس و جاهای دیگر را به بحثهای خود رها کرده، منتظر انحلال گذاشتند. در زمستان فقط دو منطقه — بخشهایی از ایتالیا و مجارستان — هنوز در دست انقلاب بود. آنها، در پی یک احیای ناچیز عمل انقلابی در بهار ۱۸۴۹، تا نیمه سال فتح شدند.

پس از تسلیم مجارستانها و ونیزیها در اوت ۱۸۴۹ انقلاب فرومرد. به استثنای فقط فرانسه، تمام حکام قدیم به قدرت — در بعضی موارد، از جمله در امپراتوری هابسبورگ، به قدرتی عظیمتر از هر وقت قبل — بازگشتند و انقلابیون به تبعید پراکنده شدند. باز به استثنای فرانسه، عملاً همه تحولات نهادی، همه رویاهای سیاسی و اجتماعی بهار ۱۸۴۸، زود زایل گشت، و حتی در فرانسه جمهوری فقط دو سال و نیم برای زیستن وقت داشت. یک و فقط همان یک تغییر برگشت ناپذیر پدید آمده بود: الغای نظام سرفی در امپراتوری هابسبورگ.\* به جز در مورد این یک دستاورد، که همگان در اهمیت آن اتفاق نظر دارند، ۱۸۴۸ به سان یگانه انقلاب در تاریخ جدید اروپا ظاهر می‌گردد که عظیمترین وعده، وسیعترین دامنه، و فوری‌ترین موفقیت اولیه، را با نارواترین و سریعترین شکست ترکیب کرده است. به یک معنی به دیگر پدیده توده‌ای دهه ۱۸۴۰ — نهضت منشوری در بریتانیا — شباهت دارد. هدفهای خاصه آن مآلاً حاصل آمد — ولی نه با انقلاب یا به سیاق انقلابی. آمال وسیعتر آن نیز از دست نرفت، ولی نهضتهایی که می‌بایست آنها را بگیرند و پیش ببرند به کلی با نهضتهای ۱۸۴۸ فرق داشتند. تصادفی نیست که سندی از آن سال که پایدارترین و مهمترین تأثیر را بر تاریخ جهان نهاده است مانیفست کمونیستی است.

همه انقلابها در چیز دیگری هم اشتراک داشتند، که عامل عمده شکستشان به حساب می‌آید. در واقع یا در انتظار فوری، آنها انقلابهای اجتماعی محرومان زچمتکش بودند. بنابراین آنها لیبرالهای میانه‌روی را که به قدرت و منزلت رانده بودند — و حتی بعض سیاستمداران تندروتر را — دست کم به اندازه حامیان رژیم قدیم، ترساندند. کُنْت کاوور اهل پیه‌مون، معمار آینده ایتالیای متحد، چند سال پیشتر (۱۸۴۸) بر این انگشت نهاده بود:

\* به طور کلی، الغای نظام سرفی و حقوق اربابی بر دهقانان در بقیه اروپای غربی و مرکزی (شامل پروس) در دوره انقلاب فرانسه و ناپلئونی (۱۷۸۹ - ۱۸۱۵) صورت پذیرفته بود، اگرچه بعضی باقیمانده‌های وابستگی در آلمان در ۱۸۴۸ ملغی گشت. نظام سرفی در روسیه و رومانی تا دهه ۱۸۶۰ دوام یافت (فصل دهم ذیل را ببینید).

«به اعتقاد ما اگر نظم اجتماعی واقعا تهدید شود، اگر اصول عظمایی که نظم اجتماع بر آن نهاده است جداً در خطر قرار گیرد، آنگاه بسیاری از مصمترین اعضای جناح مخالف، شایقترین جمهوریخواهان، نخستین کسانی خواهند بود که به صفوف حزب محافظه کار خواهند پیوست».<sup>4</sup>

حال آنهایی که انقلاب کردند بی تردید محرومان زحمتکش بودند. آنها بودند که در سنگرهای خیابانی شهرها جان دادند: در برلین فقط در حدود پانزده نماینده طبقات تحصیلکرده، حدود سی پیشه‌ور ماهر، در میان سیصد قربانی نبرد ماه مارس وجود داشت. در میلان فقط دوازده دانشجو، کارگری سفید یا ارباب در میان ۳۵۰ کشته قیام دیده شد.<sup>5</sup> گرسنگی آنها بود که به تظاهراتی که به انقلابها تبدیل گشت نیرو بخشید. نواحی روستایی مناطق غربی انقلاب بالنسبه آرام بود، اگرچه جنوب غربی آلمان بسیار بیش از آنچه به یاد آورده می‌شود قیامهای دهقانی دید، درحالیکه در جاهای دیگر ترس از شورش دهقانی به اندازه‌ای حاد بود که جای واقعیت آن را می‌گرفت، هرچند که در نواحی ای مانند جنوب ایتالیا نیاز چندانی به کاربرد تخیل نبود، دهقانان آنجا در همه جا بی‌مقدمه با بیرقهای افراشته و طبل کوبان برای تقسیم املاک به راه افتادند. ولی ترس تنها کافی بود که اذهان زمینداران را به طرزی عجیب متمرکز سازد. مجلس مجارستان، که مجمعی تحت تسلط اربابان بود، وحشترده از شایعات دروغین قیام عظیم سرفها تحت رهبری س. پتوفی (۴۹ - ۱۸۲۳) شاعر، خیلی زود در ۱۵ مارس به الغای فوری نظام سرفی رأی داد، درحالیکه فقط چند روز بعد از آن دولت امپراتوری، به منظور منزوی کردن انقلابیون از پایگاهی دهقانی، فرمان الغای فوری نظام سرفی درگالیسی، الغای کار اجباری و سایر اجبارهای فتودالی را در اراضی چک، صادر کرد. تردید نبود که «نظم اجتماعی» در خطر بود.

آن خطر در همه جا به یک اندازه حاد نبود. دهقانان را می‌شد به وسیله دولتهای محافظه کار باز خرید - و می‌خریدند - به خصوص در جاهائی که اتفاق می‌افتاد اربابان آنها، یا سوداگران و نزول خوارانی که استثمارشان می‌کردند، به ملیتی دیگر، و به احتمال زیاد غیر «انقلابی» - لهستانی، مجارستانی یا آلمانی - تعلق داشتند. احتمال نمی‌رود که

طبقات متوسط آلمان، از جمله بازرگانان راین‌لاند که طالعشان مسلماً درخشان بود، نگرانی نومیدانه‌ای از هرگونه دورنمای فوری کمونیسم پرولتاریائی، یا حتی قدرت پرولتاریائی به خود راه می‌دادند، زیرا کمونیستها جز در کُلن (که مارکس آن را مقر خود ساخت) و در برلین، که یک چاپچی کمونیست به نام اشتفان بوزن در آن یک نهضت نسبتاً مهم طبقه کارگر را سازمان داد، تاثیرات مهمی نداشتند. معهذا درست همانطور که طبقات متوسط اروپایی دهه ۱۸۴۰ فکر می‌کردند که صورت مسائل اجتماعی آینده‌شان را در باران و دود لانکاشایر تمیز می‌دادند، فکر می‌کردند که در پشت سنگرهای خیابانی پاریس، آن پیشاهنگ و صادر کننده بزرگ انقلابات، نیز صورت دیگری از آینده را تمیز می‌دادند. و انقلاب فوری نه فقط به دست «پرولتاریا» بلکه به عنوان یک انقلاب اجتماعی آگاهانه برپا شد. هدف آن صرفاً هرگونه جمهوری نبود، بلکه «جمهوری سوسیال و دموکراتیک» بود. رهبران آن سوسیالیستها و کمونیستها بودند. دولت موقت آن عملاً شامل یک کارگر اصیل، مکانیکی معروف به آلبرت، بود. به مدت چند روز معلوم نبود که آیا پرچم آن سه رنگ می‌شد یا بیرق سرخ شورش اجتماعی.

به جز در جاهایی که مسائل خودمختاری ملی یا استقلال مطرح بود، اقلیت میانه‌رو دهه ۱۸۴۰ نه خواهان انقلاب بوده نه جداً برای آن کار می‌کرد، و حتی در مورد مسأله ملی میانه‌روها مذاکره و دیپلماسی را بر مقابله ترجیح می‌دادند. آنها بی‌تردید بیشتر را ترجیح می‌دادند، ولی، منطقاً باید گفت، کاملاً حاضر بودند به امتیازاتی که همه مگر ابله‌ترین و از خود مطمئن‌ترین استبدادها مانند دولت تزار دیر یا زود به اعطای آن مجبور می‌شدند، یا به تحولاتی بین‌المللی که احتمال داشت دیر یا زود از طرف هیاتهای حاکمه «قدرتهای بزرگ» تصمیم گیرنده در باب این موضوعات پذیرفته شود، گردن نهند. آنها که به نیروی محرومان و/یا سرمشق پاریس به انقلاب رانده شده بودند، طبعاً سعی می‌کردند وضع مطلوبی را که غیر منتظره پیش آمده بود به بهترین امتیاز تبدیل کنند. با وجود این آنها به یقین در تحلیل آخر، و غالباً در واقع از همان اول، بسیار بیشتر نگران خطری بودند که از چپ متوجهشان بود تا از رژیم قدیم. از لحظه‌ای که سنگرهای خیابانی در پاریس برپا شد، همه لیبرالهای میانه‌رو (و چنانکه کاوور اظهار داشت، عده زیادی از تندروها) محافظه کار بالقوه شدند. هنگامی که عقاید میانه‌روها با سرعت بیش و کم تغییر جهت داد

یا از میدان خارج شد، کارگران که در میان رادیکالهای دموکراتیک از همه سرسختتر بودند، تنها ماندند یا، بدتر از آن، به مواجهه با اتحاد محافظه کاران و نیروهای میانه‌رو سابق با رژیمهای قدیم، که فرانسویان آنها را «حزب نظم» می خواندند، مجبور شدند. هزار و هشتصد و چهل و هشت به این سبب به شکست انجامید که معلوم گشت مقابله تعیین کننده میان رژیمهای قدیم و اتحاد «نیروهای مترقی» نبود، میان «نظم» و «انقلاب اجتماعی» بود. برخورد سرنوشت ساز آن برخورد پاریس در فوریه نبود بلکه برخورد پاریس در ژوئن بود، که کارگران بازی خورده دست تنها قیام کردند، شکست خوردند و قتل عام شدند. آنها سخت جنگیدند و کشته شدند. حدود ۱۵۰۰ نفر - تقریباً دوسومشان از جانب دولت - در جنگ خیابانی فروغلطیدند. از مشخصات شدت تنفر اغنیا از محرومان است که در حدود سه هزار نفر پس از شکست به قتل رسیدند، دوازده هزار دیگر دستگیر شده، اکثراً به اردوگاههای کار اجباری الجزایر تبعید گشتند.<sup>۶\*</sup>

بنابراین انقلاب نیروی محرکه خود را فقط در جایی حفظ کرد که تندروها به قدر کفایت قوی بودند و به قدر کفایت با نهضت خلقی پیوند داشتند که بتوانند میانه‌روها را به جلو بکشند، یا بدون آنها جلو بروند. این بیشتر در کشورهای احتمالی وقوع داشت که در آنها رهایی ملی موضوع سرنوشت ساز بود، هدفی که مستلزم بسیج دائمی توده‌ها بود. بدین سبب است که انقلاب در ایتالیا و بالاتر از همه در مجارستان بیشترین دوام را یافت.<sup>\*\*</sup>

در ایتالیا میانه‌روها، که پشت سر پادشاه ضد اتریش پیه مون صف بسته و، پس از قیام میلان، امیرنشینهای کوچکتر با ملاحظات ذهنی زیاد به آنها پیوسته بودند، نبرد بر ضد سرکوبگر را بر عهده گرفتند، و در عین حال از بالای شانه خود نظر دوخته مراقب جمهوریخواهان و انقلاب اجتماعی بودند. به سبب ضعف نظامی ممالک ایتالیا، تردیدهای پیه مون و، شاید مهمتر از همه، خودداری از فراخواندن فرانسه (که گمان

\* - انقلاب فوریه در پاریس به قیمت جان تقریباً ۳۷۰ نفر تمام شده بود.

\*\* - در فرانسه وحدت ملی در استقلال مطرح نبود. ملی‌گرایی آلمان به متحد ساختن ممالک متعدد جدا از هم گرفتار بود، ولی آنچه مانع این می‌شد سلطه خارجی نبود بلکه - سوای منافع خاصه شخصی - رفتار دو قدرت بزرگ، پروس و اتریش، بود که خود آلمانی تلقی می‌شدند. آمال ملی اسلاوها در وهله اول با آمال ملی انقلابی از جمله آلمانها و مجارها تناقض داشت، و بنابراین، اگر عملاً طرفدار ضدانقلاب نبود، سکوت اختیار می‌کرد. حتی جناح چپ چک امپراتوری هابسبورگ را حفاظی در مقابل جذب شدن به آلمان ملی تلقی می‌کرد. لهستانها ابدأ شرکت زیادی در این انقلاب نکردند.

## بهاران خلقها

می‌رفت آرمان جمهوریخواهان را تقویت می‌کرد)، آنها در ژوئیه در کوستوتسا به شدت از ارتش تجدید سازمان یافته اتریش شکست خوردند. (گذرا باید خاطر نشان کرد که ج. ماتسینی [۷۲ - ۱۸۰۵]، جمهوریخواه بزرگ، با غریزه تیزش برای کارهای بیهوده سیاسی با توسل به فرانسه مخالفت کرد.) شکست میان‌روها را بی‌اعتبار ساخت و رهبری نجات ملی را به تندروها انتقال داد، که در طی پائیز در چند مملکت ایتالیا به قدرت رسیده، بالاخره عملاً در اوایل ۱۸۴۹ یک جمهوری رومی تاسیس کردند، که فرصتهای فراوانی برای سخنوری به ماتسینی داد. (ونیز، به ریاست حقوقدانی عاقل به نام دانیل منین [۵۷ - ۱۸۰۴]، قبلاً جمهوری مستقلی شده بود، که از دردر به دور ماند تا اینکه به ناچار در پایان اوت ۱۸۴۹ - حتی بعد از مجارستانها - بار دیگر به دست اتریشها فتح گردید.) تندروها از لحاظ نظامی حریف اتریش نبودند، در ۱۸۴۹ که آنها پیه مون را وادار کردند دوباره اعلام جنگ بدهد، اتریشها آسان در نوآرا در ماه مارس برنده شدند. به علاوه، با اینکه به طرد اتریش و متحد ساختن ایتالیا مصممتر بودند، در ترس میان‌روها از انقلاب اجتماعی نیز سهیم بودند. حتی ماتسینی، با تمام غیرتی که نسبت به عوام‌الناس نشان می‌داد، ترجیح می‌داد که آنها علائق خود را به مطالب معنوی محدود کنند، از سوسیالیسم متنفر بود و با هرگونه دخالت در مالکیت خصوصی مخالفت می‌ورزید. بنابراین انقلاب ایتالیا، پس از شکست اولیه‌اش، با زمان عاریه می‌زیست. طنز آمیز آنکه، از جمله آنهایی که آن را سرکوب کردند یکی هم ارتش فرانسه بود که دیگر غیر انقلابی شده بود، و در اوایل ژوئن رم را بازگشود. لشکرکشی به رم کوششی بود برای تثبیت نفوذ فرانسه در شبه جزیره در مقابل اتریش، و این حسن‌اتفاقی را نیز داشت که کاتولیکها هم، که رژیم بعد از انقلاب به حمایت آنها متکی بود، از آن استقبال کردند.

برخلاف ایتالیا، مجارستان هم اکنون موجود سیاسی بیش و کم متحدی بود («اراضی تاج سن استین»)، با قانون اساسی مؤثر، تا حدود قابل ملاحظه‌ای خود مختاری، و در واقع اکثر عناصر مملکتی دارای سیادت تامه مگر استقلال. ضعفش آن بود که اشرافیت مجار که این ناحیه وسیع و اغلب کشاورزی را اداره می‌کرد نه فقط بر دهقانان مجار دشت وسیع، بلکه بر جمعیتی حکومت می‌کرد که صرفنظر از اقلیت بزرگ آلمانی، شاید ۶۰ درصد آن را کرواسیائیها، صربها، اسلواکها، رومانیائیها و اوکراینیها تشکیل می‌دادند. این مردمان

دهقان با انقلابی که سرفها را آزاد ساخت ناهمدل نبودند، ولی با خودداری حتی اکثر تندروهای بوداپست از قائل شدن هرگونه امتیازی برای تفاوت ملی آنها با مجارها خصومت می‌ورزیدند، چنانکه سخنگویان سیاسی‌شان نیز با سیاست سخت مجار سازی و ادغام مناطق مرزی که تاکنون از بعضی جهات خودمختار بودند در یک مملکت متمرکز و وحدانی مجار تعرض می‌کردند. دربار وین، به پیروی از حکمت عادی امپریالیستی «تفرقه بینداز و حکومت کن»، به آنها پیشنهاد حمایت می‌کرد. تقدیر آن بود که ارتشی کرواسیایی، به ریاست بارون پلاچیچ، از دوستان گای، پیشگام ملی‌گرایی یوگسلاوی، حمله به وین انقلابی و مجارستان انقلابی را رهبری کند.

معهدا، در داخل ناحیه کم و بیش کنونی مجارستان، انقلاب به دلایل هم ملی هم اجتماعی از حمایت توده‌ای خلق (مجار) برخوردار گشت. برداشت دهقانان این بود که آنها به وسیله پارلمان مجارستان انقلابی از آزادی برخوردار شده بودند نه به وسیله امپراتور. این تنها بخش اروپا بود که در آن شکست انقلاب با چیزی شبیه جنگ پارتیزانی روستایی، که راندور روزا، راهزن شهیر، به مدت چندین سال اداره کرد، دنبال شد. هنگامی که انقلاب درگرفت، پارلمان مرکب از یک مجلس اعلا متشکل از اعظام سازشکار و میانه‌رو و یک مجلس سفلی تحت سلطه حقوقدانان و اربابان روستائی تندرو، تنها می‌بایست اعتراض را به عمل تبدیل کند. و فوراً هم، تحت رهبری یک حقوقدان، روزنامه نگار و خطیب توانا به نام لایوش کُشوت (۹۴-۱۸۰۲) که مقدر بود از نظر بین‌المللی معروفترین چهره انقلابی ۱۸۴۸ گردد، چنین کرد. برای راحتی کارها، مجارستان، تحت دولتی از ائتلاف میانه‌روها و تندروها که وین به اکراه تنفیذ کرده بود، دست کم تا زمانی که خانواده هابسبورگ در موقعیتی قرار می‌گرفت که دوباره آن را فتح کند، کشور اصلاحات یافته خودمختاری محسوب می‌شد. بعد از نبرد کوشوتوئسا آنها گمان کردند که چنان موقعیتی به دست آمده بود، با الغای قوانین اصلاحات مجارستان مصوب ماه مارس و حمله‌ور شدن به آن کشور، مجارستانها را با انتخاب یکی از دو راه تسلیم یا دست زدن به تندروی مواجه ساختند. نتیجتاً مجارستان، تحت رهبری کُشوت، در آوریل ۱۸۴۹ قایقهای خود را سوزاند و امپراتور را خلع کرد (اگرچه رسماً جمهوری هم اعلام نکرد). حمایت مردمی و سپهسالاری گوزگئی به مجارستانها رخصت داد که



## بهاران خلقها

کارهایی بیش از حفظ خود در مقابل ارتش اتریش انجام دهند. آنها فقط هنگامی شکست یافتند که وین در حالت نومیدی سلاح نهایی ارتجاع، یعنی نیروهای روسیه، را فراخواند. این تعیین کننده بود. در ۱۳ اوت بقية السیف مجارستان تسلیم شد - نه به فرمانده سپاه اتریش بلکه به فرمانده روسی. در میان انقلابات ۱۸۴۸، تنها انقلاب مجارستان بر اثر ضعف و مناقشه داخلی سقوط نکرد یا هیچگاه به حال سقوط درنیامد، بلکه مغلوب نیروهای نظامی برتر گشت. البته درست است که امکانات آن برای پرهیز از چنین شکستی پس از سقوط تمامی بقیه صفر بود.

آیا برای این نگون ساری عمومی هیچ بدلی وجود داشت؟ تقریباً به یقین نه. از گروههای عمده درگیر در انقلاب، طبقه بورژوا، چنانکه دیده‌ایم، کشف کرد که برای اجرای کامل برنامه خود، هنگام روبرو شدن با تهدید مالکیت، نظم را ترجیح می‌دهد. در برخورد با انقلاب «سرخ» لیبرالهای میانه‌رو و محافظه‌کاران گرد هم آمدند. «مشاهیر» فرانسه، یعنی خانواده‌های محترم، متنفذ و ثروتمندی که امور سیاسی کشور را اداره می‌کردند، به نزاعهای سابق خویش میان حامیان بوربونها، اورلئان پرستها، حتی طرفداران جمهوری. خاتمه داده و از طریق سازمان نوظهور «حزب نظم» آگاهی طبقاتی ملی را بدست آوردند. چهره‌های اصلی در سلطنت اعاده شده هابسبورگ عبارت بودند از الکساندر باخ (۶۷ - ۱۸۰۸)، وزیر داخله، یک عضو سابق اقلیت لیبرال میانه‌رو و صاحب شرکتهای بزرگ تجاری و کشتیرانی ک. فون بروک (۱۷۹۸ - ۱۸۶۰)، چهره اصلی در بندر پررونق ترپشت. بانکداران و مُقَدِّمان راین لاند که به سود لیبرالیسم بورژوایی پروس سخن می‌گفتند پادشاه مشروطه محدودی را ترجیح می‌دادند، ولی با خیال راحت به عنوان ستونهای پروس اعاده شده کاملاً حاضر بودند به لیبرالیسم اقتصادی، حقوقی، حتی فرهنگی اهل کسب و کار تا حدی که عقب نشینی سیاسی تعبیر نمی‌شد امتیاز بدهند. چنانکه خواهیم دید ارتجاع دهه ۱۸۵۰، به حسب اقتصادی، یک دوره لیبرال سازی نظام یافته بود. بنابراین لیبرالهای میانه رو در ۹ - ۱۸۴۸ به دو کشف مهم در اروپای غربی دست یافتند: یکی آنکه انقلاب خطرناک بود و دیگر آنکه بدون آن هم می‌شد بعضی از خواستهایشان (به خصوص در موارد اقتصادی) برآورده گردد. طبقه بورژوا از اینکه نیروی انقلابی باشد باز

ایستاد.

هیأت عظیم طبقات تندرو متوسط پائین، صنعتکاران ناراضی، مغازه‌داران خرده‌پا، و حتی پیروان اصالت کشاورزی، که سخنگویان و رهبران‌شان روشنفکران، به خصوص روشنفکران جوان و حاشیه‌ای بودند، نیروی انقلابی مهمی را تشکیل می‌دادند، ولی بدل سیاسی ارزنده‌ای نبودند. آنها به طور کلی در جناح چپ دموکراتیک قرار می‌گرفتند. چپ آلمان خواستار انتخابات جدید بود، زیرا رادیکالیسم آن در اواخر ۱۸۴۸ و اوایل ۱۸۴۹ در بسیاری نواحی خود را نیرومند نشان داده بود، هرچند که در آن هنگام کانون شهرهای بزرگ را، که ارتجاع دوباره فتحشان کرده بود، در اختیار نداشت. در فرانسه ۱۸۴۹ رادیکال‌های دموکرات ۲ میلیون رأی آوردند، در مقابل ۳ میلیون رأی سلطنت طلبان و ۸۰۰,۰۰۰ رأی میان‌روها. فعالان آنها را روشنفکران فراهم می‌آوردند، اگرچه شاید فقط در وین «لژیون آکادمیک» دانشجویان عملاً نفرات ضربتی رزمی را تشکیل داد. دادن نام «انقلاب روشنفکران» به ۱۸۴۸ گمراه کننده است. اهمیت آنها در این انقلاب بیش از اهمیت روشنفکران در انقلاباتی نبود که، مانند این یکی عمدتاً، در کشورهای نسبتاً عقب مانده روی می‌دهد و در آنها اکثریت قشرهای متوسط را افرادی مانند انواع فارغ‌التحصیلان، روزنامه نگاران، معلمان و کارمندان تشکیل می‌دهند که ممیزشان مدرسه دیدگی و تسلط بر کلام مکتوب است. ولی تردید نیست که روشنفکران ممتاز بودند: شاعرانی مانند پتوفی در مجارستان، هِزِوِگ و فرایلیگرآت در آلمان (وی عضو هیأت تحریریه نویه راینیش زایتونگ متعلق به مارکس بود)، ویکتور هوگو و لامارتین همیشه میان‌رو در فرانسه؛ عده زیادی دانشگاهی (عمدتاً در جانب میان‌روها) در آلمان؛\* اطبائی مانند ک.گ. یاکوبی (۵۱ - ۱۸۰۴) در پروس؛ آدولف فیشهوف (۹۳ - ۱۸۱۶) در اتریش؛ دانشمندانی مانند ف. و. راشپای (۱۷۹۴ - ۱۸۷۸) در فرانسه؛ و تعداد زیادی روزنامه‌نگار و سیاسی نویس که در آن زمان کُشوت مشهورترینشان بود و مارکس مهیبت‌ریشان شد.

این اشخاص به عنوان فرد می‌توانستند نقش تعیین کننده ایفا کنند، به عنوان عضو

\* - معلمان فرانسه، با اینکه به دولت ظنین بودند، در زمان سلطنت زوئیه ساکت ماندند و در ۱۸۴۸ علی‌الظاهر به صفوف «نظم»

## بهاران حلقها

قشری خاص، یا سخنگوی طبقه خرده بورژوازی تندرو نمی‌توانستند. تندروی «مردان کوچک» که در تقاضای «قانون اساسی کشوری دموکراتیک، چه مشروطه چه جمهوری، که به آنها و متحدانشان، دهقانان، اکثریت بدهد، همچنین دولت محلی دموکراتیک که اختیار املاک شهرداری و یک سلسله کارها را که اکنون دیوانسالاران انجام می‌دهند به آنها واگذار کند»<sup>۷</sup> بیان شده بود به حد کافی اصالت داشت، حتی با اینکه بحران دوره‌ای، با تهدید روش سنتی زندگی صنعتکاران ماهر و امثال آنها، از یک سو و رکود موقت اقتصادی از سوی دیگر، تلخی خاصی به آن می‌داد. تندروی روشنفکران کمتر ریشه‌دار بود. اساس آن عمدتاً بر ناتوانی (چنانکه بعداً معلوم شد موقت) جامعه جدید بورژوازی قبل از ۱۸۴۸ از فراهم آوردن پستهای کافی با رتبه مناسب برای تحصیلکرده‌ها قرار داشت، که به تعدادی بی‌سابقه بیرون داده بود، و امتیازاتشان بسیار ناچیزتر از جاه طلبیهایشان بود. آن همه دانشجویان تندرو ۱۸۴۸ در دهه‌های پررونق ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ چه شدند؟ آنان الگوی بسیار معروف زندگی‌ای را، در قاره اروپا، طرح ریزی کردند، و در واقع پذیرا شدند، که بر طبق آن فرزندان بورژوا در جوانی شر و شور سیاسی و جنسی خود را فرو می‌ریزند، بعد «آرام می‌گیرند». و امکانات آرام گرفتن فراوان بود، به خصوص که عقب‌نشینی نجبای قدیم و تغییر جهت طبقه بورژوا - بازرگانان به سمت پول درآوردن میدان وسیعی برای آنها که صلاحیتهای اولیشان مدرسه‌ای بود باقی گذاشت. در ۱۸۴۲ هنوز ۱۰ درصد دبیران دبیرستانهای فرانسه از خانواده‌های «مشاهیر» بودند، در ۱۸۷۷ هیچ. در ۱۸۶۸ تعداد فارغ‌التحصیلان متوسطه در فرانسه فقط اندکی از تعداد آنها در سالهای دهه ۱۸۳۰ بیشتر بود، ولی تعداد بسیار بیشتری از آنها می‌توانستند به بانکداری، تجارت، روزنامه‌نگاری موفق و، بعد از ۱۸۷۰، به سیاست حرفه‌ای، وارد شوند.<sup>۸</sup>

به علاوه، به هنگام مواجه شدن با انقلاب سرخ حتی تندروهای نسبتاً دموکراتیک، که در میان دلسوزی اصیلشان برای «خلق» و احساسشان نسبت به دارایی و پول دویاره شده بودند، به عقب‌نشینی به سخنپردازی گرایش می‌یافتند. برخلاف طبقه بورژوازی لیبرال آنها تغییر جبهه نمی‌دادند. فقط تاب می‌خوردند، هرچند که هرگز بسیار زیاد به راست نمی‌رفتند. اما محرومان زحمتکش؛ آنها فاقد تشکیلات، بلوغ، رهبری، شاید بیش

از همه ربط تاریخ شناختی برای ارائه بدلی سیاسی بودند.

آنها که قدرت کافی داشتند که کاری کنند دورنمای انقلاب اجتماعی واقعی و خطرناک بنماید، ضعیفتر از آن بودند که بیش از ترساندن دشمنانشان کاری انجام بدهند. نیروهای آنها، تا جائیکه در توده‌های گرسنه در نقاط از نظر سیاسی بسیار حساس، یعنی شهرهای بزرگ و پایتختها، متمرکز بود، به طور نسبی مؤثر بود. این ضعفهای اساسی را پنهان می‌کرد: اولاً، نقص عددی را — آنها همیشه حتی در شهرها، که خود عموماً فقط اقلیت کوچکی از جمعیت را شامل می‌شدند، اکثریت نبودند — و ثانیاً عدم رشد سیاسی و عقیدتی آنها را. آگاهترین و فعالترین قشر در میان آنها از نظر سیاسی صنعتکاران ماقبل دوران صنعتی بودند (منظور از این کلمه معنای آن زمان آن در بریتانیاست که شامل کارگران مستقل، استاد کاران، و کارگران ماهر یدی در کارگاههای غیر مکانیزه، و غیره می‌شد). در حالیکه آنها در فرانسه شلواریوشان و یعقوبیان به ایدئولوژی انقلاب اجتماعی، حتی سوسیالیستی و کمونیستی رانده شدند، در آلمان، چنانکه اشتفان بوژن چاپچی کمونیست در برلن کشف کرد، هدفهایشان به عنوان یک توده مشخصاً ناچیزتر بود. محرومان و بی‌تبحران در شهرها و، در خارج از بریتانیا، پرولتاریای صنعتی و معدنی کلاً، هنوز ایدئولوژی سیاسی پیشرفته قابل بحثی نداشتند. در منطقه صنعتی شمال فرانسه حتی جمهوریخواهی تا پایان جمهوری دوم هیچ حرکت محسوسی به جلو نکرد. هزار و هشتصد و چهل و هشت شاهد مشغولیت لیل و روپه منحصرأ با مسائل اقتصادی‌شان بود، که شورشهایشان را نه بر ضد شاهان و بورژواها، بلکه بر ضد کارگران مهاجر بلژیکی حتی گرسنه‌تر از خودشان هدایت می‌کرد.

در جایی که مردم کوچه و بازار شهرها، یا کمتر از آن پرولتاریاهای جدید، در شعاع ایدئولوژی یعقوبی، سوسیالیستی یا جمهوریخواه دموکراتیک یا — مثلاً در وین — فعالان دانشجو در می‌آمدند، دست کم به عنوان شورشی، نیرویی سیاسی می‌شدند. (شرکت آنها در انتخابات هنوز اندک و غیر قابل پیش بینی بود، برخلاف شرکت کارگران فقرزده روستایی که، از جمله در ساکسونی یا بریتانیا، بسیار طالب تندروی شده بودند.) برعکس، در فرانسه یعقوبی این در خارج پاریس کمیاب بود، در حالیکه در آلمان اتحادیه کمونیستی مارکس عناصر یک شبکه ملی برای چپ افراطی را فراهم می‌ساخت.

## بهاران خله‌ها

بیرون از این شعاع نفوذ، محرومان زحمتکش از نظر سیاسی اهمیتی نداشتند. البته نباید توان نیروی اجتماعی جوان و نابالغی حتی مانند «پرولتاریا»ی ۱۸۴۸ را، که هنوز آگاهی عمیقی از خویش به عنوان یک طبقه نداشت، دست کم بگیریم. در واقع به یک معنی توان انقلابی آن از آنچه بعدها شد عظیمتر بود. نسل آهنین فقرای متکی به کمکهای دولتی و بحران قبل از ۱۸۴۸ عده‌ای را در این باور قویدل ساخته بود که سرمایه‌داری می‌توانست، و می‌خواست، شرایط زندگی قابل‌تحملی را به آنان بدهد، یا حتی دوام بیاورد. جوانی و ضعف طبقه کارگر، که هنوز از میان توده محرومان زحمتکش، استادان مستقل و دکانداران خرده پا پدید می‌آمد، از تمرکز انحصاری بر خواسته‌های اقتصادی آنان در میان همه مگر غافلترین و منزوی‌ترینشان جلوگیری می‌کرد. خواسته‌های سیاسی که بدون آن هیچ انقلابی، حتی خالصترین انقلاب اجتماعی، برپا نمی‌شود، موقعیت را مستحکمتر ساخت. هدف خلقی در ۱۸۴۸، یعنی «جمهوری سوسیال دموکراتیک»، هم اجتماعی بود هم سیاسی. تجربه طبقه کارگر، دست کم در فرانسه، عناصر نهادی تازه‌ای، مبتنی بر عمل سندیکایی و اقدام تعاونی، به آن تزریق کرد، اگرچه عنصری به تازگی و قدرت شورا‌های روسیه اوایل قرن بیستم خلق نکرد.

از سوی دیگر، تشکیلات، ایدئولوژی و رهبری به طور اسفبار عقب مانده بود. حتی ابتدایی‌ترین جزء تشکیلاتی، یعنی اتحادیه کارگری، به هیأت‌هایی با صدها، حداکثر هزاران، عضو محدود بود. غالباً حتی جوامع پیشگامان ماهر تشکیل اتحادیه‌ها نخستین بار در دوران انقلاب ظاهر گشتند — مانند چاپچیها در آلمان، کلاهدوزان در فرانسه. تعداد سوسیالیستها و کمونیستها متشکل حتی از این هم کمتر بود: دهها، و حداکثر صدها نفر بیشتر نمی‌شدند. با وجود این ۱۸۴۸ نخستین انقلابی بود که در آن سوسیالیستها یا به احتمال بیشتر کمونیستها — چراکه سوسیالیسم قبل از ۱۸۴۸ نهضتی عمدتاً سیاسی برای بنای آرمانشهرهای تعاونی بود — از آغاز در جلو صحنه ظاهر شدند. نه فقط سال کُشوت، آلدرو-رولن (۷۴-۱۸۰۷) و ماتسینی، بلکه سال کارل مارکس (۸۳-۱۸۱۸)، لوئی بلان (۸۲-۱۸۱۱) و ل.آ. بلانکی (۸۱-۱۸۰۵) (شورشی سرسختی که از یک عمر زندانی بودن فقط مدت کوتاهی در دوران انقلابها رهایی یافت)، سال باکونین، حتی سال پرودون، نیز بود. ولی سال سوسیالیسم برای معتقدانش چه معنا داشت، جز نامی برای

طبقه خود آگاه کارگر با آرمانهایی خاص جهت جامعه‌ای متفاوت از، و مبتنی بر سرنگونی، سرمایه‌داری؟ حتی خصم آن به وضوح تعریف نشده بود. درباره «طبقه کارگر» یا حتی «پرولتاریا» صحبت فراوان بود، ولی درباره «سرمایه داری» در دوران انقلاب هیچ صحبتی نبود.

در واقع، دورنمای سیاسی حتی یک طبقه کارگر سوسیالیست چه بود؟ خود کارل مارکس معتقد نبود که انقلاب پرولتاریایی در دستور قرار داشت. حتی در فرانسه «پرولتاریای پاریس هنوز قادر نبود جز در افکار، در تخیل از جمهوری بورژوایی فراتر رود.» «نیازهای فوری و اذعان شده‌اش آن را چنان بر نمی‌انگیخت که بخواهد بر افتادن طبقه بورژوا را به قوه قهریه تحصیل کند، و هم‌اورد این کار نبود.» «منتهای چیزی که می‌شد به دست آورد جمهوری‌ای بورژوایی بود که ماهیت واقعی مبارزه آینده — مبارزه میان طبقه بورژوا و پرولتاریا — را عیان می‌ساخت و به نوبه خود بقیه قشر متوسط را با کارگران «که وضعشان تحمل ناپذیرتر و خصومتشان به طبقه بورژوا شدیدتر می‌شد»<sup>۹</sup> متحد می‌گرداند. این در وهله اول یک جمهوری دموکراتیک بود، در ثانی گذار از انقلاب ناکامل بورژوایی به انقلاب خلقی — پرولتاریایی و بالاخره به دیکتاتوری پرولتاریایی، به عبارتی که عقاید بلانکی را به یاد می‌آورد و نزدیکی موقت دو انقلابی بزرگ را در بلافاصله بعد از ۱۸۴۸ منعکس می‌کند، «انقلاب دایمی». ولی برخلاف لنین در ۱۹۱۷، مارکس تا بعد از شکست ۱۸۴۸ به فکر جایگزین کردن انقلاب بورژوایی با پرولتاریایی نیفتاد، و تا جایی که وی در آن زمان چشم اندازی قابل قیاس با مال لنین (چنانکه انگلس نوشته است، شامل «پشتیبانی انقلاب با صورت تازه‌ای جنگ دهقانی») تنظیم کرد، این کار مدت زیادی طول کشید. قرار تجدید ۱۸۴۸ در اروپای غربی و مرکزی برای بار دوم وجود نداشت. طبقه کارگر، همان گونه که به زودی بروی مشخص می‌شد، می‌بایست راه دیگری پیش گیرد.

بدین سان انقلابهای ۱۸۴۸ مانند موج عظیمی برخاستند و شکستند و چیز زیادی جز اسطوره و وعده برجا نگذاشتند. آنها «می‌بایست» انقلابهای بورژوایی باشند، ولی طبقه بورژوا پای خود را از آنها عقب کشید. آنها امکان داشتند تحت رهبری فرانسه یکدیگر را تقویت کرده، مانع اعاده حکام قدیم شوند یا آن را به تعویق اندازند، و تزار

## بهاران حلقها

روسیه را در انزوا نگاهدارند. ولی طبقه بورژوازی فرانسه ثبات اجتماعی در داخل را بر پاداشها و خطرات یک بار دیگر لاگرانژ ناسیون (ملت بزرگ) شدن ترجیح داد، و به دلایل مشابه، رهبران میانه‌رو انقلاب در دعوت فرانسه به دخالت تردید کردند. هیچ نیروی اجتماعی دیگری آنقدر قدرت نداشت که به آنها انسجام و انگیزه بدهد، مگر در موارد خاص مبارزه در راه استقلال ملی بر ضد قدرتی از نظر سیاسی برتر، و حتی این هم به شکست انجامید، زیرا مبارزات ملی منزوی و به هر حال ضعیفتر از آن بودند که در مقابل نیروی نظامی قدرتهای قدیم تاب بیاورند. چهره‌های بزرگ و ممیز ۱۸۴۸ نقشهای قهرمانانه خود را چند ماهی در صحنه اروپا بازی کرده، برای ابد محو شدند — به استثنای گاریبالدی که مقدر بود دوازده سال بعد به شناخت لحظه‌ای حتی افتخار آمیزتر نایل آید. کثوت و ماتسینی عمرهای طولانی‌شان را در تبعید به سر بردند و با اینکه مکانهای امنی در معابد ملی‌شان پاداش گرفتند، کمک مستقیم زیادی به کسب خودمختاری یا وحدت کشورشان نکردند. لِدرو — رولن و راشپای دیگر هیچگاه لحظه شکوه‌مندی مانند جمهوری دوم نشناختند، و استادان سخنور پارلمان فرانکفورت به اتاقهای کار و تالارهای اجتماعاتشان عقب نشستند. از تبعیدیان پرشور دهه ۱۸۵۰، که در لندن مه‌آلود نقشه‌های بزرگ می‌کشیدند و دولتهای رقیب در تبعید تشکیل می‌دادند، هیچ به‌جا نمانده است مگر آثار منزوی‌ترین و غیر سنخی‌ترین آنها، مارکس و اینگلس.

و با اینهمه، ۱۸۴۸ حادثه تاریخی کوتاه بی‌نتیجه‌ای نبود. اگر تحولاتی که حاصل کرد نه آنهایی بود که انقلابیون قصد کرده بودند، نه حتی به آسانی می‌شد برحسب نهادها، قوانین رژیمهای سیاسی تعریفشان کرد، با تمام اینها عمیق بودند. ۱۸۴۸ پایان سیاستهای سنتی، پایان سلطنتهایی که معتقد بودند مردمانشان (جز ناراضیان طبقه متوسط) حکومت خانواده‌های منصوب الهی را در رأس جوامع طبقاتی سلسله مراتبی می‌پذیرفتند، حتی استقبال می‌کردند، و پایان اعتقاد به حقوق و وظایف پدر سالاری برترهای اجتماعی و اقتصادی را رقم زد. چنانکه گریلپارثسِر، شاعری که خود به هیچوجه انقلابی نبود، به طنز درباره، گویا، مترنیخ نوشته است:

اینجا آرמידه، تمام شهرتش فراموش شده

## عصر سرمایه

دون کیشوت معروف مشروعت  
که، با پیچاندن حقیقت و واقعیت، خود را بخرد می‌پنداشت  
و با اعتقاد به اکاذیب خویش به پایان رسید؛  
احمق پیری که در جوانی فرومایه بود:  
او دیگر نمی‌توانست حقیقت را تمیز دهد.<sup>۱۰</sup>

از آن پس نیروهای محافظه‌کاری، امتیاز و ثروت می‌بایست به روشهای جدید از خود دفاع کنند. حتی دهقانان بی‌فکر و نادان جنوب ایتالیا در بهار بزرگ ۱۸۴۸ از حمایت استبداد خودداری کردند، درحالی‌که پنجاه سال قبل چنان کرده بودند. آنها هنگامی که برای اشغال زمین به پیش می‌رفتند به ندرت به «قانون اساسی» ابراز خصومت می‌کردند. مدافعان نظم اجتماعی می‌بایست سیاستهای خلق را بیاموزند. این بدعت بزرگی بود که با انقلابهای ۱۸۴۸ گذارده شد. حتی ارتجاعی‌ترین اشراف پروس در طی آن سال کشف کردند که روزنامه‌ای قادر به نفوذ در «افکار عمومی» لازم داشتند — که این خود فکری بود مرتبط با امپریالیسم و با حکومت طبقاتی سنتی جور در نمی‌آمد. باهوشترین مرتجع پروس در ۱۸۴۸، اوتوفون بیسمارک (۹۸ — ۱۸۱۵)، بعدها درک صریح خود را از ماهیت سیاستهای جامعه بورژوایی و تبحر خود را در تکنیکهای آن به اثبات رساند. لکن، مهمترین بدعتهای سیاسی از این نوع در فرانسه به وقوع پیوست.

در آنجا شکست قیام ژوئن طبقه کارگر یک «حزب نظم» نیرومند به جا گذاشته بود که قادر بود انقلاب اجتماعی را شکست دهد ولی قدرت نداشت حمایت زیاد توده‌ها، یا حتی بسیاری از محافظه‌کارانی را جلب کند که نمی‌خواستند با دفاعشان از «نظم» خود را به آن نوع خاص جمهوریخواهی جدیدی که بر سر کار آمده بود متعهد کنند. مردم هنوز بیش از آن در حال بسیج بودند که محدودیت انتخابات را اجازه دهند: تا ۱۸۵۰ بخش عمده «جماعت رذیل» — یعنی در حدود یک سوم در فرانسه، حدود دو سوم در پاریس تندرو — از رأی محروم نشدند. ولی، اگر در دسامبر ۱۸۴۸ فرانسویان فرد میانه‌روی را به ریاست جدید جمهوری انتخاب نکردند، تندروی را هم انتخاب نکردند. (کاندیدای سلطنت طلب وجود نداشت.) برنده با اکثریت بسیار زیاد — ۵/۵ میلیون از ۷/۴ میلیون رأی به صندوق ریخته شده — لوئی ناپلئون، برادر زاده امپراتور کبیر، بود. بااینکه بعداً معلوم



## بهاران حلقها

شد که وی سیاستمداری بسیار دانا بود، در اواخر سپتامبر که وارد فرانسه شد، به نظر می‌رسید که هیچ نعمتی جز یک نام با حیثیت و حمایت مالی رفیق انگلیسی فداکارش نداشت. وی ظاهراً انقلابی اجتماعی نبود، ولی محافظه کار هم نبود؛ در واقع حامیانش علاقه‌های جوانی وی را به مکتب سن - سیمون (ص ۶۴ ذیل را ببینید) و دلسوزیهایی را که می‌گفتند نسبت به محرومان داشت به بازی می‌گرفتند. ولی اساساً وی بدان سبب پیروز شد که دهقانان تحت شعار «مالیات بس است، مرگ بر ثروتمندان، مرگ بر جمهوری، زنده باد امپراتور» یکپارچه به وی رأی دادند؛ به عبارت دیگر، همانطور که مارکس توجه داده است، در مقابل جمهوری ثروتمندان، کارگران به این سبب به وی رأی دادند که در نظر آنها وی به معنای «خلع کاونیاک [که قیام ژوئن را سرکوب کرده بود]، دفع جمهوریخواهی بورژوازی، ابطال پیروزی ژوئن» بود،<sup>۱۱</sup> طبقه بورژوا به این سبب که به نظر می‌رسید وی حامی طبقه بورژوازی بزرگ نبود.

انتخاب لوئی ناپلئون نشان داد که حتی دموکراسی رأی همگانی، آن نهادی که هویتش با انقلاب مشخص می‌شود، با حفظ نظم اجتماعی جور در می‌آید. حتی توده‌ای با نارضایتیهای بسیار زیاد مجبور نبود حکامی انتخاب کند که خود را وقف «براندازی جامعه» کرده بودند. درسهای وسیعتر این تجربه فوراً آموخته نشد، لوئی ناپلئون خود خیلی زود جمهوری را ملغی و خود را به امپراتور تبدیل کرد، اگر چه هرگز محاسن سیاسی حق رأی همگانی را فراموش نکرده، دوباره آن را برقرار ساخت. وی نخستین رئیس جدید کشور شد که نه با نیروی مسلح، بلکه با آن نوع زعامت و روابط عمومی‌ای حکومت کرده‌اند که از رأس مملکت بسیار آسانتر از هر جای دیگر عمل می‌شود. تجربه وی نه فقط ثابت کرد که «نظم اجتماعی» را می‌شود همچون نیروئی قادر به جذب حامیان «چپ» به کار گرفت، بلکه در کشوری یا عصری که در آن شهروندان برای شرکت در سیاست بسیج شده‌اند باید به کار گرفت. انقلابهای ۱۸۴۸ روشن ساخت که طبقات متوسط، لیبرالیسم، دموکراسی سیاسی، ملی‌گرایی، حتی طبقات کارگر، از آن پس رخساره‌های دایمی چشم اندازهای سیاسی می‌شدند. شکست انقلابها شاید موقتاً آنها را از دید کنار می‌زد، ولی هنگامی که دوباره ظاهر می‌شدند تعیین‌کننده اعمال حتی آن سیاستمدارانی بودند که کمترین عطف را به آنها داشتند.

بخش دوم

تحويلات

---

---

## فصل دوم

### رونق بزرگ

اینجا کسی که در سلاحهای صلح، سرمایه و ماشین‌آلات نیرومند است آنها را برای دادن آسایش و خوشی به عامه، که وی خدمتگزار آن است، به کار می‌گیرد، و بدین ترتیب ثروتمند می‌شود ضمن آنکه دیگران را با کالاهای خود غنی می‌سازد.

ویلیام هیوئل، ۱۸۵۲<sup>۱</sup>

هر قومی می‌تواند بدون تاکتیکهای مخرب به رفاه مادی نایل آید اگر فرمانبردار و سخت‌کوش باشد و پیوسته خود را به بهبود حال خویش مشغول دارد.

از قوانین جامعه در مقابل جهل کلیرمون - فِران، ۱۸۶۹<sup>۲</sup>

ناحیه مسکون جهان سریعاً توسعه می‌یابد. جوامع جدید، یعنی بازارهای جدید، روزانه در مناطق تاکنون بیابان جهان نو در غرب و در جزایر حاصلخیز صنعتی جهان قدیم در شرق برپا می‌گردد.

«فیلوپونوس»، ۱۸۵۰<sup>۳</sup>

---

## ۱

معدود ناظرانی در ۱۸۴۹ پیش‌بینی می‌کردند که ۱۸۴۸ آخرین انقلاب عمومی در غرب باشد. تقدیر آن بود که خواستهای سیاسی لیبرالیسم، رادیکالیسم دموکراتیک و ملی‌گرایی اگرچه نه از آن «جمهوری سوسیال» به تدریج در مدت هفتاد سال بعد در اکثر کشورهای پیشرفته بدون طغیانهای بزرگ داخلی تحقق یابد و ساختار اجتماعی بخش پیشرفته قاره اروپا برای پایداری در مقابل ضربات مصیبت‌بار قرن بیستم، دست کم تا حال (۱۹۷۷)، قادر از آب درآید. دلیل اصلی این در دگرگونی و توسعه فوق‌العاده اقتصادی سالهای بین

۱۸۴۸ و اوایل دهه ۱۸۷۰ قرار دارد که موضوع این فصل است. این دوره‌ای بود که جهان سرمایه‌دار گشت و اقلیت مهمی از کشورهای «پیشرفته» اقتصادهای صنعتی شدند.

این عصر پیشرفت بی‌مثال با رونقی آغاز شد که به سبب برخورد موقت آن، تا حدودی، به تنگنا با حوادث ۱۸۴۸، خیلی چشمگیرتر گشت. انقلابات به سبب آخرین، و شاید بزرگترین، بحران اقتصادی نوع قدیم، متعلق به جهانی که به سرنوشت محصولات و فصول بستگی داشت، به راه افتادند. دنیای جدید «دور تجاری»، که تا آن زمان فقط سوسیالیستها به عنوان ضرب و شیوه اساسی اقتصاد سرمایه‌داری شناسائی کرده بودند، طرز نوسانات اقتصادی خاص خود و دشواریهای دنیوی خاص خود را داشت. لکن، در اواسط دهه ۱۸۴۰ به نظر می‌رسید که دوران تیرگی و نامطمئن توسعه سرمایه‌داری به سر رسیده، جهش بزرگ به جلو روبه آغاز شدن بود. ۸ - ۱۸۴۰ شاهد رکود دور تجاری و رکودی سخت بود، که احتمالاً به سبب تقارن با دردهای نوع قدیم سخت‌تر گشت. با وجود این، از دیدگاه سرمایه‌داری محض، آن رکود فقط نشیب نسبتاً تندی بود در آنچه هم‌اکنون قوس بسیار بالا رونده امور می‌نمود. جیمز دو روچیلد، که وضع اقتصادی را در اوایل ۱۸۴۸ با رضایت خاطر مشهودی زیر نظر داشت، بازرگانی فهیم بود، اگرچه پیامبر سیاسی پرتوانی نبود. سختترین حالت «وحشت» پایان یافته به نظر می‌رسید و دورنمای دراز مدت امید بخش بود. و با وجود این، اگرچه تولیدات صنعتی، عملاً حتی از همان ماههای پر آشوب انقلابی، به سرعت کافی رو به بهبود نهاده بود، جو کلی نامطمئن ماند. آسان نمی‌توانیم تاریخ شروع رونق بزرگ جهانی را قبل از ۱۸۵۰ قرار دهیم.

آنچه در پی آمد به حدی خارق‌العاده بود که مردم پیشینه‌ای برای آن نمی‌یافتند. مثلاً صادرات بریتانیا هرگز سریعتر از هفت سال اول دهه ۱۸۵۰ رشد نکرده بود. بدین ترتیب کالاهای نساجی بریتانیا، طلایه‌دار رخنه بازار در مدت بیش از نیم قرن، عملاً نرخ رشدشان از دهه‌های قبل فراتر رفت. در فاصله ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ تقریباً درست دو برابر شد. به صورت ارقام مطلق این عملکرد بسیار حیرت‌انگیزتر است: در فاصله ۱۸۲۰ و ۱۸۵۰ این صادرات به مقدار تقریباً ۱,۱۰۰ میلیون یارد رشد کرده بود، ولی در تنها یک دهه میان ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ رشد آن از ۱,۳۰۰ میلیون یارد هم مقدار زیادی بیشتر بود. عده دست‌اندرکاران نساجی در فاصله ۲۰ - ۱۸۱۹ و ۶ - ۱۸۴۴ به مقدار تقریبی ۱۰۰,۰۰۰

## رونق بزرگ

زیاد شده بود، ولی در دهه ۱۸۵۰ به دو برابر این میزان<sup>۴</sup> و ما در اینجا با صنعتی وسیع و قدیمی سر و کار داریم، که علاوه بر آن صنعتی بود که به سبب سرعت توسعه صنایع محلی عملاً در این دهه زمینه‌اش را در بازارهای اروپا از دست می‌داد. به هر جای دیگر که بنگریم نشانه‌های مشابه از رونق یافت می‌شود. صدور آهن از بلژیک در فاصله ۱۸۵۱ و ۱۸۵۷ بیش از دو برابر شد. در پروس، در ربع قرن از ۱۸۵۰، شصت و هفت شرکت سهامی تضامنی یا مجموع سرمایه ۴۵ میلیون تالر تاسیس شده بود، ولی تنها در ۷-۱۸۵۱ تعداد ۱۱۵ شرکت از این گونه - به استثنای شرکت‌های راه آهن - با مجموع سرمایه ۱۱۴/۵ میلیون، تاسیس شد؛ و تقریباً همه آنها در سالهای پر نشو و نمای میان ۱۸۵۳ و ۱۸۵۷<sup>۵</sup> لزومی ندارد که این گونه آمار را زیادتر کنیم، اگرچه بازرگانان آن زمان، به خصوص برپا کنندگان شرکتها، با ولع آنها را می‌خواندند و پخش می‌کردند.

آنچه این رونق را برای بازرگانان نفع طلب بسیار رضایتبخش می‌ساخت ترکیب سرمایه ارزان و صعود سریع قیمتها بود. کساد (از نوع دور تجاری) همیشه، به هر حال در قرن نوزدهم، به معنای قیمت‌های پائین بود. رونقها تورمی بود. حتی با وجود این، صعود در حدود یک سوم در سطح قیمت‌های بریتانیا در فاصله ۱۸۴۸-۵۰ و ۱۸۵۷ بسیار زیاد بود. بنابراین منافعی که ظاهراً انتظار تولیدکنندگان، تجار و بالاتر از همه مؤسسان شرکتها را می‌کشید مقاومت پذیر نبود. در یک نقطه در طی این دوره حیرت‌انگیز نرخ سود بر سرمایه تمام پرداخت شده کردی موبدیهی پاریس، شرکت مالی‌ای که مظهر توسعه سرمایه‌داری در این دوره بود (فصل دوازدهم ذیل را ببینند)، به ۵۰ درصد رسید.<sup>۶</sup> و صاحبان کسب و کار تنها نبودند که نفع می‌بردند. چنانکه قبلاً گفته شده است، اشتغال با جهشهای بلند، هم در اروپا هم در ماوراء بحار، که مردان و زنان اکنون به تعداد بی‌شمار به آن مهاجرت می‌کردند (فصل یازدهم ذیل را ببینید)، رشد می‌کرد. ما تقریباً هیچ چیز درباره بیکاری بالفعل نمی‌دانیم، ولی حتی در اروپا یک برگه مدرک تعیین کننده است. صعود بهای غلات (یعنی عنصر اصلی در هزینه زندگی) در فاصله ۱۸۵۳ و ۱۸۵۵ دیگر سبب بروز شورشهای ناشی از قحطی در هیچ جا نمی‌شد مگر در بعضی مناطق بسیار عقب مانده مانند شمال ایتالیا (پیه‌مون) و اسپانیا. اشتغال فراوان و آمادگی اعطای اضافه دستمزدهای موقت به هنگام ضرورت، لبه نارضایتی عمه می‌راکند کرده بود. ولی برای

سرمایه‌داران عرضه وافر کار که اکنون به درون بازار سرازیر بود نسبتاً ارزان بود. عواقب سیاسی این رونق بسیار دوررس بود. به دولت‌ها که به سبب انقلاب یکه خورده بودند فضای ذیقیمتی برای تنفس و، برعکس، امیدهای انقلابیون را بر باد داد. در یک کلام، سیاست به خواب زمستانی فرو رفت. در بریتانیا مکتب منشوری فرومرد، و این واقعیت که مرگ آن بیش از آن به تعویق افتاد که مورخان تصور می‌کردند چیزی از نهایی بودن آن نکاست. حتی ارنست جونز (۶۹ - ۱۸۱۹)، سرسختترین رهبر آن، در اواخر دهه ۱۸۵۰ از تلاش برای احیاء نهضت مستقل طبقات کارگر دست برداشت و، مانند اکثر منشوریان، به آنهایی پیوست که می‌خواستند کارگران را به عنوان یک گروه فشار در جناح چپ لیبرالیسم سازمان دهند. سیاستمداران بریتانیایی مدت زمانی از مشغله اصلاحات پارلمانی آسوده گشته فرصت یافتند به بازیهای پیچیده پارلمانی خود بپردازند. حتی تندروهای طبقه متوسط، کوئین و برایت، پس از نایل آمدن به الغای قوانین غله در ۱۸۴۶، اکنون به یک اقلیت حاشیه‌ای منزوی در سیاست تبدیل شده بودند.

برای سلطنتهای اعاده شده قاره اروپا و آن فرزندان ناخواسته انقلاب فرانسه، امپراتوری دوم ناپلئون سوم، فضای تنفسی اهمیت حیاتی حتی بیشتری داشت. به ناپلئون اکثریتهای انتخاباتی به حد معقول اصیل و مؤثر را اعطا کرد که به ادعای وی در مورد «دموکراتیک» بودن امپراتوری رنگ و رو بخشید. به سلطنتها و امارتهای قدیم فرصت داد تا سیاستشان را بهبود و به ثبات و سعادتشان مشروعیت بخشند، که اکنون از نظر سیاسی از مشروعیت خاندانهایشان بیشتر ارزش داشت. همچنین به آنها درآمدهایی بدون نیاز مشورت با مجالس نمایندگان و دیگر مزاحمان صاحب منفعت بخشید، و تبعیدیان سیاسی‌شان را رها ساخت تا در ناتوانی تبعید انگشت خویش بجوند و وحشیانه به یکدیگر بپزند. در حال حاضر آنها را در امور بین‌المللی ضعیف ولی از نظر داخلی قوی گذاشت. حتی امپراتوری هابسبورگ، که تنها در ۱۸۴۹ با دخالت ارتش روسیه اعاده گشت، اکنون برای نخستین و تنها مرتبه در تاریخ خود، قادر بود تمام سرزمینهای خویش - از جمله مجارستانهای سرکش - را به صورت استبدادی دیوانسالار متمرکز واحدی اداره کند.

این دوره آرامش با رکود ۱۸۵۷ به پایان آمد. به زبان اقتصادی، این صرفاً یک وقفه

## رولان بزرگ

عصر طلایی رشد سرمایه‌داری بود که به میزانی حتی وسیعتر در دهه ۱۸۶۰ از سر گرفته شد و در رونق ۳ - ۱۸۷۱ به اوج خود رسید. و از نظر سیاسی وضع را دگرگون ساخت. درست است که امیدهای انقلابیون را، که انتظار داشتند ۱۸۴۸ دیگری به وجود آورد، ناامید کرد، اگرچه خودشان هم اعتراف می‌کردند که «توده‌ها در نتیجه این رفاه طولانی سخت تنبل خواهند گشت.»<sup>۷</sup> معهذا سیاست جان تازه گرفت. در مدت زمان کوتاهی همه سیاستهای لیبرالی - وحدت ملی ایتالیا و آلمان، اصلاحات اساسی، آزادیهای مدنی و غیره - بار دیگر در دستور قرار گرفت. درحالیکه توسعه اقتصادی ۷ - ۱۸۵۱ در خلاء سیاسی واقع شده، شکست و درماندگی ۹ - ۱۸۴۸ را طولانی ساخته بود، بعد از ۱۸۵۹ با فعالیت روز افزون شدید سیاسی همراه گشت. از سوی دیگر دهه ۱۸۶۰، با اینکه به واسطه عوامل خارجی دیگر از جمله جنگ داخلی امریکا در سالهای ۵ - ۱۸۶۱ قطع گردید، از نظر سیاسی بالنسبه باثبات بود. کساد بعدی دور تجاری (که بر حسب سلیقه و منطقه، زمانی در ۸ - ۱۸۶۶ روی داد) مانند کساد ۸ - ۱۸۵۷ متمرکز، جهانی و چشمگیر نبود. خلاصه آنکه سیاست در یک دوره توسعه احیا شد، ولی دیگر سیاست انقلاب نبود.

## ۲

چنانچه اروپا هنوز در عصر امیران باروک می‌زیست، پر از بالماسکه‌ها، مراسم و اپراهای چشمگیری می‌شد که نمایشهای تمثیلی درباره پیروزی اقتصادی و پیشرفت صنعتی به پای حکام آن می‌ریختند. در واقع دنیای پیروزمند سرمایه‌داری معادل آنها را داشت. عصر پیروزی جهانی آن با مراسم جدید غول‌آسای تهنیت به خویش، یعنی نمایشگاههای بزرگ بین‌المللی، افتتاح و علامتگذاری شد، که هر یک از آنها شاهانه در بنایی به یادبود ثروت و پیشرفت فنی بسته‌بندی شده بود - قصر بلورین در لندن (۱۸۵۱)، بنای گنبدی («بزرگتر از بنای سن پیترو در رم») در وین، که هر یک تعداد زیاد و گوناگونی مصنوعات را به نمایش می‌گذاشتند، و هر یک تعدادی نجومی سیاح داخلی و خارجی را به تماشای خود جذب می‌کردند. در ۱۸۵۱ چهارده هزار شرکت در لندن نمایشگاه داشتند -

بی‌مناسبت نیست که این روش در وطن سرمایه‌داری آغاز شد — ۲۴,۰۰۰ در پاریس در ۱۸۵۵، ۲۹,۰۰۰ در لندن در ۱۸۶۲، ۵۰,۰۰۰ در پاریس در ۱۸۶۷، عظیمتر از همه نمایشگاه صدمین سالگرد فیلادلفیا در ۱۸۷۶ در ایالات متحده بود که توسط رئیس جمهوری در حضور امپراتور و ملکه برزیل — رؤسای تاجدار اکنون به عادت در مقابل تولیدات صنعتی سر فرود می‌آوردند — و ۱۳۰,۰۰۰ شهروند شادمان افتتاح شد. آنها نخستین افراد از ده میلیون نفری بودند که در این مورد «ترقی عصر» را گرامی داشتند.

دلایل این ترقی چه بود؟ چرا توسعه اقتصادی در دوره مورد بررسی ما این قدر نمایان سرعت گرفت؟ سؤال در واقع باید معکوس گردد. چیزی که در نگاه به عقب درباره نیمه اول قرن نوزدهم برای ما حیرت‌انگیز است تضاد میان توان تولیدی عظیم و سریع‌الرشد صنعتی سازی سرمایه‌داری است و ناتوانی آن، به نوعی، از وسعت دادن پایه‌های خود، از شکستن غلهایی که پاهای آن را بسته بود. می‌توانست به طرزی چشمگیر رشد کند، ولی معلوم شد که از توسعه دادن بازار برای تولیدات خود، مجاری سودآور برای سرمایه رو به افزایش خود، عاجز بود، چه رسد به توان ایجاد اشتغال به میزانی متناسب یا با دستمزدهای کافی. آموزنده است که به یاد آوریم که حتی در اواخر دهه ۱۸۴۰ ناظران هوشمند و آگاه در آلمان — در شب انفجار صنعتی در آن کشور — هنوز می‌توانستند فرض کنند، چنانکه امروز در کشورهای توسعه نیافته فرض می‌کنند، که هیچ صنعتی سازی قابل تصویری نمی‌توانست برای «مازاد جمعیت» وسیع و فزاینده محرومان اشتغال فراهم سازد. دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ به این دلیل دوره بحران بوده‌اند. انقلابیون امیدوار بودند که آن بحران نهایی باشد، ولی حتی اهل کسب و کار بیم آن داشتند که نظام صنعتی‌شان را خفه کند (عصر انقلاب، فصل شانزدهم را ببینید).

به دو دلیل این امیدها و بیمها بی‌اساس از آب درآمد. اولاً اقتصاد اولیه صنعتی — عمدتاً به یمن فشار انباشتگی سرمایه نفع طلب خودش — چیزی را کشف کرد که مارکس «کمال موفقیت» آن خوانده است؛ راه آهن را. ثانیاً — و تا حدی در نتیجه راه آهن، کشتی بخار و تلگراف «که بالاخره وسایل ارتباطی مناسب با وسایل جدید تولید را عرضه کردند» — وسعت جغرافیائی اقتصاد سرمایه‌داری ناگهان توانست همان اندازه ازدیاد حاصل کند که شدت مبادلات تجاری آن افزایش می‌یافت. تمام کره جزو این اقتصاد



## رولای بزرگ

شد. این پیدایش جهان یگانه وسیع احتمالاً مهمترین تحول دوران مورد بررسی ماست (فصل سوم ذیل را ببینید). ه.م. هیندمان، که هم بازرگانی و یکتوریایی بود هم مارکسیست (اگرچه در هر دو آن نقشها نامتعارف)، در نگاهی که از تقریباً پنجاه سال بعد به عقب انداخته، به درستی کامل ده سال ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۷ را با عصر اکتشافات بزرگ جغرافیائی و فتوحات کریستف کلمب، واسکوداگاما، کوزتیز و پیزارو همانند یافته است. با اینکه هیچ کشف نمایشی جدیدی صورت نگرفت و (با استثنای نسبتاً ناچیز) فتوحات رسمی زیادی به دست فاتحان نظامی جدید انجام نشد، برای راحتی کار جهان اقتصادی کاملاً جدیدی به جهان قدیم افزوده و با آن ترکیب شد.

این برای توسعه اقتصادی بسیار مهم بود زیرا اساسی برای آن رونق غول‌آسای صادرات - اعم از کالا، سرمایه و افراد - فراهم ساخت که نقش عظیمی در توسعه بریتانیا، که به هر حال هنوز بزرگ کشور سرمایه‌داری بود، بازی کرد. بازار محلی محرومان، خارج از حدی که توسط دهقانان و پیشه‌وران کوچک تأمین می‌شد، هنوز شالوده محکمی برای پیشرفت اقتصادی واقعاً چشمگیر به حساب نمی‌آمد. \* البته در زمانی که جمعیت جهان توسعه یافته هم به سرعت رشد می‌کرد هم احتمالاً میانگین سطح زندگی اش بالا می‌رفت به هیچوجه نمی‌شد از آن صرف‌نظر کرد (فصل دوازدهم ذیل را ببینید). معهذات توسعه بازار از اطراف هم برای کالاهای مصرفی هم، شاید بالاتر از همه. کالاهای لازم برای بنای کارخانه‌های صنعتی جدید، امور حمل و نقل، وسایل رفاه همگانی و شهرها چاره‌ناپذیر بود. سرمایه‌داری اکنون تمامی جهان را در اختیار خویش داشت، و توسعه هم تجارت بین‌المللی هم سرمایه‌گذاری بین‌المللی لذتی را که از تصرف آن حاصل می‌گشت بیان می‌کند. تجارت جهانی در فاصله ۱۸۰۰ و ۱۸۴۰ درست دوبرابر هم نشده بود. در فاصله ۱۸۵۰ و ۱۸۷۰ به نسبت ۲۶۰ درصد زیاد شد. هر چیز فروختنی به فروش می‌رسید، از جمله کالاهایی که کشورهای دریافت‌کننده به وضوح در مقابل آن مقاومت می‌کردند، مانند تریاک صادره از هند بریتانیا به چین که مقدارش بیش از دو برابر و ارزش آن تقریباً سه برابر شد. \* در ۱۸۵۷ مبلغ ۱,۰۰۰ میلیون پوند از جانب بریتانیا در

\* - درحالیکه صادرات کالاهای منسوج بریتانیائی در فاصله ۱۸۵۰ و ۱۸۷۵ از حیث مقدار سه برابر شد، مصرف منسوجات برای بازار داخلی بریتانیا فقط به نسبت دوسوم افزایش یافت.<sup>۹</sup>

\* - تعداد متوسط صندوقهای تریاک صادراتی از بنگال و مالوادر ۹ - ۱۸۴۴ سالانه ۴۳,۰۰۰، در ۷۴ - ۱۸۶۹، ۸۷,۰۰۰ بود.<sup>۱۰</sup>

## عصر سرمایه

خارج سرمایه گذاری شده بود — سه چهارم آن از ۱۸۵۰ به بعد — و سرمایه گذاری خارجی فرانسه در فاصله ۱۸۵۰ و ۱۸۸۰ بیش از ده برابر شد.

ناظران معاصر، که نگاهشان بر جنبه‌های کمتر اساسی اقتصاد دوخته شده بود، تقریباً به یقین بر عامل دیگری نیز تاکید می‌کردند؛ کشفیات عظیم طلا در کالیفرنیا، استرالیا و جاهای دیگر پس از ۱۸۴۸ (فصل سوم ذیل را ببینید). اینها وسایل پرداخت در دسترس اقتصاد جهانی را چند برابر می‌ساخت و آنچه را که بسیاری از اهل کسب و کار ضیق فلج کننده می‌دانستند بر طرف می‌ساخت، نرخ بهره را پایین می‌آورد و توسعه اعتبارات را تشویق می‌کرد. ظرف هفت سال عرضه جهانی طلا بین شش تا هفت برابر افزایش یافت، و مبلغ سکه طلای منتشره از جانب بریتانیا، فرانسه و ایالات متحده چند برابر شده از متوسط سالانه ۴/۹ میلیون پوند در ۱۸۴۸ به متوسط ۲۸/۱ میلیون پوند در هر سال فیما بین ۱۸۵۰ و ۱۸۵۶ رسید. نقش طلای شمش در اقتصاد جهانی حتی امروز موضوع بحثی پر از احساسات است، بحثی که ما را نیاز ورود به آن نیست. فقدان احتمالاً به آن حد جدی که آن زمان تصور می‌شد برای بازرگانی اسباب ناراحتی نبود، زیرا وسایل دیگر پرداخت از قبیل — ابزار نسبتاً جدید — سفته و برات و جز آن به سهولت قابل گسترش بودند و هم‌اکنون هر روز افزایش بیشتر می‌یافتند. لکن، سه جنبه ذخایر جدید طلا منطقاً غیر قابل بحث است.

اولاً به ایجاد آن وضع نسبتاً نادر بین حدود ۱۸۱۰ و پایان قرن نوزدهم — عصر قیمت‌های فزاینده یا تورم متعادل، اگر چه نوسانی — کمک، شاید حیاتی، کرد. اساساً قسمت عمده این قرن ضد تورمی بود، بیشتر به این سبب که تکنولوژی دائماً به ارزان کردن تولیدات مصنوع گرایش داشت، و منابع نوگشوده غذا و مواد خام به ارزان کردن (اگرچه متناوب‌تر) تولیدات اولیه. حرکت ضد تورمی دراز مدت — یعنی فشار بر تفاضلهای سود — آسیب زیادی بر اهل کسب و کار وارد نمی‌آورد، زیرا آنها مقادیر بسیار بیشتر می‌ساختند و می‌فروختند. لکن، تا بعد از پایان دوره مورد بررسی ما، فایده چندانی هم برای کارگران نداشت، زیرا یا هزینه زندگی آنها به همان اندازه پایین نمی‌آمد یا درآمدشان به حدی ناچیز بود که رخصت بهره‌مندی مهمی به آنها نمی‌داد. از سوی دیگر، تورم بی‌تردید تفاضلهای سود را بالا می‌برد و با این کار کسب و کار را تشویق می‌کرد.

## رولق بزرگ

دوره مورد بررسی ما اساساً انتراکتی توری در قرنی ضد توری بود. ثانیاً، دسترسی به مقادیر عظیم شمش به تأسیس آن پایه پولی باثبات و قابل اطمینان مبتنی بر پوند استرلینگ (مرتبط به برابری مقدار ثابتی طلا) کمک کرد که بدون آن، چنانکه تجربه دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۷۰ نشان می‌دهد، تجارت بین‌المللی دشوارتر، پیچیده‌تر و غیرقابل پیش‌بینی می‌شود. ثالثاً، هجومهای طلا خود نواحی تازه‌ای، به خصوص اطراف اقیانوس آرام، را به روی فعالیت شدید اقتصادی گشود. با این کار، چنانکه اینگلس به تاسف برای مارکس نوشته است، «از هیچ بازارها خلق کردند». و در وسط دهه ۱۸۷۰ نه از کالیفرنیا نه از استرالیا و نه از دیگر نقاط «مرز معدنی» جدید به هیچوجه نمی‌شد چشم پوشید. آنها رویهمرفته بیش از سه میلیون سکنه با پول نقدی بیش از هر جمعیت مشابه دیگر داشتند.

معاصران به یقین بر سهم بودن یک عامل دیگر هم تأکید می‌کردند: آزادسازی اقدام خصوصی، موتوری که، همه قبول دارند، نیروی پیشرفت صنعتی را تأمین کرد. در میان اقتصاد دانان و در واقع در میان سیاستمداران و مجریان بصیر هیچگاه اتفاق نظری غالب از این درباره دستور رشد اقتصادی دیده نشده است: لیبرالیسم اقتصادی. سدهای نهادی باقیمانده در راه حرکت آزاد عوامل تولید، در راه اقدام آزاد و در راه هر چیزی که ممکن بود بالفرض مانع کار سودبخش آن شود، در مقابل یک حمله سراسری جهانی فروریخت. چیزی که این از میان برداشته شدن عمومی سدها را تا این حد چشمگیر می‌سازد آن است که محدود به مالکی نبود که لیبرالیسم سیاسی در آنها پیروز یا حتی ذی تأثیر بود. باید گفت که در کشورهای اروپایی که سلطنت یا امارت‌های مطلقه به آنها اعاده شده بود شدیدتر از انگلستان، فرانسه و ممالک سفلی بود، زیرا در آنجاها چیزهای بسیار بیشتری بود که می‌بایست کنار زده شود. تسلط اصناف حرفه‌ای و تجاری بر تولید صنعتکاران، که در آلمان نیرومند مانده بود، در اتریش در ۱۸۵۹، در بیشتر آلمان در نیمه اول دهه ۱۸۶۰، جای خود را به گوزنفراینه‌یت — آزادی ورود و اقدام به هر کسب و کاری — داد؛ که سرانجام به طور کامل در فدراسیون شمال آلمان (۱۸۶۹) و امپراتوری آلمان برقرار شد؛ اگرچه صنعتکاران بی‌شماری از آن ناخرسند گشته نتیجتاً به خصومت فزاینده بالیبرالیسم پرداختند، و به موقع خود اساس سیاسی نهضت‌های دست راستی را از دهه ۱۸۷۰ به بعد

فراهم آوردند. سوند، که در ۱۸۴۶ اصناف را ملغی کرده بود، در ۱۸۶۴ آزادی کامل برقرار کرد، دانمارک قوانین صنفی را در ۱۸۴۹ و ۱۸۵۷ ملغی کرد؛ روسیه، که بیشتر آن هیچگاه بانظام صنفی آشنا نگشته بود، آخرین آثار این نظام را که در شهرهای (آلمانی) ایالت‌های بالتیک آن وجود داشت زدود (۱۸۶۶)، هرچند که به دلایل سیاسی کماکان حق یهودیان را به تجارت و کسب و کار در منطقه‌ای مشخص، به اصطلاح «حوزه سکونت»، محدود نگاه داشت.

این تصفیه حقوقی دوره‌های قرون وسطی و سوداگری به قوانین کار و پیشه محدود نبود. قوانین ضد رباخواری، که دیرزمانی به طاق نسیان سپرده شده بود، در فاصله ۱۸۵۴ و ۱۸۶۷ در بریتانیا، هلند و شمال آلمان ساقط شد. کنترل شدیدی که دولت‌ها بر استخراج معادن — از جمله عملیاتِ بالفعلِ معادن — اعمال می‌کردند واقعاً حذف گردید — مثلاً در پروس در فاصله ۱۸۵۱ و ۱۸۶۵ — به طوری که (موکول به اجازه دولت) هر اقدام‌کننده و سرمایه‌گذاری اکنون می‌توانست مدعی حق بهره‌برداری هر ماده معدنی که می‌یافت، و اداره عملیاتش به هر نحو که صلاح می‌پنداشت، بشود. همین‌طور تشکیل شرکتهای تجاری (به خصوص شرکتهای سهامی با مسؤلیت محدود یا معادل آنها) هم بسیار راحتتر هم از قبود اداری آزاد شد. بریتانیا و فرانسه جلو دار راه بودند، هرچند که آلمان تا ۱۸۷۰ ثبت شرکتهای را به طور خودکار برقرار نکرد. قانون تجارت با جوّ غالب توسعه پرکشش کسب و کار تطبیق داده شد.

ولی حرکت به سمت آزادی تجارت از بعضی جهات حیرت‌انگیزترین گرایش بود. درست است که فقط بریتانیا (بعد از ۱۸۴۶) سیاست حمایت اقتصادی را کاملاً ترک کرد، و فقط حقوق گمرکی را — دست کم به فرض — برای راحتی کار مالی نگاه داشت. با وجود این، گذشته از حذف یا کاهش محدودیتها، و جز آن، در آبراههای بین‌المللی مانند دانوب (۱۸۵۷) و تنگه اورسوئند میان دانمارک و سوئد، و ساده شدن نظام پولی بین‌المللی با ایجاد نواحی پولی وسیعتر (مثلاً اتحادیه پولی لاتین مرکب از فرانسه، بلژیک، سوئیس و ایتالیا در ۱۸۶۵)، یک سلسله «پیمانهای تجارت آزاد» در دهه ۱۸۶۰ کاهش عمده‌ای در موانع ناشی از تعرفه‌های گمرکی میان ملل صنعتی پیشرو پدید آورد. حتی روسیه (۱۸۶۳) و اسپانیا (۱۸۶۸) تا حدودی در این حرکت شرکت جستند. فقط ایالات متحده، که

## دولت بزرگ

صنعتش تکیه سنگینی بر بازار حمایت شده داخلی و اندکی بر صادرات داشت، دژ استوار سیاستهای حمایتی ماند، و حتی در اینجا در اوایل دهه ۱۸۷۰ بهبود کمی پدید آمد حتی ممکن است از این هم قدمی جلوتر برویم. تاکنون حتی جسورترین و بیرحم‌ترین اقتصادهای سرمایه‌داری از تکیه کامل بر بازار آزاد که بنا بر نظریاتشان بدان متعهد بودند، به خصوص در رابطه بین کارفرمایان و کارگران، تردید داشتند. ولی حتی در این میدان حساس اجبار غیراقتصادی عقب نشست. در بریتانیا قانون «آقا و خدمتگار» دگرگون گشت و تساوی رفتار نسبت به ناقضان قرارداد بین دو طرف برقرار شد؛ «سند قرضه سالانه» معدنچیان شمال انگلیس ملغی، و قرارداد معمول اجیری غالباً (برای کارگران) قراردادی شد که می‌توانستند به فاصله کوتاهی پس از اعلام قصد خویش به آن پایان دهند. آنچه در نظر اول تعجب‌آورتر است آن است که در فاصله ۱۸۶۷ و ۱۸۷۵ کلیه موانع قانونی اتحادیه‌های کارگری و حق اعتصاب بدون جوش و خروش فراوان از میان برداشته شد (فصل ششم ذیل رابینیند). بسیاری کشورهای دیگر هنوز در دادن چنین آزادیها به سازمانهای کارگری تردید داشتند، اگرچه ناپلئون سوم منع قانونی اتحادیه‌ها را بسیار زیاد از بین برد. با وجود این، وضع کلی در کشورهای پیشرفته اکنون به جهتی گرایش داشت که در گورنیزوزد نونگ (مقررات کار) ۱۸۶۹ آلمان وصف شده است: «روابط بین آنهایی که مستقل به تجارت یا کسب و کاری می‌پردازند و استادکاران و دستیاران و شاگردانشان با قرارداد آزاد تعیین می‌شود.» فقط بازار می‌بایست بر فروش و خرید نیروی کار، مانند هر چیز دیگر، حکومت کند.

بی‌تردید این جریان وسیع آزادسازی اقدام خصوصی را تشویق می‌کرد و آزادسازی تجارت به توسعه اقتصادی کمک می‌کرد، اگرچه نباید فراموش کنیم که آزادسازی رسمی بسیار ضرورت نداشت. بعضی انواع حرکت بین‌المللی آزاد که امروز کنترل شده است، به خصوص حرکت‌های سرمایه و کار، یعنی مهاجرت، در ۱۸۴۸ به حدی در جهان پیشرفته بدیهی تصور می‌شد، که کمتر کسی حتی درباره آنها بحث می‌کرد (فصل یازدهم ذیل یا ببینید). از سوی دیگر، این مسأله که تغییرات نهادی یا قانونی در تسریع یا کند کردن توسعه اقتصادی چه نقشی دارد برای قاعده ساده نیمه قرن نوزدهم حاکی از اینکه «آزادسازی پیشرفت اقتصادی پدید می‌آورد»، بیش از حد پیچیده بود. عصر توسعه قبلا

حتی پیش از الغای قوانین غله در بریتانیا در ۱۸۴۶، آغاز شده بود. بی‌تردید آزادسازی همه نوع نتیجه مثبت به بار می‌آورد. چنانکه کپنهاک پس از الغای «حقوق گمرکی اورسوئند» که کشتیها را از ورود به دریای بالتیک باز می‌داشت (۱۸۵۷) سریعتر روبه رشد نهاد. ولی این مسأله که نهضت جهانی آزادسازی تا چه حد علت، ملازم یا معلول توسعه اقتصادی بوده است باید مفتوح بماند. تنها چیز یقین آن است که، در غیاب مبانی دیگر برای توسعه اقتصادی، آن به خودی خود کار زیادی از پیش نمی‌برد. در فاصله ۱۸۴۸ و ۱۸۵۴ هیچکس تجارتش را بی‌محابت‌تر از جمهوری گرانادای جدید (کلمبیا) آزاد نساخت، ولی که می‌گوید امیدهای فراوانی که سیاستمداران آن برای رسیدن به رفاه داشتند فوراً یا ابداً بر آورده شد؟

با وجود این، در اروپا این تحولات بر اطمینانی عمیق و عجیب به لیبرالیسم اقتصادی دلالت داشت که، در هر صورت برای یک نسل، موجه به نظر می‌رسید. در داخل هر کشور این خیلی حیرت‌انگیز نبود، زیرا اقدام آزاد سرمایه‌داری به نحوی بسیار مؤثر شکوفا می‌گشت. هرچه بود، حتی آزادی قرارداد برای کارگران، شامل مدارا با چنان سندیکاهایی که به واسطه نیروی محض کارگزارانشان در چانه زدن قدرت کافی برای تثبیت خویش داشتند، به نظر نمی‌رسید که منافع را به خطر اندازد، زیرا «ارتش ذخیره کار» (نامی که مارکس به آن داده بود)، عمدتاً مرکب از روستائیان، صنعتکاران سابق و دیگرانی که بدرون شهرها و مناطق صنعتی روان بودند، قاعدتاً دستمزدها را در سطح رضایتبخش پائینی نگاه می‌داشت (فصلهای یازدهم و دوازدهم ذیل را ببینید). اشتیاق برای تجارت آزاد بین‌المللی در نظر اول حیرت‌انگیزتر است. مگر در میان بریتانیاییها که برایشان به معنای آن بود که اولاً اجازه داشتند آزادانه در همه بازارهای جهان روی دست همه بزنند، و ثانیاً کشورهای عقب‌مانده تشویق می‌شدند محصولات خودشان — عمدتاً مواد خام و خوراک — را ارزان و به مقادیر زیاد به آنها بفروشند تا درآمندی به دست آورند که با آن مصنوعات بریتانیائی بخرند.

ولی چرا رقبای بریتانیا (به استثنای ایالات متحده) این ترتیب ظاهراً نامطلوب را پذیرفتند؟ (برای کشورهای عقب‌مانده که ابداً در صدد رقابت صنعتی نبودند، این البته جذاب بود: مثلاً ایالت‌های جنوبی ایالات متحده از داشتن بازار نامحدودی برای پنبه‌شان

## رولل بزرگ

در بریتانیا کاملاً خشنود بودند و بنابراین تا وقتی که شمال آنها را فتح کرد قویاً به تجارت آزاد وفادار ماندند.) زیاده از حد است که بگوئیم تجارت بین‌المللی بدان سبب پیشرفت کرد که، در این لحظه کوتاه، آرمانشهر لیبرالی اصالتاً حتی دولت‌ها را — گرچه فقط با نیروی چیزی که معتقد بودند حتمیت تاریخی آن بود — از جا می‌کند؛ هرچند که تردید نیست آنها عمیقاً از استدلال‌های اقتصادی‌ای متأثر بودند که به نظر می‌رسید تقریباً نیروی قوانین طبیعی را داشتند. به هر حال، اعتقاد فکری به ندرت از نفع شخصی نیرومندتر است. ولی واقعیت این است که اکثر اقتصادهایی که در این دوره صنعتی می‌شدند در تجارت دو حسن می‌توانستند مشاهده کنند. اولاً، توسعه عمومی اقتصاد جهانی، که در مقایسه با دوره قبل از دهه ۱۸۴۰ واقعاً چشمگیر بود، به سود همه آنان بود، حتی با اینکه سودش برای بریتانیا بی‌تناسب زیاد بود. هم تجارت صادراتی عظیم و بلا مانع هم عرضه مواد خام و خوراکی به مقدار زیاد و بلا مانع، در صورت ضرورت با واردات، به وضوح مطلوب بود. اگر منافع خاص احتمالاً دچار تأثیر معکوس می‌شدند، دیگرانی بودند که آزاد سازی تجارت برایشان سازگار بود. ثانیاً، رقابت آینده میان اقتصادهای سرمایه‌داری هرچه می‌شد، در این مرحله صنعتی سازی توانایی دسترسی به تجهیزات، منابع و دانش فنی بریتانیا امتیازی با فواید استثنایی بود. نظری فقط به یک نمونه، که در جدول زیر نشان داده است،

(صادرات ماشین‌آلات و آهن و فولاد راه آهن بریتانیا)

(مجموعه‌های پنجساله: به هزارتن)<sup>۱۱</sup>

	ماشین‌آلات	آهن و فولاد راه آهن	
(۱۸۴۶-۵۰)	۴/۹	۱,۲۹۱	۱۸۴۵-۴۹
	۸/۶	۲,۸۴۶	۱۸۵۰-۵۴
	۱۷/۷	۲,۳۳۳	۱۸۵۶-۶۰
	۲۲/۷	۲,۰۶۷	۱۸۶۱-۶۵
	۲۴/۹	۳,۸۰۹	۱۸۶۶-۷۰
	۴۴/۱	۴,۰۴۰	۱۸۷۰-۷۵

معلوم می‌دارد که راه آهن و ماشین‌آلات، که صدورشان از بریتانیا صعود کرد، صنعتی شدن کشورهای دیگر را به تعویق نینداخت، بلکه آن را آسان ساخت.

بدین سان اقتصاد سرمایه‌داری هم‌زمان (که به معنای تصادفاً نیست) چند انگیزه بی‌نهایت نیرومند به دست آورد. نتیجه چه شد؟ توسعه اقتصادی را به مناسبترین وجه با آمار می‌سنجند و مشخصترین مقیاسهای آن در قرن نوزدهم عبارتند از نیروی بخار (چرا که ماشین بخار صورت متعارف نیرو بود) و تولیدات زغال سنگ و آهن وابسته به آن. میانه قرن نوزدهم به طور مشخص عصر دود و بخار بود. تولید زغال سنگ را از دیرباز به میلیون تن اندازه می‌گرفتند، ولی اکنون بنا را بر اندازه‌گیری آن به ده میلیون تن برای کشورهای واحد و به صد میلیون تن برای جهان گذاشتند. در حدود نصف آن — بیشتر در اوایل دوره مورد بررسی‌ها — در بریتانیای کبیر استخراج می‌شد — که بزرگترین تولید کننده بی‌رقیب بود. تولید آهن در بریتانیا در دهه ۱۸۳۰ به مرتبه بزرگی میلیون رسیده بود (در ۱۸۵۰ مقدار آن حدود ۲/۵ میلیون تن بود)، ولی هیچ جای دیگر چنین نبود. اما در ۱۸۷۰ فرانسه، آلمان و ایالات متحده هر کدام بین یک تا دو میلیون تن تولید می‌کردند، در حالیکه بریتانیا، که هنوز «کارگاه جهان» بود با حدود شش میلیون تن یا تقریباً نصف تولید جهان بسیار پیش مانده بود. در این بیست سال تولید جهانی زغال سنگ تقریباً دو و نیم برابر شد، تولید جهانی آهن تقریباً چهار برابر. لکن، تولید کل نیروی بخار چهار و نیم برابر گشته، از تخمیناً ۴ میلیون اسب بخار در ۱۸۵۰ به حدود ۱۸/۵ میلیون اسب بخار در ۱۸۷۰ رسید.

این‌گونه داده‌های خام دلالت چندانی بر بیش از آن ندارد که صنعتی‌سازی پیشرفت می‌کرد. واقعیت مهم آن بود که پیشرفت آن اکنون از نظر جغرافیائی بسیار گسترده‌تر، اگرچه بی‌نهایت ناهموار، بود. گسترش راه آهن و، در حد کمتری، کشتی بخار اکنون نیروی مکانیکی را در همه قاره‌ها و در ممالکی که از جهات دیگر غیر صنعتی بودند شناسانده بود. ورود راه آهن (فصل سوم ذیل را ببینید) فی نفسه مظهر و دستاوردی انقلابی بود، زیرا شکل دادن کره زمین در یک اقتصاد فعل و انفعالی واحد از بسیاری جهات پرمناهنه‌ترین و به یقین چشمگیرترین جنبه صنعتی‌سازی بود. اما خود «ماشین ثابت»، در کارخانه، معدن



## رولای بزرگ

با کوره، پیشرفت نمایشی یافت. در سوئیس در ۱۸۵۰ بیش از سی و چهار واحد از این ماشینها وجود نداشت، ولی در ۱۸۷۰ تعدادشان به تقریباً یکهزار رسیده بود؛ در اتریش شماره آنها از ۶۷۱ (۱۸۵۲) به ۹,۱۶۰ (۱۸۷۵) یا بیش از پانزده برابر افزایش در اسب بخار، صعود کرد. (علی القیاس، کشور اروپایی واقعاً عقب مانده‌ای مانند پرتغال حتی در ۱۸۷۳ هنوز فقط هفتاد ماشین با مجموع ۱۲۰۰ اسب بخار داشت.) مجموع نیروی بخار هلند سیزده برابر شد.

مناطق صنعتی کوچک، و اقتصادهای صنعتی اروپایی‌ای مانند سوئد وجود داشتند که صنعتی‌سازی به طریقه‌ای وسیع را تازه‌تازه شروع کرده بودند. با وجود این مهمترین واقعیت توسعه ناهموار مراکز بزرگ بود. در آغاز دوره مورد بررسی ما بریتانیا و بلژیک تنها کشورهایی بودند که صنعت در آنها زیاد رشد کرده بود، و هر دو از لحاظ سرانه صنعتی‌ترین کشورها ماندند. مصرف آهن در آنها برای هر نفر از سکنه‌شان در ۱۸۵۰ به ترتیب ۱۷۰ پوند و ۹۰ پوند بود، در مقابل ۵۶ پوند در ایالات متحده، ۳۷ پوند در فرانسه و ۲۷ پوند در آلمان. بلژیک اقتصادی کوچک، لکن بالنسبه مهم بود؛ در ۱۸۷۳ هنوز تقریباً به اندازه نصف همسایه بسیار بزرگترش فرانسه آهن تولید می‌کرد. بریتانیا، بی‌گفتگو، کشور صنعتی ممتاز بود، و چنانکه دیده‌ایم، وضع نسبی خود را حفظ می‌کرد، هر چند که ترقی نیروی مولد بخار در آن رو به کاهش جدی نهاده بود. در ۱۸۵۰ آن کشور هنوز دارای مقدار زیادی بیش از یک سوم نیروی ماشینی (نیروی «ماشینهای ثابت») جهان بود، در حالیکه در ۱۸۷۰ از یک چهارم آن را هم کمتر داشت: ۹۰۰,۰۰۰ از کل ۴/۱ میلیون اسب بخار. در قدر مطلق ایالات متحده در همان ۱۸۵۰ اندکی و در ۱۸۷۰ با بیش از دو برابر تولید ماشینی کشور قدیمی بریتانیا را با فاصله بسیار زیاد پشت سر گذاشته بود، ولی توسعه صنعتی امریکا، با اینکه خارق‌العاده بود، کمتر از توسعه صنعتی آلمان حیرت‌انگیز به نظر می‌رسید. نیروی بخار ثابت آن کشور در ۱۸۵۰ بی‌نهایت ناچیز بود — شاید ۴۰,۰۰۰ اسب بخار، بسیار کمتر از ده درصد بریتانیا. در ۱۸۷۰ آن مقدار ۹۰۰,۰۰۰ اسب بخار، یا در حدود مساوی با بریتانیا، بود، ضمناً از فرانسه که در ۱۸۵۰ خیلی بزرگتر بود (۶۷,۰۰۰ اسب بخار)، ولی نتوانسته بود در ۱۸۷۰ از ۳۴۱,۰۰۰ — کمتر از دو برابر بلژیک کوچک — فراتر برود، بسیار فاصله گرفته بود.

صنعتی‌سازی آلمان یک واقعیت تاریخ شناختی مهم بود. مدل‌های سیاسی آن، کاملاً سوای اهمیت اقتصادی‌اش پر دامنه بود. در ۱۸۵۰ فدراسیون آلمان جمعیتی تقریباً مساوی فرانسه، ولی ظرفیت صنعتی کمتر و غیر قابل قیاس، داشت. در ۱۸۷۱ امپراتوری متحد آلمان تا حدی از فرانسه پر جمعیت‌تر، ولی از لحاظ صنعتی بسیار بسیار قوی‌تر، شده بود. و، نظر به اینکه قدرت نظامی و سیاسی از آن پس هر روز بیشتر بر بنیه صنعتی، ظرفیت تکنولوژیکی و دانش فنی مبتنی می‌شد، عواقب سیاسی توسعه صنعتی از هر زمان پیش مهمتر بود. جنگ‌های ۱۸۶۰ این را ثابت کرد (فصل چهارم ذیل را ببینید). از آن به بعد هیچ مملکتی نمی‌توانست بدون آن مکان خود را در باشگاه «قدرت‌های بزرگ» حفظ کند. تولیدات ممیز این عصر آهن و زغال سنگ بود، و راه آهن، چشمگیرترین مظهر آن، هر دو را با هم داشت. منسوجات، نوعی‌ترین محصول مرحله اول صنعتی‌سازی، به نسبت کمتر رشد کرد. مصرف پنبه در دهه ۱۸۵۰ در حدود ۶۰ درصد بالاتر از در دهه ۱۸۴۰ بود، در دهه ۱۸۶۰ تقریباً ثابت ماند (به سبب آنکه جنگ داخلی امریکا صنایع آن را مختل کرد) و در دهه ۱۸۷۰ به نسبت تقریبی ۵۰ درصد افزایش یافت. تولیدات پشمی در دهه ۱۸۷۰ در حدود دو برابر آن در دهه ۱۸۴۰ بود. ولی تولید زغال سنگ و چدن پنج برابر شد، در حالیکه تولید انبوه فولاد نیز برای اولین مرتبه امکان‌پذیر گشت. در واقع در طی این دوره ابداعات فنی در صنعت آهن و فولاد نقشی همانند نقش ابداعات نساجی در دوره پیش ایفا کرد. در سرزمین اصلی قاره اروپا در دهه ۱۸۵۰ زغال سنگ جای زغال چوب را گرفت و سوخت اصلی برای ذوب کاری شد (به جز در بلژیک که دیر زمانی قبل شده بود). در همه جا روش‌های نوین کار — روش بسیمیر برای تبدیل چدن به فولاد (۱۸۵۶)، کوره کف باز زیمنس — مارتین (۱۸۴۶) — اکنون ساخت فولاد ارزان را، که مآلاً جای آهن کوبیده را می‌گرفت، ممکن ساخت. اما اهمیت آن در آینده قرار داشت. در ۱۸۷۰ فقط ۱۵ درصد آهن کامل شده تولید آلمان، کمتر از ۱۰ درصد از ساخته آن در بریتانیا، به فولاد تبدیل گشت. دوره ما هنوز عصر فولاد، که هنوز حتی در تسلیحات به کار نمی‌رفت و انگیزه مهم آن برای این ماده جدید وجود نداشت، نبود. عصر آهن بود. با اینهمه، «صنعت سنگین» جدید، با اینکه تکنولوژی انقلابی آینده را ممکن ساخت، حالت انقلابی خاصی، شاید به جز از لحاظ اندازه، نداشت. اگر جهانی سخن بگوئیم،

## دولت بزرگ

انقلاب صنعتی تادده ۱۸۷۰ هنوز به نیروی محرکه‌ای می‌تاخت که با ابداعات فنی ۱۷۶۸ - ۱۸۴۰ پدید آمده بود. با وجود این دهه‌های میانه قرن شاهد توسعه دو نوع صنعت مبتنی بر تکنولوژی بسیار انقلابی‌تر بودند: شیمیایی و (تا جایی که به ارتباطات مربوط می‌شد) الکتریکی.

اختراعات فنی اولین مرحله صنعتی، به جز معدودی، به دانش علمی بسیار پیشرفته نیاز نداشت. در واقع، و برای بریتانیا خوشبختانه، آنها در دسترس افراد کاری با تجربه و با شعور، مانند جرج استیفنسن، سازنده بزرگ راه‌آهن، قرار داشتند. از نیمه قرن این ترتیب هر روز بیشتر به هم می‌خورد. تلگراف، از طریق افرادی مانند ج. ویستون ۷۵ - ۱۸۰۲ استاد دانشگاه لندن و ویلیام تامپسون (لرد کلونین) (۱۸۲۴ - ۱۹۰۷) استاد دانشگاه گلاسگو، ارتباط نزدیکی با علم دانشگاهی پیدا کرد. صنعت مواد رنگی مصنوعی، پیروزی ترکیب شیمیایی انبوه، با اینکه نخستین تولیدش (رنگ بنفش ساده یا ارغوانی) را همگان به زیبایی نمی‌ستایند، از آزمایشگاه داخل کارخانه بیرون آمد. همچنین مواد منفجره و عکاسی. دست کم یکی از ابداعات بسیار مهم در تولید فولاد، طرز تهیه «اساسی» جیلکرایشت - توماس، از آموزش عالی حاصل شد. به گواهی داستانهای ژول ورن (۱۸۲۸ - ۱۹۰۵) اهمیت صنعتی استاد دانشگاه از هر وقت دیگر بیشتر گشت: آیا تولید کنندگان شراب در فرانسه برای حل یک مسأله دشوارشان به ل. پاستور (۱۸۲۲ - ۱۸۹۵) کبیر متوسل نشدند (ص ۳۰۲ ذیل را ببینید)؟ به علاوه آزمایشگاه تحقیقاتی که اکنون جزء مهم پیشرفت صنعتی بود، در اروپا به دانشگاهها یا نهادهای مشابه وابسته ماند - مؤسسه اژنست آپه در ینا عملاً به کارخانجات معروف زایس تبدیل شد - ولی در ایالات متحده آزمایشگاه تجاری محض قبلاً به دنبال شرکت‌های تلگراف پدید آمده بود. طولی نکشید که توماس آلو ادیسون (۱۸۴۷ - ۱۹۳۱) آن را به اوج رساند.

یک نتیجه مهم این نفوذ علم در صنعت آن بود که از آن به بعد نظام آموزشی هر روز اهمیت حیاتی بیشتری برای پیشرفت صنعتی پیدا کرد. پیشگامان مرحله اول صنعتی، بریتانیا و بلژیک، در زمره باسوادترین مردمان نبودند، و نظامهای فنی و آموزش عالی آنها (چنانکه فقط از آن اسکاتلند را مستثنی کنیم) ابدأ ممتاز نبود. از آن پس برای کشوری

## هشتر ماهه

که نه آموزش همگانی داشت نه نهاد کافی آموزش عالی تقریباً غیر ممکن بود که به اقتصاد «نوپن» دست یابد، و برعکس کشورهای فقیر و دچار سیر قهقرایی که نظام آموزشی خوبی داشتند وارد شدن به توسعه را آسانتر یافتند، مثلاً سوئد.\*

ارزش عملی آموزش ابتدایی خوب برای تکنولوژیهای مبتنی بر علم، چه اقتصادی چه نظامی، واضح است. یک دلیل عمده آنکه پروسیها در (۱ - ۱۸۷۰) فرانسویان را آسان شکست دادند سواد بیشتر سربازانشان بود. از سوی دیگر، چیزی که توسعه اقتصادی در سطح بالاتری به آن نیاز داشت آن اندازه اصالت و پیچیدگی فراوان علمی نبود - اینها را می شد عاریه کرد - که قابلیت درک کردن و کارآیی در استفاده از علم، یا به عبارت دیگر «توسعه» تا تحقیق. دانشگاهها و آکادمیهای فنی امریکا، که به معیارهای، مثلاً، کمبریج و پلی تکنیک هیچگونه برجستگی نداشتند، از نظر اقتصادی از همانندهای بریتانیایی شان برتر گشتند زیرا آنها در عمل نظام آموزشی ای برای مهندسان تدارک دیدند که نظیرش هنوز در کشور کهن وجود نداشت.\*\* برتری آنها بر فرانسویان بدان سبب بود که آنها به جای تربیت تعدادی کم مهندس متفکر و خوب تحصیل کرده تعداد زیادی مهندس سطح مطلوب تربیت می کردند. آلمانها در این مورد بیشتر به مدارس ممتازشان متکی بودند تا به دانشگاههایشان، و در ۱۸۵۰ راه رآل شوله، مدرسه متوسطه غیر کلاسیکی با جهت گیری فنی، را هموار ساختند. در ۱۸۶۷ که از صنعتگران «آموزش دیده» معروف راین لاند درخواست شد که در جشن پنجاهمین سالگرد دانشگاه بن سهمی به عهده بگیرند، مگریکی از چهارده شهر صنعتی مورد مراجعه همگی رد کردند، زیرا «صنعتگران سرشناس محلی نه خود از آموزش عالی آکادمیک در دانشگاهها بهره برده اند، نه تاکنون

\* - بی سوادی در بعضی کشورهای اروپایی (ذکور)<sup>12</sup>

انگلستان	● (۱۸۷۵)	۱۷٪	سوئد	●● (۱۸۷۵)	۱٪
فرانسه	●● (۱۸۷۵)	۱۸٪	دانمارک	●● (۱۸۵۹-۶۰)	۳٪
بلژیک	●● (۱۸۷۵)	۲۳٪	ایتالیا	●● (۱۸۷۵)	۵۲٪
اسکاتلند	● (۱۸۷۵)	۹٪	اتریش	●● (۱۸۷۵)	۴۲٪
سوئیس	●● (۱۸۷۹)	۶٪	روسیه	●● (۱۸۷۵)	۷۹٪
آلمان	●● (۱۸۷۵)	۲٪	اسپانیا	●● (۱۸۷۷)	۶۳٪
● دامادهای بی سواد			●● مشمولان بی سواد		

●● - تا ۱۸۹۸ تنها روش در حرفه مهندسی بریتانیا استاد شاگردی بود.

## دولت بزرگ

به پسرانشان اعطا کرده‌اند.»<sup>۱۱</sup>

با وجود این، تکنولوژی مبتنی بر علم بود و جالب توجه است که چه سریع ابداعات عده نسبتاً معدودی پیشگامان علمی، به شرط آنکه به تعبیرهایی می‌اندیشیدند که قابل ترجمه فوری به ماشین آلات بود، به وسعت به کار بسته می‌شد. بنابراین مواد خام جدید که غالباً فقط خارج از اروپا به دست می‌آمد، اهمیتی یافت که فقط در دوره بعدی امپریالیسم آشکار گشت.<sup>\*</sup> بدین سان نفت قبلاً توجه یانکیهای تیزفهم را به عنوان سوخت مناسبی برای چراغ جلب کرده بود، ولی به سرعت با تجزیه‌های شیمیایی مصارف تازه‌ای پیدا کرد. در ۱۸۵۹ فقط دوهزار بشکه تولید شده بود، ولی در ۱۸۷۴ در حدود ۱۱ میلیون بشکه آن (عمدتاً از پنسلوانیا و نیویورک) جان د. راکفلر (۱۸۳۹-۱۹۳۷) را قادر ساخت که با کنترل حمل و نقل آن از طریق شرکت نفت استاندارد خود مهار صنعت جدید را در دست بگیرد.

با اینهمه، این ابداعات اکنون که به آنها بازیس می‌نگریم مهمتر به نظر می‌رسند تا در آن زمان. هرچه بود، در انتهای دهه ۱۸۶۰ بنابه نظر یک کارشناس تنها همان فلزهایی هنوز آینده اقتصادی درخشان داشتند که قدما می‌شناختند: آهن، مس، قلع، سرب، جیوه، طلا و نقره. وی در مورد منگنز، نیکل، کبالت و آلومینیوم معتقد بود که «به نظر نمی‌رسد مقدر باشد نقشهایی به اهمیت متقدمانشان بازی کنند.»<sup>۱۴</sup> رشد واردات کاتوچو به بریتانیا از ۷,۶۰۰ هَندِرِدوِیْت (حدود ۳۸۶ تن) در ۱۸۵۰ به ۱۵۹,۰۰۰ هَندِرِدوِیْت (حدود ۸۰۷۷ تن) در ۱۸۷۶ واقعاً قابل توجه بود، ولی این مقادیر حتی به معیارهای بیست سال بعد ناچیز بود. مصارف عمده این ماده — که هنوز غالباً در امریکای جنوبی از طبیعت وحشی جمع‌آوری می‌شد — هنوز چیزهایی از قبیل کش و لباس ضد آب بود. در ۱۸۷۶ دقیقاً ۲۰۰ تلفن در اروپا کار می‌کرد و ۳۸۰ تا در ایالات متحده، و در نمایشگاه بین‌المللی وین کار یک تلمبه با الکتریسیته تازگی خیره‌کننده‌ای بود. به عقب که بنگریم می‌بینیم سرعت گرفتن حرکت کاملاً نزدیک بوده است: جهان در آستانه ورود به عصر نور و نیروی برق، عصر فولاد و آلیاژهای فولاد با سرعت بالا، عصر تلفن، و فونوگراف، عصر توربین و

\* - ذخایر اروپایی مواد خام شیمیایی نیز رونق داشت. چنانکه آلمان در ۱۸۶۱-۵ مقدار ۵۸,۰۰۰ تن پتاس تولید کرد، در ۱۸۷۱-۵ ۱۵۵,۰۰۰ تن و در ۱۸۸۱-۵ بیش از یک میلیون تن.

موتورهای احتراق داخلی قرار داشت. لکن، در نیمه دهه ۱۸۷۰ هنوز وارد آن نشده بود. ابداع بزرگ صنعتی، غیر از آنهایی که در زمینه‌های مبتنی بر علم پدید آمده بود و تاکنون یاد شده است، احتمالاً تولید انبوه ماشینهایی بود که در واقع به شیوه‌های استادکاری ساخته شده بودند، چنانکه لوکوموتیوها و کشتیها کماکان همانطور ساخته می‌شدند. اکثر پیشرفته‌ها در مهندسی تولید انبوه از ایالات متحده منشاء می‌گرفت، که پیشگام تپانچه کُلت، تفنگ وینچستر، تولید انبوه ساعت دیواری، چرخ خیاطی و (از طریق کشتارگاه‌های سینسیناتی و شیکاگو در دهه ۱۸۶۰) خطوط مونتاژ جدید، یعنی انتقال مکانیکی شیئی تولیدی از یک عمل به عمل دیگر، بود. جوهر ماشین تولید شده با ماشین (که به معنای پیدایش ماشین‌آلات خودکار یا نیمه خودکار جدید بود) آن بود که به مقادیر استاندارد شده بسیار بیشتر از هر ماشین دیگر — یعنی برای افراد و نه برای شرکتها یا نهادها — مورد نیاز بود. تمام دنیا در ۱۸۷۵ شاید ۶۲,۰۰۰ لوکوموتیو داشت، ولی این چه عرضه‌ای بود در مقابل ۴۰۰,۰۰۰ ساعت دیواری برنجی که در تنها یک سال (۱۸۵۵) در ایالات متحده تولید انبوه یافته بود یا تفنگهای لازم برای ۳ میلیون سرباز فدرال و کنفدراسیونی که در فاصله ۱۸۶۱ و ۱۸۶۵ به جنگ داخلی امریکا بسیج شدند؟ بدین سبب محصولاتی که بیشتر احتمال داشت انبوه تولید شوند آنهایی بودند که برای تعداد بسیار زیادی تولید کنندگان کوچک، از جمله کشاورزان و زنان دوزنده (چرخ خیاطی)، در ادارات (ماشین تحریر) مورد استفاده داشتند، یا کالاهای مصرفی همچون ساعت مچی، و بالاتر از همه سلاحهای کوچک و مهمات جنگ. این گونه تولیدات هنوز تا حدی تخصصی و غیر نوعی بودند. اینها اروپائیان متفکر را، که هم اکنون در دهه ۱۸۶۰ متوجه برتری فنی ایالات متحده در تولید انبوه شده بودند، ناراحت می‌کرد، اما نه هنوز «مردان اهل کار» را که فقط فکر می‌کردند امریکائیان، اگر به اندازه اروپائیان پیشه‌ور ماهر و همه فن حریف آماده داشتند، خود را با اختراع ماشینهایی برای تولید اقلام کوچکتر نمی‌آزردند. از اینها گذشته، مگر یک مقام رسمی فرانسوی حتی در اوایل دهه ۱۹۰۰ ادعا نکرده بود که، فرانسه اگر هم نتواند در صنعت تولید انبوه پا به پای دیگران پیش برود، در صنعتی که نبوغ و مهارت حرفه‌ای در آن تعیین کننده است، یعنی در ساخت اتومبیل بیش از حد می‌تواند خود را حفظ کند؟

### ع

بنابراین مرد کسب و کار، که در اوایل دهه ۱۸۷۰ به اطراف جهان خویش نظر می‌افکند، می‌توانست اعتماد به نفس، اگر نگوئیم عجب و کبر، بیفشاند. ولی آیا این موجه بود؟ با اینکه توسعه غول‌آسای اقتصاد جهانی، که اکنون استوار بر صنعتی شدن چند کشور و بر جریان فشرده و واقعی کالا، سرمایه و افراد در سراسر کره پایه‌گذاری شده بود، ادامه و حتی شتاب می‌یافت، تأثیر نیروبخشهای خاصی که در دهه ۱۸۴۰ به آن تزریق شد دوام نیافت. جهان نوری که به روی کار و اقدام سرمایه‌داری گشوده شده بود به رشد ادامه داد — ولی دیگر مطلقاً نبود. (درواقع به محض آنکه محصولات آنها، از قبیل حبوبات و گندم صحراها و علفزارهای امریکا و استپهای روسیه، به درون جهان قدیم سرازیر شد، از جمله در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰، کشاورزی ممالک قدیم و جدید هر دو مختل و ناآرام گشت.) مدت یک نسل بنای راههای آهن جهان ادامه یافت. ولی به سبب آنکه اکثر خطوط راه آهن هم‌اکنون کامل شده بود، هنگامی که می‌بایست کمتر جهانی گردد چه پیش می‌آمد؟ توان فنی نخستین انقلاب صنعتی، انقلاب بریتانیایی منسوجات، زغال سنگ، آهن و ماشین بخار، به اندازه کفایت زیاد به نظر می‌رسید. هرچه بود، قبل از ۱۸۴۸ در خارج از بریتانیا به طور نامحسوس و در داخل بریتانیا به نحو ناقص از آن بهره‌برداری شده بود. نسلی را که به بهره‌برداری کاملتری از آن توان زد به خاطر استهلاک ناپذیر پنداشتن آن می‌شد بخشید. ولی چنین نبود، و در دهه ۱۸۷۰ هم‌اکنون محدوده‌های این نوع تکنولوژی نمایان گشته بود. اگر قرار می‌شد مستهلک گردد چه پیش می‌آمد؟

هنگامی که جهان وارد دهه ۱۸۷۰ می‌شد این گونه تفکرات ملال آور بیهوده به نظر می‌رسید. درست بود که روند توسعه، همانطور که اکنون همه پی می‌برند، عجیب مصیبت‌بار بود. رکودهای سخت، گاهی نمایشی و هربار جهانی‌تر از بار قبل، به دنبال رونقهای استراتوسفری پیش می‌آمد تا قیمت‌ها به حدی سقوط می‌کرد که گلوی بازار که از عرضه بیش از حد کالا گرفته بود باز می‌شد و زمینه از اقدامات ورشکسته پاک می‌گشت، تا اهل کسب و کار برای تجدید دور سرمایه‌گذاری و توسعه را آغاز می‌کردند. در ۱۸۶۰،

پس از نخستین این رکودهای واقعی جهانی (صفحه ۷۷ ذیل را ببینید)، بود که اقتصادهای آکادمیک، به وسیله یک دکتر بسیار متفکر فرانسوی موسوم به کلیمان ژوگلار (۱۸۱۹-۱۹۰۵)، ادواری بودن این «دور تجاری» را که تا آن وقت بیشتر سوسیالیستها و دیگر عناصر ناساز به آن پی برده بودند، تمیز داده و اندازه گیری کردند، اما، با اینکه این وقفه های توسعه نمایشی و چشمگیر بود، موقت بود. احساس خوشی و نشأ اقتصادی در میان اهل کسب و کار بالاتر از آنچه در اوایل دهه ۱۸۷۰ بود نبوده است، گروندریاره (سالهای اعتلای شرکتها) ی معروف در آلمان، عصری که موهوم ترین و مزورانه ترین بیان نامه های تاسیس شرکت پول نامحدود برای وعده هایش می یافت، در این زمان بود. آن ایام ایامی بود که، به قول یک روزنامه نگار اهل وین، «شرکتها تاسیس می شدند تا فجر شمالی را با خطوط لوله به میدان سن استفن منتقل کنند و فروشهای انبوهی در میان بومیان جزایر دریای جنوب برای واکس کفش ما تحصیل کنند».

آنگاه سقوط بزرگ فرارسید. حتی برای ذائقه دوره ای که رونقهای اقتصادی اش را با گامهای بلند و به شدت رنگین می خواست، این بیش از حد نمایشی بود: ۲۱,۰۰۰ میل راه آهن امریکا دچار ورشکستگی شد، ارزش سهام آلمان در فاصله اوج رونق و ۱۸۷۷ ۶۰ درصد سقوط کرد و — مهمتر از همه — در حدود نصف کوره های انفجاری در کشورهای عمده تولید کننده آهن در سراسر جهان از کار افتاد. سیل مهاجران به جهان نو به نهر کوچکی تبدیل شد. در فاصله ۱۸۶۵ و ۱۸۷۳ هر سال خیلی بیش از ۲۰۰,۰۰۰ نفر وارد بندر نیویورک می شدند، ولی در ۱۸۷۷ فقط ۶۳,۰۰۰ نفر. ضمناً برخلاف رکودهای قبلی رونق عظیم دراز مدت، این یک تمام شدنی نمی نمود. حتی در ۱۸۸۹ یک بررسی که خود را «مقدمه بررسیهای اقتصادی برای مقامات دولت و بازرگانان» توصیف کرده، اظهار داشته است که «از سقوط بازار سهام در ۱۸۷۳ به بعد ...» بحران «جهانی دایماً و با وقفه های بسیار کوتاه، بر ذهن همه سنگینی کرده است».<sup>۱۶</sup> و این در آلمان، یعنی در کشوری نوشته شده است که رشد اقتصادی اش در این دوره همچنان کاملاً جالب توجه ماند. مورخان در وجود چیزی که «کساد بزرگ» ۱۸۷۳ تا ۱۸۹۶ خوانده شده است تردید کرده اند، و بدیهی است که آن مانند بحران ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۴، که اقتصاد جهان سرمایه داری تقریباً به طور کامل متوقف شد، نبود. لکن معاصران هیچ تردید نداشتند که



## رونق بزرگ

بعد از رونق بزرگ کسادی بزرگی پیش آمده بود.

عصر تاریخی جدیدی، چه از لحاظ سیاسی چه اقتصادی، با رکود دهه ۱۸۷۰ آغاز می‌شود. آن عصر در ورای مرزهای این مجلد واقع است، اگرچه می‌توان خاطر نشان کرد که پایه‌های لیبرالیسم نیمه قرن نوزدهم را که آنهمه محکم و ثابت به نظر می‌رسید سست یا نابود کرد. دوره اواخر دهه ۱۸۴۰ تا نیمه ۱۸۷۰، آنطور که خرد متعارف زمان در نظر داشت، آن چنان نمونه رشد اقتصادی، تطور سیاسی، پیشرفت فکری و دستاورد فرهنگی که، بی‌تردید با بهبودهای مناسب، به آینده نامحدود استمرار یابد از آب در نیامد، بلکه بهتر بگوئیم نوع خاصی میان پرده شد. اما با این وجود دستاوردهایش به غایت جالب توجه بود. در این عصر سرمایه‌داری صنعتی اقتصاد واقعی جهانی شد و بنابراین کره از صورت یک تعبیر جغرافیایی به یک واقعیت مستمر عملی دگرگون گشت. تاریخ از این پس تاریخ جهان شد.

---

---

## فصل سوم

### جهان همبسته

طبقه بورژوا، با بهبود سریع تمام ابزارهای تولید، با وسایل بسیار راحت ارتباطی، همه، حتی وحشیت‌ترین ملل را به تمدن می‌کشاند... و در یک کلام جهانی از پی تصور خود خلق می‌کند.

ک. مارکس و ف. انگلس، ۱۸۴۸<sup>۱</sup>

از آنجا که تجارت، آموزش و پرورش، و انتقال سریع فکر و ماده، با تلگراف و بخار، همه چیز را تغییر داده است، من همانا بر این باورم که صانع بزرگ جهان را برای یک ملت شدن، تکلم به یک زبان، آماده می‌کند، پایانی که ضرورت نیروهای زمینی و دریایی را از بین خواهد برد.

پرزیدنت اولیسیس س. گرانت، ۱۸۷۳<sup>۲</sup>

«باید کاملاً شنیده باشید که او چه گفت – من می‌بایست بر کوهستانی در جایی زندگی کنم، به مصر یا به امریکا بروم».

اشتولتس با سردی گفت «خوب، که چه؟ می‌توانی تا دو هفته دیگر در مصر باشی و تا سه هفته دیگر در امریکا».

مگر هر کسی به امریکا یا مصر می‌رود؟ انگلیسیها می‌روند، ولی از این گذشته آن طرزی است که خدای متعال آنها را ساخته است و به علاوه، آنها در وطن یک اتاق که در آن زندگی کنند ندارند. ولی کدام ما خواب رفتن می‌بیند؟ شاید فرد نومییدی که زندگی اش هیچ ارزشی برایش ندارد.»

ا. گنجاروف، ۱۸۵۹<sup>۳</sup>

---

# ۱

هنگامی که «تاریخ جهان» ادوار گذشته را می‌نویسیم، در واقع تواریخ بخشهای مختلف کره زمین را جمع می‌کنیم، که تماسهایشان، تاجایی که از یکدیگر اطلاع داشتند، حاشیه‌ای و سطحی بود، مگر آنکه ساکنان منطقه‌ای منطقه دیگر را فتح یا استعمار کرده

بودند، از جمله کاری که اروپائیان غربی با قاره امریکا کردند. نوشتن تاریخ اولیه افریقا با اشاره‌ای فقط اتفاقی به خاور دور، با (مگر امتداد ساحل غربی و دماغه) اشاره جزئی به اروپا کاملاً ممکن است، اگرچه بدون اشاره نسبتاً دایمی به جهان اسلام ممکن نیست. آنچه، تا قرن هجدهم، در چین روی می‌داد به حکام سیاسی اروپا، به جز روسیه، ربطی نداشت، اگرچه به بعضی گروه‌های خاص تجاری‌شان بی‌ربط نبود، آنچه در ژاپن روی می‌داد در ورای دانش همه مگر انگشت شماری تاجر هلندی بود که در فاصله قرن شانزدهم و میانه قرن نوزدهم رخصت حفظ جای پای در آنجا داشتند. برعکس، اروپا برای امپراتوری آسمانی صرفاً یک منطقه بربرهای خارجی خوشبختانه به قدر کفایت دور بود که مسأله ارزیابی درجه دقیق بندگی بی‌تردید آنها در مقابل امپراتور را پیش نمی‌آورد، هرچند که مسائل اداری کوچکی برای مقامات متصدی بعض بنادر ایجاد می‌کرد. از این رو، حتی در داخل مناطقی که در آنها فعل و انفعال وجود داشت، بسیاری چیزها را بدون ناراحتی می‌شد ندیده گرفت. در اروپای غربی برای که — سیاستمداران یا بازرگانان — اهمیت داشت که در کوهها و دره‌های مقدونیه چه می‌گذشت؟ چنانچه لیبی در بلایی طبیعی به کلی بلعیده می‌شد برای چه کسی، حتی در امپراتوری عثمانی که لیبی از نظر فنی بخشی از آن بود، و در میان بازرگانان ملتهای گوناگون در لوانت، واقعاً فرق می‌کرد؟

فقدان همبستگی بخشهای گوناگون کره قضیه ساده جهالت نبود، اگرچه بدیهی است که، خارج از منطقه مربوطه و غالباً درون آن، جهل از «داخله» هنوز فراوان بود. حتی در ۱۸۴۸ نواحی وسیعی از قاره‌های مختلف روی حتی بهترین نقشه‌های اروپایی سفید بود — به ویژه در افریقا، آسیای مرکزی، مناطق داخلی امریکای جنوبی و بخشهایی از امریکای شمالی و استرالیا، چه رسد به تقریباً تمام مناطق استکشاف نشده قطب شمال و قطب جنوب. نقشه‌هایی که ممکن بود به دست هر نقشه‌نگار دیگری ترسیم شود به یقین فضاهای ناشناخته از این هم بیشتری را نشان می‌داد، زیرا اگر هم مقامات چینی یا پشاهنگان، بازرگانان و جنگل پیمایان بی‌سواد در سرزمینهای درونی هر قاره مقدار زیادی بیشتر از اروپائیان درباره بعض نواحی می‌دانستند، جمع کل دانش جغرافیاشان بسیار کمتر بود. به هر حال، جمع صرفاً حسابی همه چیزهایی که هر صاحب‌نظر درباره

## عصر سرمایه

جهان می دانست کاری فقط آکادمیک بود. آن هم در دسترس همه نبود: در واقع حتی برحسب دانش جغرافیا، یک جهان وجود نداشت.

جهالت بیشتر ناشی از فقدان یگانگی جهان بود تا منشأ آن. هم نبودن ارتباطات دیپلماتیک، سیاسی و اداری را، که واقعاً ضعیف بود،\* منعکس می کرد هم ضعف روابط اقتصادی را. درست است که «بازار جهانی»، آن پیش شرط و ممیز جامعه سرمایه داری، مدت مدیدی بود که توسعه می یافت. تجارت بین المللی\*\* در فاصله ۱۷۲۰ و ۱۷۸۰ از لحاظ ارزش بیش از دو برابر شده بود. در دوره انقلاب دوگانه (۱۷۸۰ - ۱۸۴۰) بیش از سه برابر شده بود - با وجود این حتی این رشد عمده به معیارهای دوره مورد بررسی ما ناچیز بود. در ۱۸۷۰ ارزش تجارت خارجی برای هر شهروند بریتانیا و ایرلند، فرانسه، آلمان، اتریش و اسکاندیناوی بین چهار و پنج برابر ارزش آن در ۱۸۳۰ بود، برای هر هلندی و بلژیکی در حدود سه برابر آن، و حتی برای هر شهروند ایالات متحده - کشوری که بازرگانی خارجی برایش فقط در حوالی مرزها اهمیت داشت - خیلی بیش از دو برابر بود. در طی دهه ۱۸۷۰ سالانه مقدار تقریباً ۸۸ میلیون تن کالا از طریق دریا بین ملتهای بزرگ مبادله می شد، درحالیکه در ۱۸۴۰ مقدار آن ۲۰ میلیون تن بود. سی و یک میلیون تن زغال سنگ از دریاها عبور می کرد، در مقابل ۱/۴ میلیون؛ ۱۱/۲ میلیون تن غله، در مقابل کمتر از ۲ میلیون؛ ۶ ملیون تن آهن، در مقابل ۱ میلیون؛ حتی - ضمن استقبال قرن بیستم - ۱/۴ میلیون تن نفت، که در ۱۸۴۰ برای تجارت خارجی ناشناس بود.

اجازه بدهید تنگ شدن بافت مبادلات اقتصادی میان بخشهای دور از یکدیگر جهان را دقیقتر اندازه بگیریم. صادرات بریتانیا به ترکیه و خاورمیانه از ۳/۵ میلیون پوند در ۱۸۴۸ به نقطه اوجی تقریباً ۱۶ میلیونی در ۱۸۷۰ بالغ گشت؛ به آسیا از ۷ میلیون به ۴۱ میلیون (۱۸۷۵)؛ به امریکای مرکزی و جنوبی از ۶ میلیون به ۲۵ میلیون (۱۸۷۲)؛ به هند از حدود ۵ میلیون به ۲۴ میلیون (۱۸۷۵)؛ به استرالیا و زلاندنو از ۱/۵ میلیون به تقریباً ۲۰ میلیون (۱۸۷۵). به عبارت دیگر در، بگوئیم، سی و پنج سال، ارزش مبادلات میان

●- آن کتاب مقدس مرجع دیپلماتیک، نسب شناسی و سیاسی اروپائیان، سالنامه گوتا، با تمام دقتی که در ثبت هر نکته ناچیز درباره مستعمرات سابق که اکنون جمهوریهای امریکایی شده بودند به خرج می داد، تا ۱۸۵۹ ایران را نداشت، تا ۱۸۶۱ چین را، تا ۱۸۶۳ ژاپن را، تا ۱۸۶۸ لیبیریا را و تا ۱۸۷۱ مراکش را. سیام تازه در ۱۸۸۰ وارد آن شد.

●●- یعنی جمع کل تمام صادرات و واردات برای تمام کشورها که در دیدرس آمار اقتصادی اروپا در این دوره بوده است.

## جهان همپسته

صنعتی‌ترین اقتصاد و دورترین یا عقب‌مانده‌ترین مناطق جهان در حدود شش برابر افزایش یافته بود. بدیهی است که حتی این به معیارهای کنونی بسیار خیره‌کننده نیست، ولی صرف اندازه آن از هر چیزی که سابق بر آن به ذهن‌خطور می‌کرد فراتر می‌رفت. بافتی که مناطق گوناگون جهان را به هم ربط می‌داد به وضوح تنگتر می‌شد.

اینکه روند مداوم استکشاف، که به تدریج فضاهاى خالی روی نقشه‌ها را پر می‌کرد، چه ربطی با رشد بازار جهانی داشت، سؤال پیچیده‌ای است. بعضی آن نتیجه ثانوی سیاست خارجی بود، بعضی نتیجه شور و شوق تبلیغ دینی، بعضی نتیجه کنجکاوی علمی، و در حوالی پایان دوره مورد بررسی ما، بعضی نتیجه اقدامات روزنامه‌نگاری و انتشاراتی. با اینهمه نه ج. ریچاردسون (۱۷۸۷ - ۱۸۶۵)، ه. باژث (۶۵ - ۱۸۲۱)، و ت. اُوزوگ (۵۲ - ۱۸۲۲)، که در ۱۸۴۹ از جانب وزارت خارجه بریتانیا به استکشاف افریقای مرکزی اعزام شدند، نه دیوید لیوینگستون (۷۳ - ۱۸۱۳) کبیر که از ۱۸۴۰ تا ۱۸۷۳ به سود مسیحیت کالونی قلب آنچه راکه هنوز به «قاره تاریک» معروف بود سراسر پیمود، نه هنری مورتون استانلی (۱۸۴۱ - ۱۹۰۲)، روزنامه‌نگار نیویورک هرالد که برای پیدا کردن جای وی رفت (به خصوص این یک!)، نه س. و. پینکر (۹۲ - ۱۸۲۱) و ج. ه. اسپیک (۶۴ - ۱۸۲۷)، که علائقشان بیشتر جغرافیایی و ماجراجویانه بود، از بُعد اقتصادی سفرهایشان بی‌خبر نبودند یا نمی‌شد باشند. به طوریکه یک عالیجناب فرانسوی با علاقه در امور تبلیغ دین نوشته است:

«خداوند مهربان نیازی به هیچکس ندارد، و تبلیغ انجیل بدون کمک بشر پیش می‌رود؛ با وجود این، اگر دست کمکی به کار فروریختن موانعی که در راه مسیحی ساختن دیگران وجود دارد دراز کنیم، باعث اعتلای عظمت بازرگانی اروپا خواهد شد...»<sup>۴</sup>

استکشاف فقط به معنای شناختن نبود، بلکه توسعه دادن بود، آوردن ناشناس و بنابراین به عبارت دقیقتر عقب‌مانده و بربر به زیر پر تو تمدن و پیشرفت بود؛ پوشاندن فساد برهنگی وحشی با پیراهن‌ها و شلوارهایی بود که پروردگاری مهربان در بولتون یا روبه تولید کرده بود، آوردن کالاهای بیرنگام بود که تمدن را لاجرم به دنبال خود می‌کشیدند.

درواقع، آنچه ما «مستکشفان» میانه قرن نوزدهم می‌خوانیم فقط یک گروه فرعی

## عصر سرمایه

بسیار شهرت یافته، ولی از نظر تعداد نه چندان مهم، از هیأتی بسیار بزرگ بودند که کر زمین را به روی دانش گشودند. آنها کسانی بودند که به مسافرت در مناطقی پرداختند که در آنها توسعه و نفع اقتصادی هنوز به حد کفایت فعال نشده بود تا «مستکشف» جای خود را به تاجر، معدن یاب، مساح، سازنده راه آهن و تلگراف، بالاخره، در صورت مناسب درآمدن آب و هوا، به ماندگار سفید پوست (اروپایی)، بدهد. «مستکشفان» بدان سبب بر نقشه‌نگاری مناطق درونی‌تر افریقا سلطه یافتند که آن قاره در فاصله الغای تجارت برده در اقیانوس اطلس و کشف، از یک طرف سنگها و فلزات قیمتی (در جنوب)، از طرف دیگر ارزش اقتصادی بعضی تولیدات اولیه که فقط در مناطق حاره می‌شد کاشت و برداشت، و هنوز از تولید ترکیبی بسیار به دور بود، نعمت اقتصادی نمایانی برای غرب نداشت. تا ۱۸۷۰ هیچیک هنوز اهمیت عظیم نداشت یا حتی امیدبخش نبود، اگرچه نمی‌شد تصور کرد که قاره‌ای چنین وسیع و بهره‌برداری نشده، در آینده‌ای نزدیک و نه دور، منبع ثروت و منفعت از آب درنیاید. (هرچه بود، صادرات بریتانیا به مناطق مجاور صحرای افریقا از حدود ۱/۵ میلیون پوند در اواخر دهه ۱۸۴۰ به حدود ۵ میلیون در ۱۸۷۱ صعود کرده بود — این صادرات در دهه ۱۸۷۰ دو برابر شده در اوایل دهه ۱۸۸۰ به حدود ۱۰ میلیون رسید — که به هیچوجه مایوس‌کننده نبود.) «مستکشفان» بر افتتاح استرالیا نیز مسلط بودند، زیرا صحرای داخلی آن وسیع، خالی و، تا میانه قرن بیستم، عاری از منابع نمایان برای استکشاف اقتصادی بود. از سوی دیگر، اقیانوسهای جهان، به جز منجمد شمالی — اقیانوس منجمد جنوبی در دوره مورد بررسی ما علاقه چندان بر نمی‌انگیخت — دیگر «مستکشفان» را به خود مشغول نمی‌داشتند.\* با این حال توسعه عظیم کشتیرانی، و مهمتر از همه، کابل کشی عظیم زیردریایی به معنای همان چیزی بود که به حق می‌توان نام استکشاف بر آن نهاد.

بدین سان جهان در ۱۸۷۵ بسیار بهتر از هر وقت قبل از آن شناخته شده بود. حتی در سطح ملی، نقشه‌های تفصیلی (که اغلب برای مقاصد نظامی ابداع می‌شد) در بسیاری از کشورهای پیشرفته در دسترس نبود: انتشار اثر پیشگام این نوع اقدام، نقشه‌های اداره

\* - در اینجا انگیزه عمدتاً اقتصادی بود — جستجوی معبر عملی شمالی — غربی و شمالی — شرقی برای کشتیرانی از اقیانوس اطلس به اقیانوس کبیر — مانند پروازهای از فراز قطب در زمان ما — که مقادیر زیادی وقت، و در نتیجه پول، صرفه‌جویی می‌شد. در این دوره تجسس برای قطب شمال واقعی به هیچ روی با جدیت دنبال نمی‌شد.

## جهان همبسته

نقشه برداری ارتش انگلیس — ولی نه هنوز اسکاتلند و ایرلند — در ۱۸۶۲ کامل شد. لکن، مهمتر از دانش محض، دورترین قسمتهای جهان اکنون با وسایل ارتباطی ای که از نظر نظم، ظرفیت جابه جا کردن مقادیر عظیم کالا و تعداد نفرات و، بالاتر از همه، سرعت هیچ نظیری در سابق نداشتند — یعنی به وسیله قطار، کشتی بخار و تلگراف — به هم مرتبط می شدند.

در ۱۸۷۲ آنها به پیروزی ای که ژول ورن به ثبت رسانده بود نایل آمدند: امکان سفر دور دنیا در هشتاد روز، حتی با پیش بینی وقت برای حوادث ناگوار بی شماری که فیلیاس فاگ خستگی ناپذیر را دنبال می کرد. خوانندگان شاید مسیر مسافر خونسرد را به یاد بیاورند. وی با ترن و کشتی بخار سراسر اروپا را از لندن تا بریندیسی رفت و از آنجا با کشتی از کانال نوگشوده سوئز عبور کرد (سفری تخمیناً هفت روزه). سفر از سوئز تا بمبئی با کشتی سیزده روز او را می گرفت — سفر قطار از بمبئی به کلکته، اگر کامل نشدن قطعه ای از خط مانع نمی شد، می بایست سه روز طول بکشد. از آنجا از طریق دریا به هنگ کنگ، یوکوهاما و در اقیانوس آرام تا سانفرانسیسکو باز مدت طولانی چهل و یک روز می شد. لکن، نظر به اینکه راه آهن سراسری قاره آمریکا در ۱۸۶۹ کامل شده بود، تنها خطرات هنوز کاملاً مهار نشده غرب — گله های بیسون، سرخپوستان و غیره — بر سر راه مسافر و سفر عادی هفت روزه ای تا نیویورک قرار داشت. باقی سفر — عبور از اقیانوس اطلس تا لیورپول و سفر با قطار به لندن — به جز ضروریات تعلیق داستان هیچ مسأله ای در بر نداشت. در واقع یک آژانس مبتکر جهانگردی آمریکا کوتاه مدتی بعد سفر مشابهی را به دور دنیا ارائه داد.

چنین سفری در ۱۸۴۸ چه مدت وقت فاگ را می گرفت؟ تقریباً تمامی آن می بایست از طریق دریا انجام گیرد، زیرا هنوز هیچ خط آهنی سراسر قاره را نمی پیمود، و واقعاً هیچ خط آهنی در هیچ جای دیگر وجود نداشت، مگر در ایالات متحده که در آنجا دویست میلی بیشتر در درون خشکی پیش نمی رفت. سریعترین کشتیهای بادبانی، کشتیهای تندرو معروف کلیپر که در حمل چای از آنها استفاده می شد، در ۱۸۷۰ که در اوج کمال فنی شان بودند، معمولاً به طور متوسط ۱۱۰ روز طول می کشید تا به کانتون برسند؛ آنها این سفر را در کمتر از نود روز نمی توانستند انجام دهند، ولی به صرف ۱۵۰ روز در راه آن

معروف بودند. راحت نمی‌توانیم تصور کنیم که سفر دریایی دور دنیا در ۱۸۴۸، در صورت بهترین یاریهای بخت، خیلی کمتر از یازده ماه طول می‌کشید، یا بهتر بگوئیم چهار برابر مدت فیلیاس فاگ، و بدون احتساب اوقات معطلی در بنادر.

این بهبود در وقت سفرهای طولانی کلاً به این سبب نسبتاً ناچیز بود که در سرعتهای دریایی پیشرفتی حاصل نشده بود. زمان متوسط سیفر سراسری اقیانوس اطلس از لیورپول به نیویورک برای کشتی بخار در ۱۸۵۱ یازده تا دوازده و نیم روز بود، در ۱۸۷۳ نیز عمدتاً همان مانده بود، اگرچه خط ستاره سفید به خود می‌بالید که آن را به ده روز تقلیل داده بود.<sup>۵</sup> به جز در جایی که راه دریا خود کوتاهتر شده بود، از جمله با کانال سوئز، فاگ نمی‌توانست امیدوار باشد که خیلی بهتر از مسافر ۱۸۴۸ عمل کند. تحول واقعی در خشکی پدید آمد — و از طریق راه آهن، و حتی این بیش از آنکه از بالا رفتن سرعتها ناشی شود که لوکوموتیوهای بخاری از لحاظ فنی قادر به انجام آن بودند، از توسعه خارق‌العاده بنای راه آهن ناشی می‌شد. راه آهن ۱۸۴۸ در واقع کلاً کندتر از آن در دهه ۱۸۷۰ بود، اگرچه هم‌اکنون از لندن تا هُلپهد را هشت و نیم ساعته، یا سه ساعت و نیم بیش از زمان آن در ۱۹۷۴، می‌پیمود. (به هر حال در ۱۸۶۵، سر ویلیام وایلند — پدر اُسکار و ماهیگیری معروف — به خوانندگان خود در لندن سفر آخر هفته‌ای دو سره‌ای را به کانمارا برای اندکی ماهیگیری پیشنهاد می‌کرد، که امروز در آن مدت کوتاه با قطار و کشتی غیر ممکن، و بدون دسترسی به سفر هوایی بسیار مشکل، است.) لکن، لوکوموتیوی که در دهه ۱۸۳۰ پدید آمد ماشین با کفایت جالب توجهی بود. اما چیزی که در ۱۸۴۸، خارج از انگلستان، وجود نداشت شبکه راه آهن بود.

## ۲

دوره‌ای که این کتاب آن را بررسی می‌کند شاهد بنای چنین شبکه راه دوری در اروپا، ایالات متحده، و حتی در چند بخش دیگر جهان بود. جدولهای ذیل، که اولی تصویری کلی به دست می‌دهد، و دومی اندکی مفصلتر است، خود گویای واقعیت‌اند. در ۱۸۴۵،



## جهان همبسته

خارج از اروپا، تنها کشور «توسعه نیافته» ای که یک میل هم شده خط راه آهن داشت کوبا بود. در ۱۸۵۵ خطوطی در همه پنج قاره وجود داشت، هرچند که مال امریکای جنوبی (برزیل، شیلی، پرو) و استرالیا خوب نمایان نبود. در ۱۸۶۵ زلاندنو، الجزایر، مکزیک و افریقای جنوبی نخستین خطوط آهنشان را بنا کرده بودند، و در ۱۸۷۵، درحالیکه برزیل، آرژانتین، پرو و مصر در حدود یکهزار میل یا بیشتر خط آهن داشتند، سیلان، جاوه، ژاپن و حتی تاهیتی دورافتاده دارای نخستین خطوط خود شده بودند. ضمناً در ۱۸۷۵ جهان دارای ۶۲,۰۰۰ لوکوموتیو، ۱۱۲,۰۰۰ واگن مسافری و تقریباً نیم میلیون واگن باری بود که، چنین برآورد می‌شد، رویهمرفته ۱,۳۷۱ میلیون مسافر و ۷۱۵ میلیون تن کالا، یا حدود نه برابر اندازه‌ای که هر سال (به طور متوسط) در این دهه از طریق دریا حمل می‌شد، حمل می‌کردند. ربع قرن نوزدهم،

طول راه آهن افتتاح شده (هزار میل) \*

۱۸۸۰	۱۸۷۰	۱۸۶۰	۱۸۵۰	۱۸۴۰	
۱۰۱/۷	۶۳/۳	۳۱/۹	۱۴/۵	۱/۷	اروپا
۱۰۰/۶	۵۶/۰	۳۲/۷	۹/۱	۲/۸	امریکای شمالی
۹/۳	۴/۸	۰/۸	—	—	هند
*	—	—	—	—	بقیه آسیا
۵/۴	۱/۲	*	—	—	استرالیا
۶/۳	۲/۲	*	—	—	امریکای لاتین
۲/۹	۰/۶	*	—	—	افریقا (شامل مصر)
۲۲۸/۴	۱۲۸/۲	۶۶/۳	۲۳/۶	۴/۵	کل جهان

برحسب کمیت نخستین عصر واقعی راه آهن بود.

## عصر سرمایه

### پیشرفت بنای راه آهن<sup>7</sup>

۱۸۷۵	۱۸۶۵	۱۸۵۵	۱۸۴۵	
				تعداد کشورهای اروپایی
۱۸	۱۶	۱۴	۹	با راه آهن
۱۵	۱۰	۶	۳	با بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر خط آهن
۵	۳	۳	—	با بیش از ۱۰,۰۰۰ کیلومتر خط آهن
				تعداد کشورهای آمریکایی
۱۵	۱۱	۶	۳	با راه آهن
۶	۲	۲	۱	با بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر خط آهن
۲	۱	۱	—	با بیش از ۱۰,۰۰۰ کیلومتر خط آهن
				تعداد کشورهای آسیایی
۵	۲	۱	—	با راه آهن
۱	۱	—	—	با بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر خط آهن
۱	—	—	—	با بیش از ۱۰,۰۰۰ کیلومتر خط آهن
				تعداد کشورهای افریقایی
۴	۳	۱	—	با راه آهن
۱	—	—	—	با بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر خط آهن
—	—	—	—	با بیش از ۱۰,۰۰۰ کیلومتر خط آهن

ساختن خطوط بزرگ اصلی طبعاً از بیشترین اقبال برخوردار بود. این در واقع، و کلاً، عظیمترین مجتمع کارهای عمومی و تقریباً خیره کننده ترین دستاورد مهندسی بود که تاریخ بشر تا آن زمان به خود دیده بود. هنگامی که راههای آهن از سطح اراضی هموار انگلستان به خارج رفتند، موفقیتهای فنی شان بیش از پیش جالب توجه شد. راه آهن جنوبی از وین به تریست در ۱۸۵۴ از گردنه سِمرینگ در ارتفاع تقریباً ۳۰۰۰ پایی عبور می کرد، در ۱۸۷۱ قطارهایی که از آلپ می گذشتند به بلندیهای تا ۴۵۰۰ پا می رسیدند، در ۱۸۶۹ که خط آهن یونیون پاسیفیک از کوهستانهای راکی عبور کرد به ارتفاع ۸۶۰۰ پایی رسید، و در ۱۸۷۴ خط آهن مرکزی پرو، پیروزی هنری مینگز (۷۷ — ۱۸۱۱)، فاتح اقتصادی نیمه قرن نوزدهم، آرام آرام به ارتفاعی تا ۱۵,۸۴۰ پا بالا رفت. آنها در حالیکه در میان قله ها صعود می کردند در زیر صخره ها نیز تونل زده معابر محقر راه آهنهای اولیه انگلیس را در مقابل خود کوچک می ساختند. نخستین تونل زیر آلپ، مون سنی، در ۱۸۵۷ آغاز شد و در ۱۸۷۰ پایان یافت، و هفت و نیم میل طول آن نخستین ترن پستی را

## جهان همپسته

عبور داده، و بدین ترتیب بیست و چهار ساعت از مدت سفر به بریندیسی هم کاسته شد (واقعیتی که اگر به خاطر داشته باشیم فیلیاس فاگ هم مورد استفاده قرار داد).

امکان ندارد که ما خود را در هیجان اعتماد به نفس و غرور آنهایی که در این عصر قهرمانی می‌زیستند شریک نسازیم و در حال آنها به هنگامی که نخستین بار راه آهن دریای مانش را به مدیترانه متصل ساخت، هنگامی که سفر با قطار به سویل، به مسکو، به بریندیسی ممکن شد، هنگامی، در دهه ۱۸۶۰، که بارکشهای آهنی در سراسر دشتها و کوههای امریکای شمالی، و در دهه ۱۸۷۰، به بالای دره نیل، و به درون سرزمینهای داخلی امریکای لاتین به حرکت درآمدند، سهمیم نشویم.

چگونه می‌توانیم از تحسین نیروهای ضربتی پیشبرد صنعت که آنها را ساختند، صفوف درهم فشرده کشاورزان، که غالباً در شرکتهای تعاونی سازمان یافته بودند، و با بیل زمین و صخره‌ها را به مقادیر تصور ناپذیر دگرگون ساختند، کارگران و سرکارگران ماهر انگلیسی و ایرلندی که خطوط دور از کشور موطنشان را بنا کردند، لوکوموتیور رانان یا مکانیسینهای اهل نیوکاسل یا بولتون که برای به جریان انداختن راههای آهن جدید در آرژانتین یا نیوساوث ویلز رحل اقامت افکندند، دریغ بورزیم؟\* چگونه می‌توانیم از احساس تأثر نسبت به کارگران بی‌شمار محلی که استخوانهایشان را در طول هر کیلومتر راه آهن هند به جا گذاشتند خودداری کنیم؟ حتی امروز فیلم زیبای پاتر پانچالی ساخته ساتیاجیت رای (بر اساس یک داستان قرن نوزدهم بنگال) قادر است ما را به اعجاب نخستین ترن بخاری که هرگز به تجربه درآمد دچار سازد، یک اژدهای آهنی تنومند، نیروی مقاومت‌ناپذیر و الهامبخش خود جهان صنعتی، که راه خود را در جایی که سابقاً هیچ چیز به جز گاری گاوکش یا قاطر باری از آن عبور نکرده بود می‌شکافد.

نیز نمی‌توانیم از مردان سخت کلاه سیلندری‌ای که این تحولات وسیع در دیدگاه — مادی و معنوی — بشر را سازمان دادند و اداره کردند به هیجان نیاییم. توماس براسی (۱۸۰۵-۷۰)، که گاه هشتاد هزار نفر را در پنج قاره در خدمت داشت، فقط مشهورترین این مُقدمان است که فهرست اقداماتش در خارج معادل افتخارات رزمی و نشانهای

\* - آثاری از آنان را در میان بازرگانان موفق می‌یابیم، از جمله ویلیام پاتیسون، تعمیرکار لوکوموتیور اهل نیوکاسل، که به عنوان سرتعمیرکار یک راه آهن فرانسوی به خارج رفت، و در ۱۸۵۲ به تشکیل کارگاهی کمک کرد که خیلی زود دومین شرکت بزرگ مهندسی مکانیک در ایتالیا شد.<sup>۸</sup>

مبارزاتی سپهسالاران در ایام کم درخشش تر است: پراتو و پیستویا، لیون و آوینیون، راه آهن نروژ، ژوتلند، خط آهن اصلی و بزرگ کانادا، بیلباتو و میراندا، شرق بنگال، موریس، کوئینزلند، مرکزی آرژانتین، لمبرگ و چرنوویتس، راه آهن دهلی، بوکا و باراکاس، ورشو و ترشپول، کارخانه های کشتی سازی کایاتو.

«داستان عشقی - تخیلی صنعت»، عبارتی که استفاده نسل اندر نسل خطبای عمومی و خودستایان تجاری معنی اصلی، و در واقع هرگونه معنی، آن را خشکانده است حتی بانکداران، متمولان، کسبه بازار سهام را، که فقط پول برای بنای راه آهن پیدا می کردند، نیز احاطه می کند. فشفشه های پول مستی بخش و نه پول کلاهبرداری و نادرستی، مردانی مانند جرج هودسن (۷۱ - ۱۸۰۰) یا بتل اشتروشپزگ (۸۴ - ۱۸۲۳)، همان گونه که در ثروت و اعتبار اجتماعی گل کرده بودند در ورشکستگی منفجر شدند. سقوط آنها در تاریخ اجتماعی نشان راه شده است. (چنین اعتباری برای «بارونهای غارتگر» اصیل در میان مردان راه آهن امریکا - جیم فینک [۷۲ - ۱۸۳۴]، جی گولد [۹۲ - ۱۸۳۶]، کومودور واندرزیلت [۱۷۹۴ - ۱۸۷۷]، و غیره - که راههای آهن موجود را مانند هر چیز دیگر که دستشان به آن می رسید به ثمن بخش می خریدند و چپاول می کردند، نمی توان قائل شد.) همچنین دشوار است که از تحسینی اکراه آمیز برای نمایانترین کلاشان در میان سازندگان بزرگ راه آهن دریغ کنیم. هنری مینگز به هر معیاری یک ماجراجوی بی شرافت بود، که انبوهی صورتحساب پرداخت نشده، رشوه و خاطرۀ خرجهای مجلل در تمام طول حاشیه غربی قاره های امریکا از خود به جا گذاشت، و در مراکز آزاد شرارت و استثمار مانند سانفرانسیسکو و پاناما بیشتر احساس راحتی می کرد تا در میان بازرگانان محترم. ولی آیا کسی هست که خط آهن مرکزی پرو را دیده و عظمت تصور و موفقیت تخیل رمانتیک، هرچند که فرومایه، ی وی را انکار کرده باشد؟

این ترکیب مکتب رمانتیک، اقدام و پول شاید به نمایشی ترین وجه از جانب فرقه عجیب فرانسوی سن - سیمونیان به منصفه ظهور درآمد. این میدان توسعه صنعتی به تدریج، به خصوص بعد از شکست انقلاب ۱۸۴۸، از یک سلسله عقاید که در کتب تاریخ شهرت «سوسیالیستهای آرمانشهری» را برای آنان کسب کرده بود، به عنوان «ناخدایان صنعت» به اقدام گری پویا و ماجراجویانه، ولی بالاتر از همه به عنوان سازندگان

## جهان همبسته

ارتباطات، تغییر وضعیت دادند. آنها تنها کسانی نبودند که جهانی را که با تجارت و تکنولوژی به هم متصل شده بود خواب می‌دیدند. یک مرکز بسیار نامحتمل اقدام جهانی مانند امپراتوری هابسبورگ که ابدأ به دریا راه نداشت لوید اتريش را در تریپست تاسیس کرد و نام کشتیهایش را، به پیش‌بینی کانال سوئز که هنوز ساخته نشده بود، بمبئی و کلکته گذاشت. معهدا، یک سن - سیمونی، یعنی ف.م. دولسپس، بود که کانال سوئز را ساخت و کانال پاناما را، که بعداً باعث بدبختی‌اش شد، طرح ریزی کرد.

سرنوشت برادران آیزاک و امیل پرایر آن بود که عمدتاً به عنوان خبرگان مالی ماجراجوئی شهرت یابند که در امپراتوری ناپلئون سوم توانستند روی پای خود بایستند. اما امیل شخصاً بر بنای نخستین راه‌آهن فرانسه در ۱۸۳۷ نظارت کرده بود، درحالی‌که در آپارتمانی روی کارگاهها می‌زیست، و برای اثبات برتری شکل تازه حمل و نقل شرط‌بندی می‌کرد. در دوره امپراتوری دوم برادران پرایر در ساختن خطوط راه‌آهن در سراسر قاره به زور آزمایی غول‌آسائی با خانواده محافظه‌کارتر روچیلد، که سرانجام نابودشان کرد (۱۸۶۹)، مشغول بودند. سن - سیمونی دیگری، پ.ف. تالابو (۱۷۸۹-۱۸۸۵)، در میان کارهای دیگر راههای آهن جنوب شرقی فرانسه، کارگاههای کشتی‌سازی ماریسی و راههای آهن مجارستان را ساخت، کشتیهای باری‌ای را که بر اثر از بین رفتن کشتیرانی در رود راین معطل مانده بودند خرید، به امید آنکه از آنها برای ناوگانی تجاری در امتداد دانوب تا دریای سیاه استفاده کند - اما امپراتوری آن طرح را و تو کرد. چنین افرادی به قاره‌ها و اقیانوسها می‌اندیشیدند. برای آنها جهان واحد یگانه‌ای بود، که با خطوط آهن و ماشینهای بخار به هم بسته شده بود، زیرا مرزهای کسب و کار مانند رؤیاهای آنان وسعت جهانی داشت. برای این قبیل مردان سرنوشت بشر، تاریخ و منفعت یک چیز و همانند بود.

از دیدگاه جهانی، شبکه راههای آهن اصلی مکمل شبکه کشتیرانی بین‌المللی باقی ماند. تا جایی که به وجود راه‌آهن در آسیا، استرالیا، افریقا و امریکای لاتین مربوط می‌شد، اگر با دید اقتصادی بدان بنگریم، در درجه اول وسیله‌ای بود برای اتصال ناحیه تولید فراوان یک کالای اولیه به یک بندر، تا از آنجا می‌شد آن را به مناطق شهری و صنعتی جهان حمل کرد. کشتیرانی، چنانکه می‌دانیم، در دوره مورد بررسی ما به نحو

نمایان سرپرست نگشته بود. کندی بالنسبه فنی آن مدلول این واقعیت، که اکنون همه خوب می‌دانند، بود که کشتی بادبانی خود را بی‌نهایت خوب در مقابل کشتی بخاری جدید حفظ کرد، و این عمدتاً به یمن بهبودهای کمتر نمایان ولی به هر حال عظیم در کارآیی آن امکان‌پذیر شد. بخار در واقع افزایش نمایان یافته از ۱۴ درصد ظرفیت حمل جهانی در ۱۸۴۸ به ۴۹ درصد رسیده بود، ولی بادبان هنوز اندکی جلو بود و تا دهه ۱۸۷۰ و به خصوص دهه ۱۸۸۰ از مسابقه حذف نشد. (در پایان این دهه به حدود ۲۵ درصد ظرفیت حمل جهانی تقلیل یافته بود.) پیروزی کشتی بخار اساساً پیروزی ناوگان تجاری بریتانیا، یا بهتر بگوئیم پیروزی اقتصاد بریتانیا بود که در پشت آن قرار داشت. در ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ سفاین بریتانیا حدود یک چهارم — بیش و کم — ظرفیت اسمی بار کشتیهای بخار جهان را تشکیل می‌دادند، در ۱۸۷۰ بسیار بیش از یک سوم آن را، در ۱۸۸۰ بیش از نصف آن را. طوری دیگر بگوئیم، در فاصله ۱۸۵۰ و ۱۸۸۰ ظرفیت حمل بار بریتانیا با بخار به حسب تن ۱,۶۰۰ درصد افزایش یافت، مال بقیه جهان حدود ۴۴۰ درصد. این به حد کفایت طبیعی بود. اگر کالایی در کایائو، شانگهای یا اسکندریه بارگیری می‌شد، شرط برنده آن بود که مقصدش بریتانیا بود. و کشتیهای فراوان بارگیری می‌شد. یک و یک چهارم میلیون تن (۹۰۰,۰۰۰ آن بریتانیایی) در ۱۸۷۴ از کانال سوئز عبور کرد — در اولین سال عملیات آنجا کمتر از نیم میلیون عبور کرده بود. تردد منظم بین دوسوی اقیانوس اطلس شمالی از آن هم بیشتر بود: ۵/۸ میلیون تن در ۱۸۷۵ به سه بندر عمده ساحل شرقی ایالات متحده وارد شد.

ترن و کشتی هر دو کالا و مسافر حمل می‌کردند. لکن به یک معنا حیرت‌انگیزترین تحول فنی دوره مورد بررسی ما در مخابره پیامها از طریق تلگراف الکتریکی بود. به نظر می‌رسد که این وسیله انقلابی در میانه دهه ۱۸۳۰، به طرز اسرارآمیزی که در آن اینگونه مسائل ناگهان به سوی راه‌حلشان می‌شتابند، برای اکتشاف آماده بوده است. در ۷-۱۸۳۶، چندین محقق مختلف تقریباً همزمان آن را اختراع کردند، که از میان آنان کوک و ویشتور زودتر از همه به موفقیت دست یافتند. ظرف چند سال از آن در راههای آهن استفاده شد، چیزی که مهمتر بود آن بود که نقشه‌های مربوط به خطوط زیردریایی از ۱۸۴۰ مور توجه قرار گرفت، اگرچه تا بعد از ۱۸۴۷، که فاراده بزرگ عایق کردن کابلها را باگوتا

## جهان همبسته

پژشاه ارائه داد، عملی نشد. در ۱۸۵۳ یک اتریشی، گینتل، و دو سال بعد دیگری، اشتازک، ثابت کردند که می‌توان دو پیام را در راستای یک سیم در هر دو جهت ارسال داشت: در اواخر دهه ۱۸۵۰ دستگاهی برای ارسال دو هزار کلمه در ساعت از طرف شرکت تلگراف امریکا به کار گرفته شد، در ۱۸۶۰ ویشتون یک دستگاه چاپ خودکار تلگراف، نیای دستگاههای نواری و تلکس، را به ثبت رساند.

بریتانیا و ایالات متحده هم‌اکنون در ۱۸۴۰ این وسیله جدید را به کار گرفته بودند، که یکی از نخستین نمونه‌های تکنولوژی پدید آمده از جانب دانشمندان، و فنی بود که بسیار کم احتمال می‌رفت جز بر مبنای فرضیه‌های پیچیده علمی پدید آید. بخشهای پیشرفته اروپا در سالهای بعد از ۱۸۴۸ آن را به کار گرفتند: اتریش و پروس در ۱۸۴۹، بلژیک در ۱۸۵۰، فرانسه ۱۸۵۱، هلند و سوئیس در ۱۸۵۲، سوئد در ۱۸۵۳، دانمارک در ۱۸۵۴. نروژ، اسپانیا، پرتغال، روسیه و یونان آن را در نیمه دوم دهه ۱۸۵۰ ارائه دادند، ایتالیا، رومانی و ترکیه در دهه ۱۸۶۰. خطوط و تیرهای آشنای تلگراف چندین برابر شد: در قاره اروپا ۲,۰۰۰ میل در ۱۸۴۹، ۱۵,۰۰۰ میل در ۱۸۵۴، ۴۲,۰۰۰ در ۱۸۵۹، ۸۰,۰۰۰ در ۱۸۶۴، ۱۱۱,۰۰۰ در ۱۸۶۹. همینطور پیامها. در ۱۸۵۲ در همه شش کشور قاره‌ای که تا آن زمان تلگراف را ارائه داده بودند کمتر از دویست و پنجاه هزار پیام ارسال شد. در ۱۸۶۹ فرانسه و آلمان هریک بیش از ۶ میلیون فرستادند، اتریش بیش از ۴ میلیون، بلژیک، ایتالیا و روسیه بیش از ۲ میلیون. حتی ترکیه و رومانی هریک بین ۶۰۰,۰۰۰ و ۷۰۰,۰۰۰ ارسال کردند.<sup>۹</sup>

اما، مهمترین تحول بنای بالفعل کابلهای زیردریایی بود، که نخست در اوایل دهه ۱۸۵۰ در دریای مانس (دوور - کاله ۱۸۵۱، رَمَزْگِیت - اوشْتِنْد ۱۸۵۳) پیشقدم آن شدند، و به تدریج به فواصل دور رفت. کابل اقیانوس اطلس شمالی در میانه دهه ۱۸۴۰ پیشنهاد، و در ۸ - ۱۸۵۷ عملاً نصب شد، ولی به علت عایقسازی نادرست پاره شد. کوشش دوم، که در آن از کشتی مشهور گریت اینتِرن - بزرگترین کشتی جهان - برای کابل‌گذاری استفاده کردند، در ۱۸۶۵ با موفقیت پایان یافت. متعاقب آن انفجاری در کابل‌کشی بین‌المللی در گرفت که، ظرف پنج یا شش سال، عملاً کمربندی به دور جهان کشیده شد. فقط در ۱۸۷۰ کابلهای از سنگاپور به باتاویا، مَدْرَس - پِنانگ، پِنانگ -

سنگاپور، سوئز - عدن، عدن - بمبئی، پَنزَانَس - لیسبون، لیسبون - جبل الطارق  
 جبل الطارق - مالت، مالت - اسکندریه، مازِسِی - بونا، اِمدِن - تهران (از طریق خشکی)  
 بونا - مالت، سالکُم - برِشت، بیچی هِد - هاوَر، سانتیاگو دِکوبا - جامائیکا، موئن - بوژنُهلم  
 - لیپاٹو، و دو کابل دیگر در عرض دریای شمال، کشیده شد. در ۱۸۷۲ تلگراف کردن از  
 لندن به توکیو و به آدلاید ممکن شده بود. در ۱۸۷۰ نتیجه مسابقه اسبدوانی دِزبی  
 برق آسا در کمتر از پنج دقیقه از لندن به کلکته مخابره شد، هرچند که خبر بسیار کمتر از  
 این دستاورد هیجان انگیز بود. هشتاد روز فیلیاس فاگ در مقایسه با این چه بود؟ چنین  
 سرعت ارتباطی نه فقط بی سابقه، یا در واقع بدون امکان مقایسه بود. برای اکثر مردم در  
 ۱۸۴۸ و رای تصور بود.

بنای این دستگاه جهان - وسعت تلگراف عناصر سیاسی و تجاری را با هم ترکیب  
 کرد: با استثنای بزرگ ایالات متحده، تلگراف درون مرزی تقریباً به طور کامل متعلق و  
 تحت اداره دولت بود، حتی بریتانیا در ۱۸۶۹ آن را ملی کرده به پستخانه سپرد. از سوی  
 دیگر کابلهای زیردریایی تقریباً تماماً ذخیره اقدام خصوصی که آنها را بنا کرده بود باقی  
 ماند، هرچند که از نقشه آشکار است که آنها از نظر سوق الجیشی، به هر حال برای بریتانیا،  
 بهره بسیار زیاد داشتند. در واقع آنها نه از حیث مقاصد نظامی و پلیس، بلکه از نظر امور  
 اداری برای دولت اهمیت بسیار مستقیم داشتند - شاهد مثال تعداد غیر معمول عظیم  
 تلگرامهای ارسالی در کشورهایمانند روسیه، اتریش و ترکیه، که فرستادن و دریافت  
 آنها چیز چندان زیادی برایشان تمام نمی شد. (تلگرامهای ارسالی و دریافتی اتریش تا  
 اوایل دهه ۱۸۶۰ به طور مداوم از مال شمال آلمان بیشتر بود.) هرچه سرزمینی وسیعتر  
 بود، داشتن وسایلی برای ارتباط سریع با پایگاههای دور دست آن برای مقامات مفیدتر  
 بود.

واضح است که اهل کسب و کار به وسعت از تلگراف استفاده می کردند، ولی  
 شهروندان معمولی نیز زود فایده آن را - البته بیشتر برای ارتباطات فوری، و معمولاً  
 فوق العاده، با خویشاوندان - کشف کردند. در ۱۸۶۹ حدود ۶۰ درصد تلگرامهای بلژیک  
 شخصی بود. اما مهمترین فایده جدید این وسیله را نمی توان فقط از روی تعداد پیامها  
 سنجید. به طوری که یولیوس روئتر (۹۹ - ۱۸۱۶) به هنگام تاسیس آژانس تلگرافی اش



در اِگس لاشاپیل (آخن) در ۱۸۵۱ پیش‌بینی کرد، تلگراف اخبار را متحول ساخت. (وی بعداً وارد بازار بریتانیا شد که خبرگزاری رویترا از آن پس، یعنی ۱۸۵۸، به آن وابسته است.) از نقطه نظر روزنامه‌نگاری قرون وسطی در دهه ۱۸۶۰ به پایان رسید زیرا در این دهه توانستند اخبار بین‌المللی را از نقاط بسیاری در روی کره زمین به میز صبحانه فردای وقوع آنها برسانند. خبر داغ دیگر آن نبود که ظرف چند روز، یا در مورد سرزمینهای دورتر ظرف چند هفته یا چند ماه می‌رسید، بلکه آن بود که در چند ساعت یا حتی دقیقه به دست می‌آمد.

امالین شتاب خارق‌العاده سرعت ارتباطات یک نتیجه معکوس هم داشت. با پهن کردن شکاف بین محل‌هایی که به تکنولوژی جدید دسترسی داشتند و بقیه، عقب‌ماندگی نسبی آن قسمت‌های جهان را که در آنها هنوز اسب، گاو، قاطر، انسان‌باربر یا قایق تعیین‌کننده سرعت حمل و نقل بودند تشدید می‌کرد. در زمانی که می‌شد ظرف چند دقیقه یا ساعت از نیویورک به توکیو تلگراف فرستاد، بسیار حیرت‌انگیز بود که نیویورک هِرالد با تمام امکاناتش نمی‌توانست نامه‌ای را که دیوید لیوینگستون از افریقای مرکزی برای روزنامه فرستاده بود زودتر از هشت یا نه ماه دریافت کند (۲ - ۱۸۷۱)، بسیار حیرت‌انگیزتر که تا بمز لندن می‌توانست همان‌نامه را روز بعد از انتشارش در نیویورک چاپ کند. «توحش غرب وحشی»، «سیاهی قاره سیاه»، تاحدی ناشی از این‌گونه تناقضات بود. همچنین بود هیجان قابل ذکر عمومی نسبت به مستکشف و شخصی که تدریجاً داشت در یک کلام «جهانگرد» خوانده می‌شد - یعنی کسی که در مرزهای تکنولوژی یا در ورای آن، خارج از ناحیه‌ای که در آن خوابگاه کشتی مسافرتی، کوپه خواب قطار (هر دو از اختراعات دوره مورد بررسی ما)، هتل و پانسیون از «توریست» مراقبت می‌کردند سفر می‌کرد. فیلیاس فاگ در این مرز به سفر پرداخت. فایده کار پر مخاطره وی هم در این بود که ثابت می‌کرد که ترن، کشتی بخار و تلگراف اکنون تقریباً کره را دور می‌زدند، هم اینکه حاشیه‌ای از بی‌ثباتی و شکافهای خالی وجود داشت که هنوز نمی‌گذاشت مسافرت جهانی امری کاملاً عادی شود.

به هر حال «جهانگردانی» که روایاتشان حریصانه‌تر خوانده می‌شد آنها را بودند که با مخاطرات ناشناخته در حالی مواجه می‌شدند که از کمک تکنولوژی جدید بیش از آنچه

هر پشت باربران ستبر و بی‌شمار حمل کرده بودند بهره‌مند نبودند. آنها مستکشف و مبلغ بودند، به خصوص آنهایی که به قلب افریقا می‌زدند، و ماجراجو، به خصوص آنهایی که جسارت رفتن به سرزمینهای نامطمئن اسلامی می‌کردند، و یا طبیعیدانان که به شکار پروانه و پرنده در جنگلهای امریکای جنوبی یا به جزایر اقیانوس آرام می‌رفتند. ربع سوم قرن نوزدهم، همانطور که ناشران خیلی زود کشف کردند، آغاز عصری زرین برای یک سلاله جهانگردان جدید بود، که به دنبال پرتون و اسپیک، استانلی و لیوینگستون راه بوته‌زارها و جنگلهای بکر را پیش گرفتند.

### ۳

با وجود این شبکه اقتصادی بین‌المللی که هر روز تنگتر می‌شد حتی نواحی از لحاظ جغرافیایی بسیار دور را به روابط مستقیم و نه تنها لفظی با بقیه جهان کشاند. آنچه به حساب می‌آمد سرعت ساده نبود، دامنه نتایج بود — اگرچه تراکم روبه رشد آمد و شد نیز تقاضای زیادی برای سرعت به همراه داشت. این را به وضوح می‌توان با مثال آوردن حادثه‌ای اقتصادی تصویر کرد که هم دوره مورد بررسی ما با آن آغاز می‌شود هم، گفته شده است، شکل این دوره عمدتاً به وسیله آن تعیین گشته است: کشف طلا در کالیفرنیا (و اندکی بعد در استرالیا).

در ژانویه ۱۸۴۸ مردی به نام جیمز مارشال در ساترزمیل نزدیک ساکرامنتو در کالیفرنیا به کشف طلا به مقداری که بسیار زیاد به نظر می‌رسید نائل آمد. کالیفرنیا امتداد شمالی مکزیک بود که تازه به ایالات متحده ضمیمه شده بود، و هیچ نفع اقتصادی مهمی نداشت مگر برای معدودی ملکدار و دامپرور بزرگ مکزیک — امریکایی، و برای ماهیگیران و شکارچیان نهنگ که از بندرگاه مناسب خلیج سانفرانسیسکو استفاده می‌کردند و معاش اهالی روستایی با ۸۱۲ سکنه سفید پوست از آن تأمین می‌شد. نظر به اینکه این سرزمین مقابل اقیانوس آرام قرار گرفته بود و با مناطق وسیع کوهستانی و دشت و صحرا از بقیه ایالات متحده جدا می‌شد، ثروت و جذابیت‌های نمایان طبیعی آن ربط

## جهان همبسته

فوری با اقدام سرمایه‌داری نیافت، هرچند که بدیهی است ناشناخته هم نماند هجوم طلا فوراً این وضع را تغییر داد. خبرهای آن شکسته بسته تا اوت و دسامبر آن سال به سایر نقاط ایالات متحده درز کرد، ولی علاقه چندانی برنینگیخت تا پرزیدنت پولک در پیام دسامبر خود آنها را تایید کرد. به این دلیل است که هجوم با «چهل و نهمیها» شناسایی می‌شود. در پایان ۱۸۴۹ جمعیت ۱۴,۰۰۰ نفری کالیفرنیا تا نزدیک ۱۰۰,۰۰۰ ورم کرده بود، در اواخر ۱۸۵۲ تا دویست و پنجاه هزار نفر؛ سانفرانسیسکو هم اکنون شهری ۳۵,۰۰۰ نفری شده بود. در سه ربع آخر ۱۸۴۹ حدود ۴۵۰ کشتی، تقریباً نیمی از بنادر امریکایی، نیمی اروپایی، در آنجا پهلو گرفتند، در ۱۸۵۰ ۱۱۵۰ کشتی در آن پهلو گرفتند که جمعاً حدود نیم میلیون تن ظرفیت داشتند.

تأثیرات اقتصادی این توسعه ناگهان در اینجا، و از ۱۸۵۱ در استرالیا، مورد بحث فراوان قرار گرفته است. ولی معاصران هیچ تردیدی در اهمیت آن نداشتند. انگلس در ۱۸۵۲ به تلخی به مارکس اظهار داشت: «کالیفرنیا و استرالیا دو مورد هستند که در مانیفست (کمونیستی) برایشان تهیه‌ای دیده نشده است: خلق بازارهای بزرگ جدید از هیچ. برای این چاره‌ای بیندیشیم.»<sup>۱۰</sup> اینکه اینها تا چه حد باعث رونق عمومی در ایالات متحده، بالا رفتن اقتصاد در سراسر جهان (فصل دوم فوق را ببینید)، یا انفجار ناگهانی مهاجرت توده‌ای (فصل یازدهم ذیل را ببینید) بودند، لازم نیست در اینجا تعیین شود. به همه حال، چیزی که روشن است آن است که تحولات محلی به فاصله چند هزار میل از اروپا، تأثیر تقریباً فوری و پردامنه‌ای بر آن قاره داشت. وابستگی متقابل اقتصاد جهانی را بهتر از این نمی‌شد ثابت کرد.

اینکه هجومهای طلا بر مادرشهرهای اروپا و شرق ایالات متحده، و بازرگانان و مدیران امور مالی و کشتی‌داران جهانی اندیش تاثیر بگذارد، البته عجیب نیست. عواقب فوری آن در بخشهای دیگر، و از لحاظ جغرافیایی دور دست، کره زمین غیر منتظره‌تر است، اگرچه این واقعیت کمک زیادی به آن می‌کرد که برای مقاصد عملی کالیفرنیا فقط از راه دریا در دسترس بود، و در دریا فاصله مانع جدی ارتباط نیست. تـسب طلا سریعاً در پهنه اقیانوسها پخش شد. ملاحان کشتیهای اقیانوس آرام کار خود را ترک کردند تا بخت خود را در میدانهای طلا بیازمایند، کاری که عمده سکنه سانفرانسیسکو به محض

رسیدن خبر به آنها کرده بودند. در اوت ۱۸۴۹ دو یست کشتی، که خدمه‌شان آنها را ترک کرده بودند، راه کناره را بسته بودند، و بارهای الوارشان سرانجام به مصرف ساختمان رسید. در جزایر ساندویچ (هاوایی)، چین و شیلی ملاحان خبر را شنیدند، ناخداهای عاقل — مانند انگلیسیهایی که در ساحل غربی امریکای جنوبی تجارت می‌کردند — از وسوسه سودبخش بودن راندن به شمال سرباز زدند، کرایه‌ها و دستمزدهای ملاحان همراه با قیمت هر چیز صادر کردنی به کالیفرنیا بالا جهید، و هیچ چیز صادر نکردنی نبود. در پایان ۱۸۴۹ کنگره شیلی، با توجه به اینکه عمده کشتیرانی به سمت کالیفرنیا کشیده شده بود، و در آنجا به سبب ترک خدمت از کار باز می‌ماند، به کشتیهای خارجی اجازه داد موقتاً به تجارت ساحلی پردازند. کالیفرنیا برای نخستین بار شبکه تجاری اصیلی ایجاد کرد که سواحل اقیانوس آرام را به هم متصل ساخت، و به وسیله آن غلات شیلی، قهوه و کاکائوی مکزیکی، سیب‌زمینی و سایر مواد غذایی استرالیا، شکر و برنج از چین، و حتی — بعد از ۱۸۵۴ — بعضی واردات از ژاپن به ایالات متحده حمل می‌شد. (بی‌جهت نبود که مجله بانکداران بوستون در ۱۸۵۰ پیش‌بینی کرده بود «چندان دور از عقل نیست که امتداد جزئی تاثیر [اقدام و تجارت] بر حتی ژاپن را انجام شده بینگاریم».)<sup>۱۱</sup>

از تجارت هم مهمتر، از نقطه نظر ما، مردم بودند. مهاجرت شیلیاییها، پروئیها و «نخاله‌هایی که متعلق به جزایر گوناگون بودند» (اهالی جزایر اقیانوس آرام)<sup>۱۲</sup>، با اینکه در مراحل اولیه جالب توجه بود، از لحاظ عددی اهمیت نداشت. (در ۱۸۶۰ کالیفرنیا فقط در حدود ۲۴۰۰ امریکائی لاتین به جز مکزیکی و کمتر از ۳۵۰ نفر از جزایر اقیانوس آرام داشت.) از سوی دیگر، «یکی از خارق‌العاده‌ترین نتایج کشف عجیب تحرکی است که به کار امپراتوری آسمانی داده است. چینیهها، که تاکنون بی‌حس‌ترین و رامترین مخلوقات جهان بودند، با بالا گرفتن موج معادن زندگی تازه آغاز کرده و هزار هزار به کالیفرنیا ریخته‌اند.»<sup>۱۳</sup> در ۱۸۴۹ عده آنها هفتاد و شش نفر بود، در پایان ۱۸۵۰ ۴,۰۰۰، در ۱۸۵۲ بیش از ۲۰,۰۰۰ وارد شدند، تا اینکه در ۱۸۷۶ حدود ۱۱۱,۰۰۰ نفر یا ۲۵ درصد ساکنان غیر متولد کالیفرنیای آن ایالت شده بودند. آنان مهارت، هوش و جرأت کارشان را با خود آوردند، و در ضمن تمدن غرب را با آن نیرومندترین صادره فرهنگ شرق، رستوران چینی، که هم‌اکنون در ۱۸۵۰ شکوفا گشته بود، آشنا کردند. آنها که سرکوب، آماج تنفر و

## جهان همپسته

نمسخر، و گهگاه پینج می‌شدند — هشتاد و هشت نفرشان در طی رکود ۱۸۶۲ به قتل رسیدند — قابلیت معمول این خلق بزرگ را در زنده ماندن و رونق گرفتن بروز دادند، تا اینکه در ۱۸۸۲ قانون محدودیت چینیه‌ها، بنقطه اوج یک تحریک نژادی طولانی، به آنچه شاید در تاریخ نخستین نمونه مهاجرت توده‌ای، با انگیزه اقتصادی، داوطلبانه از جامعه‌ای شرقی به غربی بود، پایان بخشید.

از جهات دیگر انگیزه هجوم طلا فقط منابع سنتی مهاجران، که در میان آنها بریتانیاییها، ایرلندیها و آلمانها در اکثریت عظیم بودند، و مکزیکیها، را به سوی ساحل غربی به حرکت درآورد.

آنها غالباً از راه دریا می‌آمدند، مگر بعض امریکائیان شمالی (به خصوص از تگزاس، آرکانزاس و میسوری، و از ویسکانسین و آیووا — ایالت‌هایی که جمعیت مهاجرانشان بی‌اندازه بیش از کالیفرنیا بود) که تصور می‌شود از راه خشکی، در سفری رنج‌آور که سه تا چهار ماه از این ساحل به آن ساحل طول می‌کشید، می‌آمدند. مسیر بزرگی که هجوم طلای کالیفرنیا تاثیرات خود را در راستای آن عبور می‌داد از سمت شرق شانزده تا هفده هزار میل دریایی را دربر می‌گرفت که از یک طرف اروپا، از طرف دیگر ساحل شرقی ایالات متحده، را از طریق دماغه هورن به سان فرانسیسکو متصل می‌کند. لندن، لیورپول، هامبورگ، برمن، لوه‌اُور و بُردو هم اکنون در دهه ۱۸۵۰ خطوط دریایی مستقیم داشتند. انگیزه کوتاه ساختن این سفر چهار پنج ماهه، همچنین امنتر ساختن آن، بسیار شدید بود. کشتیهای بادبانی تندروی که کشتی سازان بوستون و نیویورک برای تجارت چای کانتون — لندن می‌ساختند اکنون می‌توانستند بارهای غیر آن حمل کنند. قبل از هجوم طلا فقط دو فروند هورن را دور زده بودند، ولی در نیمه دوم ۱۸۵۱ بیست و چهار فروند (یا ۳۴,۰۰۰ تن) به سان فرانسیسکو رسیده، سفر از بوستون تا ساحل غربی را به کمتر از صد — یا حتی در یک مورد هشتاد — روز دریانوردی کاهش دادند. مسیری حتی از این هم کوتاهتر ناگزیر می‌بایست پیدا شود. برزخ پاناما بار دیگر مقامی را پیدا کرد که در ازمنه استعماری اسپانیاییها داشت، یعنی نقطه مهم نقل و انتقال از کشتیهای یک طرف آن به طرف دیگر شد، دست کم تا بنای کانالی در برزخ، که بلافاصله با پیمان بولور — کلیتون میان انگلیس و امریکا در ۱۸۵۰ مورد توجه قرار گرفت، و در دهه ۱۸۷۰ — به رغم مخالفت امریکا — به

دست دولسپس سن سیمونی تکر و فرانسوی، که پیروزی اش در سوئز نفسی تازه به او بخشیده بود، عملاً آغاز گشت. دولت ایالات متحده یک سرویس پستی را تا برزخ پاناما تغذیه می کرد، که در نتیجه آن تأسیس سرویس ماهانه منظمی با کشتی بخار از نیویورک تا کناره کارائیب و از پاناما تا سان فرانسیسکو و اورگون ممکن گشت. این طرح، که اصلاً در ۱۸۴۸ برای مقاصد سیاسی و امپراتوری آغاز شده بود، از نظر اقتصادی با طلا جان گرفت. پاناما چیزی شد که هنوز همان مانده است، شهر پر رونقی متعلق به یانکیها، که بارونهای غارتگر آینده مانند کومودور و اندرزیبلت و و. رالستون (۸۹ - ۱۸۲۸)، مؤسس بانک کالیفرنیا، در آن تجربه می اندوختند. صرفه جوئی در وقت به حدی زیاد بود که برزخ فوراً چهار راه کشتیرانی بین المللی شد: از طریق آن می شد سوتامپتون را پنجاه روزه به سیدنی متصل ساخت، و طلایی که در اوایل دهه ۱۸۵۰ در آن مرکز بزرگ استخراج، استرالیا، کشف می شد، صرف نظر از فلزات قدیمی تر مکزیک و پرو، در راه خود به اروپا و شرق ایالات متحده از آن عبور می کرد. توأم با طلای کالیفرنیا شاید ۶۰ میلیون دلار در سال از طریق پاناما حمل و نقل می شد. تعجب ندارد که در ۱۸۵۵ نخستین خط آهن بر روی برزخ کشیده شد. طرح آن را یک شرکت فرانسوی کشیده بود ولی به دست یک شرکت امریکایی ساخته شد.

چنین بود نتایج نمایان و حتی فوری حوادثی که در یکی از دورافتاده ترین زوایای جهان رخ داد. عجب نیست که ناظران جهان اقتصاد را نه فقط به صورت یک مجتمع به هم گره خورده واحد بلکه مانند مجتمعی می دیدند که هر بخش آن به هر چه در هر جای دیگر روی می داد حساس بود، و از میان آن پول، کالا و افراد آرام و با سرعت فزاینده، بر طبق انگیزه های مقاومت ناپذیر عرضه و تقاضا، سود و زیان و به کمک تکنولوژی جدید حرکت می کرد. چنانچه حتی بی حالتترین این افراد (به سبب پست ترین وضع «اقتصادی») به چنین انگیزه ها دست جمعی پاسخ می دادند - مهاجرت بریتانیائیها به استرالیا ظرف یک سال پس از کشف طلا در آنجا از بیست هزار به نود هزار صعود کرد - آنگاه هیچ چیز و هیچکس نمی توانست در برابرشان مقاومت کند. بدیهی است که هنوز بسیاری از قسمت های کره زمین، حتی اروپا، بیش و کم از این حرکت جدا مانده بودند. آیا می شد تردید کرد که آنان همه زود یا دیر به درون آن کشیده می شدند؟

## ع

ما امروز بیشتر از مردمان قرن نوزدهم با به هم کشیده شدن تمام بخشهای کره زمین درون یک جهان واحد آشنائیم. معهذامیان این روند بدان گونه که ما امروز تجربه می‌کنیم و آنکه در دوره مورد بررسی این کتاب می‌گذشت تفاوتی عظیم وجود دارد. چیزی که آن را در اواخر قرن بیستم بسیار گیراتر می‌سازد استاندارد سازی بین‌المللی است که از حالت صرفاً اقتصادی و فنی بسیار فراتر می‌رود. از این جهت جهان ما از جهان فیلیاس فاگ بسیار استاندارد شده‌تر است، ولی فقط به سبب آنکه ماشینهای بیشتر، کسب و کارها و تاسیسات بیشتری وجود دارد. راههای آهن، تلگرافها و کشتیهای ۱۸۷۰ به هرجا وارد می‌شدند کمتر از اتومبیلها و فرودگاههای ۱۹۷۰ به عنوان «نمونه» بین‌المللی قابل شناسائی نبودند. آنچه آن زمان کمتر اتفاق می‌افتاد استاندارد سازی بین‌المللی و بین‌اللسنه‌ای فرهنگ بود، که امروز، به بهترین صورت بانددکی تأخیر زمانی، همان فیلمها، سبکهای موسیقی مردم پسند، برنامه‌های تلویزیونی و در واقع شیوه‌های زندگی مردم پسند را در سراسر جهان پخش می‌کند. این گونه استاندارد سازی بر طبقات متوسط که از حیث تعداد زیاد نبودند و بر بعضی اغنیا، تا نقطه‌ای، یا دست‌کم تاجائی که موانع زبان در مقابل آن پدید نمی‌آمد، تأثیر می‌کرد. «نمونه‌ها»ی جهان پیشرفته در چند نوع مسلط از طرف عقب مانده‌ترها گرفته برداری می‌شد — نمونه‌های انگلیسی در سراسر امپراتوری، در ایالات متحده و، تا حد بسیار کمتری، در قاره اروپا، فرانسوی در امریکای لاتین، لوآنت، و بخشهای شرقی اروپا، آلمانی — اتریشی در سراسر اروپای مرکزی و شرقی، در اسکانندیناوی و نیز تا حدی در ایالات متحده. یک سبک بصری مشترک، داخل خانه بورژوازی بیش از حد پر و با بار بیش از حد سنگین، باروک آشکار تآترها و اپراها، را می‌شد تشخیص داد، اگرچه برای مقاصد عملی فقط در جاهایی که اروپائیان یا سکنه اروپایی نسب مستعمرات خود را تثبیت کرده بودند (فصل سیزدهم ذیل را ببینید). با وجود این، به جز در ایالات متحده (و استرالیا) که در آنها دستمزدهای بالا بازار، و بنا بر این اسلوب زندگی، طبقات از نظر اقتصادی پائین‌تر را دموکراتیک می‌کرد، این به

معدودی نسبی محدود ماند.

تردید نیست که پیامبران میانه قرن نوزدهم به دنیای واحد کم و بیش استاندارد شده‌ای نظر دوخته بودند که در آن همه دولتها به حقایق لیبرالیسم و اقتصاد سیاسی ایمان می‌آوردند که به دست مبلغان ایثارگری که مسیحیت و اسلام به نیرومندی آنها هرگز نداشته‌اند به سراسر کره زمین کشانده می‌شد؛ جهانی که طبق تصور طبقه بورژوا شکل نو گرفته، شاید حتی جهانی که، مآلاً، اختلافات ملی از آن ناپدید گشته بود. هم‌اکنون پیشرفت ارتباطات انواع تازه‌ای تنسيق و استاندارد سازی بین‌المللی دستگاهها را ایجاب می‌کرد. — اتحادیه تلگراف بین‌المللی ۱۸۶۵، اتحادیه جهانی پست ۱۸۷۵، سازمان بین‌المللی هواشناسی ۱۸۷۸، که همه آنها هنوز پابرجایند. مسأله یک «زبان» استاندارد شده بین‌المللی هم‌اکنون طرح — و برای مقاصد محدود با علائم رمزی بین‌المللی ۱۸۷۱ حل — شده بود. ظرف چند سال کوششهای مربوط به اختراع زبانهای مصنوعی جهانی رواج یافته، اولین آنها به نام عجیب و لاپوک (— «جهان — گویش») از طرف یک آلمانی در ۱۸۸۰ عرضه شد. (هیچیک از آنها موفق نشد، حتی امیدبخش‌ترین آنها، اسپرانتو، که محصولی دیگر از دهه ۱۸۸۰ بود.) هم‌اکنون نهضت کارگری در جریان تأسیس سازمانی جهانی — بین‌الملل — قرار گرفته بود که بر آن بود از وحدت رو به رشد جهان نتایج سیاسی اخذ کند (فصل ششم ذیل را ببینید).<sup>\*</sup> بااینهمه استانداردسازی و وحدت بین‌المللی به این معنا سست و جزئی ماند. در واقع، تا حدودی ظهور ملت‌های جدید و فرهنگ‌های جدید با اساس دموکراتیک، یعنی با استفاده از زبانهای جداگانه به جای اصطلاحات بین‌المللی اقلیتی درس خوانده، آن را دشوارتر، یا بهتر بگوئیم، غیرمستقیم‌تر می‌ساخت. نویسندگان دارای شهرت جهانی می‌بایست از طریق ترجمه چنین شونند. و درحالیکه مهم است که در ۱۸۷۵ خوانندگان آلمانی، فرانسوی، سوئدی، هلندی، اسپانیایی، دانمارکی، ایتالیایی، پرتغالی، چک، و مجارستانی قادر بودند از بعضی یا همه آثار دیکنس بهره ببرند (چنانکه خوانندگان بلغار، روس، فنلاندی، صرب و کرواسیایی، ارمنی و عبری نیز قبل از پایان قرن به آن دست یافتند)، به همان اندازه مهم است که این

\* — اینکه صلیب سرخ بین‌المللی (۱۸۶۰)، فرزند دیگر دوره مورد بررسی ما، نیز به این گروه تعلق دارد یا نه مورد تردید است، زیرا آن بر افراطی‌ترین صورت فقدان بین‌الملل‌گرایی، یعنی جنگ‌های بین‌دول، مبتنی است.



## جهان همبسته

روند ضمناً به معنای تفرقه فزاینده زبانی بود. دورنمای دراز مدت هرچه بود، ناظران لیبرال آن زمان جملگی پذیرفته بودند که، در کوتاه مدت و میان مدت، توسعه با تشکیل ملتهای گوناگون و رقیب جریان می‌یافت (فصل پنجم ذیل را ببینید). حداکثر چیزی که می‌شد بدان امیدوار بود آن بود که اینها نهادها، اقتصاد و عقاید همگون اختیار کنند. وحدت جهانی ضمناً به معنای تفرقه بود. نظام جهانی سرمایه‌داری ساختاری از «اقتصادهای ملی» رقیب بود. پیروزی جهانی لیبرالیسم منوط به این بود که همه خلقها را، دست‌کم در میان آنها که «متمدن» تلقی می‌شدند به خود بگروانند. بی‌تردید طرفداران ترقی در ربع سوم قرن نوزدهم اطمینان کافی داشتند که این دیر یا زود وقوع می‌یافت. ولی اطمینانشان بر پایه‌های ناامن نهاده بود.

آنها در واقع در اشاره به شبکه ارتباطات جهانی زمینه مطمئنی داشتند، که هر روز بافت تنگتری می‌یافت و محسوسترین نتیجه‌اش افزایش وسیع در جریان مبادلات بین‌المللی کالا و افراد — تجارت و مهاجرت — بود که هر یک جداگانه ملاحظه خواهند شد (فصل یازدهم ذیل را ببینید). با وجود این حتی در واضحترین عرصه بین‌المللی کسب و کار، وحدت جهانی حسن بی‌قید و شرط به شمار نمی‌آمد. زیرا اگر اقتصادی جهانی خلق می‌شد، اقتصادی بود که در آن همه اجزاء چنان به یکدیگر وابسته بودند که اگر کششی بریک تار وارد می‌آمد تمام تارهای دیگر را ناگزیر به حرکت درمی‌آورد. کساد بین‌المللی تصویر کلاسیک این بود.

چنانکه بیان شده است، دو نوع عمده نوسان اقتصادی بر سر نوشت جهان دهه ۱۸۴۰ تاثیر می‌نهاد، دور کشاورزی باستانی، مبتنی بر سر نوشت محصولات و دامها، و «دور تجاری» جدید، که جزء اصلی مکانیزم اقتصاد سرمایه‌داری بود. در دهه ۱۸۴۰ هنوز نوع نخست در جهان غلبه داشت، هر چند که تاثیراتش به سمت منطقه‌ای بودن تمایل داشت تا جهانی بودن، زیرا که حتی گسترده‌ترین بلایای طبیعی — اعم از هوا، بیماریهای مسری گیاهی، دامی و آدمی — کمتر اتفاق می‌افتاد که همزمان در همه جای جهان بروز کند. اقتصادهای صنعتی شده هم‌اکنون، دست‌کم از پایان جنگهای ناپلئونی، تحت سلطه دور تجاری بودند، ولی این، در عمل، فقط بر بریتانیا، شاید بلژیک و بخشهای کوچک اقتصادهای دیگر که به دنده نظام بین‌المللی افتاده بودند تاثیر می‌کرد. بحرانهای غیر

مرتبط با تلاطمهای همزمان کشاورزی، از جمله بحرانهای ۱۸۲۶، ۱۸۳۷، یا ۴۲-۱۸۳۹، انگلستان و محافل تجاری سواحل شرقی امریکا یا هامبورگ را تکان داد، ولی اکثر جاهای حتی اروپا را به طور معقولی بی خطر رها کرد.

دو تحول بعد از ۱۸۴۸ پیش آمد که این وضع را عوض کرد. اولاً، دور تجاری اساساً وسعت جهانی یافت. دور تجاری ۱۸۵۷، که با سقوط یک بانک نیویورک آغاز شد، احتمالاً نخستین رکود جهانی از نوع جدید بود. (این احتمالاً اتفاقی نبوده است: کارل مارکس ملاحظه کرده بود که ارتباطات سبب نزدیکی زیاد آن دو منبع بزرگ آشوب کسب و کار، هند و امریکا، به اروپا شده بود.) از ایالات متحده بحران به بریتانیا سرایت کرد، از آنجا به شمال آلمان، از آنجا به اسکاندیناوی و باز به هامبورگ، و در همه جا یک سلسله ورشکستگی و بیکاری به جا نهاده، در ضمن از روی اقیانوسها پرش کرده به امریکای جنوبی رسید. رکود ۱۸۷۳، که در وین آغاز شد، در جهت معکوس و به وسعت بیشتر حرکت کرد. تاثیرات دراز مدت آن، چنانکه خواهیم دید، و می شد انتظار داشت، بسیار عمیقتر بود. ثانیاً، دست کم در کشورهای در حال صنعتی سازی، نوسانات کشاورزی قدیم مقدار زیادی از تاثیر خورا از دست داد، هم به این سبب که حمل انبوه مواد خوراکی کمبودهای محلی را جبران می کرد و قیمتها را به موازنه سوق می داد، هم به این سبب که تاثیر اجتماعی این گونه کمبودها اکنون با اشتغال خوب که در بخش صنعتی ایجاد شده بود، زایل می شد. چند برداشت بد پیاپی هنوز بر کشاورزی تاثیر می گذاشت، ولی بر بقیه اقتصاد لزوماً نه. به علاوه، درحالیکه اقتصاد جهانی سلطه خود را قویتر می ساخت، حتی بستگی سرنوشت کشاورزی به نوسانات طبیعت کمتر از بستگی آن به نوسانات قیمتهای بازار می شد — چنانکه رکودهای بزرگ کشاورزی در دهه های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ این مطلب را ثابت کرد.

تمام این تحولات فقط بر آن بخش جهان تاثیر می کرد که هم اکنون به درون اقتصاد بین المللی کشیده شده بود. نظر به اینکه نواحی وسیع و جمعیتهای زیاد — در واقع تمام آسیا و افریقا، اکثر امریکای لاتین، و بخشهای کاملاً فراوان حتی اروپا — هنوز خارج از هرگونه اقتصاد مگر مبادله محلی محض و دور از بندر، راه آهن و تلگراف، وجود داشت، نباید درباره وحدتی که جهان در فاصله ۱۸۴۸ و ۱۸۷۵ به دست آورد مبالغه کنیم. هرچه

## جهان همبسته

بود، به طوریکه یک وقایع نگار برجسته آن زمان اشاره کرده است، «اقتصاد جهانی فقط در اول راه است»، ولی باز به طوریکه وی، درست افزوده است، «حتی این اوایل راه به ما اجازه می‌دهد که اهمیت آتی آن را حدس بزنیم، تا حدی که مرحله کنونی هم اکنون نشان دهنده تحول حقیقتاً حیرت‌انگیزی در قدرت تولید بشر است.»<sup>۱۴</sup> چنانکه مجبور می‌شدیم فقط، مثلاً، یک منطقه بسیار نزدیک اروپا مانند ساحل جنوبی مدیترانه و شمال افریقا را مورد توجه قرار دهیم، در ۱۸۷۰ کمتر چیزی از آنچه در بالا گفته شد در مورد جایی مگر مصر و قطعات ناچیزی از الجزایر که فرانسویان در آن سکوت داشتند صدق می‌کرد. مراکش فقط در ۱۸۶۲ آزادی تجارت در سرزمین خویش را به خارجیان اعطا کرد؛ تونس تا بعد از ۱۸۶۵ به فکر تسریع پیشرفت کند خود به وسیله وام، که در اینجا تقریباً به اندازه آن در مصر مصیبت‌بار بود، نیفتاد. تقریباً در همین زمان بود که نام یک محصول رشد تجارت جهانی، چای، برای اولین بار در جنوب سلسله جبال اطلس در وِزْقله، تُمبُکتو، و تفیلاُلت به ثبت رسید، اگرچه هنوز از اقلام نسبتاً تجملی بود: قیمت یک پوند آن معادل دستمزد ماهانه یک نظامی مراکشی بود. تا نیمه دوم قرن در کشورهای اسلامی نشانی از افزایش مشخص جمعیت جهان نو مشاهده نشد، و برعکس، در سراسر ممالک صحرا، همچنین در اسپانیا، ترکیب سنتی قحطی و بیماری‌های مسری در ۹ - ۱۸۶۷ (که در همان زمان بسیاری از نقاط هند را نیز فراگرفته بود) از اهمیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بسیار بیشتر از هرگونه تحول همراه با ظهور سرمایه‌داری جهانی برخوردار است، اگرچه ممکن است - از جمله در الجزایر - بر اثر آن تشدید شده باشد.

---

---

## فصل چهارم

### منازعات و جنگ

و تاریخ انگلیس به صدای بلند با شاهان چین سخن می‌گوید:  
اگر در پیشاپیش افکار قرن‌تان حرکت کنید، این افکار به دنبال شما خواهند آمد و نگاهتان خواهند داشت.  
اگر در پشت سرشان حرکت کنید، شما را با خود خواهند کشید.  
اگر برخلافشان حرکت کنید، برتان خواهند انداخت!

#### ناپلئون سوم<sup>۱</sup>

سرعتی که با آن غریزه نظامی در میان این ملت کشتی‌داران، تجار و سوداگران توسعه یافت... نیک معروف است. [باشگاه اسلحه بالتیمور] فقط به یک چیز توجه داشت: نابودی بشر برای مقاصد مردم‌شناسی، و پیشرفت تسلیحات، که به سان ابزار تمدن به آن می‌نگریستند.

#### ژول وژن، ۱۸۶۵<sup>۲</sup>

---

# ۱

برای مورخ رونق عظیم دهه ۱۸۵۰ نشانه اقتصاد صنعتی جهانی و تاریخ واحد جهانی است. برای حکام میانه قرن نوزدهم اروپا، چنانکه دیده‌ایم، آن رونق فضای تنفسی‌ای ایجاد کرد که در طی آن ممکن بود مسائلی که نه انقلابهای ۱۸۴۸ آنها را حل کرده بودند نه سرکوبی انقلابها به حلشان نائل آمده بود فراموش گردد یا دست کم با رفاه و مدیریت سالم زدوده شود. و در واقع به فضل توسعه عظیم، به کار گرفتن نهادها و سیاستهای مناسب برای گسترش نامحدود سرمایه‌داری، و گشوده شدن دریچه‌های اطمینان — اشتغال خوب و مهاجرت — به اندازه‌ای که فشارهای نارضایتی عمومی را پائین آورد، اکنون بسیار بهتر

## منازعات و جنگ

می‌شد از عهده مسائل اجتماعی برآمد. ولی مسائل سیاسی باقی ماند و در پایان دهه ۱۸۵۰ روشن بود که دیگر نمی‌شد از آنها اجتناب ورزید. آنها، برای هر دولتی، در اصل به مسائل سیاسی داخلی مربوط بودند، ولی به سبب طبیعت خاص نظام حکومتی اروپا در شرق خط فرضی از هلند تا سویس، امور محلی و بین‌المللی طوری درهم‌گرفته بود که نمی‌شد بازشان کرد. لیبرالیسم و دموکراسی رادیکال، یا لاقبل درخواست حقوق و نمایندگی، را در آلمان و ایتالیا، در امپراتوری هابسبورگ، و حتی در امپراتوری عثمانی و در حواشی امپراتوری روسیه، نمی‌شد از درخواستهای خودمختاری ملی، استقلال یا وحدت جدا ساخت. و این به نوبه خود احتمالاً، و در مورد آلمان، ایتالیا، هابسبورگ حتماً، منازعه بین‌المللی به وجود می‌آورد.

زیرا، کاملاً سوای از علائق قدرتهای دیگر به هرگونه تغییر اصولی در مرزهای قاره، وحدت ایتالیا به معنای طرد امپراتوری هابسبورگ بود، که شمال ایتالیا اکثراً به آن تعلق داشت. وحدت آلمان سه سؤال برمی‌انگیخت: آلمانی که می‌بایست متحد شود دقیقاً از چه تشکیل می‌شد،\* دو قدرت بزرگی که عضو کنفدراسیون آلمانی بودند، پروس و اتریش، چگونه می‌بایست در آن قرار می‌گرفتند - اصلاً آیا می‌بایست در آن قرار می‌گرفتند یا نه، و تکلیف سایر امیرنشینهای بی‌شمار عضو آن، که از پادشاهیهای اندازه متوسط تا کوچولوهای اپرا - کمیک متفاوت بودند، چه می‌شد. و هر دو، چنانکه دیده‌ایم، مستقیماً به ماهیت و مرزهای امپراتوری هابسبورگ مربوط می‌شد. در عمل هر دو وحدت به معنای جنگ بود.

از خوشبختی حکام اروپا، چنین خرج درهمی از مسائل محلی و بین‌المللی اکنون دیگر انفجاری نبود؛ یا بهتر بگوئیم با شکست انقلاب و رونق اقتصادی بعد از آن خنثی شد. به طور کلی، از پایان دهه ۱۸۵۰ دولتها بار دیگر خود را با آشوب سیاسی محلی از طرف طبقه متوسط لیبرال میانه و دموکراتهای افراطیتر، گاه حتی از جانب نیروهای نوظهور نهضت طبقه کارگر، روبرو یافتند. بعضی آنها - به خصوص وقتی که، مانند روسیه

\*- کنفدراسیون آلمانی عبارت بود از بخش کوچکی از امپراتوری هابسبورگ، بخش اعظم پروس، همچنین هولشتاین - لوتنبورگ، که متعلق به دانمارک هم بود، ولوگزامبورگ، که بستگیهای غیر آلمانی هم داشت. شامل شلیزویگ که آن زمان مال دانمارک بود نمی‌شد. از سوی دیگر اتحادیه گمرکات آلمان، که در اصل در ۱۸۳۴ تشکیل شده بود، در میانه دهه ۱۸۵۰ شامل تمام پروس بود، ولی هیچ بخش اتریش در آن شرکت نداشت. هامبورگ، برین و ناحیه عظیمی از شمال آلمان (یک لیتورگ و هولشتاین - لوتنبورگ و شلیزویگ) را نیز کنار گذاشته بود. پیچیدگیهای چنین وضعی را می‌توان به تصور آورد.

در جنگ کریمه (۶ - ۱۸۵۴) و امپراتوری هابسبورگ در جنگ ۶۰ - ۱۸۵۹ ایتالیا، شکست خورده بودند - اکنون خود را در مقابل نارضائی داخلی آسیب پذیرتر از قبل می یافتند. با اینهمه این آشوبهای جدید انقلابی نبودند، مگر در یکی دو جا که می شد منزوی یا محدودشان ساخت. حادثه مهمیز این سالها مقابله میان پارلمان به شدت لیبرال پروس، منتخب ۱۸۶۱، و پادشاه و طبقه اشراف پروس، که کمترین قصدی به تن دادن به خواستهای آن نداشتند، بود. دولت پروس، با علم کامل به اینکه خطر لیبرالی چیزی جز حرف خالی نبود، مقابله ای برانگیخت و خیلی راحت بی رحمتترین محاقطه کاری که در دسترس بود - اُتوفون بیسمارک - را به ریاست وزرا فراخواند، تا بدون پارلمان و به رغم خودداری آن از تصویب مالیاتها حکومت کند. وی بدون دشواری چنین کرد.

و با وجود این چیز مهم درباره ۱۸۶۰ آن نیست که دولتها همیشه ابتکار عمل را در دست داشتند و کمتر اتفاق افتاد کنترل وضعی را که همیشه می توانستند ماهرانه از عهده اش بر آیند جز موقتاً از دست بدهند، بلکه آن است که بعض خواستهای مخالفان مردمی شان، به هر حال در غرب روسیه، همیشه مورد قبول قرار می گرفت. این دهه، دهه اصلاحات، دهه آزاد سازی سیاسی، حتی دهه دادن امتیازاتی به آنچه «نیروهای دموکراسی» خوانده می شد بود. در بریتانیا، اسکاندیناوی و ممالک سفلی، که هم اکنون قوانین اساسی پارلمانی وجود داشت، شرایط انتخاب کنندگان آسانتر شد و عده وسیعتری را در داخل هر کشور در برگرفت، و همراه آن اصلاحات دیگری هم به عمل آمد. قانون اصلاحات بریتانیا در ۱۸۶۷ عملاً این اعتقاد را به وجود آورد که قدرت انتخاباتی را در دست انتخاب کنندگان طبقه کارگر قرار داد. در فرانسه، که دولت ناپلئون سوم در ۱۸۶۳ آراء شهری را به وضوح از دست داده بود - تنها توانست یکی از پانزده نماینده پاریس را انتخاب کند - کوششهای بسیار وسیعی برای «لیبرال سازی» نظام امپراتوری صورت پذیرفت. ولی این تغییر حال در پادشاهیهای غیر پارلمانی حتی شدیدتر نمایان است.

پادشاهی هابسبورگ پس از ۱۸۶۰ سعی حکومت کردن به نحوی که گوئی اتباعش هیچ عقیده سیاسی نداشتند را آسان ترک کرد. از آن پس هم خود را بر کشف ائتلاف بعض نیروها در میان ملیتهای بی شمار و پر غوغای خود متمرکز ساخت تا قدرت کافی برای بی

## منازعات و جنگ

اثر نگاهداشتن بعض دیگر از لحاظ سیاسی را داشته باشد، اگر چه همه آنان اکنون می‌بایست از امتیازاتی آموزشی و زبانی برخوردار شوند. (صفحات ۱۵ - ۱۱۳ ذیل را ببینید). تا ۱۸۷۹ پادشاهی هابسبورگ معمولاً می‌بایست مناسبترین پایگاهش را در میان لیبرالهای طبقه متوسط جزء آلمانی زبان خود بیابد، و قادر نبود هیچ کنترل مؤثری بر مجارها که با «مصالحه» ۱۸۶۷ چیزی نه چندان دور از استقلال کسب، و امپراتوری را به پادشاهی دوگانه اتریش - مجارستان تبدیل کرده بودند، حفظ کند. ولی حتی کوبنده‌تر از آن وقایعی بود که در آلمان روی داد. در ۱۸۶۲ بیسمارک با برنامه حفظ سلطنت و اشرافیت سنتی پروس در مقابل لیبرالیسم، دموکراسی و ملی‌گرایی آلمانی، رئیس الوزرای پروس شد. در ۱۸۷۱ همین سیاستمدار در مقام صدراعظم امپراتوری آلمانی ظاهر گشت که با تلاش خود وی متحد شده بود، پارلمانی داشت که با رأی همگانی ذکور انتخاب شده بود، و بر حمایت با جان و دل لیبرالهای (میان‌رو) آلمان متکی بود. بیسمارک به هیچ وجه لیبرال نبود، و از ملی‌گرایی آلمانی به معنی سیاسی بسیار دور بود (فصل پنجم ذیل را ببینید). وی فقط آن قدر ذکاوت داشت که بتواند دریابد دنیای یونکرهای پروس را از آن پس فقط با پیچاندن چهارچوب لیبرالیسم و ملی‌گرایی به سمت مصالح آن می‌شد حفظ کرد نه با مقابله شاخ به شاخ با آنها. این به معنای انجام چیزی بود که بنجامین دیزرائیلی (۸۱ - ۱۸۰۴) رهبر محافظه‌کار بریتانیا در ۱۸۶۷ به هنگام تقدیم لایحه اصلاحات «غافلگیر کردن ویگها در حال استحمام و در رفتن با لباسهای آنها» توصیف کرده بود.

بنابراین سیاستهای حکام در دهه ۱۸۶۰ با در نظر گرفتن سه نکته شکل می‌گرفت. نخست آنکه آنان خود را در وضع تحول اقتصادی و سیاسی ای می‌یافتند که نمی‌توانستند مهار کنند، بلکه می‌بایست خود را با آن وفق دهند. تنها چاره - و سیاستمداران این را به وضوح تشخیص می‌دادند - آن بود که یا کشتی‌شان را در جلو باد بیندازند یا مهارت دریانوردی‌شان را در هدایت کشتی به جهتی دیگر به کار اندازند. باد خودش یک واقعیت طبیعت بود. دوم آنکه می‌بایست تعیین کنند چه امتیازاتی می‌شد به نیروهای جدید داد بدون آنکه نظام اجتماعی، یا در موارد خاص ساختارهای سیاسی، که آنها دفاعش را به عهده گرفته بودند به خطر افتد، و این امتیازات از چه نقطه‌ای نمی‌توانست به سلامت فراتر

رود. و اما سوم آنکه آنان این بخت را داشتند که می توانستند هر دو نوع تصمیم را تحت شرایطی اتخاذ کنند که ابتکار عمل و میدان برای بهره برداری ماهرانه از وضعیت را برایشان ممکن می ساخت و در بعض موارد عملاً و واقعاً آزادشان می گذاشت که مسیر حوادث را کنترل کنند.

بنابراین سیاستمدارانی که در تاریخهای سنتی این دوره برجسته تر نقش بسته اند آنهایی بودند که به منظمترین وجه مدیریت سیاسی را با دیپلماسی و کنترل دستگاه دولت ترکیب کردند، مانند بیسمارک در پروس، کنت کاملیو کاوور (۶۱ - ۱۸۱۰) در پیه مون، و ناپلئون سوم، یا آنهایی که بهتر توانستند جریان دشوار توسعه مهار شده نظام حکومتی طبقه بالا را اداره کنند، از جمله و.ا. گلاذشتون (۹۸ - ۱۸۰۹) لیبرال و دیزرائیلی محافظه کار در بریتانیا. و موفقترین آنها کسانی بودند که فهمیدند چگونه نیروهای سیاسی غیر رسمی قدیمی و جدید هر دو نوع را به نفع خود بچرخانند، چه آنها تاییدشان می کردند چه نمی کردند. ناپلئون سوم در ۱۸۷۰ سقوط کرد، زیرا مآلاً از انجام این کار عاجز ماند. ولی دو نفر از عهده این کار بسیار دشوار خوب بر آمدند، کاوور لیبرال میانه رو و بیسمارک محافظه کار.

هر دو سیاستمداران بسیار روشنی بودند، حقیقتی که در سبک بی تکلف کاوور و تسلط بسیار بیسمارک، چهره روی هم رفته پیچیده تر و بزرگتر، در نثر آلمانی منعکس است. هر دو عمیقاً ضد انقلابی بودند و به هیچوجه با نیروهای سیاسی عطفوت نداشتند، اما برنامه های آنها را بر گرفتند و، منهای مضامین دموکراتیک و انقلابی آنها، در ایتالیا و آلمان به اجرا در آوردند. هر دو سعی کردند وحدت ملی را از تأثیر مردمی جدا کنند: کاوور با پافشاری بر تبدیل پادشاهی جدید ایتالیا به اطاله پادشاهی پیه مون، تا جایی که از تجدید شماره پادشاه آن ویکتور امانوئل دوم (پادشاه ساوی) به ویکتور امانوئل اول (پادشاه ایتالیا) خودداری ورزید، و بیسمارک با اصل قرار دادن برتری پروس در بنای امپراتوری آلمان. هر دو به آن حد انعطاف داشتند که جناح مخالف را در نظام خود بگنجانند، اگر چه به دست آوردن مهار را برایش غیر ممکن ساختند.

هر دو با مسائل بسیار پیچیده تاکتیکهای بین المللی و (در مورد کاوور) سیاست ملی مواجه بودند. بیسمارک، که به کمک خارج نیاز و از جناح مخالف داخلی نگرانی نداشت،



## منازعات و جنگ

اتحاد آلمان را فقط در صورتی می توانست مورد ملاحظه قرار دهد که نه دموکراتیک می شد نه خیلی بزرگ تا تحت سلطه پروس در می آمد. این به معنای کنار گذاشتن اتریش بود، که با دو جنگ کوتاه و رهبری درخشان آنها در ۱۸۶۴ و ۱۸۶۶ به دست آمد، و فلج ساختن اتریش به عنوان نیرویی در سیاست پروس، که با تأمین و تضمین خودمختاری مجارستان در داخل پادشاهی هابسبورگ حاصل گشت (۱۸۶۷)، و در عین حال حفظ اتریش، که از آن پس استعدادهای قابل توجه دیپلماتیک خود را به آن اختصاص داد.\* این همچنین به معنای شیرینتر ساختن برتری پروس از برتری اتریش برای ممالک کوچکتر آلمانی بود، که بیسمارگ با جنگی علیه فرانسه در ۷۱ - ۱۸۷۰، که با همان تابناکی و مهارت جنگهای با اتریش تحریک و اداره شد، حاصل کرد. از سوی دیگر کاوور می بایست متحدی (فرانسه را) بسیج کند که برایش اتریش را از ایتالیا بیرون براند، و بعد از آن، که روند اتحاد بسیار فراتر از آنچه ناپلئون سوم می پنداشت رفته بود، خلع سلاحش کند. جدی تر از آن، وی خود را با ایتالیائی یافت نمی متحد با اداره کنترل شده از بالا نمی متحد با جنگ داخلی از پایین، تحت رهبری نیروهای اقلیت جمهوریخواه دموکراتیک به ریاست نظامی آن فیدل کاستروی سرخورده قرن، رهبر چریکهای سرخ جامه، جوزپه گاریبالدی (۸۲ - ۱۸۰۷). اندیشه تیز، کلام تند و مقداری مانور درخشان لازم بود تا گاریبالدی به تسلیم قدرت به پادشاه در ۱۸۶۰ تن دهد.

اعمال این سیاستمداران هنوز به خاطر درخشش تاکتیکی بی نظیرشان شایسته ستایش است. معهذاً آنچه تا این حد آنها را خیره کننده ساخت فقط استعداد شخصی نبود، بلکه مجال غیر عادی ای بود که فقدان خطر جدی انقلاب و رقابت غیر قابل کنترل بین المللی در اختیار آنها گذاشت. اعمال خلقها یا نهضت‌های غیر رسمی، که در این دوره ضعیفتر از آن بود که به خودی خود به مهمی دست یابد، یا شکست می خورد یا به خدمت تحول سازمان یافته از بالا در می آمد. لیبرالها، رادیکال‌های دموکراتیک و انقلابیهای اجتماعی کار زیادی جز هلله یا اعتراض برای روند عملی اتحاد آلمان نکردند. جناح

\* - زیرا، چنانچه پادشاهی هابسبورک به ملیتهای تشکیل دهنده آن تجزیه می شد، جلوگیری از الحاق آلمانیهای اتریش به آلمان ناممکن بود، و در این صورت برتری پروس که با دقت بنا شده بود به هم می ریخت. این در واقع چیزی است که بعد از ۱۹۱۸ اتفاق افتاد، و باید گفت، پایدارترین نتیجه «آلمان بزرگ» هیتلری (۴۵ - ۱۹۳۸) محوکامل پروس بود. امروز حتی نام آن، جز در کتب تاریخ، باقی نمانده است.

چپ ایتالیا، چنانکه دیده‌ایم، نقش عظیمتری ایفا کرد. لشکرکشی گاریبالدی به سیسیل، که سریعاً جنوب ایتالیا را فتح کرد، دست کاوور را تقویت کرد، ولی، با اینکه این دستاورد مهمی بود، بدون وضعی که کاوور و ناپلئون ایجاد کردند، غیر ممکن می‌شد. در هر صورت جناح چپ نتوانست به جمهوری دموکراتیک ایتالیا که برای کامل شدن وحدت اساسی تلقی می‌کرد دست یابد. نجبای میانه رو مجارستان زیر سایه بیسمارک برای کشورشان خود مختاری کسب کردند، ولی تندروها ناکام ماندند. کُشوت همچنان در تبعید ماند و همانجا در گذشت. شورشهای خلقهای بالکان در دهه ۱۸۷۰ به نوعی استقلال برای بلغارستان (۱۸۷۸) منتج شد، ولی فقط تا حدی که برای منافع قدرتهای بزرگ مناسب بود: بوسنیائها، که این قیامها را در ۶ - ۱۸۷۵ شروع کرده بودند، فقط حکومت ترکیه را با دولت احتمالاً برتر هابسبورگها عوض کردند. بر عکس، چنانکه خواهیم دید، انقلابهای استقلال طلبانه بد پایان یافت (فصل نهم ذیل را ببینید). حتی انقلاب ۱۸۶۸ اسپانیا، که عملاً به پیدایش یک جمهوری تندرو مستعجل در ۱۸۷۳ منجر گشت، با بازگشت سریع به سلطنت پایان یافت.

اشاره ما به اینکه کار بازیگران بزرگ سیاسی دهه ۱۸۶۰ بسیار آسانتر گشت برای آنکه توانستند تحولات سیاسی عظیمی بدون عوارض سیاسی شدید ایجاد کنند و، حتی به طور دقیقتر، برای آنکه توانستند به اراده خود دست به جنگ بزنند یا دست از جنگ بکشند، چیزی از امتیازات آنها نمی‌کاهد. بنابراین در این دوره بانسبتاً کمی دست زدن به خطر سیاسی می‌شد هم نظم داخلی هم نظم بین‌المللی را به حد نمایانی تعدیل کرد.

## ۲

بدین سبب است که سی سال بعد از ۱۸۴۸ دوره‌ای بود که در آن تحولات در طرح روابط بین‌المللی حتی از دگرگونیهای سیاستهای داخلی بیشتر بود. در عصر انقلاب، یا به هر حال بعد از شکست ناپلئون (عصر انقلاب، فصل پنجم، را ببینید)، دول قدرتهای بزرگ بی‌نهایت مراقب بودند که از منازعات مهم در میان خویش پرهیزند، زیرا ظاهراً تجربه

## منازعات و جنگ

نشان داده بود که جنگهای بزرگ و انقلابها با هم روی می دهند. اکنون که انقلابهای ۱۸۴۸ آمده و سپری شده بودند، انگیزه برای خودداری دیپلماتیک بسیار ظریفتر بود. مرحله بعد از ۱۸۴۸ عصر انقلاب نبود عصر جنگ بود. بعضی اینها در واقع محصول کشاکشهای داخلی، و پدیده‌های انقلابی یا شبه انقلابی، بود. اینها — جنگهای چین (۶۴ - ۱۸۵۱) و ایالات متحده (۵ - ۱۸۶۱) — به کلام دقیق در بحث حاضر نمی‌گنجد، مگر در حدی که این بحث باید جنبه‌های فنی و همچنین دیپلماتیک جنگ در این دوره را نیز مطرح کند. آنها را جداگانه بررسی خواهیم کرد (فصلهای هفتم و هشتم ذیل را ببینید). در اینجا در درجه اول به کشمکشها و تغییرات اوضاع در داخل نظام روابط بین‌المللی می‌اندیشیم، و از بافت عجیب درهم سیاستهای بین‌المللی و محلی یاد می‌کنیم.

اگر از یک مجری زنده نظام بین‌المللی قبل از ۱۸۴۸ — مثلاً از ویکنت پالمستون، که از مدتها قبل از انقلابات وزیر خارجه بریتانیا بود و با وقفه‌هایی تا زمان مرگش در ۱۸۶۵ به اداره امور خارجی ادامه داد — درباره مسایل سیاست خارجی سؤال می‌کردیم وی آنها را چیزی از این قبیل بیان می‌کرد. تنها امور جهانی که مهم شمرده می‌شد روابط بین پنج «قدرت بزرگ» اروپا بود که منازعاتشان ممکن بود به جنگ بزرگ منتج گردد: بریتانیا، روسیه، فرانسه، اتریش و پروس (عصر انقلاب، فصل پنجم، را ببینید). تنها کشور دیگری که جاه طلبی و قدرت به حساب آوردنی داشت، ایالات متحده، را می‌شد ندیده گرفت، زیرا آن منافعش را به قاره‌های دیگر محدود کرده بود، و هیچیک از قدرتهای اروپایی جاه طلبی فعالی در ممالک امریکائی نداشت، مگر در موارد اقتصادی — و اینها به صاحبان کسب و کار خصوصی مربوط می‌شد نه به دولتها. در واقع، از اواخر ۱۸۶۷ روسیه آلاسکا را فروخته بود به ایالات متحده به ۷ میلیون دلار، به علاوه رشوه‌های مکفی تا کنگره امریکا را به پذیرفتن چیزی که در سراسر جهان جز یک مجموعه صخره‌ای، یخچالی و توندرای قطبی تلقی نمی‌شد تشویق کند. خود قدرتهای اروپایی، یا آنها که جدی‌تر به حساب می‌آمدند — بریتانیا، به سبب ثروت و نیروی دریایی‌اش، روسیه، به سبب وسعت و نیروی زمینی‌اش، فرانسه، به سبب وسعت، نیروی زمینی و بیشتر سابقه مهیب نظامی‌اش — جاه طلبی و دلایل عدم اعتماد به یکدیگر داشتند، ولی نه آنچنان که از میدان سازش دیپلماتیک فراتر رود. به مدت سی سال بعد از شکست ناپلئون در ۱۸۱۵

هیچیک از قدرتهای بزرگ اسلحه به روی دیگری نکشیده، خود را به عملیات نظامی جهت سرکوب شورشهای داخلی یا بین‌المللی، به نقاط مختلف آشوب محلی، و به گسترش در جهان عقب مانده، محدود کرده بودند.

در واقع یک منبع تا حدی دائمی اصطکاک وجود داشت، که عمدتاً از ترکیب از هم پاشیدن آرام امپراتوری عثمانی، که عناصر گوناگون غیر ترکی آن ممکن بود در صدد تجزیه بر آیند، و جاه طلبیهای ضد و نقیض روسیه و بریتانیا در شرق مدیترانه، خاورمیانه فعلی و ناحیه‌ای که بین مرزهای شرقی روسیه و مرزهای غربی امپراتوری هندی بریتانیا قرار داشت، نشأت می‌گرفت. تا جائی که وزیران خارجه از خطر تخریب عمومی در نظام بین‌المللی از طریق انقلاب نگران نبودند، تقریباً به طور دائم چیزی که «مسأله شرقی» خوانده می‌شد مشغولشان می‌داشت. اما هنوز، کارها از دست خارج نشده بود. انقلابات ۱۸۴۸ این را ثابت کرد، زیرا حتی با اینکه از پنج قدرت بزرگ سه تایشان همزمان دچار لرز آنها شده بودند، نظام بین‌المللی قدرتها عملاً بدون تغییر از آنها بیرون آمد. در واقع، با یک استثنای جزئی فرانسه، نظامهای سیاسی داخلی همه آنها نیز بدون تغییر ماند.

دهه‌های بعد به طور حیرت‌آور متفاوت بود. اولاً، قدرتی که بالقوه (دست کم نزد بریتانیاییها) مخربتر از همه به حساب می‌آمد، فرانسه، از انقلاب به سان امپراتوری‌ای خلقی به ریاست ناپلئونی دیگر ظاهر گشت و، مهمتر از آن، ترس بازگشت به مکتب یعقوبی ۱۷۹۳ دیگر جلو آن را نمی‌گرفت. ناپلئون، به رغم آنکه گهگاه اعلام می‌کرد «امپراتوری یعنی صلح»، در دخالت‌های بین‌المللی تخصص داشت: لشکرکشی نظامی به سوریه (۱۸۶۰)، لشکرکشی مشترک با بریتانیا در چین (۱۸۶۰)، تسخیر بخش جنوبی هندوچین (۶۵ - ۱۸۵۸)، و حتی - در هنگامی که ایالات متحده در جای دیگر مشغول بود - ماجرائی در مکزیک (۷ - ۱۸۶۱) که در آن امپراتور ماکسیمیلیان (۷ - ۱۸۶۴) دست نشانده فرانسه بعد از جنگ داخلی امریکا دوام چندانی نیاورد. هیچ چیز فرانسوی خاصی در این آزمایشهای قلدری وجود نداشت، مگر احتمالاً ارزیابی ناپلئون از ارزش انتخاباتی عظمت امپراتوری. فرانسه فقط این قدرت را داشت که در قربانی کردن کلی جهان غیر اروپایی شرکت کند؛ در حالیکه، مثلاً، اسپانیا، علیرغم جاه طلبیهای بزرگ منبشانه‌اش که می‌خواست در طی جنگ داخلی امریکا قسمتی از نفوذ از دست رفته

## مبارزات و جنگ

امپراتوری خود در امریکای لاتین راهز یابد، چنین قدرتی نداشت. تا جایی که این گونه جاه طلبیهای فرانسه در ماوراءبحار دنبال می شد تأثیری بر نظام قدرت اروپایی نداشت؛ اما تا جایی که آنها در مناطقی دنبال می شد که قدرتهای اروپایی دیگر سر رقابت داشتند، ترتیبی را که همیشه با ظرافت بسیار بر قرار می گشت به هم زد.

نخستین نتیجه بزرگ این اختلال جنگ کریمه (۶ - ۱۸۵۴)، نزدیکترین چیز به جنگ سراسری اروپایی در فاصله ۱۸۱۵ و ۱۹۱۴، بود. هیچ چیز تازه و غیر منتظره در وضعی که یک کشتار بزرگ، آشکارا ناشیانه، بین المللی بین روسیه از یک طرف، بریتانیا، فرانسه و ترکیه از طرف دیگر تبدیل شد وجود نداشت، و برآورد می شود که در آن بیش از ۶۰۰,۰۰۰ نفر، تقریباً نیم میلیون آنها از مرض، تلف شدند؛ ۲۲ درصد نیروهای بریتانیا، ۳۰ درصد نیروهای فرانسه و تقریباً نصف نیروهای روسیه. نه قبل و نه بعد از آن سیاست روسیه چه برای تقسیم ترکیه چه تبدیل آن به یکی از اقمار خود (در این مورد تقسیم) جنگ بین قدرتها را مورد توجه قرار نداده بود، ضروری نیافته بود، و در واقع به آن هدایت نشده بود. ولی هم قبل از مرحله بعدی تجزیه ترکیه، در دهه ۱۸۷۰ و هم در طی آن، مبارزه اساسی قدرت به سان یک بازی دو طرفه میان دو مبارز قدیمی، روسیه و بریتانیا، انجام شد، و دیگران یا نمی خواستند یا نمی توانستند جز به صورت نمادی در آن دخالت کنند. ولی در دهه ۱۸۵۰ بازیگر دیگری، یعنی فرانسه، هم بود که سبک و استراتژی اش هم قابل پیش بینی نبود. تردید چندانی وجود ندارد که هیچکس چنین جنگی نمی خواست، و به محض آنکه قدرتها توانستند قیود خود را بزدایند، بدون دادن تغییر واضح پایداری در «مسأله شرقی»، تمامش کردند. واقعیت آن بود که دستگاه دیپلماسی «مسأله شرقی»، که برای مقابله های ساده تر طراحی شده بود، موقتاً - به قیمت جان چند صد هزار نفری - از کار افتاد.

نتایج مستقیماً دیپلماتیک جنگ موقت یا بی اهمیت بود، اگر چه رومانی (متشکل از دوامیرنشین دانوب که هنوز اسماً تا ۱۸۷۸ تحت قیمومت ترکیه بودند) استقلال دو فاکتو یافت. نتایج وسیعتر سیاسی مهمتر بود. در روسیه پوسته سخت استبداد تزاری نیکلای اول (۵۵ - ۱۸۲۵)، که از قبل تحت فشار فزاینده بود، ترک برداشت. یک عصر بحران، اصلاحات و تحول آغاز شد، که با آزادی سرفها (۱۸۶۱) و ظهور یک نهضت انقلابی

روس در اواخر دهه ۱۸۶۰ به اوج رسید. نقشه سیاسی بقیه اروپا نیز به زودی تغییر یافت و این روند با دگرگونیهای واردبر نظام قدرتهای بین‌المللی که حادثه کریمه باعث آنها بود، آسانتر، اگر نگوئیم ممکن، گشت. چنانکه دیده‌ایم، یک کشور متحد سلطنتی در ۷۰-۱۸۵۸ در ایتالیا به وجود آمد، یک آلمان متحد در ۷۱-۱۸۶۲، که در ضمن به سقوط امپراتوری دوم ناپلئونی در فرانسه و کمون پاریس (۷۱-۱۸۷۰) منجر گشت. اتریش از آلمان کنار گذاشته و عمیقاً تجدید بنا شد. خلاصه، به استثنای بریتانیا، همه «قدرتهای» اروپائی در فاصله ۱۸۵۶ و ۱۸۷۱ تغییرات ماهوی - در اکثر موارد حتی ارضی - یافتند، و کشور بزرگ جدیدی - ایتالیا - تاسیس شد، که به زودی می‌بایست در بین آنان به حساب آورده شود.

اکثر این تحولات مستقیماً یا غیر مستقیم از اتحادهای سیاسی آلمان و ایتالیا نشأت می‌گرفت. انگیزه اصلی این نهضتها برای وحدت هر چه بود، روند آن به دست دولتها، یعنی تحت آن شرایط به عهده نیروهای نظامی، افتاد. به عبارت مشهور بیسمارک «با خون و آهن» حل شد. در مدت دوازده سال اروپا چهار جنگ بزرگ از سر گذراند: فرانسه، ساوی و ایتالیائیها با اتریش (۹-۱۸۵۸)، پروس و اتریش با دانمارک (۱۸۶۴)، پروس و ایتالیا با اتریش (۱۸۶۶)، پروس و ممالک آلمانی با فرانسه (۷۱-۱۸۷۰). این جنگها نسبتاً کوتاه بود و، به معیار کشتارهای بزرگ در کریمه و ایالات متحده، هزینه جانی فوق‌العاده نداشت، اگر چه در جنگ فرانسه - پروس ۱۶۰,۰۰۰ نفر، اکثراً از طرف فرانسه، هلاک شدند. ولی آنها به تبدیل دوره‌ای از تاریخ اروپا که در این کتاب بررسی می‌شود به یک فصل جنگ در آنچه از لحاظهای دیگر قرن صلح آمیز بی‌سابقه‌ای در میان ۱۸۱۵ و ۱۹۱۴ بود کمک کردند. با وجود این، اگر چه جنگ در فاصله ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ از امور عادی جهان بود، ترس جنگ عمومی، که قرن بیستم از اوایل سده تقریباً بدون وقفه در آن زیسته است، هنوز افکار شهروندان دنیای بورژوازی را تسخیر نکرده بود. تنها بعد از ۱۸۷۱ بود که این به تدریج آغاز شد. جنگهای میان ممالک را هنوز دولتها می‌توانستند تماماً شروع کنند و پایان دهند، وضعی که بیسمارک از آن بهره‌برداری درخشان کرد. فقط جنگهای داخلی، و منازعات نسبتاً معدودی که به جنگهای واقعی خلقی تبدیل شد، مانند جنگ بین پاراگوئه و همسایگانش (۷۰-۱۸۶۴)، به آن ماجراهای کشتار و انهدام افسار

## منازعات و جنگ

گسیخته‌ای تبدیل شدند که قرن ما خوب با آن آشناست. هیچکس وسعت ضایعات جنگهای تائپینگ را نمی‌داند ولی ادعا شده است که بعضی ایالت‌های چین تا امروز هم جمعیت سابق خود را باز نیافته‌اند. جنگ داخلی امریکا بیش از ۶۳۰,۰۰۰ سرباز را به کشتن داد، و کل تلفات به ۳۳ تا ۴۰ درصد نیروهای اتحادیه و کنفدراسیون بالغ شد. جنگ پاراگوئه ۳۳۰,۰۰۰ نفر (تا جایی که بتوان برای آمار امریکای لاتین معنایی قائل شد) کشته به جا گذاشته، جمعیت اصلی قربانی خود را به حدود ۲۰۰,۰۰۰ کاهش داد، که شاید ۳۰,۰۰۰ نفری از آنها مرد بودند. به هر تقدیر، دهه ۱۸۶۰ دهه خون بود.

چه چیزی این دوره تاریخ را تا این حد خونین ساخت؟ اولاً، خود روند توسعه سرمایه‌داری جهانی که کششهای درونی دنیای ماوراءبحار، جاه‌طلبیهای جهان صنعتی، و منازعات مستقیم و غیر مستقیم ناشی از آن، را تکثیر کرد. بدین سان جنگ داخلی امریکا، ریشه‌های سیاسی‌اش هر چه بود، پیروزی شمال صنعتی شده بود بر جنوب کشاورزی مانده، حتی می‌توان گفت، انتقال تقریبی جنوب بود از امپراتوری غیر رسمی بریتانیا (که جنوب وابسته اقتصادی صنعت نساجی‌اش بود) به اقتصاد صنعتی عظیم جدید ایالات متحده. می‌توان آن را گامی اولیه اگر چه غول آسا در طریقی پنداشت که در قرن بیستم تمام قاره امریکا را از وابستگی به اقتصاد بریتانیا به وابستگی به اقتصاد امریکا می‌چرخاند. جنگ پاراگوئه را می‌توان در بهترین صورت بخشی از ترکیب حوضه رود پلاته با اقتصاد جهانی انگلیس تلقی کرد: آرژانتین، اوروگوئه و برزیل که چهره‌ها و اقتصادهایشان به سمت اقیانوس اطلس برگشته بود، می‌خواستند پاراگوئه را به ترک خودکفائی‌اش مجبور کنند، چه پاراگوئه تنها ناحیه امریکای لاتین بود که سرخپوستان آن به طور مؤثر در مقابل اقامت سفیدپوستان مقاومت کرده و، شاید به یمن سیادت اصلی یسوعیان در آنجا، خودکفائی‌شان را مدتهای مدید حفظ کرده بودند (فصل هفتم ذیل را ببینید). \* شورش تاپپینگ و سرکوب آن قابل تفکیک از رخنه سریع توپها و سرمایه غربی به امپراتوری آسمانی از هنگام نخستین جنگ تریاک (۴۲ - ۱۸۳۹) به بعد نمی‌باشد (صفحات ۸ - ۱۵۷ ذیل را ببینید).

\*- مابقی سرخپوستان که در مقابل هجوم سفیدپوستان مقاومت کرده بودند با جبهه سکونت عقب زده شدند. تنها در حوضه لاپلاتای علیا سکونت سرخپوستان مستحکم، و گوارانی بیش از اسپانیایی یا پرتغالی لهجه دوقاکوی ارتباط میان هم بومیان هم مهاجران، ماند.

ثانیاً چنانکه دیده‌ایم — به خصوص در اروپا — ناشی بود از روآوردن دولتها به جنگ به عنوان یک ابزار عادی سیاسی و سلب اعتقادشان از اینکه از ترس بروز انقلاب باید از آن اجتناب کرد، و نیز اعتقاد درستشان به اینکه مکانیزم قدرت قادر بود آن را محدود نگاهدارد. رقابت اقتصادی در عصری از توسعه که به وضوح به نظر می‌رسید برای همه کس جا وجود داشت کمتر اتفاق می‌افتاد که پیش از منازعات محلی برانگیزد. به علاوه، در این عصر کلاسیک لیبرالیسم رقابت در کسب و کار بیش از هر وقت دیگر قبل یا بعد از آن از حمایت دولت آزاد بود. هیچکس — حتی، برخلاف تصور عموم، مارکس — جنگهای اروپایی این دوره را در درجه اول دارای ریشه اقتصادی نمی‌پنداشت.

ثالثاً، با اینهمه، این جنگها را اکنون می‌شد با تکنولوژی جدید سرمایه‌داری به اجرا در آورد. (نظر به اینکه این تکنولوژی، از طریق دوربین و تلگراف، گزارش جنگ در مطبوعات را نیز دگرگون ساخت، اکنون واقعیت آن را روشنتر به مردمان باسواد می‌رساند، ولی این جز تأسیس صلیب سرخ بین‌المللی در ۱۸۶۰ و کنوانسیون ژنو برای به رسمیت شناختن آن در ۱۸۶۴، تأثیر چندانی نداشت. قرن ما نیز هنوز راههای موثرتری برای جلوگیری از سیل‌های هولناکتر خون که بر اثر آن جاری می‌شود ارائه نداده است.) جنگهای آسیائی و امریکای لاتین عمدتاً به سبک ماقبل تکنولوژی باقی ماند، مگر در هجومهای کوچک نیروهای اروپایی. جنگ کریمه، که بی‌لیاقتی ممیز آن بود، نتوانست از تکنولوژی‌ای که هم اکنون در اختیار آن بود استفاده مؤثر به عمل آورد. ولی جنگهای دهه ۱۸۶۰ هم اکنون از راه آهن برای بسیج و حمل و نقل به نحو مؤثر و خوب استفاده می‌کردند، تلگراف را برای ارتباط سریع در اختیار گرفتند، رزمنان و زرهپوش و زبور آن توپ سنگین زره شکن را ارائه دادند، می‌توانستند از سلاحهای شلیکی پر تولید از جمله مسلسل گت‌لینگ (۱۸۶۱) و مواد منفجره جدید — دینامیت در ۱۸۶۶ اختراع شد — با نتایج مهم برای توسعه اقتصادهای صنعتی استفاده کنند. بدین سبب آنها رویهمرفته به جنگ انبوه امروزی از هر چیز ماقبل خود نزدیکتر بودند. جنگ داخلی امریکا ۲/۵ میلیون نفر از کل یک جمعیت، بگوئیم، ۳۳ میلیونی را بسیج کرد. بقیه جنگهای صنعتی کوچکتر ماندند، برای اینکه حتی ۱/۷ میلیون نفری که در ۷۱-۱۸۷۰ در جنگ فرانسه — آلمان بسیج شدند کمتر از ۲/۵ درصد ۷۷ میلیون و خرده‌ای ساکنان دو کشور یا، بگوئیم،



## مبارزات و جنگ

۸ درصد ۲۲ میلیون قادر به حمل اسلحه را نشان می‌دادند. باز شایان توجه است که از نیمه دهه ۱۸۶۰ نبردهای بزرگ که بیش از ۳۰۰,۰۰۰ نفر در آنها درگیر می‌شدند دیگر غیر عادی نبود (سادووا [۱۸۶۶]، گراولوت، سدان [۱۸۷۰]). در تمام طول جنگهای ناپلئونی فقط یکی از این گونه جنگها وجود داشت (لایزیگ [۱۸۱۳]). حتی نبرد سالفرینو در جنگ ۱۸۵۹ ایتالیا از همه نبردهای ناپلئونی مگر یکی بزرگتر بود.

ما قبلاً نتایج ثانویه محلی این ابتکار عملها و جنگهای دولتی را ملاحظه کرده‌ایم. با اینهمه در دراز مدت عواقب بین‌المللی آنها نمایشی‌تر از آب در آمد. زیرا در طی ربع سوم قرن نوزدهم نظام بین‌المللی از اساس دگرگون شد — بسیار عمیقتر از آن که اکثر ناظران زمان تشخیص دادند. فقط یک جنبه آن تغییر نیافته ماند: برتری فوق‌العاده جهان پیشرفته بر عقب مانده، که عملاً با سیر سریع تنها کشور غیر سفید پوستی که در این دوره در تقلید از غرب موفق گشت، یعنی ژاپن، مورد تاکید قرار گرفت (فصل هشتم ذیل را ببینید). تکنولوژی جدید هر دولتی را که به آن دست نیافته بود بازیچه هر دولتی ساخت که به آن دست یافته بود.

از سوی دیگر مناسبات بین قدرتها دگرگون شد. به مدت نیم قرن بعد از شکست ناپلئون اول فقط یک قدرت وجود داشت که اساساً صنعتی و سرمایه دار بود، و فقط یکی که واقعاً سیاست جهانی، یعنی نیروی دریای جهانی، داشت: بریتانیا. در اروپا دو قدرت بودند که ارتشهای بالقوه تعیین کننده داشتند، اگر چه توانشان اصولاً غیر سرمایه داری بود: ارتش روسیه که بر جمعیت انبوه جسماً خشن خود متکی بود، و ارتش فرانسه بر امکان و سنت بسیج توده‌ای انقلابی. اتریش و پروس اهمیت سیاسی — نظامی قابل قیاس نداشتند. در قاره امریکا یک قدرت منحصر به فرد بی‌رقیب، ایالات متحده، بود که، چنانکه دیده‌ایم، به ناحیه مؤثر رقابت قدرتها قدم نمی‌گذاشت. (این ناحیه، قبل از دهه ۱۸۵۰، شامل خاور دور نبود.) ولی در فاصله ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱، یا دقیقتر بگوئیم در دهه ۱۸۶۰، سه چیز اتفاق افتاد. نخست، توسعه صنعتی سازی قدرتها اساساً صنعتی دیگری علاوه بر بریتانیا پدید آورد: ایالات متحده، پروس (آلمان) و، تا حد بسیار بیشتر از قبل فرانسه، که ژاپن هم داشت به آنها می‌پیوست. دوم، پیشرفت صنعتی سازی ثروت و ظرفیت صنعتی را بیش از پیش عامل تعیین کننده قدرت بین‌المللی ساخت، و این سبب تنزل

موقعیت نسبی روسیه و فرانسه، و اعتلای عظیم موقعیت پروس (آلمان) گشت. سوم، ظهور دو کشور خارج از اروپا به عنوان قدرتهای مستقل، ایالات متحده (که در جنگ داخلی تحت قدرت شمال متحد شده بود) و ژاپن (که با اعاده حکومت میجی در ۱۸۶۸ به طور نظام یافته در خط «نوگرایی» حرکت می کرد)، برای اولین بار امکان منازعه جهانی قدرتها را پدید آورد. تمایل افزایشنده بازرگانان و دولتهای اروپایی به توسعه فعالیتهاشان در ماوراءبحار، و درگیر ساختن خویش با سایر قدرتها در نواحی ای مانند خاور دور و خاورمیانه (مصر) این امکان را تقویت می کرد.

در ماوراءبحار این تغییرات در ساختار قدرت هنوز نتیجه بزرگی نداشت. در داخل اروپا آنها فوراً خود را محسوس ساختند. روسیه، همانطور که جنگ کریمه نشان داد، دیگر نیروی بالقوه تعیین کننده‌ای در قاره اروپا نبود. فرانسه هم، چنانکه جنگ فرانسه و پروس ثابت کرد، همین طور. بر عکس آلمان، قدرت جدیدی که توان صنعتی و تکنولوژیک قابل توجهی را با جمعیت بسیار زیادتر از هر کشور دیگر اروپائی مگر روسیه یک جا جمع کرده بود، نیروی تعیین کننده جدید در این قسمت جهان شد، و تا ۱۹۴۵ چنین ماند. اتریش، در شکل جدید سلطنت دوگانه اتریش - مجارستان (۱۸۶۷)، صرفاً به سبب وسعت و مناسبت بین‌المللی اش، آنچه از دیر باز بود، یعنی «قدرت بزرگ» باقی ماند، هر چند که از ایتالیای تازه متحد شده، که جمعیت زیاد و جاه‌طلبیهای دیپلماتیک آن باعث می شد در بازی قدرتها جایی هم به آن بدهند، قویتر نبود.

بنابراین ساختار رسمی بین‌المللی به طور فزاینده‌ای از ساختار واقعی دور می افتاد. سیاستهای بین‌المللی سیاستهای جهانی شد، که دست کم دو قدرت غیر اروپایی به طور مؤثر در آن دخالت می کردند، هر چند که این تا قرن بیستم آشکار نشد. علاوه بر این، نوعی انحصار چند جانبه قدرتهای سرمایه‌دار - صنعتی پیش آمد، که مشترکاً انحصار خود را بر جهان اعمال می کردند، اما در بین خودشان به رقابت می پرداختند؛ هر چند که این تا عصر «امپریالیسم» بعد از پایان دوره مورد بررسی ما پدیدار نشد. در حدود ۱۸۷۵ هنوز هیچیک از این چیزها خوب نمایان نبود. ولی پایه‌های ساختار جدید قدرت در دهه ۱۸۶۰ نهاده شد، که شامل ترس از جنگ عمومی اروپائی نیز بود، و از دهه ۱۸۷۰ اذهان ناظران صحنه بین‌المللی را به خود مشغول ساخت. در واقع، چنین جنگی هنوز تا مدت

## منازعات و جنگ

چهل سال دیگر هم پیش نمی‌آمد، یعنی دوره‌ای طولانیتر از آنکه قرن بیستم توانسته است تاب بیاورد. با وجود این نسل خود ما، که در زمان نگارش می‌تواند بیش از سی سال بدون جنگ بین قدرتهای بزرگ و حتی نیمه بزرگ\* را به یاد بیاورد، بهتر از هر نسل دیگر می‌داند که فقدان جنگ ممکن است با ترس دائمی از آن همراه باشد. عصر پیروزیهای لیبرالی، علیرغم منازعات، با ثبات بود. بعد از ۱۸۷۵ دیگر چنین نبود.

۵- به استثنای منازعه بین ایالات متحده و چین در کره در ۵۳-۱۹۵۰، زمانی که چین هنوز قدرت بزرگ به شمار نمی‌آمد.

---

---

## فصل پنجم

### بنای ملل

ولی ملت ... چیست؟ چرا هلند ملت است، حال آنکه هانور و گرانند دوک نشین پارما نیستند؟  
اژنست رنان، ۱۸۸۲<sup>۱</sup>

ملی چیست؟ هنگامی که هیچکس کلمه‌ای از زبانی که تکلم می‌کنی درک نمی‌کند.  
یوهان نیستری، ۱۸۶۲<sup>۲</sup>

اگر قومی بزرگ معتقد نباشد که حقیقت تنها در خودش یافت می‌شود ... اگر معتقد نباشد که شایسته و مقدر آن است که خودش تنها به پاخیزد و تمام دیگران را با حقیقت خویش نجات دهد، فوراً به ماده مردم شناسی تبدیل خواهد گشت، و قوم بزرگ نخواهد بود ... ملتی که این اعتقاد را از دست بدهد از ملت بودن ساقط می‌شود.

ف. داستایوفسکی، ۲ - ۱۸۷۱<sup>۳</sup>

ملل. در اینجا تمام اقوام متحد می‌شوند (؟)

گوستاو فلوربر، حدود ۱۸۵۲<sup>۴</sup>

---

# ۱

اگر سیاستهای بین‌المللی و محلی در طی این دوره پیوند نزدیک به یکدیگر داشتند، بستی که آنها را به هم متصل می‌کرد به وضوح بسیار چیزی بود که ما «ملی‌گرایی» می‌خوانیم ولی در نیمه قرن نوزدهم هنوز آن را «اصل ملیت» می‌دانستند. سیاستهای بین‌المللی سالهای ۱۸۴۸ تا دهه ۱۸۷۰ درباره چه بود؟ تاریخ سنتی غرب تردید زیادی در این باره نداشت؛ درباره ایجاد ملت - کشورهای اروپایی. ممکن است درباره مناسبت میان این وجه آن عصر و وجوه دیگری که ارتباط نمایان با آن داشتند، مانند پیشرفت اقتصادی،

لیبرالیسم، شاید حتی دموکراسی عدم اطمینان قابل توجهی وجود داشت، ولی درباره نقش اصلی ملیت هیچ.

و در واقع، چگونه می‌شد وجود داشته باشد؟ ۱۸۴۸، «بهار خلقها»، هر چیز دیگر که بود، به وضوح و در شرایط بین‌المللی در درجه اول، تاکید ملیت، یا بهتر بگوئیم ملیتهای رقیب، هم بود. آلمانها، ایتالیائیها، مجارستانیها، لهستانیها، رومانیائیها و بقیه بر حق خویش برای مستقل بودن و تشکیل دادن کشورهای متحدی که تمام اعضای ملتشان را در برابر دولتهای سرکوبگر در بر بگیرد، تاکید می‌کردند، همینطور چکها، کرواسیائیها، دانمارکیها و دیگران، اگر چه با سوءظنهای فزاینده درباره آمال انقلابی ملت‌های بزرگتر که به حد افراط آماده قربانی کردن خودشان به نظر می‌رسیدند. فرانسه هم اکنون کشور ملی مستقلی بود، ولی این به هیچوجه باعث نمی‌شد کمتر از دیگران ملی‌گرا باشد. انقلابات به شکست انجامید، ولی سیاستهای اروپایی بیست و پنج سال بعد تحت سلطه همان آمال بود. چنانکه دیده‌ایم، آنها در عمل، به شکلی، هر چند که با وسایل غیر انقلابی یا فقط اندکی انقلابی، حاصل شدند. فرانسه بار دیگر تحت ریاست یک کاریکاتور ناپلئون بزرگ به کاریکاتور «ملت بزرگ» تبدیل شد، ایتالیا و آلمان تحت پادشاهیهای ساؤی و پروس متحد شدند، مجارستان به موجب مصالحه ۱۸۶۷ عملاً استقلال داخلی کسب کرد، رومانی با ادغام دو «امیر نشین دانوبی» به یک کشور تبدیل شد. فقط لهستان، که نتوانسته بود به طرز شایسته در انقلاب ۱۸۴۸ شرکت کند، از قیام ۱۸۶۳ نیز نتوانست استقلال یا خود مختاری به دست آورد.

«مسأله ملی» در منتهی الیه غرب، همینطور در منتهی الیه جنوب شرقی، اروپا به شدت نمایان بود. فنیها در ایرلند آن را به شکل قیامی رادیکال برانگیختند، و از جانب میلیونها هموطنشان که به سبب قحطی و بیزاری از بریتانیا به ایالات متحده رانده شده بودند حمایت شدند. بحران بومی امپراتوری چند ملتی عثمانی شکل شورشهایی از جانب اقوام گوناگون مسیحی که مدتهای دراز در بالکان تحت فرمانروایی آن بودند به خود گرفت. یونان و صربستان هم اکنون مستقل شده بودند، اگر چه هنوز بسیار کوچکتر از آن بودند که می‌پنداشتند باید باشند. رومانی در پایان دهه ۱۸۵۰ به نوعی استقلال دست یافت. قیامهای مردمی در اوایل دهه ۱۸۷۰ باز هم باعث بحران داخلی و بین‌المللی

دهگری در ترکیه شد، که بر اثر آن بلغارستان در پایان دهه مستقل و «بالکانی سازی» کشورهای بالکان تسریع شد. «مسأله شرقی» معروف، آن دلمشغولی دایمی وزرای خارجه، اکنون عمدتاً به صورت این مسأله ظاهر شد که چگونه نقشه ترکیه اروپا را در میان تعداد نامعینی دولتهای جور واجور جدید که مدعی و معتقد به نمایندگی «ملتها» بودند دوباره ترسیم کنند. و اندکی جلوتر به سمت شمال مسائل داخلی امپراتوری هابسبورگ به طرز حتی آشکارتر مشکلات ملت‌های متشکله آن بود، که چند تای آنها — و بالقوه همه آنها — درخواستهایی از خود مختاری ملایم فرهنگی گرفته تا جدایی کامل مطرح ساخته بودند.

حتی در خارج اروپا بنای ملت‌ها به صورتی نمایشی قابل رؤیت بود. جنگ داخلی امریکا اگر تلاشی برای حفظ وحدت ملت امریکا در مقابل از هم پاشیدن آن نبود، پس چه بود؟ اعاده میجی اگر ظهور «ملت» غیور و جدیدی در ژاپن نبود، چه بود؟ به نظر می‌رسید که آسان نمی‌شد انکار کرد که «ملت سازی»، نامی که والتر بَجوت (۷۷-۱۸۲۶) بر آن نهاده است، در سراسر جهان وقوع می‌یافت و ممیز عمده عصر بود.

این پدیده چنان بدیهی بود، که کمتر کسی درباره ماهیت آن به تحقیق پرداخت. «ملت» بدیهی شمرده می‌شد. به قول بَجوت: "مانمی توانیم آنهايي را که این برایشان یک مشکل است به تصور در آوریم: «ما می‌دانیم که آن چیست وقتیکه از ما نمی‌پرسید»، ولی نمی‌توانیم فوراً بیان یا تعریفش کنیم" و معدود کسانی این کار را لازم می‌دانستند. آیا مطمئناً انگلیسیها می‌دانستند انگلیسی بودن چه بود، فرانسوی، آلمانی، ایتالیائی یا روسی تردیدی درباره هویت جمعیتشان نداشت؟ شاید نه، ولی در عصر بنای ملل اعتقاد بر این بود که این بر تحول منطقی، لازم، همچنین مطلوب «ملتها» به ملت - کشورهای برخوردار از سیادت تامه، با یک سرزمین یکپارچه محدود به ناحیه‌ای که اعضای «ملت» در آن سکنی داشتند، دلالت می‌کرد، و ملت نیز به نوبه خود با تاریخ گذشته‌اش، فرهنگ مشترکش، ترکیب قومی‌اش و، به طور فزاینده، زبانش، تعریف می‌شد. اما هیچ چیز منطقی درباره این دلالت وجود ندارد. اگر وجود گروه‌های متفاوت آدمیان، که خود را به انواع معیارها از دیگران باز می‌شناسد هم انکار ناپذیر هم به قدمت تاریخ است، این واقعیت که آنها بر چیزی دلالت می‌کنند که قرن نوزدهم به عنوان «ملیت» تلقی می‌کرد نیست. این

واقعیت که آنها در کشورهای ارضی نوع قرن نوزدهم سازمان داده شده‌اند از آن هم کمتر چنین است، چه رسد به کشورهایایی که با ملتها حادث شدند. اینها پدیده‌های تاریخی نسبتاً اخیر بودند، اگر چه بعضی دولتهای ارضی قدیمتر - انگلستان، فرانسه، اسپانیا، پرتغال و شاید حتی روسیه - را می‌شد بدون آنکه آشکارا نامعقول جلوه کند «ملت - کشور» خواند. حتی به عنوان یک برنامه کلی، آرزوی تشکیل ملت - کشورهایی از غیر - ملت - کشورها محصولی از انقلاب فرانسه بود. بنابراین ما باید هر چه روشنتر میان تشکیل ملتها و «ملی‌گرایی»، تا آنجا که این در دوره مورد بررسی ما وقوع یافته، و ایجاد ملت - کشورها فرق بگذاریم.

مسأله نه فقط تحلیلی بلکه عملی بود. زیرا اروپا، صرفنظر از بقیه جهان، به وضوح تقسیم شده بود به «ملتها» یی که درباره کشورهایشان یا آرزویشان به تاسیس کشور، به درست یا نادرست، تردید وجود نداشت، و آنهایی که درباره‌شان عدم اطمینان فراوان بود. مطمئن‌ترین راهنما به دسته اول واقعیت سیاسی، تاریخ نهادی یا تاریخ فرهنگی باسوادان بود. فرانسه، انگلستان، اسپانیا، روسیه بدون تردید «ملت» بودند زیرا کشورهایایی با هویت فرانسوی، انگلیسی و غیره، داشتند. مجارستان و لهستان ملت بودند زیرا که حتی امپراتوری هابسبورگ در داخل خود یک پادشاهی مجارستانی به عنوان موجودیتی جداگانه داشت و یک کشور لهستان از دیرباز وجود داشت تا اینکه در پایان قرن هجدهم منهدم گشت. آلمان یک ملت بود هم برای اینکه امیرنشینهای بی‌شمارش، با اینکه هرگز در یک کشور ارضی واحد متحد نشدند، از دیرباز «امپراتوری مقدس رومی ملت آلمان» و نیز فدراسیون آلمانی را تشکیل داده بودند، هم برای اینکه تمام آلمانیهای درس خوانده در یک زبان و ادبیات مکتوب سهم بودند. ایتالیا، اگر چه هیچگاه این‌گونه موجودیت سیاسی‌ای نداشت، شاید قدیمترین فرهنگ ادبی مشترک نخبگانش را داشت\* و قس علی هذا.

بدین سان معیار «تاریخی» ملیت بر اهمیت تعیین‌کننده نهادها و فرهنگ طبقات حاکمه یا نخبگان دلالت داشت، با این فرض که آنها با نهادها و فرهنگ عوام الناس دارای

\* هیچ انگلیسی، آلمانی و فرانسوی امروزی نمی‌تواند آثار ادبی‌ای را که در قرن چهاردهم در کشورهایشان نوشته شده است بدون فراگیری زبانی کاملاً متفاوت بخواند، ولی همه ایتالیاییهای باسواد کنونی قادرند دانه را به سهولتی بخوانند که انگلیسی‌زبانهای امروز نمی‌توانند به آن سهولت شکسپیر را بخوانند.

هویت یکسان، یا بدون ناسازگاری خیلی واضح، بودند. اما بحث عقیدتی به سود ملی‌گرایی بسیار متفاوت و خیلی ریشه‌ای‌تر، دموکراتیک‌تر و انقلابی‌تر بود. این بحث مبتنی بر این واقعیت بود که، تاریخ و فرهنگ هر چه بگویند، ایرلندیها ایرلندی‌اند نه انگلیسی، چکها چک و نه آلمانی، فنلاندیها هم روسی نیستند، و هیچ قومی نباید تحت استثمار و حکومت قوم دیگر باشد. در حمایت از این ادعا می‌شد براهین تاریخی پیدا یا اختراع کرد — همیشه می‌توان آنها را کشف کرد — ولی نهضت چک اساساً بر ادعای بازگرداندن تاج سن و ونچسلاس استوار نبود، همچنین نهضت ایرلندیها بر لغو اتحاد ۱۸۰۱. اساس این احساس جدایی بالضروره «قومی»، به معنای تفاوت‌های قابل تشخیص سریع در ظاهر جسمانی، یا حتی زبانی، نبود. در طی دوره مورد بررسی ما نهضت‌های ایرلند (که اکثر مردمانش هم اکنون انگلیسی تکلم می‌کردند)، نروژ (که زبان ادبی مردم آن تفاوت زیادی با دانمارکی نداشت) یا فنلاند (که ملی‌گرایانش هم سوئدی تکلم می‌کردند هم فنلاندی)، زبان راموردی اساسی برای خود قرار نداده بودند. اگر نهضت فرهنگی بود، بر «فرهنگ متعالی»، که اکثر افراد مربوطه هنوز جز اندکی از آن نداشتند، مبتنی نبود، بلکه بر فرهنگ شفاهی مردم عادی — سرودها، عاشقانه‌ها، حماسه‌ها و امثال آنها، عادات و آداب زندگی «عامه» — یا به عبارت ساده‌تر طبقه دهقان — مبتنی بود. نخستین مرحله «احیای ملی» در همه جا بدون استثنا مرحله جمع‌آوری، بهبود بخشیدن و کسب غرور از این میراث عامه بود (عصر انقلاب، فصل چهاردهم، را ببینید). ولی این فی‌نفسه سیاسی نبود. پیشگامان آن، اغلب، اعضای فرهیخته طبقه حاکمه یا نخبه خارجی بودند، مانند کشیشان لوتری آلمانی یا نجیب زادگان روشنفکر در بالتیک که فرهنگ عامه و اشیاء عتیقه دهقانی لتونی و استونی را جمع‌آوری می‌کردند. ایرلندیها بدان سبب ملی‌گرا نبودند که به اجنه اعتقاد داشتند.

این را که آنها چرا ملی‌گرا بودند و تا چه حد ملی‌گرا بودند، ذیلاً مورد بحث فرار می‌دهیم. نکته مهم در اینجا آن است که ملت «غیر تاریخ شناختی» یا «نیمه تاریخ شناختی» نوعاً ملتی کوچک نیز بود، و این ملی‌گرایی قرن نوزدهم را با معضلی روبرو می‌کرد که به ندرت شناخته شده است. زیرا مدافعان «ملت - کشور» تصور کرده‌اند که چنان دولتی باید نه فقط ملی، بلکه «مترقی» نیز باشد، یعنی قادر باشد اقتصاد، تکنولوژی،



## بنای ملل

سازمان دولتی و نیروی نظامی توانایی تشکیل دهد، یعنی آنکه باید دست کم تا حدودی بزرگ باشد. در واقع، می‌بایست واحد «طبیعی» ظهور جامعه نوین، لیبرال، مترقی و دوفاکتو بورژوازی باشد. «ایجاد وحدت» به اندازه «استقلال» از اصول آن بود، و هر جا که دلایل تاریخی برای ایجاد وحدت وجود نداشت — مثلاً از آن دلایل که برای وحدت ایتالیا و آلمان وجود داشت — در صورت امکان به عنوان برنامه‌ای ترتیب داده می‌شد. هیچ‌گونه مدرکی وجود ندارد که نشان دهد اسلاوهای بالکان در هیچ زمانی خود را اجزاء یک ملت می‌دانسته‌اند، ولی نظریه پردازان ملی‌گرایی که در نیمه قرن ظهور کردند بر حسب «ایلیریا» بی فکر می‌کردند که واقعیت آن چیزی بیش از «ایلیریا»ی شکسپیر نبود، یعنی یک دولت «یوگسلاو» که می‌بایست صربها، کرواسیائیها، اسلووانیها، بوسنیائیها، مقدونیه‌ایها را متحد کند، اما آنها تا امروز نشان داده‌اند که ملی‌گرایی یوگسلاویشان، خیلی ملایم بگوئیم، با احساساتشان به عنوان کرواسیایی، اسلووانی و غیره، در تعارض است. جوزپه ماتسینی (۷۲ - ۱۸۰۵)، فصیحترین و نوعی‌ترین مدافع «اروپای ملیتها» در ۱۸۵۷ نقشه اروپای دلخواهش را پیشنهاد کرد: «که فقط شامل یازده اتحادیه از این گونه بود. واضح است که تصور وی از «ملت - کشورها» با تصور وودرو ویلسون که در ۲۰ - ۱۹۱۹ در ورسای بر تنها ترسیم مجدد و نظام یافته نقشه اروپا بر طبق اصول ملی ریاست کرد تفاوت بسیار داشت. اروپای وی شامل بیست و شش یا (با احتساب ایرلند) بیست و هفت دولت برخوردار از سیادت تامه بود، و به معیارهای ویلسونی چند تایی دیگر را هم می‌شد در آن گنجانند. تکلیف ملت‌های کوچک چه بود؟ آنها می‌بایست، به صورت فدرال یا به صورت دیگر، با خود مختاری هنوز تعیین نشده‌ای یا بدون آن، در ملت - کشورهای توانا ترکیب شوند، هر چند که به نظر می‌رسید در اینجا به اشاره ماتسینی توجه نشده است که کسی که اتحاد سویس را با ساوئی، تیروول آلمان، کارنیتی و اسلووانی پیشنهاد می‌کند در موضعی نیست که، مثلاً، از امپراتوری هابسبورگ برای زیر پا نهادن اصل ملی انتقاد کند.

ساده‌ترین برهان برای کسانی که ملت - کشورها را با ترقی یکی می‌دانستند آن بود که منکر شخصیت ملل واقعی برای اقوام کوچک یا عقب مانده شوند، یا استدلال کنند که ترقی باید آنها را به سرشت شهرستانی محض در داخل ملل «واقعی» بزرگتر تقلیل

دهد، یا حتی با جذب آنها در یک فرهنگ ملی به امحاء بالفعلشان منجر شود. این خلاف واقع به نظر نمی‌رسید. از همه چیز گذشته، عضویت در آلمان اهالی مِکلِنِبِرگ را از تکلم به لهجه‌ای که به هلندی نزدیکتر از آلمانی علیا بود و هیچ باواریایی آن را نمی‌فهمید باز نداشت، یا به همین ترتیب اسلاوهای لوساتیا را از پذیرفتن یک حالت اساساً آلمانی (که هنوز هم می‌پذیرند). وجود مردمان برتانی، و بخشی از باسکیها، کاتالانها و فلانندیها، صرفنظر از متکلمان پرووانسی و لانگ دک، کاملاً با ملت فرانسه که جزئی از آن را تشکیل می‌دادند جور در می‌آمد، آلسیها فقط به این سبب مساله آفرین بودند که ملت - کشور بزرگ دیگری - آلمان - اطاعت آنها را خواستار بود. به علاوه نمونه‌هایی از این گروه‌های کوچک زبانی وجود داشت که نخبگان درس خوانده‌شان بدون کدورت چشم به راه ناپدید شدن زبانشان بودند. بسیاری از اهالی ویلز در نیمه قرن نوزدهم به آن رضا داده بودند، و عده‌ای از آن به عنوان وسیله‌ای که نفوذ ترقی را در این منطقه عقب مانده آسان می‌ساخت استقبال می‌کردند.

یک مایه نیرومند نابرابری طلبی و شاید یک عامل نیرومندتر محاجه خاص در این گونه بحثها وجود داشت. تقدیر تاریخی بود که بعض ملل - بزرگها، پیشرفته‌ها، تثبیت شده‌ها، مسلماً شامل ملت شخص نظریه پرداز - چیره یا (اگر نظریه پرداز عبارت داروینی را ترجیح می‌داد) در تنازع برای بقا پیروز شوند؛ دیگران نشوند. اما این نباید به طور ساده توطئه بعض ملل برای ستم به ملل دیگر تعبیر شود، اگر چه سخنگویان ملل به رسمیت شناخته نشده را آسان نمی‌توان به سبب این گونه تفکر سرزنش کرد. زیرا که بحث همانقدر که بر ضد بیگانگان هدایت می‌شد بر ضد زبانها و فرهنگهای منطقه‌ای نیز می‌شد، و لزوماً امحای آنها را در نظر نداشت، بلکه فقط بر آن بود که مرتبه آنها را از وضعیت «زبان» به «لهجه» پایین بیاورد. کاوور حق مردمان ساوی را به تکلم زبانشان (که به فرانسوی نزدیکتر از ایتالیایی است) در ایتالیای متحد نفی نمی‌کرد؛ خود وی برای اکثر مقاصد خانگی به آن سخن می‌گفت. وی، و دیگر ملی‌گرایان ایتالیایی، صرفاً اصرار داشتند که فقط یک زبان رسمی و واسطه تعلیم، یعنی ایتالیایی، باشد و دیگران به بهترین حالتی که می‌توانستند غوطه ور یا شناور باشند. چون در این مرحله چنین اتفاق افتاد، نه سیسیلیها نه ساردنیها بر ملیت جداگانه‌شان اصرار نورزیدند، بنابراین ممکن شد که مساله آنها را، در

بهترین صورت، به عنوان «منطقه گرایی» تعریف کنند. کار از نظر سیاسی فقط هنگامی اهمیت می‌یافت که قومی کوچک ادعای ملت بودن می‌کرد، چنانکه چکها در ۱۸۴۸ کردند و سخنگوییشان دعوت لیبرالهای آلمان را به شرکت در پارلمان فرانکفورت رد کرد. آلمانها منکر وجود چکها نبودند. آنها فقط کاملاً به درست، تصور می‌کردند که همه چکهای درس خوانده آلمانی می‌خواندند و می‌نوشتند، در فرهنگ متعالی آلمان سهیم بودند و (به خطا) بنابراین آلمانی بودند. این واقعیت که نخبگان چک به زبان چک نیز تکلم می‌کردند و در فرهنگ عوام الناس محلی هم سهیم بودند از لحاظ سیاسی بی‌مورد به نظر می‌رسید، کما اینکه کردارهای عوام الناس به طور اعم و از آن طبقه دهقان به طور اخص نیز چنین بود.

بنابراین نظریه پردازان «اروپای ملی»، در مقابل آمال ملی اقوام کوچک، سه راه در پیش داشتند: می‌توانستند مشروعیت آنها یا موجودیتشان را به کلی انکار کنند، می‌توانستند آنها را به نهضتهایی برای خودمختاری منطقه‌ای تقلیل دهند، و می‌توانستند آنها را به سان واقعیات انکار نکردنی ولی غیر قابل اداره بپذیرند. آلمانها به پیش گرفتن طریق اول در مورد اقوامی مانند اسلوانها، مجارستانیها در مورد اسلواکها گرایش داشتند.\* کاوور و ماتسینی نظر دوم را درباره نهضت ایرلند اختیار کردند. هیچ چیز متناقض‌تر از این نیست که آنها نتوانستند تنها نهضت ملی‌ای را که درباره پایگاه توده‌ای آن هیچ تردیدی قابل تصور نبود، در طرح ملی‌گرایی بگنجانند. سیاستمداران از هر نوع که بودند چاره‌ای نداشتند از اینکه از نظر سوم درباره چکها پیروی کنند، که نهضت ملی‌شان با اینکه در آن زمان استقلال کامل رادر نظر نداشت، از ۱۸۴۸ به بعد دیگر نمی‌شد علیه آن دلیلی اقامه کرد. بدیهی است در هر جا که امکان داشت آنها از بذل توجه به این گونه نهضتها به کلی خودداری می‌کردند. کمتر اتفاق می‌افتاد خارجی‌ای به خود زحمت داده توجه کند که چند تا از تثبیت شده‌ترین کشورهای «ملی» در واقع کثیرالمله بودند (از جمله بریتانیا، فرانسه، اسپانیا)، زیرا ویلزها، اسکاتلندیها، و اهالی برتانی و

\*- این رفتار باید از رفتار سوسیال انقلابیها متمایز باشد که - دست‌کم در دوره بررسی ما - ابتدا هیچ اهمیت زیادی برای ملی‌گرایی قابل نبودند، و بنابراین نظری صرفاً عملی نسبت به آن داشتند. برای مارکس ملی‌گرایی مجارستان و لهستان در ۱۸۴۸ خوب بود، زیرا در جانب انقلاب بسیج شده بودند، ملی‌گرایی چک و کرواسیایی بد بود، زیرا هدفشان به سمت ضد انقلاب بود. ولی نمی‌توانیم انکار کنیم که در چنین نظراتی یک عامل ملی‌گرایی ملت بزرگ وجود داشت، که در میان انقلابیون به شدت شوونیست فرانسوی (به خصوص بلانکیستها) بسیار آشکار بود، و حتی در فردریک انگلیس آسان نمی‌شود انکارش کرد.

کتلونیه و غره، مشکلی بین‌المللی، و (احتمالاً به استثنای کتلونیها) هیچ مسأله مهمی در سیاست داخلی کشورهايشان، پدید نمی‌آوردند.

## ۲

بدین ترتیب میان نهضت تاسیس ملت - کشورها و «ملی‌گرایی» تفاوت اساسی وجود داشت. یکی برنامه‌ای بود برای ساختن یک موجود مصنوعی سیاسی بر اساس دیگری. تردیدی نیست که بسیاری افراد که خود را برای مقاصد «آلمانی» می‌پنداشتند، معتقد نبودند که این به معنای یک کشور آلمانی واحد، کشور آلمانی از نوع خاص، بود چه رسد به آنکه آلمانی بود مشتمل بر همه آلمانیهایی که، همانطور که در سرود ملی آمده بود، در ناحیه‌ای می‌زیستند که از غرب به رود میوز و از شرق به رود نین، تنگه دانمارک در شمال و رود آدیژ در جنوب محدود می‌شد. بیسمارک انکار می‌کرد که مخالفتش با این برنامه «آلمان بزرگ» به معنای آن بود که وی یک یونیکر آلمانی و نیز پروسی و خدمتگزار دولت نبود. وی آلمانی بود، ولی ملی‌گرای آلمانی نبود، احتمالاً از روی اعتقاد حتی ملی‌گرای یک «آلمان کوچک» هم نبود، اگر چه عملاً کشور را متحد کرده بود (به طوریکه نواحی‌ای از امپراتوری اتریش را که به امپراتوری رومی مقدس تعلق داشت از آن کنار گذاشته، اما نواحی‌ای که پروس از لهستان گرفته، و هرگز جزء آن محسوب نمی‌شدند، ضمیمه ساخته بود). یک مورد افراطی اختلاف میان ملی‌گرایی و ملت - کشور ایتالیا بود، که اکثر آن در ۶۰-۱۸۵۹، ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ تحت ریاست پادشاه ساوئی متحد شد. برای اداره واحد تمام ناحیه از جبال آلپ تا سیسیل، که مترنخ آن را، کاملاً درست، «یک تعبیر صرفاً جغرافیائی» خوانده بود، هیچ سابقه تاریخی متعلق به بعد از روم باستان وجود نداشت. بر آورده شده است که در لحظه متحد شدن، در ۱۸۶۰، بیش از ۲۱٪ درصد ساکنان آن عملاً نمی‌توانسته‌اند برای مقاصد زندگی روزمره به زبان ایتالیایی تکلم کنند، بقیه به لهجه‌هایی چنان متفاوت سخن می‌گفتند که اهالی سیسیل معلمانی را که از طرف دولت ایتالیا به آنجا اعزام می‌شدند با افراد انگلیسی اشتباه می‌گرفتند.<sup>۷</sup> احتمالاً درصد بسیار عظیمتری، که با

## بنای ملل

وجود این هنوز اقلیت اندکی می‌شد، در آن تاریخ خود را قبل از هر چیز ایتالیائی می‌پنداشتند. تعجب ندارد که ماسیمو دازالیو (۱۷۹۲-۱۸۶۶) در ۱۸۶۰ اعلام کرد: «ما ایتالیا را ساخته‌ایم، حالا باید ایتالیائیها را بسازیم.»

با اینهمه نهضت‌های نماینده «فکر ملی»، ماهیت و برنامه‌هایشان هر چه بود، رشد و تکثیر یافتند. آنها غالباً - یا حتی قاعدتاً - نماینده چیزی که در اوایل قرن بیستم نوع معیاری (و افراطی) برنامه ملی شده بود، یعنی ضرورت کشوری کاملاً مستقل، از حیث ارضی و زبانی متجانس، دنیوی - و احتمالاً جمهوری / پارلمانی - برای هر «قوم» نبودند.\* لکن آنها همه تحولات سیاسی کم و بیش جاه طلبانه‌ای را در نظر داشتند، و این چیزی است که آنها را «ملی‌گرا» می‌ساخت. اکنون باید اینها را مورد توجه قرار دهیم، ضمن آنکه هم از مطابقه نادرست حوادث با زمان وقوع آنها که اکثراً در نگاه به گذشته پیش می‌آید بپرهیزیم هم از وسوسه عوض گرفتن آراء و افکار رهبران بسیار پر سر و صدای ملی‌گرا با آرائی که پیروان آنها فی الواقع داشتند.

همچنین نباید تفاوت اساسی میان ملی‌گرائیهای قدیم و جدید را ندیده بگیریم، و منظور از قدیم نه فقط ملل «تاریخی» ای است که هنوز کشورهای متعلق به خودشان نداشتند، بلکه شامل آنهایی که از دیرباز صاحب کشور خودشان بودند نیز می‌شود. بریتانیائیها خودشان را تا چه حد بریتانیائی حس می‌کردند؟ زیاد نه، به رغم آنکه در این مرحله عملاً هیچ گونه نهضتی برای خودمختاری وِیلز و اسکاتلند وجود نداشت. ملی‌گرایی انگلیسی وجود داشت، ولی ملت‌های کوچکتر جزیره در آن سهیم نبودند. مهاجران انگلیسی در ایالات متحده به ملیتشان مباحثات می‌کردند، و بنابراین میل نداشتند تبعه امریکا شوند، اما مهاجران ویلزی و اسکاتلندی چنین میهن پرستی‌ای نداشتند. آنها می‌توانستند در تابعیت امریکا با همان سرفرازی عضو ملت ویلزی یا ملت اسکاتلند بمانند که در تابعیت بریتانیا، و بنابراین آزادانه امریکائی شدند. حتی اعضاء ملت بزرگ تا چه حد خود را فرانسوی حس می‌کردند؟ نمی‌دانیم، ولی آمار فرار از خدمت در اوایل قرن نشان می‌دهد که بعضی مناطق در غرب و جنوب (صرفنظر از مورد خاص کُرسیان)

\*- صهیونیسم، با افراطی بودن ادعاهایش، به وضوح این را نشان می‌دهد، زیرا این مکتب به معنای ضمنی تصرف یک سرزمین، اختراع یک زبان و دنیوی سازی ساختارهای سیاسی قومی است که وحدت تاریخی‌اش منحصرأ از عمل به دینی مشترک تشکیل شده است.

نظام وظیفه اجباری را بیشتر تحمیلی نامطلوب می دانستند تا تکلیف ملی شهروند فرانسوی. آلمانها، چنانکه می دانیم، نظرات متفاوتی درباره کمیت، کیفیت و ساختار آلمان متحد آینده داشتند، ولی چه تعداد آنها اصلاً به فکر وحدت آلمان بودند؟ همه متفق القولند که دهقانان آلمانی، حتی در انقلاب ۱۸۴۸، که مسأله ملی بر امور سیاسی غلبه داشت، به فکر وحدت نبودند. اینها کشورهای بودند که در آنها ملی‌گرایی و وطنپرستی توده‌ای را کمتر کسی می‌تواند انکار کند، و ثابت می‌کنند که بدیهی گرفتن عمومیت و تجانس آن تا چه حد نابخردانه است.

در اکثر ملت‌های دیگر، به خصوص در آنهایی که تازه پدید می‌آمدند، فقط اسطوره و تہلیفات آن را در نیمه قرن نوزدهم بدیهی می‌ساخت. در آنجاها نهضت «ملی» پس از مرحله فرهنگ عامه‌ای و احساسی‌اش، با ظهور گروه‌های کم و بیش بزرگ کادر که خود را وقف «فکر ملی» کرده، روزنامه‌ها و نوشتجات سیاسی دیگر انتشار می‌دادند، جوامع ملی بر پا می‌کردند، به تاسیس نهادهای آموزشی و فرهنگی همت می‌گماشتند و در فعالیتهای متنوع بالصراحه سیاسی‌تر درگیر می‌شدند، به سیاسی شدن گرایش می‌یافت. آنها در درجه اول از قشرهای متوسط میان توده‌ها و طبقه بورژوا یا اشراف موجود (اگر بود)، و به خصوص از باسوادان — معلمان، سطوح پائین روحانیت، بعضی دکانداران و صنعتگران روستایی، و آن افراد برخاسته از پسران دهقانان زیر دست تا جائی که جامعه طبقاتی اجازه این کار را به آنها می‌داد — تشکیل شده بودند. بالاخره دانشجویان — متعلق به دانشکده‌هایی که در آنها افکار ملی پرورش می‌یافت، مدارس دینی و دبیرستانها — هیأت حاضر و آماده‌ای از مبارزان فعال در اختیار آنها قرار می‌دادند. البته در ملت‌های «تاریخی» که برای ظهور مجدد به عنوان کشور به جز طرد حکومت خارجی چیز زیادی نمی‌خواستند، نخبگان محلی — نجبا در مجارستان و لهستان، دیوان سالاران طبقه متوسط در نروژ — کادر سیاسی فوری‌تر و گاه پایگاهی عظیم‌تر برای ملی‌گرایی فراهم می‌ساختند (عصر انقلاب، فصل هفتم، را ببینید). به طور کلی این مرحله ملی‌گرایی در فاصله ۱۸۴۸ و دهه ۱۸۶۰ در شمال، غرب و مرکز اروپا پایان می‌یابد، اما بسیاری اقوام کوچک‌تر بالتیک و اسلاو تازه ورود به آن را آغاز می‌کنند.

به دلایل بدیهی سنتی‌ترین، عقب مانده‌ترین و محروم‌ترین بخش‌های مردم آخرین

کسانی بودند که در این قبیل نهضتها درگیر می شدند؛ مثلاً کارگران، خدمتگاران و دهقانان، که از طریقی که نخبگان «درس خوانده» پیموده بودند پیروی می کردند. بنابراین مرحله ملی‌گرایی توده‌ای، که به طور عادی تحت نفوذ سازمانهای اقشار میانی ملی‌گرای لیبرال - دموکراتیک در می‌آمد - مگر هنگامی که احزاب مستقل کارگری و سوسیالیست آن را خنثی می‌کردند - تا حدی با توسعه اقتصادی و سیاسی ارتباط متقابل داشت. در سرزمینهای چک در انقلاب ۱۸۴۸ آغاز شد، در استبداد دهه ۱۸۵۰ واپس رفت، ولی در دوره ترقی سریع اقتصادی دهه ۱۸۶۰، که اوضاع سیاسی هم مساعدتر بود رشد عظیم یافت. طبقه بورژوازی بومی چک در این هنگام به حد کفایت ثروت اندوخته بود که یک بانک مؤثر چک، و مآلاً نهادهای پر هزینه‌ای از قبیل تئاتر ملی در پراگ (که در ۱۸۶۲ موقتاً افتتاح شد)، تأسیس کند. شاهد مهمتر در این باب، سازمانهای فرهنگی توده‌ای مانند باشگاههای ژیمناستیک شوکول (۱۸۶۲) بود که سراسر کشور را می‌پوشاند و مبارزات سیاسی بعد از مصالحه اتریش - مجارستان از طریق یک سلسله متینگهای بزرگ جمعی در هوای آزاد - در حدود ۱۴۰ تا با شرکت تقریبی ۱/۵ میلیون نفر در ۱۸۶۸-۷۱\* - که، در عین حال، هم تازگی نهضت‌های ملی توده‌ای را نشان می‌دهد هم «انترناسیونالیسم» فرهنگی آنها را. زیرا، در فقدان اسم خاصی برای این گونه فعالیتها، چکها از همان اول کلمه «میتینگ» را برای آنها از نهضت ایرلندیها که می‌کوشیدند از آن تقلید کنند وام گرفتند.\* به زودی با جستجو در گذشته به هوسیت‌های قرن پانزدهم، مثالی طبیعی برای رزمنده خویی چکها، برخوردند و نام کاملاً مناسب سنتی «تابور» را ابداع کردند؛ و این به نوبه خود از جانب ملی‌گرایان کرواسی برای اجتماعاتشان مورد استفاده قرار گرفت، هر چند که هوسیتها هیچگونه مناسبت تاریخی با آنها نداشتند.

این نوع ملی‌گرایی توده‌ای جدید، و از ملی‌گرایی نخبگان یا ملی‌گرایی طبقه متوسطی نهضت‌های ایتالیا و آلمان کاملاً متمایز، بود. و اما صورت دیگری از ملی‌گرایی توده‌ای از دیرباز وجود داشت؛ که هم سنتی‌تر بود، هم انقلابی‌تر و به طبقات متوسط محلی ناوابسته‌تر، اگر فقط به این دلیل که اینها دارای تاثیر سیاسی و اقتصادی عظیمی نبودند. ولی آیا می‌توانیم شورشهای دهقانان و کوه نشینان را بر ضد حکومت خارجی

\* - «کلمه میتینگ» را طبقه کارگر فرانسه و اسپانیا نیز برای اجتماعات توده‌ای خود وام گرفتند، ولی در این مورد احتمالاً از انگلیسی.

«ملی‌گرا» بخوانیم، در هنگامی که فقط آگاهی از سرکوب، بیگانه ترسی و پیوستگی به سنت دیرینه، ایمان واقعی و احساس مبهم هویت قومی متحدشان می‌ساخت؟ تنها هنگامی که اتفاق می‌افتاد به دلیلی به نهضت‌های ملی جدید پیوسته باشند. این را که بتوان گفت آنها در جنوب شرقی اروپا، که در آن این گونه قیامها قسمت زیادی از امپراتوری ترکیه را، به خصوص در دهه ۱۸۷۰ (بوسنی، بلغارستان)، نابود کرد چنین پیوستگی‌ای داشته‌اند یا نه می‌شود مورد بحث قرار داد، اگر چه نمی‌شود انکار کرد که کشورهای مستقلی (رومانی، بلغارستان) پدید آوردند که ادعای ملی بودن داشتند. در بهترین صورت می‌توان از یک شبه - ملی‌گرایی، مثلاً در میان رومانیاییها، سخن گفت، که از فرق میان زبانشان با اسلاوها، مجارستانیها و آلمانیهای درهم اطراف آگاه بودند، یا از اسلاوهای آگاه از «اسلاویتی» که روشنفکران و سیاستمداران سعی داشتند به ایدئولوژی کلی - اسلاوی در دوره مورد بررسی ما تبدیل کنند؛\* و حتی در میان آنها احتمال دارد که احساس همبستگی مسیحیان ارتدوکس با امپراتوری بزرگ روسیه نیرویی بود که در این دوره به آن واقعیت بخشید.

لکن یکی از این گونه نهضتها بدون چون و چرا ملی بود: نهضت ایرلند. اخوت جمهوریخواه ایرلند (فنیها)، با ارتش جمهوریخواه ایرلند که متعلق به آن بود و هنوز هم هست، فرزند راستین اخوت‌های سری انقلابی دوره ماقبل ۱۸۴۸، و قدیمی‌ترین سازمان نوع خود، بود. حمایت توده روستایی از سیاستمداران فی نفسه جدید نبود، زیرا ترکیب سلطه خارجی، فقر، ستم و طبقه عمدتاً انگلیسی - پروتستان ارباب در ایرلند که بر طبقه ایرلندی - کاتولیک دهقان تحمیل شده بود حتی افرادی را که کمترین کاری به سیاست نداشتند بسیج می‌کرد. در نیمه اول قرن رهبران این نهضت‌های توده‌ای به طبقه (کوچک) متوسط ایرلند تعلق داشتند و هدفشان - که کلیسا، تنها سازمان مؤثر ملی از آن حمایت می‌کرد - کنار آمدن ملایم با انگلیسیها بود. تازگی فنیها، که اولین بار در اواخر دهه ۱۸۵۰

\* - مکتب کلی - اسلاوی هم سیاستمداران محافظه کار و امپراتوری روسیه را به خود جذب می‌کرد، زیرا گسترش نفوذ روسیه را به آنان نوید می‌داد، هم خلق‌های کوچکتر اسلاو در امپراتوری هابسبورگ را، زیرا متحدی نیرومند و شاید هم، در دوردستر، امید تشکیل ملتی بزرگ و «شایسته» به جای مثنی ملل کوچک و ظاهراً ناپایدار را به آنان عرضه می‌کرد. (مکتب کلی - اسلاوی انقلابی و دموکراتیک با کونهن آنارشیزت را می‌توان آرمانشهری دانست و ندیده گرفت.) بنابراین جناح چپ که روسیه را در اصل ارتجاع بین‌المللی می‌دانست قویاً با آن مخالف بود.



این چنین ظاهر شدند، آن بود که از میانه‌روهای طبقه متوسط به کلی مستقل بودند، حمایتشان به کلی از میان توده‌های مردمی — حتی، به رغم خصومت علنی کلیسا، بخشهایی از طبقه دهقان — تأمین می‌شد، و اولین کسانی بودند که برنامه استقلال کامل از انگلستان را، که می‌بایست با قیام مسلحانه حاصل شود، پیشنهاد کردند. علیرغم نامشان، که از اسطوره‌های پهلوانی ایرلندباستان اخذ شده، ایدئولوژی آنها کاملاً غیر سنتی بود، اگر چه ملی‌گرایی دنیوی، حتی ضد کلیسایی، آن نمی‌تواند پنهان کند که برای توده ایرلندیهای فنی معیار ملیت مذهب کاتولیک بوده است (و هنوز هست). تمرکز تمام عیار آنها بر جمهوری ایرلندی که با مبارزه مسلحانه به دست آمده باشد جای برنامه اجتماعی و اقتصادی، حتی سیاسی داخلی را گرفت، و افسانه پهلوانی آنها درباره تیراندازان شورشی و شهدا تا زمان حال برای کسانی که خواسته‌اند چنان افسانه‌ای تنظیم کنند بیش از حد گران بوده است. این «سنت جمهوری» است که تا دهه ۱۹۷۰ زنده مانده و در جنگ داخلی اولستر، در ارتش «موقت» آزادیبخش ایرلند ظهور تازه یافته است. آمادگی فنیها به متحد ساختن خویش با انقلابیون سوسیالیست، و آمادگی اینها به شناسائی صفت انقلابی مکتب فنیها، نباید توهمات در این باره را تقویت کند.\*

ولی همچنین نباید تازگی، و اهمیت تاریخی، نهضتی را دست کم بگیریم که حمایت مالی‌اش را توده‌های کارگران ایرلندی‌ای به عهده داشتند که به سبب گرسنگی و نفرت از انگلستان به امریکا رانده شده بودند، و مبارزانش از کارگران مهاجر ایرلندی در امریکا و انگلیس — در آنچه امروز جمهوری ایرلند شده است کمتر کسی وجود داشت که می‌شد کارگر صنعتی خواند — و از دهقانان جوان و کارگران مزارع در دژهای قدیمی «تروریسم زراعی» ایرلند تأمین می‌شد؛ کادرفهایش مردانی از این قبیل و پائین‌ترین قشر کارگران غیر یدی انقلابی شهری بودند، و رهبرانش جان خود را در راه شورش فدا می‌کردند. پیش‌تاز نهضت‌های ملی انقلابی کشورهای توسعه نیافته در قرن بیستم است. فاقد آن هسته سازمان‌کارگری سوسیالیستی، یا شاید فقط آن‌ها هم یک ایدئولوژی سوسیالیستی، بود که در این قرن باعث می‌شد ترکیب‌رهایی ملی و تحول اجتماعی به نیروی بسیار مهیبی

\* - مارکس قویاً از آنها حمایت کرد و با رهبران فنی مکاتبه داشت.

تبدیل شود. سوسیالیسم در هیچ جا وجود نداشت، چه رسد به سازمان سوسیالیستی در ایرلند، و فینیا، به خصوص مایکل داویت (۱۸۴۶-۱۹۰۶)، که سوسیال انقلابی نیز بودند، فقط موفق شدند رابطه همیشه پنهان میان ملی‌گرایی توده‌ای و نارضایتی توده‌ای زراعی را در اتحادیه زمین آشکار سازند؛ و حتی این در بعد از پایان دوره مورد بررسی ما، در رکود زراعی بزرگ اواخر دهه ۱۸۷۰ و دهه ۱۸۸۰، عملی شد. مکتب فنی ملی‌گرایی توده‌ای بود در دوره لیبرالیسم پیروزمند. کار چندانی نمی‌توانست انجام دهد به جز در انگلستان و طلب استقلال کامل از طریق انقلاب برای مردم ستم کشیده، به امید آنکه این به نحوی مسائل فقر و استثمار را حل کند. حتی این به طور مؤثر عملی نشد، زیرا علیرغم محرومیت کشی و قهرمانی فینیا، قیامها (۱۸۶۷) و هجومهای پراکنده‌شان (مثلاً به کانادا از ایالات متحده) با بی‌کفایتی نمایان انجام شد، و ضربه‌های نمایشی‌شان، چنانکه معمول این عملیات است، چیزی بیش از سرو صدای موقت، گهگاه سر و صدای بد، عاید نساخت. آنها نیروئی را که می‌بایست برای اکثر ایرلند کاتولیک استقلال به دست آورد خلق کردند ولی، نظر به اینکه چیز دیگری خلق نکردند، آینده آن ایرلند را به میانه‌روهای طبقه متوسط، کشاورزان ثروتمند و بازرگانان شهرهای کوچک کشور زراعی کوچک که می‌بایست میراث آنها را به عهده بگیرند وا گذاشتند.

با اینکه مورد ایرلند هنوز منحصر به فرد بود، تردید وجود ندارد که در دوره مورد بررسی ما ملی‌گرایی هر روز، دست کم در کشورهایی که جمعیتشان سفید بود، نیروی توده‌ای تری می‌شد. حتی با اینکه مانیفست کمونیستی در این بیان که «کارگران وطنی ندارند» کمتر از آنچه غالباً تصور می‌شود غیر واقع بین بود، احتمالاً در بین طبقه کارگر شانه به شانه شعور سیاسی پیشرفت کرد، اگر فقط به این سبب که خود سنت انقلاب ملی بود (مثلاً در فرانسه) و برای اینکه رهبران و نظریه پردازان نهضت‌های جدید کارگری خودشان عمیقاً در مسأله ملی درگیر بودند (از جمله تقریباً در همه جا در ۱۸۴۸). در عمل، بدیل شعور سیاسی «ملی»، «انترناسیونالیسم طبقه کارگر» نبود، بلکه شعور زیر-سیاسی‌ای بود که هنوز به میزانی بسیار کوچکتر از شعور ملت-کشور، یا بدون مناسبت با آن، عمل می‌کرد. مردان و زنانی که در جناح چپ سیاسی به وضوح بین وفاداریهای ملی و فوق ملی، از جمله آرمان بین‌الملل پرولتاریا، یکی را برمی‌گزیدند بسیار کم بودند. «بین‌الملل» چپ در

## بنای ملل

عمل به معنای همبستگی و حمایت برای کسانی بود که در سایر ملتها به مبارزه مشابه مشغول بودند و، در مورد پناهندگان سیاسی، آمادگی شرکت در مبارزه در هر جانی که خودشان را در آن می‌یافتند بود. ولی این، به طوریکه امثال گاریبالدی، کلوسیره کمون پاریس (که در امریکا به فنیها کمک کرد) و رزمندگان بی‌شمار لهستانی ثابت کردند، بر خلاف عقاید پرهیجان ملی‌گرایانه نبود.

این ممکن است به معنای خودداری از قبول تعریفهایی که دولتها و دیگران از «نفع ملی» می‌کردند نیز بود. با وجود این سوسیالیستهای آلمانی و فرانسوی که در ۱۸۷۰ در اعتراض به جنگ «برادر کشی» فرانسه - پروس به هم پیوستند به ملی‌گرایی طبق برداشتی که خودشان از آن داشتند بی‌احساس نبودند. کمون پاریس حمایت خود را از میهن پرستی یعقوبی پاریس و به همان اندازه از شعارهای رهایی اجتماعی کسب می‌کرد، و سوسیال دموکراتهای مارکسیست آلمان لیبنکنخت و پیل اکثر حمایتشان را از توسل به ملی‌گرایی رادیکال - دموکرات ۱۸۴۸ بر ضد روایت پروسی برنامه ملی به دست می‌آوردند. چیزی که کارگران آلمانی از آن بیزار بودند ارتجاع بود و نه وطنپرستی آلمانی؛ و یکی از مهمترین جنبه‌های غیر قابل قبول ارتجاع آن بود که سوسیال دموکراتها را فاترلاند شلوشه گیشلین (آدمهای بی‌وطن) می‌خواندند، و بدین ترتیب نه تنها حق کارگر بودن بلکه آلمانی خوب بودن را از آنها سلب می‌کردند. و بدیهی است که تقریباً محال بود شعور سیاسی به هر طریق که بود تعریفی ملی نداشته باشد. طبقه کارگر، مانند طبقه بورژوا، فقط در تصور به عنوان واقعیتی بین‌المللی وجود داشت. در حقیقت به عنوان مجموعه گروههایی وجود داشت که با وضع ملی اختلاف قومی/زبانی‌شان تعریف می‌شدند: بریتانیایی، فرانسوی یا، در کشورهای چندملتی، آلمانی، مجارستانی یا اسلاو. و در آنجا که تصور می‌شد «کشور» و «ملت» می‌بایست در ایدئولوژی کسانی که نهادها را بنیانگذاری میکردند و بر جامعه مدنی تسلط داشتند یکی شود، سیاست برحسب کشور به معنای سیاست برحسب ملت می‌شد.

و با اینهمه، احساسات و (در حالیکه ملتها به کشورها تبدیل می‌شدند و بالعکس) وفاداریهای ملی هر قدر هم نیرومند بود، «ملت» یک رویش خود به خودی نبود فرآورده‌ای مصنوع بود. بدیع بودن آن فقط از نظر تاریخ شناختی نبود، اگر چه تجسم چیزهایی بود که اعضای بعضی گروههای بسیار قدیمی بشر در مقابل «خارجیان» مشترک داشتند یا تصور می‌کردند که مشترک داشتند. از نظر عملی می‌بایست آن را بنا کرد. بدین جهت بود که نهادهائی که می‌توانستند تجانس ملی برقرار کنند اهمیت فراوان داشتند، و این قبل از هر چیز به معنای کشور، به خصوص آموزش و پرورش کشوری، اشتغال کشوری و (در کشورهایی که نظام وظیفه داشتند) خدمت سربازی بود.\* نظامهای آموزشی کشورهای پیشرفته در طی این دوره در همه سطوح پیشرفت کلی حاصل کرد. تعداد دانشجویان دانشگاهی به معیارهای امروزی به طور غیر عادی کم ماند. اگر دانشجویان الهیات را کنار بگذاریم، آلمان در پایان دهه ۱۸۷۰ با تقریباً هفده هزار دانشجو در این زمینه از همه جلوتر بود، و پس از آن با فاصله‌ای طولانی ایتالیا و فرانسه قرار داشتند هر یک با نه تا ده هزار و اتریش با حدود هشت هزار. و آموزش دانشگاهی رشد زیادی نیافت مگر تحت فشار ملی‌گرایی و در ایالات متحده، که نهادهای موقوف به آموزش عالی در آن در جریان تکثیر بود.\*\* آموزش متوسطه همراه با طبقات متوسط رشد یافت، اگر چه (مانند طبقه بالاتر بورژواکه آموزش متوسطه برای آنها در نظر گرفته شده بود) نهادی کاملاً مخصوص نخبگان ماند، باز هم مگر در ایالات متحده که «دپیرستان» دولتی کار دموکراتیک خود را پیروزمندانه آغاز کرد. (در ۱۸۵۰ فقط یکصد باب آن در سراسر کشور وجود داشت.) در فرانسه نسبت آنهایی که تحصیلات متوسطه فرا می‌گرفتند از یک به سی و پنج (۱۸۴۲) به یک به بیست (۱۸۶۴) صعود کرد؛ ولی

\* - نظام وظیفه در فرانسه، آلمان، ایتالیا، بلژیک و اتریش - مجارستان اجرا می‌شد.

\*\* - از هجده دانشگاهی که در فاصله ۱۸۴۹ و ۱۸۷۵ تأسیس شد، نه باب در ماوراء بحار بود (پنج باب در ایالات متحده، دو باب در استرالیا، یکی در الجزایر یکی در توکیو)، پنج باب در شرق اروپا (یاشی، بخارست، اودسا، زاگرب و چرنوویتس). دو دانشگاه بسیار کوچک هم در بریتانیا تأسیس شد.

فارغ التحصیلان متوسطه - تعدادشان در نیمه اول دهه ۱۸۶۰ به طور متوسط پنج هزار و پانصد نفر در سال بود - فقط یک پنجاه و پنجم یا شصتم طبقه مشمول را تشکیل می دادند، که این باز هم از نسبت آن در دهه ۱۸۴۰ که فقط یک نود و سوم را تشکیل می دادند بهتر بود.<sup>۱۰</sup> اکثر کشورها در جایی در میان کشورهای کاملاً ما قبل آموزش یا کاملاً محدودکننده قرار داشتند، مانند بریتانیا با ۲۵,۰۰۰ محصل در ۲۲۵ مدرسه خصوصی اش که به خطا «مدارس عمومی» خوانده می شدند و آلمانیهای تشنه تحصیلات که گیمناسیون هایشان در دهه ۱۸۸۰ شاید دویست و پنجاه هزار شاگرد داشت.

ولی پیشرفت بزرگ در مدارس ابتدایی حاصل شد، که همه قبول دارند هدفشان نه فقط آموختن مبادی سواد و حساب بلکه، شاید حتی مهمتر از آن، تثبیت ارزشهای جامعه (اخلاق، میهن پرستی، و غیره) در شاگردان بود. این بخشی از آموزش بود که در سابق کشور دنیوی از آن غفلت کرده بود، و رشد آن با پیشرفت توده ها در سیاست بستگی نزدیک داشت؛ گواه آن تاسیس نظام آموزش ابتدائی کشوری در بریتانیا سه سال بعد از تصویب قانون اصلاحات ۱۸۶۷ و گسترش بسیار زیاد این نظام در دهه اول جمهوری سوم در فرانسه. ترقی واقعاً حیرت انگیز بود: در فاصله ۱۸۴۰ و دهه ۱۸۸۰ جمعیت اروپا ۳۳ درصد افزایش یافت، ولی تعداد کودکان آن که به مدرسه می رفتند ۱۴۵ درصد. حتی در پروس که کمبود مدرسه نداشت تعداد آنها ۵۰ درصد در فاصله ۱۸۴۳ و ۱۸۷۱ افزایش یافت. ولی در ایتالیا فقط به سبب عقب ماندگی آموزشی نبود که سریعترین افزایش جمعیت محصلان در آنجا اتفاق افتاد: ۶۰ درصد. در پانزده سال بعد از وحدت تعداد کودکان مدارس ابتدایی دو برابر شد.

در واقع، این نهادها برای ملت - کشورهای جدید اهمیت حیاتی داشت، زیرا تنها از طریق آنها می شد «زبان ملی» را (که عموماً پیشتر با تلاشهای خصوصی ساخته شده بود) عملاً به صورت زبان کتابت و تکلم مردم، دست کم برای پاره ای مقاصد، درآورد. \* مبارزه جهت کسب «خود مختاری فرهنگی» نیز برای نهضتهای پر تلاش ملی اهمیت فراوان داشت، زیرا به معنای در اختیار گرفتن بخش مناسب نهادهای کشوری، از جمله دستیابی به

\* - «وسایل ارتباط جمعی» - یعنی در این مرحله مطبوعات - فقط هنگامی می شد به این حالت در آیند که توده ای از مردم که به زبان فراگیر سواد آموخته بودند خلق شده باشد.

استفاده از زبانشان در تعلیمات مدارس و مصارف اداری بود. این امر بر بیسوادان، که لهجه‌شان را به هر حال از مادرشان می‌آموختند، و نیز بر افراد اقلیت، که یک جا مجذوب زبان مسلط طبقه حاکم می‌شدند، تأثیر نداشت. یهودیان اروپا به حفظ زبانهای بومی‌شان — ییدی ماخوذ از آلمانی میانه و لادینو ماخوذ از اسپانیائی میانه — به عنوان زبان مادری برای مصرف خانگی خشنود بودند، و با همسایگان غیر یهودیشان به هر زبان که لازم می‌شد ارتباط برقرار می‌کردند، و اگر بورژوا می‌شدند، زبان قدیمیشان را رها کرده از آن اشراف و طبقه متوسط اطراف خود را اعم از انگلیسی، فرانسوی، لهستانی، روسی، مجارستانی، ولی به خصوص آلمانی، فرا می‌گرفتند.\* ولی یهودیان در این مرحله ملی‌گرا نبودند، و خودداری آنها از اهمیت دادن به زبان «ملی»، و نیز خودداری‌شان از تصاحب سرزمینی ملی، بسیاری را در مورد «ملت» بودن آنها به تردید انداخت. از سوی دیگر، موضوع برای طبقه متوسط و نخبگان تحصیلکرده‌ای که از مردمان عقب مانده و دون رتبه برمی‌خاستند حیاتی بود. آنها بودند که به خصوص به دسترسی ممتاز تکلم کنندگان بومی زبان «روسی» به مقامات مهم و آبرومند کینه می‌ورزیدند، حتی هنگامی که (مثلاً در مورد چکها)، دو زبانی بودن اجباری خودشان عملاً امتیازات شغلی آلمانیهای تک‌زبان را در بوهم برایشان ارمغان می‌آورد. چرا یک کرواسیایی می‌بایست ایتالیائی، زبان اقلیتی کوچک را بیاموزد تا در نیروی دریایی اتریش افسر شود؟

و با وجود این، به هنگامی که ملت - کشورها تشکیل می‌شدند، به هنگامی که مقامات عمومی و شغل‌های تمدن مرفعی تکثیر می‌یافت، به هنگامی که آموزش مدرسه‌ای عمومی می‌شد، بالاتر از همه به هنگامی که مهاجرت مردمان روستایی را شهرنشین می‌ساخت، این رنجها طنین کلی فزاینده‌ای می‌یافت. زیرا مدارس و نهادها، ضمن وضع یک زبان تعلیم، یک فرهنگ، یک ملیت نیز وضع می‌کردند. در نواحی سکونت متجانس این اهمیت نداشت: قانون اساسی ۱۸۶۷ اتریش آموزش ابتدایی به «زبان رایج در هر کشور» را به رسمیت شناخت. ولی چرا می‌بایست اسلووانها و چکهای مهاجر به شهرهای در آن زمان آلمانی، مجبور می‌شدند به بهای آلمانی شدن باسواد شوند؟ آنها خواستار حق

\* - بهستی برای نو سعه هم زبان ییدی هم لادینو و تبدیل آنها به زبانهای فراگیر ادبی، در مورد اول، از اواسط قرن آغاز شد، که بعدها لهستانی (مارکسیست) انقلابی یهودی، آن را دنبال کردند، ولی ملی‌گرایی یهودی (صهیونیسم) نکرد.

تاسیس مدارس خاص خود حتی هنگامی که در اقلیت قرار داشتند بودند. و چرا چکها و اسلووانهای پراگ یا لیوبلیانا، که آلمانیها را از اکثریت به اقلیتی کوچک کاهش داده بودند، می‌بایست با نامهای خیابانها و مقررات شهرداری با زبان خارجی مواجه شوند. سیاست نیمه اتریشی امپراتوری هابسبورگ به حد کفایت پیچیده بود که دولت آن مجبور شود چند ملیتی بیندیشد. ولی چه پیش می‌آمد اگر دولتهای دیگر از آموزش مدرسه‌ای، آن سلاح بسیار نیرومند برای تشکیل ملل که دولتها خودشان را قائم به آنها می‌دانستند، به طور نظام یافته برای مجار سازی، آلمانی سازی، ایتالیایی سازی استفاده می‌کردند. تناقض ملی‌گرایی آن بود که با تشکیل ملت خویش خودبه خود ضد ملی‌گرایی آنها را ایجاد می‌کرد که اکنون مجبورشان ساخته بود از جذب شدن یا حقارت یکی را انتخاب کنند.

عصر لیبرالیسم این تناقض را در نیافت. در واقع لیبرالیسم آن «اصل ملیت» را که تایید می‌کرد، خودش را تجسم آن می‌دانست، و در موارد مناسب فعالانه آنرا مورد حمایت قرار می‌داد، درک نمی‌کرد. ناظران آن زمان بی‌تردید حق داشتند که فرض کنند، یا چنان عمل کنند که گوئی، ملتها و ملی‌گرایی هنوز شکل عمده‌ای نگرفته بودند و تحت فشار و ضربه دگرگون می‌شدند. مثلاً بنای ملت امریکا بر این فرض نهاده شده بود که میلیونها اروپایی همینکه به آن سوی اقیانوس مهاجرت کردند سبکبار و سریع هر گونه وفاداری سیاسی به میهنشان و هر گونه ادعا نسبت به موقعیت رسمی برای زبانها و فرهنگهای بومی‌شان را رها می‌کردند. ایالات متحده (یا برزیل، یا آرژانتین) کثیر المله نمی‌شدند، بلکه مهاجران را درون ملت خویش جذب می‌کردند. و در دوره مورد بررسی ما چنین اتفاق افتاد، اگر چه جوامع مهاجر هویت خویش را در «بوته» جهان نواز دست ندادند، بلکه ایرلندی، آلمانی، سوئدی، ایتالیائی، و غیره ماندند یا حتی بدان متعمد و مغرور شدند. جوامع مهاجران ممکن بود در ممالک اصلیشان نیروهای ملی مهمی می‌شدند، کما اینکه ایرلندیهای امریکا در سیاست ایرلند بودند؛ ولی در خود ایالات متحده آنها عمدتاً برای نامزدهای انتخابات شهرداری اهمیت زیاد داشتند. آلمانیها در پراگ به صرف وجودشان مسائل سیاسی بسیار وسیعی برای امپراتوری هابسبورگ ایجاد می‌کردند؛ آلمانیهای مقیم سینسیناتی یا میلواکی برای ایالات متحده نمی‌کردند.

## هسر سرمایه

بنابراین به نظر می‌رسید که هنوز راحت می‌شد ملی‌گرایی را در چارچوب لیبرالیسم  
هورزوایی، طبق موازین آن، اداره کرد و گمان می‌رفت که دنیای ملتها دنیایی لیبرال می‌بود،  
و دنیای لیبرال از ملتها تشکیل می‌شد. آینده نشان می‌داد که رابطه بین آن دو بدین سادگی  
هم نبود.



---

---

## فصل ششم

### نیروهای دموکراسی

طبقه بورژوا بداند که، در کنار آن، نیروهای دموکراسی در امپراتوری دوم رشد یافته‌اند، و این نیروها را چنان منسجم آماده نبرد خواهد یافت ... که تجدید جنگ با آنها دیوانگی خواهد بود.

هانری آلن تارژ، ۱۸۶۸

ولی همانطور که ترقی دموکراسی نتیجه رشد کلی اجتماعی است، جامعه پیشرفته، در حالیکه سهم عظیمتر قدرت سیاسی را در اختیار دارد، در عین حال، کشور را از تندروییهای دموکراتیک مصون خواهد ساخت. اگر این گونه اعمال، زمانی، در جایی غلبه یابند فوراً سرکوب خواهند شد.

سرت. ایزسکین می، ۱۸۷۷

---

## ۱

اگر ملی‌گرایی یک نیروی تاریخی بود که از جانب دولتها به رسمیت شناخته شد، «دموکراسی»، یا نقش فزاینده عوام الناس در امور کشور، یکی دیگر بود. آن دو، تا جایی که نهضت‌های ملی‌گرا در این دوره نهضت‌های توده‌ای می‌شدند، یکی بودند و یقیناً در این نقطه رهبران تندرو ملی‌گرا آنها را کاملاً همانند فرض می‌کردند. لکن، چنانکه دیده‌ایم، در عمل هیأت‌های بزرگ مردم عامی، مانند دهقانان، هنوز، حتی در کشورهایی که در آنها شرکتشان در سیاست جدی تلقی می‌شد، تأثیری از ملی‌گرایی نپذیرفته بودند، و بعضی دیگر، به خصوص طبقات جدید کارگری، به پیروی نهضت‌هایی تشویق می‌شدند که، دست کم به فرض، منافع مشترک بین‌المللی طبقاتی را فوق قرابت‌های ملی قرار می‌دادند. به هر حال از دیدگاه طبقات حاکمه مهم آن نبود که «توده‌ها» چه اعتقادی داشتند، بلکه آن بود

که عقاید آنها دیگر در سیاست به حساب می‌آمد. آنها، طبق تعریف، بی‌شمار، جاهل و خطرناک بودند؛ خطرشان هم دقیقاً به مقتضای گرایش جاهلانه بود به باورکردن چشمانشان، که به آنان می‌گفتند حکامشان نسبت به بدبختیهای آنها بی‌اعتنا بودند، و این منطق ساده که به آنان حکم می‌کرد که چون آنها تنه درخت جمعیت را تشکیل می‌دادند، دولت می‌بایست خدمت به منافع آنها را در رأس امور قرار می‌داد.

با اینهمه در ممالک رشد یافته و صنعتی شده غرب هر روز روشنتر می‌شد که نظامهای سیاسی دیر یا زود مجبور می‌شدند جایی برای آنها باز کنند. به علاوه، این نیز آشکار می‌شد که لیبرالیسم که ایدئولوژی اساسی جهان بورژوا را تشکیل می‌داد، هیچگونه دفاع نظری در برابر این عارضه نداشت. صورت ممیز سازمان سیاسی آن دولت وکالتی از طریق مجامع منتخب بود، که نیابت جماعات افراد دارای موقعیت اجتماعی قانوناً برابر را به عهده داشتند نه (مانند آنچه در کشورهای فئودالی وجود داشت) نمایندگی منافع یا گروههای اجتماعی را. نفع شخصی، دوراندیشی، یا تاحدی عقل سلیم به آنها که در رأس بودند حکم می‌کرد که همه افراد متساویاً قادر نبودند در مسائل بزرگ دولت تصمیم بگیرند، بیسوادان به اندازه دانشگاه دیده‌ها نمی‌توانستند، خرافاتیان به اندازه روشن‌بینان، و مساکین بی‌مقدار به اندازه آنهايي که باگرد آوردن مال قابلیت کردار خردمندانه خویش را به اثبات رسانده بودند. لکن این استدلالها کاملاً سوای فقدان اعتقاد افراد طبقات پائین، مگر خیلی محافظه کاران، به آنها، دو ضعف بزرگ داشتند. تساوی حقوقی نمی‌توانست در فرض به این گونه تمایلات قائل شود. بسیار مهمتر آنکه قائل شدن به آنها در عمل بیش از پیش دشوار می‌شد، چه تحرک اجتماعی و ترقی آموزشی، که هر دو برای جامعه بورژوایی ضروری بود، فرق میان طبقات متوسط و مراتب اجتماعی پائینتر از آنها را کدر می‌ساخت. در توده عظیم و فزاینده کارگران «محترم» و طبقات پائینتر از متوسط که آنهمه ارزشها، و تا جائی که دستشان می‌رسید رفتار، طبقه بورژوا را پیش می‌گرفتند، خط در کجا می‌بایست کشیده شود؟ هر کجا که کشیده می‌شد، چنانچه تعداد عظیمی از آنها را در بر می‌گرفت، احتمال داشت شامل یک هیأت کامل از شهروندانی باشد که چند فقره از آرایي را که لیبرالیسم بورژوایی برای رفاه جامعه ضروری تلقی می‌کرد تأیید نمی‌کرد، و چه بسا که به شدت با آنها مخالفت می‌ورزید. به

## لبروهای دموکراسی

علاوه، و بسیار قطعی تر، انقلابات ۱۸۴۸ نشان داده بود که چگونه توده‌ها می‌توانستند در محافل در بسته حکامشان تلاطم ایجاد کنند، و خود پیشرفت جامعه صنعتی فشار آنها را دائماً حتی در دوره‌های غیر انقلابی، شدیدتر می‌ساخت.

دهه ۱۸۵۰ فضایی تنفسی در اختیار اکثر حکام قرار داد. مدت یک دهه و اندی آنها نگرانی جدی راجع به این قبیل مسائل در اروپا نداشتند. لکن، یک کشور بود که در آن نمی‌شد ساعت‌های سیاسی و مشروطه را آسان به عقب برگرداند. در فرانسه، که هم اکنون سه انقلاب را پشت سر نهاده بود، کنار گذاشتن توده‌ها از سیاست اقدامی آرمانشهری بود. از آن پس می‌بایست آنها را «اداره کرد». بدین جهت بود که به اصطلاح امپراتوری دوم لوئی ناپلئون (ناپلئون سوم) نوعی آزمایشگاه برای اقسام جدیدتر سیاست شد، هر چند که ویژگی‌های طبیعت آن گاه پیش‌بینی‌های آن را از صور بعدی مدیریت سیاسی دستخوش ابهام می‌سازد. این گونه تجربه آموزی به ذوق، اگر چه شاید نه بدان اندازه به استعداد، شخصیت مرموزی که در رأس آن قرار داشت خوش می‌آمد.

ناپلئون سوم به وضوح در روابط عمومی خویش ناکام بود. او این بداقبالی را به حد کفایت داشت که تمام صاحبان استعدادهای بسیار نیرومند جنجال برانگیز زمان را بر ضد خویش متحد کند، در حالیکه فقط هجاء کارل مارکس و ویکتور هوگو کافی بود که خاطره وی را به گور ببرد، استعدادهای ناچیزتر ولی شاید به همان اندازه مؤثر روزنامه نگاران به جای خود. به علاوه، وی آشکارا در اقدامات بین‌المللی، و حتی سیاست داخلی اش، ناموفق بود. فردی مانند هیتلر می‌تواند از قهر یکپارچه عقاید جهانی جان بدر برد، زیرا انکار نمی‌توان کرد که این مرد خبیث، روانی و وحشتناک در راه خود به فاجعه احتمالاً اجتناب ناپذیر به چیزهای فوق‌العاده نائل آمد؛ که یکی از کمترین آنها حفظ حمایت یکپارچه مردم کشورش تا پایان بود. واضح است که ناپلئون سوم تا این حد فوق‌العاده یا حتی دیوانه نبود. مردی که کاوور و بیسمارک از میدان بدرش کردند، و حمایت سیاسی از او حتی پیش از آنکه امپراتوری اش بعد از چند هفته جنگ از هم بپاشد به طوری خطرناک از دست رفته بود، و «مکتب بناپارتی» را از نیروی سیاسی عظیمی در فرانسه به مطایبه‌ای تاریخی تبدیل کرد، ناگزیر «ناپلئون صغیر» به تاریخ سپرده خواهد شد. آن چهره اسرار آمیز سرد مزاج ولی غالباً فریبنده، با سبیل‌های بلند

هراق، رنجور از عدم سلامت، هراسان از نبردهایی که می‌بایست عظمت خودش و فرانسه را تثبیت کند، فقط به حکم منصبش امپراتور مینمود.

وی اصولاً سیاستمدار بود، سیاستمداری پنهان کار و، به طوری که سرانجام معلوم شد، ناموفق. با وجود این سرنوشت و سابقه شخصی وی را به قالب نقشی کاملاً بدیع ریخت. در مقام یک مدعی امپراتوری در قبل از ۱۸۴۸ — با اینکه ادعایش که نسب به بناپارت می‌برد مورد تردید بود — می‌بایست به شرایط غیر سنتی بیندیشد. وی در دنیای آشوبگران ملی‌گرا (شخصاً به انجمن کاربوناری پیوست) و سن — سیمونیها رشد کرد. از این تجربه اعتقادی قوی، شاید افراطی، به اجتناب ناپذیر بودن نیروهای تاریخی از قبیل ملی‌گرایی و دموکراسی، و آرایی خلاف آراء اصولی زمان درباره مسائل اجتماعی و شیوه‌های سیاسی اخذ کرد که بعدها وی را در جایگاهی نیکو قرار داد. انقلاب به وی امکان داد که با نهادن نام بناپارت بر خود با اکثریتی عظیم، ولی به جهت انگیزه‌های متعدد، به ریاست جمهوری برسد. وی برای ماندن بر اریکه قدرت و، بعد از کودتای ۱۸۵۱، امپراتور خواندن خویش به رأی مردم نیاز نداشت، ولی چنانچه نخست انتخاب نشده بود تمام کفایتش در توطئه‌گری ژنرالها یا هرکس قدرتمند و جاه طلب دیگری را به حمایت از وی ترغیب نمی‌کرد. بدین سان وی نخستین حکمران یک کشور بزرگ به جز ایالات متحده بود که با رأی همگانی (ذکور) انتخاب شد، و هرگز آن را فراموش نکرد. وی به کار کردن با آن ادامه داد، نخست مانند سزاری که با رأی مستقیم مردم انتخاب شده باشد، یا بهتر بگوئیم مانند ژنرال دوگل (مجمع نمایندگان منتخب کاملاً بی اهمیت تلقی می‌شد)، پس از ۱۸۶۰ نیز به طور روز افزون با متعلقات معمول پارلمانیسم. وی که به حقایق تاریخی پذیرفته شده در آن زمان اعتقاد داشت، احتمالاً معتقد هم نبود که می‌توانست در مقابل این «نیروی تاریخ» ایستادگی کند.

رفتار ناپلئون سوم نسبت به سیاستهای انتخاباتی گرامبهم بود، و این چیزی است که آن را جالب می‌سازد. در مقام یک «طرفدار پارلمان» وی به ایفای نقشی که آن زمان بازی معمول سیاست بود پرداخت، یعنی جمع آوری اکثریتی کافی از میان مجمع افراد منتخب، که در اتحادهای سست و متغیر با برجسبهای عقیدتی مبهم که نباید با احزاب سیاسی جدید مشتبه شوند گروهبندی شده بودند. بدین جهت هم سیاستمدارانی که از سلطنت

## لبروهای دموکراسی

ژوئیه (۴۸ - ۱۸۳۰) برجا مانده بودند، مانند آدولف تیر (۱۷۹۷ - ۱۸۷۷)، هم کسانی که در آینده در جمهوری سوم می‌درخشیدند، مانند ژول فاوور (۸۰ - ۱۸۰۹)، ژول فری (۸۲ - ۱۸۷۷) و گانیتا (۸۲ - ۱۸۳۸)، در دهه ۱۸۶۰ نام خود را اعاده کردند یا بلند آوازه شدند. وی در این بازی موفقیت ویژه‌ای نداشت، به خصوص هنگامی که تصمیم گرفت کنترل سخت اداری بر انتخابات و مطبوعات را سست کند. از سوی دیگر، شخصاً در مقام یک مبارز انتخاباتی سلاح مراجعه به آراء عمومی را (باز مانند ژنرال دوگل، فقط شاید با موفقیت بیشتر) ذخیره نگاه داشت. این کار در ۱۸۵۳، به رغم دخالت‌های زیاد «اداری»، با اکثریت غالب و احتمالاً موثق ۷/۸ میلیون، و ۲ میلیون ممتنع، پیروزی‌اش را مسجل کرد، و حتی در ۱۸۷۰، در آستانه سقوط، باز توانست با اکثریت ۷/۴ میلیون در مقابل ۱/۶ میلیون وضع منحط پارلمانی را برگرداند.

این حمایت مردمی از نظر سیاسی سازمان نداشت (البته مگر از طریق فشارهای سیاسی). ناپلئون سوم، برخلاف رهبران وجیه‌المله جدید، هیچگونه نهضت خاص خود نداشت، ولی بدیهی است در مقام رئیس کشور به شدت به آن نیاز داشت. حمایت از وی متجانس نبود. وی شخصاً خواستار حمایت «مترقیها» - رأی یعقوبیان - جمهوریخواهان، که همیشه، به هر حال در شهرها خود را کنار می‌کشیدند - و طبقات کارگر، که وی اهمیت اجتماعی و سیاسی‌شان را بیش از لیبرال‌های راست آیین قدر می‌نهاد، بود. لکن، با اینکه وی گاه از حمایت سخنگویان مهم این گروه، از قبیل پیر-ژوزف پرودون (۶۵ - ۱۸۰۹) آنارشیست برخوردار می‌شد، و تلاش‌های جدی برای کنار آمدن با نهضت خیزنده کارگری و مطیع ساختن آن در دهه ۱۸۶۰ به کار می‌برد - وی در ۱۸۶۴ اعتصاب را قانونی کرد - نتوانست تجانس سنتی و منطقی آنها را با چپ درهم بشکند. بنابراین وی در عمل به عنصر محافظه کار و به خصوص به طبقه دهقان، عمدتاً در دوسوم غربی کشور، متکی بود. برای اینها وی یک ناپلئون بود، یک دولت استوار ضدانقلابی محکم در مقابل خطرهایی که دارائی را تهدید می‌کرد؛ و (چنانچه آنها کاتولیک بودند) مدافع پاپ مقیم رم، وضعی که ناپلئون به دلایل دیپلماتیک می‌خواست از آن فرار کند، ولی به دلایل سیاسی داخلی نمی‌توانست.

ولی حکومت وی حتی از این هم مهمتر بود. کارل مارکس با بصیرت عادی خویش

ماهیت روابط وی را با طبقه دهقان فرانسه مورد ملاحظه قرار داده است، طبقه‌ای که

«قادر نیست منافع طبقاتی‌اش را به نام خود، چه از طریق شورایی چه از طریق مجمعی، اعمال کند. آنها نمی‌توانند خودشان را بنمایانند، باید نماینده داشته باشند، نماینده‌شان باید در عین حال به سان آقایشان به نظر آید، به سان مرجعی بالای سرشان، به سان قدرت دولتی نامحدود که آنها را در مقابل طبقات دیگر حفظ می‌کند و باران و آفتاب از بالا برایشان می‌فرستد. بنابراین نفوذ سیاسی دهقانان کوچک بیان نهائی‌اش را در قدرت اجرایی‌ای می‌یابد که جامعه را مطیع خود ساخته است.»<sup>3</sup>

ناپلئون آن قدرت اجرایی بود. بسیاری سیاستمداران قرن بیستم — ملی‌گرا، خلقی، و در خطرناکترین صورت، فاشیست — نیز آن نوع رابطه با توده‌های ناتوان از «اعمال منافع طبقاتی‌شان به نام خویش» را که وی پیشگام آن بود دوباره کشف کردند. آنان همچنین کشف کردند قشرهای دیگری از جمعیت که از این حیث شبیه دهقانان فرانسوی بعد از انقلاب بودند، وجود دارد.

به استثنای سوئیس، که قانون اساسی انقلابی‌اش باقی ماند، هیچ کشور اروپایی دیگری در دهه ۱۸۵۰ بر اساس رأس همگانی (ذکور) عمل نمی‌کرد.\* (شاید بد نباشد یادآوری کنیم که حتی در ایالات متحدهٔ اسماً دموکراتیک شرکت در انتخابات به طرز چشمگیر پائینتر از فرانسه بود: در ۱۸۶۰ لینکلن با کمتر از ۴/۷ میلیون رأی از جمعیتی که تعدادش با آن قابل قیاس نبود انتخاب شد.) مجامع نمایندگی، که عموماً، به جز در بریتانیا، اسکاندیناوی، هلند، بلژیک، اسپانیا و ساوی، قدرت یا تأثیر جدی نداشتند، به حد کفایت شناخته شده بودند، ولی بدون استثنا یا بسیار غیر مستقیم انتخاب می‌شدند، یا تقریباً به طرز «ارکان» سابق، یا با شرایط بیش و کم سخت سنی و مالی هم برای انتخاب کنندگان هم برای انتخاب شوندگان. این گونه مجامع انتخابی تقریباً بدون استثنا مجالس محافظه کارتر بازدارنده‌ای در کنار خود داشتند که اکثراً اعضای آنها از افرادی تشکیل می‌شد که از روی وراثت یا به حکم منصب منصوب شده بودند. کشور پادشاهی متحده (بریتانیا و

\* - مجمع ملی سوئیس را همه ذکور بیست ساله یا بالاتر بدون شرایط مالی انتخاب می‌کردند، ولی مجلس فانی از طرف کانتون‌ها انتخاب می‌شد.

## لیبروهای دموکراسی

ایرلند)، با چیزی در حدود ۱ میلیون انتخاب کننده از ۲۷/۵ میلیون سکنه، بی تردید کمتر از، مثلاً، بلژیک، محدودکننده بود که با جمعیتی ۴/۷ میلیونی فقط ۶۰,۰۰۰ انتخاب کننده داشت، ولی هیچکدام آنها دموکراتیک نبودند، و نمی خواستند باشند.

احیاء فشارهای خلقی در دهه ۱۸۶۰ دور نگاهداشتن سیاست را از آن غیر ممکن ساخت. در پایان دوره مورد بررسی ما فقط روسیه تزاری و ترکیه امپراتوری خود را به عنوان حکومتهای استبدادی مطلقه در اروپا حفظ کرده بودند، در حالیکه بر عکس حق رأی همگانی دیگر بهره خاص رژیمهای برخاسته از انقلاب نبود. امپراتوری جدید آلمان برای انتخاب رایشتاگ خود، هر چند که برای مقاصد تزیینی، از آن استفاده کرد. کشورهای بسیار معدودی در این دهه از گسترش بیش و کم مهمتر حق رأی گریختند، و بدین سبب مسائلی که تا کنون فقط اذهان اقلیتی از کشورها را که در آنها رأی دادن واقعاً مهم بود به خود مشغول می داشت — انتخاب میان اینکه به لیست کاندیدها رأی داده شود یا به افراد کاندیدها، «هندسه انتخاباتی» یا تقسیم بندی حوزه‌های انتخابیه از نظر اجتماعی و جغرافیایی به نفع یک حزب یا گروه خاص، ضابطه‌هایی که مجالس اول می توانستند بر مجالس ثانی اعمال کنند، حقوق اختصاصی برای قوه مجریه، و غیره — اکنون اکثر دولتها را می آزد. هنوز نمی شد گفت که به مرحله حاد رسیده بود. قانون دوم اصلاحات در بریتانیا، در حالیکه تعداد انتخاب کنندگان را بیش و کم دو برابر کرد، باز هم آنها را به بیش از ۸ درصد جمعیت نرساند، در حالیکه در کشور پادشاهی تازه متحدشده ایتالیا عده آنها به فقط ۱ درصد می رسید. (اگر از روی انتخابات نیمه دهه ۱۸۷۰ فرانسه، آلمان و امریکا داوری کنیم، حق رأی مردان در عمل ۲۰ تا ۲۵ درصد جمعیت را از حق رأی برخوردار می ساخت.) با اینهمه، تغییراتی صورت پذیرفته بود، و تغییرات دیگر را فقط می شد به تعویق انداخت.

این پیشرفتها در جهت دولت وکالتی دو مسأله کاملاً متمایز از هم در سیاست برانگیخت: که به اصطلاح رایج بریتانیائی در آن زمان، عبارت بودند از مسائل «طبقات» و «توده‌ها»، یعنی نخبگان طبقه بالا و طبقه متوسط، و محرومان که عمدتاً از حیثه روندهای رسمی سیاسی خارج ماندند. در میان آنها قشرهای بینابین — دکانداران خرده پا، پیشه‌وران و «خرده بورژواهای» دیگر، دهقانان صاحب ملک، و غیره — قرار گرفته

بودند، که چون صاحب دارایی بودند، هم اکنون در سیاست وکالتی بدانگونه که وجود داشت دخالت، دست کم جزئی، داشتند. نه اشراف زمیندار و موروثی قدیم نه بورژواهای جدید قدرت متکی بر کثرت افراد را نداشتند، ولی بورژواها، برخلاف اشراف، بدان نیاز داشتند. زیرا در حالیکه هر دو (دست کم در رده‌های فوقانی‌شان) ثروت، و آن نوع قدرت و نفوذ شخصی که خود به خود آنها را در زمره «مشاهیر»، یعنی اشخاص ذی اثر سیاسی، در جوامعشان در می‌آورد داشتند فقط اشراف در نهادهایی که آنها را در مقابل آراء مردم مصون می‌داشت محکم سنگر گرفته بودند؛ از جمله در مجالس اعیان و دیگر مجالس علیای شبه آن، یا به وسیله نمایندگی بیش و کم خود سرانه مثلاً در «حق رأی طبقاتی» مجالس پروس و اتریش یا در «ارکان» باقیمانده از قدیم که به سرعت به سوی انحطاط می‌رفتند. علاوه بر این، در رژیمهای سلطنتی که هنوز صورت غالب حکومتهای اروپائی بود، آنها به طور عادی به عنوان یک طبقه مورد حمایت سیاسی نظام یافته قرار می‌گرفتند. از سوی دیگر طبقات بورژوا به ثروت، طرد ناپذیری و سرنوشت تاریخی خویش متکی بودند که آنها و آرائشان را در این دوره پایه‌های کشورهای جدید می‌ساخت. لکن، آنچه در عمل آنها را در داخل نظامهای سیاسی به نیروهای مهم تبدیل می‌کرد قدرت بسیج حمایت غیر بورژواهایی بود که صاحب تعداد و در نتیجه رأی بودند. اگر آنها را از این محروم می‌کردند، چنانکه در اواخر دهه ۱۸۶۰ در سوئد و بعدها با ظهور سیاستهای اصیل توده‌ای در جاهای دیگر اتفاق افتاد، به اقلیتی که از نظر انتخاباتی عقیم بود تقلیل می‌یافتند. (در سیاستهای شهری آنها خودشان را بهتر حفظ می‌کردند.) بدین سبب بود که حفظ حمایت خرده بورژواها، طبقات کارگری و، کمتر از آنها، دهقانان، یا دست کم حفظ سیادت بر آنها، برایشان اهمیت حیاتی داشت. به طور کلی، در این دوره از تاریخ آنها موفق بودند. در نظامهای سیاسی وکالتی لیبرالها (معمولاً گروه قدیمی طبقات شغلی شهری و صنعتی) عموماً قدرت و / یا اداره امور را در دست داشتند و فقط گهگاه ممکن بود وقفه‌ای در آن ایجاد شود. در بریتانیا از ۱۸۴۶ تا ۱۸۷۴ چنین بود، در هلند به مدت دست کم بیست سال بعد از ۱۸۴۸، در بلژیک از ۱۸۵۷ تا ۱۸۷۰، در دانمارک بیش و کم تا تکان ناشی از شکست ۱۸۶۴. در اتریش و آلمان آنها حامی رسمی بزرگ دولتها از نیمه دهه ۱۸۶۰ تا پایان دهه ۱۸۷۰ بودند.



## لبروهای دموکراسی

لکن، با افزایش فشار از پائین جناح (مترقی، جمهوریخواه) رادیکال - دموکراتیک‌تری به فکر انشعاب از آنها، در مواردی که قبلاً کم و بیش استقلال نداشت، افتاد. در اسکاندیناوی احزاب دهقانی با عنوان «چپ» در ۱۸۴۸ (دانمارک) و در طول دهه ۱۸۶۰ (نروژ)، یا به عنوان گروه فشار کشاورزان ضد شهر (سوئد ۱۸۶۷)، جدا شدند. در پروس (آلمان) باقیمانده رادیکالهای دموکراتیک، که پایگاهشان در ناحیه غیر صنعتی جنوب غربی بود، بعد از ۱۸۶۶ از پیروی حزب بورژوای لیبرال ملی در اتحاد آنان با بیسمارک خودداری ورزیدند، هر چند که عده‌ای از اعضایشان میل داشتند به حزب مارکسیست ضدپروس سوسیال دموکرات بپیوندند. در ایتالیا حزب جمهوریخواهان در اقلیت ماند، در حالیکه میانه روها پایه اصلی کشور پادشاهی متحد نوبنیاد شدند. در فرانسه طبقه بورژوا از دیر باز توانایی حرکت در زیر بیرق خود، یا حتی بیرق لیبرالها، را از دست داده بود، و نامزدهای آن حمایت مردم را تحت شعارهای بسیار آتش افروزتر جویا می‌شدند. «اصلاحات» و «مترقی» جای خود را به «جمهوریخواه» می‌سپردند و این به نوبه خود به «رادیکال» و، حتی در جمهوری سوم، «رادیکال - سوسیالیست»، و هر یک نسل تازه‌ای از همان سولونهای ریشو، فراک پوش، زرین کلام و غالباً زرین حمایل را پنهان می‌ساخت، که بعد از پیروزی انتخاباتی‌شان در جناح چپ سریعاً به اعتدال می‌گراییدند. فقط در بریتانیا تندروها جناح دایمی حزب لیبرال ماندند؛ احتمالاً برای اینکه در آنجا دهقانان و خرده بورژواها که در جاهای دیگر امکان استقلال سیاسی آنها را فراهم آوردند به عنوان طبقه وجود آن چنانی نداشتند.

با وجود این، از نظر مقاصد عملی لیبرالیسم بر سر قدرت باقی ماند، زیرا آن نماینده تنها سیاست اقتصادی که گمان می‌رفت برای توسعه معنا داشت («منچسترپسم» نامی بود که آلمانیها به آن داده بودند)، و نیروهایی که تقریباً همه صاحب‌نظران آنها را نماینده علم، عقل، تاریخ و ترقی می‌پنداشتند، بود. به این معنا تقریباً هر سیاستمدار و کارمند دولت دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰، صرف‌نظر از تمایلات عقیدتی‌اش، لیبرال بود، درست همانطور که امروز دیگر هیچکس نیست. رادیکالها خودشان هیچ بدیل پایداری برای آن نداشتند. به هر حال، پیوستن به اقلیت اصیل بر ضد لیبرالیسم اگر برای آنها ناممکن نبود، دست کم از نظر سیاسی تقریباً غیر قابل تصور بود. آنها هر دو جزئی از «چپ» بودند.

اقلیت اصیل («راست») از کسانی تشکیل می‌شد که با «نیروهای تاریخ»، بدون توجه به علل، مخالف بودند. در اروپا عده کمی واقعاً امیدوار بازگشت به گذشته، مانند آنچه در ایام ارتجاعیون رمانتیک بعد از ۱۸۱۵ دیده می‌شد، بودند. تنها چیزی که هدف آنان بود این بود که پیشرفت خطرناک زمان حال را متوقف، یا حتی فقط کند، کنند، هدفی که روشنفکران وابسته نیاز آن را هم برای احزاب طرفدار «حرکت» هم برای احزاب طرفدار «ثبات»، هم «نظم» هم «ترقی» منطقی جلوه می‌دادند. بدین دلیل محافظه کاری مجبور بود گهگاه که حس می‌کرد ترقی بیشتر بار دیگر خطر انقلاب را پیش خواهد آورد به جذب اعضا و گروههای طبقه بورژوازی لیبرال بپردازد. طبعاً این گونه احزاب محافظه کار حمایت گروههای خاصی را که ممکن بود منافع آنی شان با سیاست مسلط لیبرالی اصطکاک داشته باشد (از جمله کشاورزان و طرفداران سیاست حمایتی)، یا گروههایی را که به دلایل نامربوط به لیبرالیسمشان با لیبرالها مخالفت می‌کردند، مانند فلاماندیهایی بلژیک، که اصولاً با طبقه بورژوازی والون و سلطه فرهنگی آن خصومت داشتند، جلب می‌کردند. بدون تردید رقابتهای خانوادگی یا محلی نیز، به خصوص در جامعه روستایی، طبعاً به دو دستگی عقیدتی که ارتباط چندانی با آنها نداشت تبدیل می‌شد. سرهنگ اورلیانو بوئندیا، در رمان یکصد سال تنهایی اثر گارسیا مارکز، نخستین قیام از سی و دو قیام لیبرالی خود را در قلب کلمبیا بدین سبب بر پا نکرد که خود لیبرال بود یا حتی می‌دانست این کلمه چه معنا دارد، بلکه به این سبب بر پا کرد که از دست یک مقام محلی که از قضا به نمایندگی دولت محافظه کار انجام وظیفه می‌کرد به خشم آمده بود. شاید دلیلی منطقی وجود داشته باشد بر اینکه در اواسط دوره ویکتوریا قصابان انگلیسی غالباً محافظه کار بودند (پیوند با کشاورزی؟) و بقالان عمدتاً لیبرال (پیوند با تجارت خارجی؟)، اما هیچ چیز ثابت نشده است، و شاید آنچه به توضیح نیاز دارد این نباشد، بلکه این باشد که چرا این دو نوع مغازه داران که در همه جا پراکنده‌اند از داشتن عقاید مشابه، هر چه می‌خواست باشد، خودداری کردند.

ولی اساساً محافظه کاری بر آنهایی استوار بود که از سنت، از جامعه قدیم و منظم، عادت و عدم تحول، مخالفت با هر چه جدید بود، حمایت می‌کردند. بدین دلیل بود که کلیساهای رسمی در آن اهمیت فراوان داشتند، یعنی سازمانهایی که هم تمام معتقدات

## لیبروهای دموکراسی

لیبرالیسم تهدیدشان می‌کرد، هم هنوز قادر بودند نیروهای پرتوانی را عظیم در مقابل آن بسیج کنند، صرف‌نظر از اینکه به فضل تعبد دینی و سنت پرستی آشکار بیشتر زنان و دختران، و با کنترل کشیشان بر مراسم میلاد و ازدواج و مرگ، و سلطه آنها بر بخش عمده آموزش و پرورش، می‌توانستند ستون پنجمی را هم در قلب قدرت بورژوازی جای دهند. بر سر کنترل اینها نزاع سختی جریان داشت، و محتوای مبارزات سیاسی محافظه‌کار - لیبرال را در چند کشور تشکیل می‌داد.

همه کلیساهای رسمی ذاتاً محافظه‌کار بودند، اگر چه فقط بزرگترینشان، کلیسای کاتولیک رم، موضع خود را به عنوان خصومت صریح با موج خیزنده لیبرالیسم مشخص کرده بود. در ۱۸۶۴ پاپ پی نهم نظرات خویش را در فهرست لغزشها تشریح کرد. این بیانیه با قاطعیت هر چه تمامتر هشتاد خطا را محکوم می‌کرد از جمله، «طبیعت‌گرایی» (که منکر تأثیر خداوند بر انسان و جهان بود)، «تعقل‌گرایی» (استفاده از عقل بدون اشاره به خداوند)، «تعقل‌گرایی اعتدالی» (رد نظارت کلیسا بر علم و فلسفه)، «لابالی‌گری» (انتخاب آزادانه هر یا هیچ دین)، آموزش و پرورش دنیوی، جدایی کلیسا و حکومت و به طور کلی (لغزش شماره ۸۰) این نظر که «رئیس کلیسای رم می‌تواند و باید خود را با ترقی، لیبرالیسم و تمدن جدید سازش دهد و با آن کنار آید». به ناچار خط میان راست و چپ عمدتاً خط میان طرفداران کلیسا و ضد کلیسا شد؛ و دسته اخیر عمدتاً کسانی بودند که به صراحت عدم اعتقاد خود را در کشورهای کاتولیک بیان می‌کردند، ولی - به خصوص در بریتانیا - معتقدان به ادیان اقلیت یا مستقل خارج از کلیسای رسمی را نیز شامل می‌شدند\* (فصل چهاردهم ذیل را ببینید).

چیزی که درباره سیاستهای «طبقات» در این دوره جدید بود عمدتاً عبارت بود از ظهور طبقه بورژوازی لیبرال به عنوان نیرویی در سیاستهای کم و بیش مشروطه خواهانه، همراه با انحطاط استبداد، به خصوص در آلمان، اتریش - مجارستان و ایتالیا، یعنی در ناحیه‌ای که در حدود ثلث جمعیت اروپا را پوشش می‌داد. (چیزی کمتر از ثلث جمعیت قاره هنوز تحت دولتهایی می‌زیست که در آنها چنین نقشی را ایفا نمی‌کرد.) ترقی

\* وضع کلیساهای رسمی در جاهایی که ممکن بود ادیان اقلیت را تشکیل دهند یکسان نبود. کاتولیکهای هلند در مقابل کالونیهایی مسلط در آن کشور در کنار لیبرالها قرار گرفتند، و کاتولیکهای آلمان، که نه توانستند به راست پروتستان نه چپ لیبرال امپراتوری بیسمارک بپیوندند، در دهه ۱۸۷۰ یک «حزب مرکزی» خاص تشکیل دادند.

مطبوعات غیر روزانه - که به جز در بریتانیا و ایالات متحده در سایر جاها هنوز مخاطبانش تقریباً به طور کامل خوانندگان بورژوا بودند - تحول را به وضوح نشان می‌دهد: در فاصله ۱۸۶۲ و ۱۸۷۳ تعداد نشریات غیر روزانه در اتریش (بدون مجارستان) از ۳۴۵ به ۸۶۶ افزایش یافت. از جهات دیگر آنها چندان چیزی که برای مجالس اسماً یا اصلاً انتخابیه دوره قبل از ۱۸۴۸ ناشناخته بوده باشد عرضه نکردند.

حق انتخاب کردن در اکثر موارد چنان محدود ماند که مساله سیاست توده‌ای نوین یا نوع دیگری رانمی شد مطرح کرد. در واقع اغلب سیاهی لشکرهای طبقه متوسط می‌توانستند جای «مردم» واقعی را که آنها مدعی نمایندگی‌اش بودند بگیرند. موارد معدودی مانند موارد ناپل و پالرمو در اوایل دهه ۱۸۷۰ در حد عالی قرار داشت، که به ترتیب ۳۷/۵ و ۴۴ درصد انتخاب کنندگانشان به یمن نوعی فارغ التحصیلی در لیست انتخاب کنندگان قرار داشتند. ولی حتی در پروس پیروزی ۱۸۶۳ لیبرالها کمتر چشمگیر می‌نماید اگر به یاد آوریم که ۶۷ درصد آراء شهری که به آنها داده شد در واقع نمایانگر فقط در حدود ۲۵ درصد انتخاب کنندگان شهرنشین بود، زیرا تقریباً دو سوم همان انتخاب کنندگان محدود هم زحمت رفتن به پای صندوقها را در شهرها به خود نداده بودند.<sup>۹</sup> آیا پیروزیهای شکوهمند انتخاباتی لیبرالیسم در دهه ۱۸۶۰ در این گونه کشورهای با حق رأی محدود و بی دردی مردم چیزی بیش از عقاید اقلیتی از آزاد مردان محترم شهر را نشان می‌دهد؟

در پروس دست کم بیسمارک فکر می‌کرد که نمی‌دهد، و نتیجتاً مناقشه اساسی میان مجلس لیبرال و پادشاه را (که در ۱۸۶۲ بر سر طرحهای اصلاح ارتش بر پا شده بود) به طور ساده با حکومت بدون مراجعه به پارلمان حل کرد. مادام که کسی به جز طبقه بورژوا در پشت سر حزب لیبرال نایستاده بود، و طبقه بورژوا نمی‌توانست یا نمی‌خواست نیروی مسلح یا سیاسی، اصیلی بسیج کند، همه سخنان درباره پارلمان طولانی ۱۶۴۰ یا ارکان کل ۱۷۸۹ جز باد هوا نبود.<sup>\*</sup> وی به معنی کامل کلمه پی برده بود که «انقلاب بورژوایی» غیر ممکن بود، زیرا انقلاب واقعی فقط در صورتی بود که دیگرانی به جز طبقه بورژوا

\* بر عکس، چیزی که در بعضی کشورهای عقب مانده قدرت واقعی را علیرغم موضع اقلیت لیبرالها به آنها داد وجود زمینداران لیبرالی بود که سلطه‌شان بر مناطق خودشان عملاً ورای تأثیر دولت بود، یا وجود افسرانی که حاضر بودند به نفع لیبرالها پروناسیامنتو (اعلامیه شورش طلبانه) صادر کنند. در چند کشور اپیری وضع چنین بود.

## لیبروهای دموکراسی

بسیج می شدند، و به هر حال بازرگانان و استادان به ندرت تمایلی به اینکه شخصاً در پشت سنگر بنشینند از خودشان می دادند. این مانع نشد که وی برنامه اقتصادی، قضایی و عقیدتی طبقه بورژوازی لیبرال را، تا جایی که می شد آن را با سلطه اشراف زمیندار در کشور پروتستان پروس ترکیب کرد، به مرحله اجرا در آورد. وی می خواست لیبرالها را به اتحادی از سر نو میدی با توده ها براند، و به هر حال برنامه آنها برای یک کشور اروپایی نوین برنامه ای بدیهی، یا حداقل اجتناب ناپذیر، به نظر می رسید. چنانکه می دانیم، وی موفقیت درخشانی حاصل کرد. بخش عمده طبقه بورژوازی لیبرال پیشنهاد برنامه منهای قدرت را پذیرفت — چاره دیگری هم نداشت — و در ۱۸۶۶ خود را به حزب لیبرال ملی که اساس مانورهای سیاسی داخلی بیسمارک برای مابقی دوره مورد بررسی ما بود، انتقال داد.

بیسمارک و دیگر محافظه کاران می دانستند که توده ها هر چه بودند لیبرال، به معنایی که کسبه شهری بودند، نبودند. در نتیجه آنها گاهی حس می کردند که می توانستند خطر گسترش حق رأی را بالای سر لیبرالها نگاه دارند. حتی ممکن بود آن را به اجرا در آورند، چنانکه بنجامین دیزرائیلی در ۱۸۶۷ و کاتولیکهای بلژیک به نحوی آرامتر در ۱۸۷۰ در آوردند. خطای آنها آن بود که تصور می کردند توده ها به درک خودشان محافظه کار بودند. بی تردید بخش عمده طبقه دهقان در اکثر بخشهای اروپا هنوز سنتی، آماده حمایت خود به خود از کلیسا، شاه یا امپراتور و مقامات بالاتر از خود در سلسله مراتب، به خصوص در مقابل طرحهای شریانه شهریها، بودند. حتی در فرانسه مناطق وسیع غرب و جنوب همچنان در جمهوری سوم به حامیان خاندان سلطنتی بوربون رأی می دادند. همچنین تردید نیست، به طوری که والتر بجات، صاحب تئوری دموکراسی بی زیان، پس از قانون اصلاحات ۱۸۶۷ اشاره کرد، مردم فراوانی شامل حتی کارگران بودند که رفتار سیاسی شان از رعایت احترام «از آنها بهتران» متأثر بود. ولی توده ها همینکه وارد صحنه شدند ناگزیر دیر یازود مانند بازیگران اصلی وارد شدند نه مثل سیاهی لشکرهای محض در تابلویی از جمعیت که خوب طراحی شده باشد. و در حالیکه هنوز در بسیاری جاها می شد به دهقانان عقب مانده تکیه کرد، به بخشهای رشد کننده صنعتی و شهری نمی شد. چیزی که سکنه آنها می خواستند لیبرالیسم کلاسیک نبود، ولی بالضروره مورد پسند

حکام محافظه کار، به خصوص مورد پسند آنها که به سیاست اقتصادی و اجتماعی اصولاً لیبرال عقیده داشتند، نیز نبود. این می‌بایست در طی دوره رکود اقتصادی و بی‌ثباتی بعد از فرو پاشیدن توسعه لیبرالی در ۱۸۷۳ آشکار شود.

## ۲

نخستین و خطرناکترین گروهی که هویت و نقش جداگانه خویش را در سیاست تثبیت کرد پرولتاریای جدید بود، که عده‌اش در بیست سال توسعه صنعتی آماس کرده بود. نهضت کارگری که با شکست انقلابهای ۱۸۴۸ و توسعه اقتصادی دهه بعد سر خود را از دست داده بود به کلی نابود نشده بود. نظریه پردازان گوناگون آینده نوین اجتماعی که ناآرامیهای دهه ۱۸۴۰ را به «شیخ کمونیسم» بدل کرده، و به پرولتاریا دورنمای بدیل سیاسی هم برای محافظه کاران هم برای لیبرالها یا رادیکالها بخشیده بودند یا به زندان افتاده بودند مانند اگوست بلانکی، یا به تبعید رفته بودند مانند کارل مارکس و لویی بلان، یا فراموش گشته بودند مانند کنستانتین پکور (۸۷ - ۱۸۰۱)، یا گرفتار هر سه شده بودند مانند اتین کپت (۱۷۸۸ - ۱۸۵۷). حتی بعضی هم از در آشتی با رژیم جدید در آمده بودند، مانند پ. ژ. پرودن با ناپلئون سوم. زمان برای معتقدان نابودی قریب الوقوع سرمایه‌داری بشارت رسان نبود. مارکس و انگلس، که مدت یکی دو سال بعد از ۱۸۴۹ امید خود را به احیای انقلاب تا حدی حفظ کرده، و بعد به بحران بزرگ اقتصادی بعد (بحران ۱۸۵۷) ایمان آوردند، از آن به بعد خود را به کنار کشیدن طولانی راضی ساختند. هر چند که شاید عراقی باشد بگوئیم سوسیالیسم به کلی از میان رفت، حتی در مورد بریتانیا، که در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ می‌شد سوسیالیستهای بومی‌اش را راحت در سالی کوچک گرد آورد، ولی احتمالاً در ۱۸۶۰ کمتر سوسیالیستی پیدا می‌شد که در ۱۸۴۸ هم سوسیالیست نبود. شاید بهتر باشد که ما از این دوره جدایی اجباری از سیاست سیاسی‌سگزار باشیم، که کارل مارکس را قادر ساخت نظریه‌هایش را به حد بلوغ برساند و پایه‌های سرمایه را بنهد، ولی خود وی نبود. ضمناً سازمانهای سیاسی برجای مانده از طبقه

## لبروهای دموکراسی

کارگر، یا وفادار به آن، از هم پاشید، مانند اتحادیه کمونیستی در ۱۸۵۲، یا به تدریج از اهمیت افتاد، مانند نهضت منشوری بریتانیا.

لکن، در سطح میانه روتر مبارزه اقتصادی و دفاع شخصی، سازمان طبقه کارگر دوام یافت، و راهی جز رشد نداشت. و این به رغم این حقیقت که اتحادیه‌ها و اعتصابهای کارگری، بالاستثنای نمایان اگر چه جزئی در بریتانیا، قانوناً در تقریباً همه جای اروپا ممنوع بود، هر چند که انجمنهای دوستی (انجمنهای کمک متقابل) و تعاونیها — در قاره اصلی اروپا عموماً تعاونیهای تولید، در بریتانیا عموماً مغازه‌ها — قابل قبول تلقی می‌شدند. نمی‌توان گفت که اینها به طور نمایان شکوفا شدند: در ایتالیا (۱۸۶۲) میانگین تعداد اعضای این قبیل انجمنهای کمک متقابل در پیه مون، که از همه جای دیگر نیرومندتر بودند، اندکی کمتر از پنجاه بود.<sup>۵</sup> فقط در بریتانیا، استرالیا و — تا حدی شگفت‌انگیز — ایالات متحده سندیکاهای کارگران اهمیت واقعی داشت، که در دو مورد اخیر عمدتاً در اسباب و اثاث مهاجران سازمان یافته و آگاه — از — طبقه بریتانیائی وارد می‌شد. در بریتانیا نه فقط پیشه‌وران ماهر صنایع ماشین‌سازی و نیز صنعتکاران مشاغل قدیمتر، بلکه حتی — به یمن هسته مردان بزرگسال ریسنده بسیار ماهر — کارگران نساجی اتحادیه‌های محلی نیرومندی داشتند، که با تأثیر بیش و کم در سطح ملی به هم گره خورده بودند، و در یکی دو مورد (انجمن مختلط مهندسان [۱۸۵۲]، انجمن مختلط درودگران و مبل‌سازان [۱۸۶۰]) از نظر مالی، اگر نه از نظر استرژژی، انجمنهای ملی را هماهنگ می‌کردند. آنها در اقلیت بودند، ولی نه اقلیتی که می‌شد ندیده گرفت و ماهران آنان در بعضی موارد به اکثریت هم می‌رسیدند. به علاوه، آنها پایگاهی ایجاد می‌کردند که اتحادیه‌ها می‌توانستند آسان از طریق آن توسعه یابند. در ایالات متحده اتحادیه‌ها شاید نیرومندتر هم بودند، اگر چه بعداً ثابت شد که نمی‌توانستند در مقابل تأثیر توسعه واقعاً سریع صنعت در اواخر قرن ایستادگی کنند. لکن آنها نسبت به اتحادیه‌های مهاجر نشینان استرالیا، بهشت کارگران سازمان یافته، قدرت کمتری داشتند چه در اینجا کارگران ساختمان در ۱۸۵۶ به هشت ساعت کار در روز دست یافتند و چیزی نگذشت که این طرح در مورد اتحادیه‌های دیگر نیز اجرا شد. باید گفت که موضع کارگران در مذاکره با کارفرمایان در هیچ جا قویتر از موضع آنان در این اقتصاد کم جمعیت و پر فعالیت نبود زیرا

در آن هجومهای طلا در دهه ۱۸۵۰ هزاران کارگر را به خود کشیده، باعث شد دستمزدهای کارگران غیر ماجراجو که بر جای ماندند بالا رود.

ناظران فهمیده انتظار نداشتند بی‌اهمیتی نسبی نهضت کارگری دوام پیدا کند. در واقع از حدود ۱۸۶۰ آشکار شد که پرولتاریا، همراه با سایر بازیگران دهه ۱۸۴۰، به صحنه باز می‌گشت، هر چند که آن جوش و خروش سابق را نداشت. و با سرعتی غیر منتظره ظاهر گشت، و فوراً از پس آن ایدئولوژی‌ای که از آن هنگام تا کنون با نهضت‌های آن همنام بوده است، یعنی سوسیالیسم، پدید آمد. این روند پیدایش آمیزه عجیبی بود از اقدامات سیاسی و صنعتی، انواع گوناگون رادیکالیسم از دموکراتیک تا آنارشویست، مبارزات طبقاتی، اتحادهای طبقاتی و امتیازات دولتی یا سرمایه‌داری. ولی مهمتر از همه بین‌المللی بودن آن بود، نه فقط بدین سبب که، مانند احیاء لیبرالیسم، در کشورهای مختلف همزمان به وقوع پیوست، بلکه به این سبب که از همبستگی بین‌المللی طبقات کارگری، یا همبستگی بین‌المللی چپ رادیکال (میراث دوره قبل از ۱۸۴۸) تفکیک ناپذیر بود؛ و فی الواقع به عنوان انجمن بین‌المللی کارگران، نخستین بین‌الملل کارل مارکس (۷۲ - ۱۸۶۴)، و به دست آن سازمان یافته بود. اینکه اظهار مانیفست کمونیستی مبنی بر اینکه «کارگران وطن ندارند» حقیقت داشت یا نه، می‌شد مورد بحث قرار گیرد: یقیناً کارگران رادیکال و سازمان یافته هم فرانسه هم انگلستان در روش‌های خود میهن پرست بودند — و سنت انقلابی فرانسوی به وضوح ملی‌گرا بود (فصل پنجم فوق را ببینید). ولی در اقتصادی که در آن عوامل تولید آزادانه حرکت می‌کردند حتی اتحادیه‌های کارگری بی‌ایدئولوژی بریتانیا این نیاز را درک می‌کردند که نمی‌بایست بگذارند کارفرمایان از خارج اعتصاب شکن وارد کنند. برای همه رادیکالها پیروزی ینا شکست چپ در هر جایی هنوز چنان می‌نمود که بی‌واسطه و مستقیم متوجه خود آنان بود. در بریتانیا بین‌الملل از ترکیب آشوبی که برای اصلاح انتخابات احیا شده بود با یک سلسله مبارزات برای همبستگی بین‌المللی — با گاریبالدی و چپ ایتالیا در ۱۸۶۴، با ابراهام لینکلن و شمال در جنگ داخلی آمریکا (۵ - ۱۸۶۱)، با لهستانی‌های بد اقبال در ۱۸۶۳، که کاملاً به درست، گمان می‌رفت همه آنها نهضت کارگری را در کمترین حالت سیاسی و بیشترین حالت «سندیکایی» اش تقویت می‌کردند — پدید آمد. و صرف



## لبروهای دموکراسی

تماسهای سازمان یافته بین کارگران یک کشور با کارگران کشور دیگر می توانست بر نهضت‌های مربوطه‌شان اثر بگذارد، نکته‌ای که ناپلئون سوم هنگام موافقت با اعزام هیأت کارگری بزرگی به لندن به مناسبت نمایشگاه بین‌المللی ۱۸۶۲ دریافت.

بین الملل، که در لندن تأسیس و سریعاً در دست‌های با کفایت کارل مارکس قرار گرفت، به سان ترکیب عجیبی از رهبران تنگ نظر و لیبرال-رادیکال اتحادیه‌های کارگری بریتانیا، تندروهای از لحاظ عقیدتی مختلط ولی دست چپی تر فرانسه، وستاد کل نامشخصی از انقلابیون قدیمی قاره با نظرهای بسیار جوراجور و ناسازگار آغاز به کار کرد. نبردهای عقیدتی آنها به نابودی آن می انجامید. نظر به اینکه آنها قبلاً توجه بسیاری از مورخان دیگر را به خود معطوف داشته‌اند، نیازی که هم ما را زیاد به خود مشغول بدارند نیست. به طور کلی، نخستین مبارزه بزرگ، میان اتحادیه‌های کارگری «محض» (یعنی در واقع لیبرال یا لیبرال-رادیکال) و اتحادیه‌هایی که از تحول اجتماعی دورنماهای جالبتری داشتند، به پیروزی سوسیالیستها تمام شد (اگر چه مارکس دقت می کرد اتحادیه‌های بریتانیائی، حامیان اصلی‌اش، را وارد نبردهای قاره‌ای نکند). پس از آن مارکس و حامیانش به مقابله با حامیان فرانسوی «وابستگی متقابل» پرودن، صنعتگران ضد روشنفکر و طبقه - آگاه ستیزه گر، و بعد با مبارزطلبی اتحادیه آناارشیستی میخائیل باکونین (۶۷ - ۱۸۱۴)، که به سبب عمل به شیوه‌های کاملاً غیر آناارشیستی سازمانها و شعبات منضبط سری بسیار هولناکتر بود، پرداختند، و شکستشان دادند (فصل نهم ذیل را ببینید). در ۱۸۷۲ مارکس که دیگر قادر به حفظ کنترل بین‌الملل نبود، با انتقال مرکز آن به نیویورک آرام حسابش را پاک کرد. لکن، در این زمان پشت بسیج بزرگ طبقه کارگر، که بین‌الملل جزء و تا حدودی هماهنگ کننده آن بود، شکسته بود. با اینهمه، به طوری که عملاً دیده شد، آراء مارکس پیروز شده بود.

در دهه ۱۸۶۰ آسان نمی شد این را پیش بینی کرد. تنها یک نهضت توده‌ای کارگری مارکسیست، یا در واقع سوسیالیست، وجود داشت و آن هم در آلمان بعد از ۱۸۶۳ رشد یافت. (در واقع، اگر حزب اصلاحات ملی کارگری ایالات متحده [۱۸۷۲] - امتداد سیاسی اتحادیه ملی کارگری [۷۲ - ۱۸۶۶] که به انجمن بین‌المللی کارگران وابسته بود - را که ناکام ماند مستثنی کنیم فقط یک نهضت سیاسی کارگری بود که در سطحی مستقل از

احزاب «بورژوا» یا «خرده بورژوا» عمل می‌کرد. این دستاورد فردیناند لاسال (۱۸۲۵-۶۵)، خرابکار تابناکی بود که قربانی زندگی خصوصی بسیار ملون خود شد (وی از زخمهایی که در دوئل بر سر یک زن برداشت درگذشت)، و خود را، تا جایی که از کسی پیروی می‌کرد، پیرو مارکس می‌دانست، که خیلی بعید نبود. انجمن کل کارگران آلمان که لاسال بر پا ساخت، رسماً رادیکال - دموکراتیک بود نه سوسیالیست، و شعار فوری‌اش تأمین حق رأی همگانی بود، اما هم به شدت دارای شعور طبقاتی بود هم ضد بورژوا، و - علیرغم کمی تعداد اعضایش در آغاز - مانند احزاب بزرگ جدید سازمان یافت. انجمن مورد استقبال خاص مارکس قرار نگرفت - وی از یک سازمان رقیب تحت رهبری دو پیرو صمیمی‌تر (یا لااقل پذیرفتنی‌تر)، ویلهلم لیبنکنیخت روزنامه نگار و آگوست بیبل خراط با استعداد جوان، حمایت می‌کرد. این سازمان مستقر در مرکز آلمان، با اینکه رسماً سوسیالیست‌تر بود، بر عکس سیاست اتحاد با چپ دموکراتیک (ضد پروس) چهل و هشتیهای پیر را که کمتر طالب خشونت و عناد بودند دنبال می‌کرد. لاسالیها، که نهضت پروسی تقریباً کاملی بودند، اساساً به نحوه راه حل پروسی مسأله آلمان می‌اندیشیدند. نظر به آنکه این راه حلی بود که بعد از ۱۸۶۶ به وضوح غلبه کرد، این اختلافها، که در دهه وحدت آلمان به شدت احساس می‌شد، از اهمیت افتاد. مارکسیستها (همراه با یک شاخه منشعب از لاسالیها که بر ماهیت پرولتاریایی محض نهضت پافشاری می‌کردند) در ۱۸۶۹ یک حزب سوسیال دموکراتیک تشکیل دادند و مآلاً، در ۱۸۷۵، با لاسالیها جوش خورده - چنانچه بعد معلوم شد آنها را کاملاً تصرف کرده - حزب نیرومند سوسیال دموکرات آلمان را تشکیل دادند.

واقعیت مهم آن است که هر دو نهضت به نحوی با مارکس مربوط بودند، و او را (به خصوص بعد از مرگ لاسال) از لحاظ تئوری الهامبخش و مرشد خود می‌دانستند. هر دو خود را از دموکراسی رادیکال - لیبرال رها ساختند و به سان نهضتهای مستقل طبقه کارگر عمل کردند. و هر دو (به موجب حق رأی همگانی که بیسمارک در ۱۸۶۶ به شمال آلمان و در ۱۸۷۱ به آلمان اعطا کرد) از حمایت فوری توده‌ای برخوردار گشتند. رهبران هر دو به عضویت پارلمان انتخاب شدند. در باژمن، زادگاه فردریک انگلس، ۳۴ درصد در ۱۸۶۷ به سوسیالیستها رأی دادند، ۵۱ درصد در ۱۸۷۱.

## لبروهای دموکراسی

اما اگر بین الملل هنوز الهامبخش احزاب مهم نبود (دو حزب آلمانی حتی به عضویت آن هم در نیامدند)، در ظهور کارگران در چند کشور به صورت نهضت عظیم اتحادیه کارگری و صنعتی، که دست کم از ۱۸۶۶ به طور نظام یافته شروع به پرورش آنها کرده بود، سهمیم بود. اینکه تا چه حد در عمل چنین کرد چندان روشن نیست. (انجمن بین المللی کارگران اتفاقاً با نخستین طغیان بین المللی مبارزات کارگری همزمان گشت، که بعضی آنها، مانند طغیانهای کارگران پشم پیه مون در ۷-۱۸۶۶، یقیناً ربطی به آن نداشت.) لکن، به خصوص از ۱۸۶۸ به بعد، این گونه مبارزات به آن ملحق شدند، زیرا رهبران این قبیل نهضتها هر روز بیشتر میل جذب شدن به بین الملل، یا حتی تبدیل شدن به مبارزان آن پیدا می کردند. این موج ناآرامیها و اعتصابات کارگری سراسر قاره را فراگرفت و حتی به اسپانیا و دورتر از آن به روسیه رسید: در ۱۸۷۰ اعتصابات در سن پترزبورگ به وقوع پیوست. آلمان و فرانسه در ۱۸۶۸ به چنگ آن افتادند، بلژیک در ۱۸۶۹ (و تا چند سال نیرویش باقی ماند)، اتریش - مجارستان اندکی بعد از آن، و بالاخره در ۱۸۷۱ به ایتالیا (که در آن در ۴-۱۸۷۲ بالاترین اوج خود را یافت)، و در همان سال به اسپانیا، رسید. ضمناً موج اعتصاب در ۳-۱۸۷۱ در بریتانیا نیز در اوج خود بود.

اتحادیه های کارگری جدیدی جوانه زدند، که توده های بین الملل را برای آن فراهم آوردند: توجه به ارقام مربوط به اتریش نشان می دهد که در فاصله ۱۸۶۹ و ۱۸۷۲ حامیان ثبت نام کرده آن در وین از ۱۰,۰۰۰ به ۳۵,۰۰۰ افزایش یافت، در سرزمینهای چک از ۵,۰۰۰ به تقریباً ۱۷,۰۰۰، از ۲,۰۰۰ در اِستیریا و کارینتیا به حدود ۱۰,۰۰۰ در استیریاتنها.<sup>۶</sup> این به معیارهای بعدی زیاد به نظر نمی رسد، ولی قدرت بسیج بسیار بیشتری را نشان می دهد - اتحادیه ها در آلمان آموختند که تصمیمات اعتصاب را فقط در جلسات جمعی اتخاذ کنند، که سازمان نیافته ها نیز در آنها نماینده داشتند - و یقیناً دولتها را می ترساند، به خصوص در ۱۸۷۱ که اوج جاذبه مردمی بین الملل با کمون پاریس مصادف گشت (فصل نهم ذیل را ببینید).

دولتها و دست کم بخشهایی از طبقه بورژوا در اوایل دهه ۱۸۶۰ از قیام کارگری آگاه گشتند. لیبرالیسم بیش از آن به راست آئینی لبه - فر اقتصادی گره خورده بود که سیاستهای اصلاح اجتماعی را جداً مورد بررسی قرار دهد، اگر چه بعضی رادیکالهای دموکرات، که از

خطر از دست دادن حمایت طبقه کارگر نیک آگاه بودند، حتی برای این فداکاری آمادگی داشتند و، در کشورهای «منچستریسم» هیچگاه کاملاً پیروز نشده بود، مقامات و روشنفکران به ضرورت آن بیش از پیش توجه می‌کردند. بدین سان در آلمان، تحت تأثیر نهضت خیزنده سوسیالیستی، گروهی با نام نسبتاً پی‌مسمای «استادان سوسیالیست» در ۱۸۷۲ انجمن سیاست‌اجتماعی را تشکیل دادند که نفوذ بسیار داشت و از اصلاحات اجتماعی به عنوان بدیلی بر، بگوئیم سپری در مقابل، مبارزه طبقاتی مارکسیستی دفاع می‌کرد.\*

لکن، حتی آنهایی که هر گونه دخالت علنی در طرز کار بازار آزاد را مجوز مطمئن تخریب تلقی می‌کردند اکنون معتقد شده بودند که اگر سازمان و فعالیتهای کارگری را می‌خواستند رام کنند می‌بایست به رسمیتشان بشناسند. چنانکه دیده‌ایم، بعضی سیاستمداران حیل‌ت‌گر، از جمله ناپلئون سوم و بنجامین دیزرائیلی، به شدت از توان انتخاباتی طبقه کارگر آگاه بودند. در سراسر اروپا در دهه ۱۸۶۰ قوانین طوری تعدیل شد که لااقل سازمان و اعتصابهای محدود کارگری را مجاز سازد؛ یا، دقیقتر بگوئیم، در نظریه بازار آزاد جایی برای معامله جمعی آزاد کارگران باز کند. لکن، جایگاه قانونی اتحادیه‌ها به شدت نامعین ماند. فقط در بریتانیا وزن سیاسی طبقه کارگر و نهضت‌های آن به حدی عالی بود. به نظر همگان آنها اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دادند. که پس از چند سال نقل و انتقال (۷۵-۱۸۶۷)، یک نظام واقعاً کامل شناسائی قانونی ایجاد شد، که به حدی جانب مکتب اتحادیه‌های کارگری را گرفته بود که از آن زمان تاکنون هر چند یک بار تلاشهایی جهت حک و اصلاح آزادی‌هایی که آن زمان به آنها اعطا شد به عمل آمده است. هدف این اصلاحات به وضوح آن بود که مانع ظهور کارگران به عنوان یک نیروی سیاسی مستقل، و بیشتر از آن به عنوان نیروی انقلابی، شود. این در کشورهایی که هم اکنون نهضت‌های کارگری غیر سیاسی یا لیبرال - رادیکال تثبیت شده داشتند با موفقیت مواجه شد. در جاهایی که قدرت سازمان یافته کارگری هم اکنون نیرومند بود، مثلاً در بریتانیا و استرالیا، احزاب مستقل کارگری تا مدت‌های مدید ظاهر نمی‌شدند، و حتی آن

\*- لفظ «سوسیالیست» را، بر خلاف «کمونست» که بسیار آتشین‌تر بود، هنوز می‌شد به طور مبهم در مورد هر کس که به عمل اقتصادی دولتی یا اصلاح اجتماعی توصیه می‌کرد به کار برد، و تا ظهور کلی نهضت‌های کارگری سوسیالیستی در دهه ۱۸۸۰ هنوز به وسعت به کار می‌رفت.

## لیبروهای دموکراسی

وقت هم که می‌شدند اصولاً غیر سوسیالیست می‌ماندند. ولی، چنانکه دیده‌ایم، در اکثر نقاط اروپا نهضت اتحادیه کارگری در دوره بین‌الملل، عمدتاً تحت رهبری سوسیالیستها، ظهور کرد، و نهضت کارگری از نظر سیاسی با آنها، و به خصوص با مارکسیسم، شناسایی می‌شد. چنانکه در دانمارک، که در آن انجمن بین‌المللی کارگران در ۱۸۷۱ با هدف سازمان دادن اعتصابات و تعاونیهای تولید کنندگان تشکیل شد، بخشهایی از این هیأت، بعد از ۱۸۷۳ که بین‌الملل از جانب دولت منحل شد، اتحادیه‌های مستقلی تشکیل دادند که اکثرشان بعدها در «اتحادیه سوسیال دموکراتیک» متحد گشتند. این مهمترین دستاورد بین‌الملل بود. این کارگران را هم مستقل ساخته بود هم سوسیالیست.

از سوی دیگر، حالت قیام را در آنها زایل نکرده بود. بین‌الملل، علیرغم وحشتی که در میان دولتها برمی‌انگیخت، نقشه انقلاب فوری نداشت. خود مارکس، با اینکه کمتر از قبل انقلابی نبود، این را دورنمایی جدی تلقی نمی‌کرد. در واقع، رفتارشان نسبت به تنها سعی راه انداختن انقلاب پرولتاریایی، کمون پاریس، به وضوح محتاطانه بود. اعتقادی به کمترین امکان موفقیت آن نداشت. بهترین دستاوردی که بر آن متصور بود معامله کردن با دولت ورسای بود. پس از ختم اجتناب ناپذیر آن، وی سوگنامه آن را به هیجان‌انگیزترین الفاظ نوشت، ولی هدف این جزوه باشکوه (جنگ داخلی در فرانسه) تعلیم دادن به انقلابیون درباره آینده بود، و در این کار موفق شد. لکن، بین‌الملل، یعنی مارکس، هنگامی که کمون بالفعل در حیات بود سکوت اختیار کرد. در طی دهه ۱۸۶۰ وی برای دورنماهای دراز مدت کارکرد و درباره دورنماهای کوتاه مدت کم توجه ماند. رضایت خاطر وی با تثبیت نهضت‌های کارگری سیاسی مستقل، دست کم در کشورهای بزرگ صنعتی، تأمین می‌شد که به عنوان نهضت‌های توده‌ای و برای فتح قدرت سیاسی (در حدی که قانوناً این امکان وجود داشت) سازمان می‌یافتند و از نفوذ روشنفکرانه لیبرال - رادیکالیسم (شامل «جمهوریخواهی» ساده و ملی‌گرایی) و نیز از آن نوع ایدئولوژی جناح چپ (آنارشیسم، وابستگی متقابل، و غیره)، که تا حدودی به حق می‌پنداشت از عصری پیش به جا مانده بودند، آزاد می‌شدند. وی حتی خواستار «مارکسیست» بودن چنین نهضت‌ها نشد؛ در واقع، تحت آن شرایط، این خواستی آرمانشهری بود، چه مارکس هیچ پیروی مگر در آلمان و در میان معدودی فراریان پیر نداشت. وی نه انتظار داشت که سرمایه‌داری از هم بپاشد نه آن

را در خطر فوری اضمحلال می‌دانست. وی فقط امیدوار بود نخستین قدمها را در سازمان دادن ارتشهایی که به نبرد با دشمن قوی سنگر می‌پرداختند بردارد.

در اوایل دهه ۱۸۷۰ چنان به نظر می‌رسید که گوئی نهضت حتی از وصول به این هدفهای ناچیز ناتوان مانده بود. کارگران بریتانیا سخت کمر بسته لیبرالها ماندند، و رهبرانیشان بیش از آن ضعیف و فاسد بودند که بتوانند با استفاده از قدرت انتخاباتیشان که اکنون به حد تعیین کننده رسیده بود استفاده کرده تعداد ارزنده‌ای نماینده به پارلمان بفرستند. نهضت فرانسه در نتیجه شکست کمون پاریس به هم ریخته بود، و در میان ویرانه های آن نشانه‌های هیچ چیز بهتر از آرمانهای منزوی گشته مکتب بلانکی، مکتب شلوارپوشان و مکتب وابستگی متقابل شناخته نمی‌شد. موج بزرگ ناآرامی کارگری در ۱۸۷۳-۵ در گرفت، و اتحادیه‌های کارگری را نه چندان قویتر، بلکه در بعضی موارد در واقع ضعیفتر، از اتحادیه‌های ۸-۱۸۶۶ رها کرد. خود بین‌الملل درهم شکست، زیرا نتوانسته بود نفوذ چپ منزوی را، که شکست خود آن نیز بیش از حد عیان بود، زایل گرداند. کمون در گذشته بود، و تنها انقلاب دیگر اروپا، انقلاب اسپانیا، سریعاً به پایان نزدیک می‌شد: در ۱۸۷۴ خاندان بورین به اسپانیا بازگشته جمهوری بعدی اسپانیا را به مدت تقریباً شصت سال به تعویق انداخت. فقط در آلمان پیشرفتی مشخص حاصل شده بود. درست است که شاید دورنمای انقلابی جدید، اما هنوز مبهم، در کشورهای عقب مانده درک می‌شد، و از ۱۸۷۰ به بعد مارکس تدریجاً به روسیه امیدوار می‌گشت. لکن، جالبترین و فوری‌ترین این نهضتها، از این نظر که تنها نهضتی بود که احتمال داشت بریتانیا، دژ اصلی سرمایه‌داری جهان، را تکان دهد، نیز فرو پاشید. نهضت فنیها در ایرلند نیز به ویرانی گرایید. (فصل پنجم فوق را ببینید).

یک حالت عقب نشینی و ناکامی آخرین سالهای مارکس را در برگرفته است. وی نسبتاً کم می‌نوشت\* و از نظر سیاسی بیش و کم غیر فعال بود. با وجود این ما اکنون می‌توانیم ببینیم که دو دستاورد دهه ۱۸۶۰ دایمی بود. از آن هنگام به بعد نهضت‌های سازمان یافته، مستقل، سیاسی، سوسیالیستی توده‌ای کارگری وجود داشته است. نفوذ

\* - عمده موادی که بعد از مرگ مارکس به دست انگلس به عنوان سرمایه، جلد‌های ۲ و ۳ مرتب شد، و «نظریه‌های راجع به ارزش افزوده»، در واقع قبل از نشر جلد ۱ در ۱۸۶۷ نوشته شده بود. از نوشته‌های بزرگ مارکس، گذشته از تعدادی نامه، فقط نقد برنامه گوناگون متعلق به بعد از سقوط کمون است.

## نیروهای دموکراسی

چپ سوسیالیستی قبل از مارکس به شدت درهم شکست. و در نتیجه ساختار سیاست دائماً تغییر می‌یافت.

اغلب این تحولات تا پایان دهه ۱۸۸۰، که خود بین‌الملل، اکنون به عنوان یک جبهه مشترک احزاب توده‌ای عمدتاً مارکسیست احیا گشت، ظاهر نشد. ولی حتی در دهه ۱۸۷۰ دست کم یک کشور مجبور بود با مسأله جدید مواجه شود: آلمان. در آنجا آراء سوسیالیستها (۱۰۲,۰۰۰ در ۱۸۷۱) پس از عقب‌گردی کوتاه بار دیگر با نیرویی انعطاف‌ناپذیر بنای افزایش گذاشت: به ۳۴۰,۰۰۰ در ۱۸۷۴، به نیم میلیون در ۱۸۷۷. هیچکس نمی‌دانست با آن چه بکند. توده‌هایی که نه غیر فعال می‌ماندند نه حاضر بودند از رهبری «برترهای» سنتی‌شان یا طبقه بورژوا پیروی کنند، نه رهبران‌شان را می‌شد به درون خود جذب کرد، در طرح سیاسی نمی‌گنجیدند. بیسمارک که مانند، یا در واقع بهتر از، هر کس دیگر می‌توانست از عهده بازی پارلمانیسم لیبرالی بر آید، چاره دیگری نتوانست بیندیشد جز اینکه فعالیت سوسیالیستها را با قانون ممنوع کند.

---

---

## فصل هفتم

### بازندگان

تقلید عادات اروپایی، از جمله هنر خطرناک وام گرفتن، به تازگی مسری شده است: ولی در دست حکام شرقی، تمدن غرب بی ثمر است؛ و به نظر می‌رسد که به جای بهبود بخشیدن به اوضاع کشور لرزان، آن را در خطر ویرانی سریعتر می‌اندازد.

سرت. ایشکین می، ۱۸۷۷<sup>۱</sup>

کلام خدا هیچ جوازی به نرمش جدید برای حیات آدمی نمی‌دهد... برقرار ساختن رعب و ترس از دولت در همه سرزمینهای شرقی ضروری است. آنگاه، و فقط آنگاه، قدر فواید آن شناخته می‌شود.

ج. و. کی، ۱۸۷۰<sup>۲</sup>

---

# ۱

در آن «تنازع بقا»یی که استعاره اساسی تفکر اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و زیست‌شناختی جهان بورژوایی را به دست می‌داد، فقط «انسب»ها زنده می‌ماندند، و گواه نسب عالی آنان نه فقط زنده ماندن آنان بلکه سلطه‌شان بود. بنابراین بخش اعظم جمعیت جهان قربانی آنهایی شد که برتری اقتصادی، فنی و بنابراین نظامی‌شان چون و چرا نداشت و غیرقابل مبارزه‌طلبی به نظر می‌رسید: اقتصادها و کشورهای شمال غربی و مرکز اروپا و کشورهای که مهاجران اینها در خارج آباد کرده بودند، به خصوص ایالات متحده. به استثنای سه نقطه بزرگ هند، اندونزی و بخشهایی از شمال افریقا معدودی از آنها در ربع سوم قرن نوزدهم مستعمره رسمی شدند یا بودند. (می‌توان نواحی آباد انگلوساکسون‌نشین مانند استرالیا، زلاندنو و کانادا را کنار گذاشت که گرچه هنوز رسماً مستقل نبودند، به وضوح مانند نواحی‌ای که «بومیان» — لفظی فی



نفسه خنثی، که مضمون نیرومند حقارت کسب کرد — در آنها زندگی می‌کردند با آنها رفتار نمی‌شد.) باید اقرار کنیم که این استثناها ناچیز نبودند: تنها هند ۱۴ درصد جمعیت جهان را در ۱۸۷۱ در خود جا می‌داد. همچنین، استقلال سیاسی بقیه چیزی به حساب نمی‌آمد. از نظر اقتصادی آنها، در حدی که در دسترس سرمایه‌داری قرار می‌گرفتند دستخوش هرگونه رفتاری از جانب آن بودند. از نقطه نظر نظامی حقارت آنها کاملاً واضح بود. قایق توپدار و نیروی لشکر سیار در حد کمال به نظر می‌رسیدند.

در واقع آنها، به هنگامی که اروپائیان دولتهای ضعیف یا سنتی را می‌ترساندند و از ایشان باج می‌گرفتند، کاملاً به آن حدی هم که می‌نمودند تعیین‌کننده نبودند. آنچه مأموران دولتی بریتانیا میل داشتند، توأم با تحسین، «نژادهای رزمی» بخوانند، و کاملاً قادر بودند نیروهای اروپایی را در نبردهای با آئین در روی خشکی — ولی نه در دریا — شکست بدهند، فراوان بود. سربازان ترک از شهرت کاملاً به سزایی برخوردار بودند، و در واقع توانایی آنان نه فقط در شکست دادن و قتل عام اتباع سرکش سلطان بلکه در ایستادگی در برابر خطرناکترین دشمنشان، ارتش روسیه، امپراتوری عثمانی را به طور مؤثر در رقابتهای بین قدرتهای اروپایی حفظ کرد، یا دست کم تجزیه آن را کند ساخت. سربازان بریتانیایی باسیکها و پاتانها در هند و با زولوها در افریقا، و سربازان فرانسوی با بربرهای شمال افریقا، به احترام بسیار رفتار می‌کردند. باز تجربه نشان داد که لشکریان سیار از جنگ مداوم نامنظم یا چریکی به شدت به زحمت می‌افتادند، به خصوص در نواحی نسبتاً دورافتاده کوهستانی که خارجیان از حمایت محلی محروم بودند. روسها دهها سال در مقابل این‌گونه مقاومتها در قفقاز تلاش کردند، و بریتانیا سعی کنترل مستقیم افغانستان را رها ساخت، و به اندکی بیش از نظارت بر سرحد شمال غربی هند رضایت داد. خلاصه، اشغال دائمی کشورهای پهناور به دست اقلیتهای فاتح خارجی بی‌نهایت دشوار و پرهزینه بود، و با توجه به قدرت کشورهای پیشرفته به تحمیل اراده و صلاح خویش بر آنان بدون آن، این تلاش کمتر شایسته انجام به نظر می‌رسید. با وجود این، کمتر کسی تردید داشت که در صورت لزوم می‌شد آن را به انجام رسانید.

بنابراین بخش اعظم جهان در موضعی نبود که سرنوشت خود را تعیین کند. در بهترین صورت می‌توانست در مقابل نیروهای خارجی‌ای که بر آن فشار می‌آوردند با

سنگینی فزاینده واکنش نشان دهد. به طور کلی این جهان قربانیان از چهار جزء بزرگ تشکیل می‌شد. نخست، امپراتوریهای برجامانده غیراروپایی یا پادشاهیهای بزرگ مستقل، در جهان اسلام و آسیا: امپراتوری عثمانی، ایران، چین، ژاپن و چند تایل کوچکتر از قبیل مراکش، برمه، سیام و ویتنام. بزرگترهای اینها برجا ماندند، اما — به استثنای ژاپن که جداگانه بررسی خواهد شد (فصل هشتم ذیل را ببینید) — نیروهای جدید سرمایه‌داری قرن نوزدهم هرروز بیشتر پایه‌هایشان را سست کردند؛ کوچکترهایشان عملاً پس از اتمام دوره مورد بررسی ما اشغال شدند، مگر سیام که به عنوان کشور حایل میان مناطق نفوذ بریتانیا و فرانسه برجا ماند. دوم، مستعمره‌های سابق اسپانیا و پرتغال در قاره امریکا، که اکنون اسماً کشورهای مستقل بودند. سوم، افریقای مجاور صحرا، که نیازی نیست درباره آن چیز زیادی بگوئیم زیرا در این دوره توجه زیادی به آن جلب نشده بود. بالاخره، قربانیانی که از قبل استعمار یا اشغال شده بودند، و بیشتر در آسیا قرار داشتند.

همه آنها با این مسأله اساسی مواجه بودند که در مقابل فتح رسمی یا غیررسمی به دست غرب چگونه رفتار کنند. اینکه سفیدها قویتر از آن بودند که صرفاً می‌شد دست رد بر سینه‌شان زد، متأسفانه، بدیهی بود. سرخپوستان مایای جنگلهای یوکاتان در ۱۸۴۷ ممکن بود آنها را طرد کرده به طرق باستانی خودشان بازگردند، و واقعاً هم در نتیجه «جنگ نژادی» ای که در ۱۸۴۷ آغاز شد تاحدی به این کار موفق شدند، تا سرانجام — در قرن بیستم — سیسال و آدامس آنها را به مدار تمدن غربی بازآورد. ولی مورد آنان کاملاً استثنایی بود، زیرا یوکاتان دورافتاده بود، نزدیکترین کشور سفیدپوست نشین به آنان (مکزیک) ضعیف بود، و بریتانیائیانها (که یکی از مستعمراتشان مجاور آنها بود) مانع کوششهای آنها نمی‌شدند. مهاجمان جنگجوی بیابانگرد و قبایل کوهستانی ممکن بود به دور نگاهداشتن آنها ادامه دهند، و خیال کنند که ندرتِ ظاهر شدن آنها بیشتر ناشی از قدرتشان بود تا از دورافتادگی‌شان و فقدان سودبخشی اقتصادشان. اما برای اکثر مردمان جهان غیرسرمایه‌داری که از نظر سیاسی سازمان یافته بودند مسأله این نبود که آیا از دنیای تمدن سفیدپوستها پرهیز می‌شد کرد یا نه، بلکه این بود که با تاثیر آن چگونه می‌بایست برخورد شود: با تقلید آن، با مقاومت در مقابل نفوذ آن، یا با ترکیب هر دو.

از بخشهای وابسته جهان دو تا تاکنون به اجبار حکومت اروپائیان «غربی سازی» را از سر گذرانده بودند یا در جریان گذارندن آن بودند: مستعمره‌های سابق در امریکا و مستعمرات بالفعل در نقاط مختلف جهان.

امریکای لاتین از وضع استعماری اسپانیا و پرتغال به صورت جمعی از کشورهای از لحاظ فنی تام‌الاختیار ظاهر شد که در آنها نهادها و قوانین لیبرالی طبقه متوسط با طرح آشنای قرن نوزدهمی (هم بریتانیایی هم فرانسوی) بر میراث بنیادی متعلق به گذشته اسپانیایی و پرتغالی تحمیل گشته بود، به خصوص بر مذهب کاتولیک رومی پرشور و ریشه‌دار ولی دارای رنگ محلی جمعیت اصلی — که سرخپوست، آمیخته و، در منطقه کارائیب و کمربند ساحلی برزیل، غالباً افریقایی بودند.\* امپریالیسم جهان سرمایه‌داری کوشش چندان منظمی برای مسیحی کردن قربانیانش به خرج نمی‌داد. اینها همه کشورهای زراعی، و تا جایی که در ورای دامنه رودخانه، بنادر و راههای قاطرو قرار داشتند عملاً از دسترس بازار دوردست جهانی خارج بودند. اگر ناحیه کشتزارهای برده‌ای و قبایل غیرقابل دسترس داخلی یا مرزهای دوردست منتهی‌الیه شمال و جنوب را کنار بگذاریم، سکنه آنها در درجه اول دهقانان و گله‌چرانانی بودند به رنگهای مختلف، در جوامع خودمختار، در زیر اسارت مستقیم صاحبان املاک بزرگ یا، بسیار به ندرت، مستقل. آنها تحت حکومت ثروت ملکداران بزرگ بودند که الغای استعمار اسپانیا موقعیتشان را محکمتر کرده بود زیرا اسپانیائیهایی می‌کوشیدند تا حدودی کنترل خود را بر آنها حفظ کنند، و از جمله جوامع دهقانی (عمدتاً سرخپوست) را در پناه خود بگیرند. همچنین مردان مسلحی که اربابان اراضی یا هرکس دیگر می‌توانست بسیج کند بر آنها حکومت می‌کردند. اینها اساس کودیلو (سرکرده)ها را تشکیل دادند که، در رأس ارتشهایشان، بخش بسیار آشنای صحنه سیاسی امریکای لاتین شدند. اساساً کشورهای امریکای لاتین تقریباً همگی تابع حکومت خواص بودند. در عمل این بدان معنا بود که قدرت ملی و حکومتهای ملی ضعیف بود، مگر آنکه جمهوری‌ای به حد غیر متعارف کوچک بود یا دیکتاتوری آنقدر وحشی که موقتاً هم که بود در دل اتباع

\* - عبادت‌های اصل افریقایی در نواحی برده‌داری برجا مانده بود، که کم و بیش با مذهب کاتولیک انطباق می‌یافت، و به جز در هائیتی به نظر نمی‌رسد درجالی با دین مسلط رقابت کرده باشد.

دوردستش تخم وحشت می‌کاشت. تماسی که این کشورها احتمالاً با اقتصاد جهانی داشتند، از طریق خارجیان بود که صادرات و واردات مواد اصلی و کشتیرانی آنها را در دست داشتند (به استثنای شیلی که ناوگان پررونقی از آن خود داشت). در دوره مورد بررسی ما اینها اکثراً انگلیسی بودند، اگرچه عده‌ای فرانسوی و امریکایی نیز مشاهده می‌شدند. ثروتهای دول آنها به طعمه‌هایی بستگی داشت که از تجارت خارجی نصیبشان می‌شد و به موفقیتشان در اخذ وام، باز هم اکثراً از بریتانیائها.

نخستین دهه‌های بعد از استقلال شاهد سیر قهقرائی اقتصاد و در بسیاری مناطق جمعیت بود، به جز چند مورد استثنای نمایان از قبیل برزیل، که تحت امپراتوری محلی به مسالمت از پرتغال جدا شد و از اختلال و جنگ داخلی اجتناب کرد، و شیلی، که در آب‌وهوای معتدلش کنار اقیانوس آرام منزوی ماند. اصلاحات لیبرالی که رژیمهای جدید — بزرگترین مجموعه جمهوری در جهان — پیش گرفته بودند هنوز نتیجه عملی چندانی به بار نیاورده بود. در بعضی از بزرگترین و بعدها مهمترین کشورها، از جمله آرژانتین در زمان دیکتاتوری رُساس (۵۲ — ۱۸۳۵)، خواص درون‌نگر، در وطن رشد یافته، تجدد ستیز بر اوضاع مسلط بودند. توسعه حیرت‌انگیز سرمایه‌داری در سراسر جهان در ربع سوم قرن می‌بایست این وضع را دگرگون سازد.

اولاً، در شمال برزخ پاناما، کار به دخالت‌های بسیار مستقیمتر قدرتهای «پیشرفته» به حدی که کشورهای امریکای لاتین از هنگام ناپدید شدن اسپانیا و پرتغال به بعد ندیده بودند کشید. مکزیک، قربانی اصلی، در نتیجه تجاوز امریکا در ۱۸۴۶ سرزمینهای وسیعی را به ایالات متحده واگذار کرد. ثانیاً، اروپا (و در حد کمتری ایالات متحده) کالاهایی قابل ورود از این منطقه وسیع توسعه نیافته کشف کردند — گوانو از پرو، تنباکو از کوبا و چند ناحیه دیگر، پنبه از برزیل و جاهای دیگر (به خصوص در طی جنگ داخلی امریکا)، قهوه، بعد از ۱۸۴۰ بیش از همه در برزیل، نترات از پرو و غیره. چند قلم از این کالاها محصولات پررونق موقت بود، و به همان سرعتی که پدید آمده بود از میان می‌رفت: عصر گوانو در پرو تا ۱۸۴۸ کاملاً آغاز نشد و تا دهه ۱۸۷۰ دوام نیافت. تا بعد از دهه ۱۸۷۰ امریکای لاتین آن طرح نسبتاً دائمی تولیدات صادراتی را که می‌بایست تا دهه‌های میانه قرن ما، یا تا ایام خود ما دوام بیاورد کامل نکرد. سرمایه‌گذاری کلان از

## بارندگان

خارج توسعه زیربنای قاره — راههای آهن، تأسیسات بندری، وسایل رفاه عمومی — را آغاز کرد؛ حتی مهاجرت اروپائیان افزایش عمده یافت، خصوصاً به کوبا، برزیل و بالاتر از همه مناطق معتدل مصب رود پلاته.\*

این تحولات دست آن اقلیت اهالی امریکای لاتین را که خواستار نوگرایی قاره‌شان بودند، و آن را در عین غنای قوه و منابع دچار مسکنت می‌دیدند، تقویت کرد؛ چنانکه مسافری ایتالیایی در وصف پرو گفته بود، آن کشور «گدایی که بر انبوهی از طلا نشسته است» بود. خارجیان، حتی در جایی مانند مکزیک که عملاً خطر آفرین بودند، خطرشان از ترکیب وحشتناک رخوت بومی، که در طبقه سنت پرست دهقان نمایان بود، اربابان سبک قدیم جنگلهای دوردست و، مهمتر از همه، کلیسا زیادتر نبود. یا بهتر بگوئیم، اگر نخست اینها مغلوب نمی‌شدند، امکانات پایداری در مقابل خارجیان ناچیز می‌بود. و آنها را فقط با نوگرایی و «اروپایی‌سازی» بیرحمانه می‌شد مغلوب کرد.

ایدئولوژیهای «ترقی» که تحصیلکرده‌های امریکای لاتین را در چنگ خود گرفته بود همان لیبرالیسم «روشنگری» فراماسونی و بنتامی، که در نهضت استقلال بسیار مورد توجه قرار گرفت، نبود. در دهه ۱۸۴۰ صور گوناگون سوسیالیسم آرمانشهری که نه فقط کمال اجتماعی بلکه توسعه اقتصادی نوید می‌داد روشنفکران را به خود مشغول ساخته بود، و از دهه ۱۸۷۰ فلسفه مثبت‌گرایی اگوست گنت عمیقاً در برزیل (که شمار ملی‌اش هنوز «نظم و ترقی» گنت است) و، تا حد کمتری، مکزیک رخنه کرد. اما هنوز «لیبرالیسم» کلاسیک غالب بود. ترکیب انقلاب ۱۸۴۸ و توسعه سرمایه‌داری جهانی فرصتی را که لیبرالها خواهان آن بودند در اختیارشان گذاشت. آنها وسیله انهدام واقعی نظم قانونی استعماری قدیم را فراهم آوردند. دو کار اصلاحی بسیار مهم — دو به هم مربوط — عبارت بود از تصفیه منظم هرگونه حیازت زمین به جز حیازت به حسب دارایی شخصی، خرید و فروش (از جمله با قانون ارضی برزیل و حذف محدودیتهای مربوط به خرد کردن اراضی سرخپوستی در کلمبیا، هر دو در ۱۸۵۰)، و مهمتر از آن ضدیت شدید با کلیسا، که ضمناً الغای تصرفات ارضی آن نیز در مدنظر بود. ضدیت با کلیسا در مکزیک

\* - نزدیک به دویست و پنجاه هزار اروپایی در فاصله ۱۸۵۵ و ۱۸۷۴ در برزیل سکونت گزیدند، درحالیکه در همان دوره بهش ۸۰۰,۰۰۰ نفر به آرژانتین و اوروگوئه رفتند.

در دوره ریاست جمهوری بنیتو خوارز (۷۲ - ۱۸۰۶) به نهایت رسید، که در آن، به موجب قانون اساسی ۱۸۵۷، دولت و کلیسا از هم جدا شدند، عشریه ملغی شد، کشیشها به ادای سوگند وفاداری موظف شدند، شرکت کارمندان دولت در مراسم دینی ممنوع گشت و اراضی کلیسا فروخته شد. به هر حال، کشورهای دیگر هم کمتر از این خشن نبودند.

کوشش ایجاد تحول در جامعه از طریق تحمیل نوگرایی به نهادها با قدرت سیاسی به شکست انجامید، به این دلیل عمده که نمی شد با استقلال اقتصادی از آن پشتیبانی کرد. لیبرالها گروهی نخبه تحصیلکرده و شهری در قاره‌ای روستایی بودند و چنانچه قدرت اصیلی هم داشتند بر ژنرالهای غیر قابل اطمینان و بر تیره‌های محلی خانواده‌های زمیندار استوار بود که، به دلایلی که غالباً ارتباط فقط دورادور با فلسفه‌های جان استوارت میل یا داروین داشت، ترجیح می دادند عمال خود را در جانب خود بسیج کنند. اگر از نقطه نظر اجتماعی و اقتصادی سخن بگوئیم تا دهه ۱۸۷۰ در سرزمینهای دورافتاده امریکای لاتین تحول بسیار زیادی پیش نیامده بود، جز اینکه قدرت اربابان تقویت، از آن دهقانان تضعیف، شده بود. و اگر تحولی در تحت تأثیر بازار دخالت‌گر جهانی پدید آمده بود در حدی بود که نتیجه‌اش قرارگرفتن اقتصاد قدیمی در تابعیت مقتضیات تجارت واردات - صادرات بود، که از طریق چند بندر یا پایتخت بزرگ عمل می شد و اختیار آن در دست خارجیان یا سکنه خارجی بود. تنها استثنای بزرگ در اراضی رودپلاته بود، که در آن مهاجران انبوه اروپایی می بایست سرانجام جمعیتی کاملاً جدید با ساختار اجتماعی کاملاً غیر سنتی پدید آورند. امریکای لاتین در ربع سوم قرن نوزدهم راه «غربی سازی» را به صورت بورژوا - لیبرال آن با حمیت عظیمتر، و گهگاه قساوت عظیمتر، از هر بخش دیگر جهان مگر ژاپن، پیش گرفت، ولی نتیجه مایوس کننده بود.

اگر نواحی‌ای را که سکنه اروپایی - عموماً خیلی تازه - در آنها اقامت گزیده بودند، و جمعیت بومی زیادی نداشتند (استرالیا، کانادا)، کنار بگذاریم، امپراتوریهای استعماری قدرتهای اروپایی تشکیل می شد از چند ناحیه که در آنها اکثریت یا اقلیتی سکنه سفیدپوست با جمعیت اصلی بالنسبه مهمی (افریقای جنوبی، الجزایر، زلاندنو) همزیستی می کردند و تعداد بیشتری مناطق که جمعیت اروپایی دایمی یا مهمی ابداً

نداشتند.\* مستعمره‌های با «سکنه سفیدپوست» به خصوص پیچیده‌ترین مسأله استعمار را به وجود می‌آوردند، اگرچه در دوره مورد بررسی ما این هنوز اهمیت بین‌المللی زیادی نداشت. به هر حال، مشکل بزرگ جمعیت‌های بومی اکنون این بود که جلو پیشروی ساکنان سفیدپوست را بگیرند و، با اینکه اقوام زولو، مائوری و بربر در حالت مسلح به حد کفایت مقاوم و غلبه‌ناپذیر بودند، بیش از موفقیت‌های محلی نتوانستند به دست بیاورند. مستعمره‌هایی که جمعیت اصلی یکپارچه داشتند دشواری‌های بیشتر ایجاد می‌کردند، زیرا قلت سفیدپوستان ایجاب می‌کرد که از بومیان به میزان وسیع جهت اداره و ارباب آنها استفاده شود، و اینان به هر حال می‌بایست از طریق نهادهای هم‌اکنون موجود، دست‌کم در سطح محلی، مدیریت کنند. به عبارت دیگر با مشکل دوگانه ایجاد هیأت جذب‌شده‌ای از بومیان که جای افراد سفیدپوست را بگیرند و انعطاف دادن نهادهای سنتی کشورها، که غالباً با مقاصدشان جور در نمی‌آمد، مواجه بودند. برعکس، مردمان بومی با مبارزطلبی غربی‌سازی مواجه بودند که چیزی بسیار پیچیده‌تر از مقاومت صرف می‌طلبید.

## ۲

هند — بزرگترین همه مستعمرات — پیچیدگیها و تضادهای این وضعیت را نشان می‌دهد. صرف وجود حکومت خارجی فی نفسه مشکل بزرگی در اینجا ایجاد نمی‌کرد، زیرا مناطق وسیعی از شبه قاره در طول تاریخ خویش بارها به دست انواع مختلف خارجیان (اکثراً از آسیای مرکزی) که مشروعیتشان با قدرت مؤثر به حد کافی تثبیت گشته بود فتح شده بود. اینکه حکام فعلی کمی سفیدپوست‌تر از افغانها و زبان اداری‌شان اندکی نامفهوم‌تر از فارسی قدیم بود دشواری‌های خاص ایجاد نمی‌کرد؛ اینکه با تعصب زیاد

\*- ازدواج بین افراد نژادهای مختلف در این مناطق به میزان وسیع پدید نیامده بود، برخلاف امپراتوریهای قدیم ماقبل توسعه صنعتی که بخشهایی از آن هنوز برجاست (از جمله کوبا، پورتوریکو، فیلیپین)، و به نظر می‌رسد، دست‌کم در هند، از اواسط قرن نوزدهم از آن به شدت جلوگیری می‌شده است. گروههایی از قبیل یستیزوها که آسان به نژاد «رنگین» جذب نمی‌شدند (از جمله در ایالات متحده)، یا جواز سفیدپوست به آنها نمی‌شد داد، گاه به عنوان یک طبقه مدیران یا تکنیسینهای پائینتر مورد استفاده قرار می‌گرفتند، از جمله در اندونزی، یا هند، که در آن اداره امور راه‌آهن را قبضه کردند؛ ولی اصولاً خط میان «سفید» و «رنگین» دقیق و پررنگ بود.

در صدد گرواندن به دین خاص خودشان نبودند (که اندوه مبلغان را برمی‌انگیخت)، یک نعمت سیاسی بود. با اینهمه تغییراتی که آنها، تعمداً یا در نتیجه ایدئولوژی عجیب و فعالیت‌های اقتصادی بی‌سابقه‌شان، تحمیل کردند عمیقتر و آزاردهنده‌تر از هر چیزی بود که تا آن زمان از تنگه‌ خیر عبور کرده بود.

با وجود این آنها در عین حال هم انقلابی بودند هم محدود. بریتانیائیا جاهد بر غربی‌سازی — و حتی از بعضی جهات جذب کردن — داشتند نه فقط برای اینکه آداب محلی مانند سوزاندن زنان شوهر مرده (ستی) بسیاری از آنها را واقعاً به خشم می‌آورد، بلکه عمدتاً برای اینکه مقتضیات اداری و اقتصادی ایجاب می‌کرد. همچنین هر دو ساختار اقتصادی و اجتماعی موجود را مختل می‌کردند حتی هنگامی که قصد از آنها این نبود. بدین سان، بعد از بحث‌های طولانی، به موجب یادداشت (۱۸۳۵) معروف ت. ب. مکاولی (۵۹ - ۱۸۰۰) یک نظام آموزشی انگلیسی محض برای معدود هندیانی که راج انگلیسی به آموزش و پرورششان علاقه‌ای رسمی پیدا کرده بود، یعنی مدیران مرتبه دوم، برقرار گشت. یک گروه نخبگان انگلیسی مآب پدید آمد، که گاه به حدی از توده‌های هندی به دور بودند که زبان محلی خودشان را واقعاً نمی‌توانستند روان حرف بزنند، یا نامهایشان را انگلیسی کرده بودند، اگرچه انگلیسیها حتی با مجذوب‌ترین هندیان نیز هرگز مانند انگلیسی رفتار نمی‌کردند.\* از سوی دیگر بریتانیائیاها از غربی‌سازی خودداری کردند یا از آن ناتوان ماندند، هم برای اینکه هندیان، گذشته از هر چیز، مردمان تابعی بودند که وظیفه‌شان رقابت با سرمایه‌داری بریتانیا نبود، هم برای اینکه مخاطرات سیاسی دخالت مفرط در آداب و رسوم رایج جدی بود، و هم برای اینکه اختلافات بین روش‌های بریتانیائیاها و ۱۹۰ و اندی میلیون هندی (۱۸۷۱) چنان عظیم به نظر می‌آمد که واقعاً، لااقل به دست جمع اندکی مدیران بریتانیائی، از میان بردنی نبود. نوشته‌های بی‌اندازه پر قدرت اثر افرادی که در قرن نوزدهم بر هند حکومت کرده یا از آن تجربه‌ای اندوخته بودند، و سهم مهمی در توسعه ضوابط جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی اجتماعی، و تاریخ تطبیقی داشته است (فصل چهاردهم ذیل را ببینید)، یک سلسله مطالب گوناگون

\* چپ بریتانیا، مساوات پرست تر بود، و بالاخره یک یا دو مهاجر هندی عملاً به عضویت پارلمان بریتانیا انتخاب شدند، که اولین آنها به عنوان عضوی رادیکال از یک حوزه لندن در ۱۸۹۳ به پارلمان راه یافت.



درباره موضوع این ناهمسازی و ناتوانی است.

«غربی سازی» مآلاً به ایجاد رهبری، ایدئولوژیها و برنامه‌های مبارزه آزادیبخش هند منجر می‌شد، که رهبران سیاسی و فرهنگی‌اش از میان آنهایی برمی‌خاستند که با بریتانیاییها همکاری کرده، به عنوان طبقه بورژوازی نوکر اجنبی یا به طرق دیگر از حکومت آنها بهره‌برده، یا با تقلید غرب «متجددسازی» خود را بنا نهاده بودند. شروع یک طبقه صنعتگران بومی نیز از آن پدید آمد، که منافعیشان در این بود که خود را با سیاست اقتصادی لندن درگیر سازند. با وجود این باید خاطر نشان ساخت که در این دوره نخبه‌های «غربی شده»، نارضایتیهایشان هرچه بود، بریتانیا را هم به عنوان سرمشق دهنده هم به عنوان گشاینده امکانات جدید می‌نگریستند. ملی‌گرای ناشناسی که در مجله منجزجی (کلکته ۱۸۷۳) می‌نوشت «بومیان خیره از تالوؤ سطحی پیرامون خویش... تاکنون نظرات افراد بالادست خود را پذیرفته‌اند (و) ایمان خود را چنان بر آنها استوار ساخته‌اند که گوئی در یک ودای اقتصادی بوده است. ولی روز بروز نور خردمه را در اذهان آنان صاف می‌کند»<sup>۳</sup>، هنوز چهره‌ای منزوی بود. اگر هم در مقابل بریتانیاییها به عنوان بریتانیایی مقاومتی وجود داشت، از جانب سنت پرستان بود، و حتی این — با یک استثنای بزرگ — خاموش می‌شد زیرا در عصری بود که، چنانکه ب. ج. تیلاک ملی‌گرا بعدها نوشت، مردم «نخست از انضباط بریتانیاییها خیره شدند. راههای آهن، تلگراف، جاده‌ها، مدارس مردم را گیج کرد. شورشها متوقف شد و مردم توانستند از صلح و آرامش بهره‌مند شوند... مردم شروع کردند به گفتن اینکه حتی شخص نابینایی می‌تواند طلا به چوبدستی‌اش ببندد و از بنارس به رامشوار برود»<sup>۴</sup>

استثنای بزرگ قیام عظیم ۸-۱۸۵۷ در جلگه‌های شمال هند بود، که سنت تاریخی بریتانیا از آن به عنوان «شورش هند» یاد می‌کند، و نقطه عطفی است در تاریخ حکومت بریتانیا که بعدها آن را مقدمه نهضت ملی هند خوانده‌اند. این آخرین لگد هند (شمالی) سنتی به استقرار حکومت مستقیم بریتانیا بود، و بالاخره کمپانی هند شرقی قدیم را سرنگون ساخت. این بازمانده عجیب سرمایه‌گذاری خصوصی استعمار، که هر روز بیشتر در دستگاه حکومتی بریتانیا جذب شده بود، بالاخره جای خود را به آن داد. سیاست انضمام نظام یافته سرزمینهای هند که تا این زمان فقط وابسته بودند، توأم با حکومت

نایب‌السلطنه لرد دالهورزی (۵۶ - ۱۸۴۷)،\* و به خصوص انضمام پادشاهی اوده، آخرین بازمانده امپراتوری قدیمی مغال، باعث آن شد. سرعت و بی‌ملاحظگی‌ای که بریتانیائیاها در تحمیل تحولات به خرج دادند، یا گمان می‌رفت که قصد آن را داشتند، آن را به حرکت درآورد. موقعیت بالفعل عبارت بود از به جریان انداختن فشنگهای روغن زده که سربازان ارتش بنگال آن را تحریک عمدی حساسیتهای دینی‌شان تلقی کردند. (تأسیسات مسیحیان و مبلغان از جمله اولین هدفهای خشم عمومی بود.) با اینکه قیام به صورت شورش ارتش بنگال آغاز شد (ارتشهای بمبئی و مدرّس آرام ماندند)، به طغیان عمومی بزرگی در جلگه‌های شمال، تحت رهبری نجبا و امرای سنتی، و به منظور ادعاده امپراتوری مغال، تبدیل گشت. اینکه سختیهای اقتصادی از جمله سختیهای ناشی از تغییراتی که بریتانیائیاها در مالیات زمین، منبع اصلی درآمد عمومی، دادند نقش مهمی داشت، بدیهی است، ولی در اینکه اینها تنها می‌توانستند شورشی به این عظمت و وسعت به وجود آورند، جای تردید است. مردم بر ضد چیزی که آن را انهدام سریع و بیرحمانه روش زندگی‌شان به دست جامعه‌ای بیگانه می‌پنداشتند قیام کردند.

«شورش» در خونریزی بیش از حد زیاد سرکوب شد، ولی به بریتانیائیاها احتیاط آموخت. انضمام، به جز در مرزهای شرقی و غربی شبه قاره، در عمل متوقف شد. نواحی عظیمی از هند که هنوز تحت اداره مستقیم درنیامده بود تحت حکومت امیران بومی سرسپرده‌ای قرار گرفت، که بریتانیائیاها که هنوز رسماً مورد تملق و احترام بودند اختیارشان را به دست داشتند، و اینها به نوبه خود ستونهای رژیم شدند که ثروت، قدرت محلی و مرتبه اجتماعی را برایشان تضمین می‌کرد. به پیروی از حکم قدیمی امپراتوری که «تفرقه بینداز و حکومت کن»، تمایل نمایانی به تکیه بر عناصر محافظه کارتر در کشور - زمینداران، و به ویژه اقلیت نیرومند مسلمانان - پدیدار گشت. به مرور زمان، این چرخش در سیاست به چیزی بیش از شناسایی قدرتهای مقاومت از جانب هند سنتی در مقابل حکمرانان خارجی‌اش تبدیل شد. هموزن مقاومت نخبگان طبقه متوسط جدید هند - محصول جامعه استعماری، گاه خادمان بالفعل آن - که آهسته

\* - در فاصله ۱۸۴۸ و ۱۸۵۶ بریتانیا پنجاب، بخشهای وسیعی از هند مرکزی، بخشهایی از ساحل غربی و اوده را ضمیمه ساخت، و به این ترتیب حدود یک سوم به سرزمین تحت اداره مستقیم بریتانیا افزود.

## بازندگان

آهسته داشت ظهور می‌کرد شد.<sup>۵</sup> زیرا سیاستهای امپراتوری هند هرچه بود، واقعیت‌های اقتصادی و اداری‌اش کماکان نیروهای سنتی را تضعیف و مختل، نیروهای تجدد را تقویت و تضادهای بین اینها و بریتانیائیه‌ها را تشدید می‌کرد. پس از ختم حکومت کمپانی رشد جامعه جدید بریتانیائیه‌های متوطن هند، همراه با همسرانشان، که هر روز بیشتر بر انزواگرایی و برتری نژادی‌شان تأکید می‌کردند، اصطکاک اجتماعی با قشر جدید متوسط بومی را افزایش داد. سختیهای اقتصادی ثلث آخر قرن (فصل شانزدهم ذیل را ببینید) بحث‌های ضدامپریالیستی را چند برابر کرد. در پایان دهه ۱۸۸۰ کنگره ملی هند — مرکب اصلی ملی‌گرایی هند و حزب حاکم هند مستقل — پا به عرصه وجود نهاده بود. در قرن بیستم توده‌های هندی می‌بایست خودشان دنبال راه عقیدتی ملی‌گرایی جدید را بگیرند.

## ۳

قیام ۸ - ۱۸۵۷ هند تنها شورش توده‌ای گذشته بر ضد حال در مستعمرات نبود. در امپراتوری فرانسه قیام بزرگ ۱۸۷۱ الجزایر، که با عقب کشیدن سربازان فرانسوی در طی جنگ فرانسه - پروس و اسکان مجدد انبوه آژاسیها و لورنیها در الجزایر به دنبال آن درگرفت، پدیده‌ای مشابه بود. معه‌ذا، به طور کلی، میدان برای این‌گونه شورشها محدود بود، اگر فقط به این دلیل که عمده قربانیان جامعه سرمایه‌دار غرب مستعمرات فتح شده نبودند بلکه جوامع و کشورهای به ضعف و اختلال کشیده شده اما اسماً مستقل بودند. سرنوشت دوتای اینها در دوره مورد بررسی ما شایان توجه بیشتر است: مصر و چین. مصر، که در عمل امیرنشینی مستقل اما رسماً هنوز جزو امپراتوری عثمانی بود، به سبب غنای کشاورزی‌اش و وضع سوق‌الجیشی‌اش به سرنوشت قربانی شدن گرفتار شد. نخستین اینها آن را به یک اقتصاد صادراتی کشاورزی برای تأمین گندم و به خصوص پنبه جهان سرمایه‌داری، که فروششان به نحو چشمگیر زیاد شد، تبدیل کرد. از اوایل دهه

۵ - نخستین نقد بزرگ بر اقتصاد امپریالیسم بریتانیا در هند، تاریخ اقتصادی هند و هند در عصر ویکتوریا، ر. ر. ث. دات هندی نوشت که درخشانترین شغل را در حکومت بریتانیا در زمان خود و زمانهای قبل از خود داشت. همینطور سرود ملی هند را بتکمیل چاندرا چاترجی، نویسنده هندی کارمند دولت بریتانیا، تصنیف کرد.

۱۸۶۰ به بعد پنبه ۷۰ درصد عایدات صادراتی کشور را تأمین می‌کرد و، در دوران رونق بزرگ دهه ۱۸۶۰ (که جنگ داخلی آمریکا عرضه پنبه آن را مختل کرده بود)، حتی دهقانان موقتاً از آن بهره‌مند شدند، اگرچه نصف آنان در مصر سفلی بیماریهای انگلی ناشی از توسعه آبیاری درازمدت در سراسر سال نیز گرفتند. این توسعه عظیم تجارت مصر را با مکانی استوار وارد نظام (بریتانیایی) بین‌الملل کرد، و آن سیل‌های بازرگانان و ماجراجویان خارجی را که بیش از حد آماده رساندن اعتبار به خدیو اسماعیل بودند جاری ساخت. ششم مالی این نایب‌السلطنه مانند نایب‌السلطنه‌های قبلی مصر معیوب بود، ولی درحالی‌که در دهه ۱۸۵۰ هزینه‌های دولتی مصر شاید فقط به اندازه ۱۰ درصد بر درآمدهایش فزونی داشت، در فاصله ۱۸۶۱ و ۱۸۷۱، که درآمدها تقریباً سه برابر شد، میانگین هزینه مشخصاً بیش از دو برابر درآمد دولت بود، و اختلاف آنها با حدود ۷۰ میلیون پوند وام جبران می‌شد، که برای کارگذاران گوناگون امور مالی، از افراد جدی درست گرفته تا اشخاص ناباب، سودهای به وضوح رضایتبخش به جا می‌گذاشت. خدیو امیدوار بود با این وسایل مصر را به قدرتی جدید و امپراتوری تبدیل کند و قاهره را در راستای خطوط پاریس ناپلئون سوم، که در آن زمان نمونه استاندارد بهشت برای حکام ثروتمندی از نوع او بود از نو بسازد. واقعیت دوم، وضع سوق‌الجیشی، توجه قدرتهای غربی و سرمایه‌داران آنها، به خصوص بریتانیاییها، را جلب کرد که آن کشور با ساختن کانال سوئز برای وضع جهانیشان حیاتی شد. فرهنگ جهانی شاید به خاطر مأمور ساختن وردی به تصنیف آیدا (۱۸۷۱) که اولین بار در جشن افتتاح کانال سوئز (۱۸۶۹) در اپراخانه جدید خدیو اجرا شد، اندکی سپاسگزار خدیو باشد، ولی هزینه آن برای هموطنان وی بیش از حد زیاد بود.

بدین سان مصر به عنوان یک عرضه‌کننده کشاورزی جزو اقتصاد اروپا شد. بانکداران، از طریق پاشاها، به حساب مردم مصر فربه شدند، و هنگامی که خدیو و پاشاها دیگر نتوانستند بهره‌امهایی را که با اشتیاق ابلهانه پذیرفته بودند بپردازند — در ۱۸۷۶ جمع آن تقریباً به نصف دریافتهای درآمد بالفعل آن سال بالغ می‌شد — خارجیان مهار را به دست گرفتند.<sup>۶</sup> اروپائیان احتمالاً راضی بودند که کماکان به استثمار مصر مستقل ادامه دهند، ولی فروریختن هم رونق اقتصادی هم ساختار اداری و سیاسی دولت خدیو، که

## بارندگان

پایه‌هایش بر اثر نیروهای اقتصادی و ازماپشهای خارج از فهم و عهده حکام آن سست شده بود، آن را دشوار می‌ساخت. بریتانیائیا، که موضعشان نیرومندتر و منافعشان بسیار حیاتی‌تر درگیر بود، در دهه ۱۸۸۰ به عنوان حکام جدید کشور سر بر آوردند.

ولی ضمناً قرار گرفتن غیر معمولی مصر در معرض غرب یک گروه نخبه جدید زمیندار، روشنفکر، کارمند دولت و افسر ارتش به وجود آورده بود، که نهضت ملی ۸۲-۱۸۷۹ را، بر ضد هم خدیو هم خارجیان، رهبری کردند. در طول قرن نوزدهم گروه حاکمه ترک یا ترکی-سرکاسی قدیم مصری شده بود، در حالیکه مصریان به مواضع ثروت و نفوذ ارتقاء یافته بودند. عربی به جای ترکی زبان رسمی شده، موضع مصر را که به عنوان یک مرکز حیات فکری جهان اسلام نیرومند بود نیرومندتر ساخت. جمال‌الدین افغانی ایرانی، پیشگام میرزا ایدئولوژی جدید اسلامی، در مدت اقامت مؤثرش در مصر (۹-۱۸۷۱)\* مخاطبان مشتاقی در بین روشنفکران آن کشور یافت. نکته مهم درباره افغانی، همینطور درباره مریدان و همتایان مصری‌اش، این بود که وی از واکنش صرفاً منفی در مقابل غرب دفاع نمی‌کرد. راست‌آئینی دینی خود وی مورد تردید مؤثر قرار گرفته است (وی در ۱۸۷۵ فراماسون شد)، اگرچه وی به حد کفایت واقع‌بین بود که بداند معتقدات دینی جهان اسلام نیروی سیاسی واقعاً پر قدرتی بود و نمی‌بایست متزلزل گردد. دعوت وی برای تجدید قوای اسلام بود که به جهان اسلام رخصت می‌داد علم جدید را جذب کند و بدین‌سان با غرب به رقابت پردازد؛ تا ثابت شود اسلام علم جدید، پارلمانها و ارتشهای ملی را عملاً به هم پیوند داده است. "نهضت ضد امپریالیستی در مصر به جلو می‌نگریست نه به عقب.

در همان هنگام که پاشاهای مصر سرگرم تقلید از سرمشق هوس‌انگیز پاریس ناپلئون سوم بودند، بزرگترین انقلاب قرن نوزدهم در بزرگترین امپراتوری غیراروپایی، یا به اصطلاح شورش تائپینگ در چین (۶۶-۱۸۵۰) به وقوع می‌پیوست. مورخان که محور توجهشان همیشه اروپا بوده است از آن غفلت کرده‌اند، اگرچه دست کم مارکس از آن به

\*- افغانی سنت جهان وطنی روشنفکران اسلامی را در طول حیات مهاجرگونه خود که وی را از میهنش ایران به هند، افغانستان، ترکیه، مصر، فرانسه، روسیه و جاهای دیگر کشاند، زنده نگاه داشت.

حد کفایت آگاه بود به طوریکه در ۱۸۵۳ نوشت: «شاید قیام بعدی مردم اروپا بیش از هر آرمان دیگر سیاسی موجود به آنچه اکنون در امپراتوری آسمانی می‌گذرد بستگی داشته باشد.» آن نه فقط به این دلیل بزرگترین انقلاب بود که چین، که نیروهای تایپینگ در یک مرحله نصف سرزمینش را کنترل می‌کردند، حتی در آن زمان، با جمعیت احتمالی ۴۰۰ میلیون، پرجمعیت‌ترین کشور جهان بود، بلکه همچنین به این دلیل که جنگهای داخلی فوق‌العاده وسیع و شدیدی از آن برخاست. احتمالاً چیزی شبیه ۲۰ میلیون چینی در این دوره فنا شدند. این تشنجات از جهات مهم حاصل مستقیم تأثیر غرب بر چین بود. شاید در میان امپراتوریهای بزرگ سنتی جهان تنها چین دارای سنت انقلابی خلقی، هم عقیدتی هم عملی، بود. از لحاظ عقیدتی دانشمندان و مردم آن ابدیت و مرکزیت امپراتوری‌شان را بدیهی می‌پنداشتند: که همیشه، تحت یک امپراتور (به جز در فترتهای اتفاقی تفرقه)، برجا می‌ماند، و پژوهنده - دیوانیانی آن را اداره می‌کردند که امتحانات بزرگ خدمت دولت، برقرار شده تقریباً دوهزار سال قبل، را گذرانده بودند - و فقط در ۱۹۱۰ که خود امپراتوری در آستانه مرگ قرار گرفته بود از آن دست برداشتند. با وجود این تاریخ آن تاریخ سلسله‌های متوالی بود که، گمان می‌رفت، هرکدام از یک دور ظهور، بحران و اضمحلال گذشته؛ آن «منشور آسمانی» را که به سلطه مطلقه‌شان مشروعیت می‌بخشید به دست آورده و مآلاً از دست داده بودند. در روند انتقال از یک سلسله به سلسله دیگر، قیام خلقی، که از راهزنی اجتماعی، قیامهای دهقانی و فعالیت‌های انجمنهای سری مردمی تا شورش بزرگ رشد می‌یافت، امری شناخته شده بود و ایفای نقشی مهم از آن انتظار می‌رفت. در واقع موفقیت آن خود دلیلی بود بر اینکه اعتبار «منشور آسمانی» به پایان می‌رسید. ابدیت چین، مرکز تمدن جهان، از طریق این دور انتقال سلسله‌ها که دائم تکرار می‌شد، و شامل این عنصر انقلابی بود، حاصل می‌گشت.

سلسله مانچو، که به دست فاتحان شمالی در نیمه قرن هفدهم برپا شده بود، بدین ترتیب جای سلسله مینگ را گرفت، که به نوبه خود (با انقلاب خلقی) در قرن چهاردهم سلسله مغول را برانداخته بود. با اینکه در نیمه اول قرن نوزدهم به نظر می‌رسید که رژیم مانچو هنوز مدبرانه و مؤثر - هرچند که گفته می‌شد با مقادیر غیرمتعارف فساد - کار می‌کرد، نشانه‌های بحران و طغیان از دهه ۱۷۹۰ دیده شده بود. هر دلیل دیگری که باعث

## باردگان

اینها شده بود، این نکته واضح به نظر می‌رسید که افزایش فوق‌العاده جمعیت کشور در قرن قبل (که دلایل آن هنوز کاملاً روشن نشده است) ایجاد فشارهای اقتصادی شدیدی را آغاز کرده بود. ادعا شده است که تعداد چینیه‌ها از حدود ۱۴۰ میلیون در ۱۷۴۱ به تقریباً ۴۰۰ میلیون در ۱۸۳۴ افزایش یافت. عنصر نمایشی جدید در وضع چین غلبه غرب بود، که در نخستین جنگ تریاک (۱۸۳۹ - ۴۲) امپراتوری را به کلی منهزم کرد. تکان این تسلیم در مقابل نیروی دریایی کوچک بریتانیا عظیم بود، زیرا سستی نظام امپراتوری را آشکار ساخت، و حتی بخشهایی از افکار عمومی دور از نواحی معدودی که تحت تأثیر بلافصل آن بودند نیز احتمالاً از آن آگاه گشته بودند. به هر حال فعالیتهای نیروهای گوناگون مخالفان افزایش نمایان و فوری یافت، به خصوص فعالیت جوامع سری ریشه‌دار از قبیل ثلاثه جنوب چین که خود را وقف برانداختن سلسله خارجی منچوریان و اعاده سلسله مینگ کرده بودند. حکومت امپراتوری ارتشی از نیروهای خلقی در مقابل بریتانیائیان آراسته، و به این ترتیب به توزیع اسلحه در میان مردم غیرنظامی کمک کرده بود. فقط جرعه‌ای لازم بود که انفجاری ایجاد شود.

جرعه به صورت پیامبری جن زده، شاید روانی و رهبری مسیحایی، موسوم به هونگ شیو چوان (۶۴ - ۱۸۱۳)، یکی از آن نامزدهای شکست خورده امتحان کارمندی امپراتوری که آسان به نارضایتی سیاسی تن می‌دادند، بروز کرد. پس از شکست در امتحان وی ظاهراً دچار ناراحتی عصبی گشت، که به تغییر دین تبدیل شد. در حدود ۱۸۴۷-۸ وی «انجمن آنان که خدا را می‌ستایند» را در ایالت کوانگ‌سی بنیان نهاد که دهقانان و معدنچیان، افرادی از جمعیت عظیم خانه بدوشان بی‌نواای چین، اعضای اقلیتهای گوناگون ملی و حامیان انجمنهای سری قدیمتر سریعاً به آن پیوستند. با وجود این یک تازگی مهم در مواعظ او وجود داشت. هونگ از نوشته‌های مسیحیت متأثر شده بود، حتی مدتی با هیأت تبلیغی امریکایی در کانتون به سر برده بود، و به این ترتیب عناصر غربی مهمی را در آراء خود که از جهات دیگر آمیخته‌اشنایی از ضدیت با سلسله مانچو، کفر و دین، و انقلاب اجتماعی بود تجسم می‌داد. طغیان در ۱۸۵۰ در کوانگ‌سی درگرفت و چنان سریع گسترش یافت که ظرف یک سال توانستند تأسیس یک «قلمرو آسمانی صلح جهانی» را اعلام کنند و هونگ به عنوان «شاه آسمانی» فرد اعلای آن شد.

این بدون چون و چرا یک رژیم انقلاب اجتماعی بود، که توده‌های مردم از آن عظیم حمایت می‌کردند، و آراء برابری تائویی، بودایی، و مسیحی بر آن غلبه داشت. رژیم که از لحاظ نظری براساس هر می از آحاد خانوار سازمان یافته بود، مالکیت خصوصی را ملغی (زمین فقط برای استفاده از آن توزیع می‌شد، نه برای تصاحب)، برابری زن و مرد را برقرار، تنباکو، تریاک و الکل را ممنوع، سالنمای جدیدی (شامل هفته هفت روزه) تدوین و به اصلاحات گوناگون فرهنگی دیگری اقدام کرد، و پائین آوردن مالیاتها را از یاد نبرد. در پایان ۱۸۵۳، تاپینگها با دست کم یک میلیون رزمنده فعال اکثر نقاط جنوب و شرق چین را در اختیار داشتند و نانکینگ را تصرف کرده بودند، اما — عمدتاً به سبب فقدان سواره نظام — هجوم مؤثری به شمال نتوانسته بودند صورت دهند. چین تقسیم شده بود، و حتی آن بخشهایی که تحت حکومت تاپینگ نبود به سبب قیامهایی از قبیل شورش دهقانان پین در شمال، که تا ۱۸۶۸ سرکوب نشد، شورش اقلیت ملی میائو در کوئیچو، و اقلیتهای دیگر در جنوب غربی و شمال غربی، متشتت بود.

انقلاب تاپینگ پایدار نماند، ابداعات ریشه‌ای‌اش میان‌روها، سنت پرستان و آنهایی را که اموالشان را از دست می‌دادند — و به هیچ وجه فقط ثروتمندان نبودند — روی گردان ساخت، ناتوانی رهبران از گردن نهادن به معیارهای ناب‌طلبی خویش جاذبه آن را برای مردم ضعیف کرد، و چند دستگی عمیق در رهبری زود ظاهر گشت. بعد از ۱۸۵۶ در وضعیت دفاعی قرار گرفت، و در ۱۸۶۴ نانکینگ پایتخت تاپینگ باز گرفته شد. دولت امپراتوری بهبود یافت، ولی بهایی که برای بهبود یافتن پرداخت گزاف بود و عاقبت هم مهلک از آب درآمد. همچنین پیچیدگیهای تأثیر غرب را نشان داد.

برخلاف شورشیان عامی چین، که از دیرباز به زندگی در جهانی عقیدتی عادت داشتند که در آن آراء غیررسمی ماخوذ از منابع خارجی (مثلاً بودائیگری) پذیرفتنی بود، حکام آن آمادگی نسبتاً کمتری به پیش گرفتن نوآوریهای غربی داشتند. در نزد پژوهنده — دیوانیان کنفوسیوسی که بر امپراتوری حکومت می‌کردند هر آنچه چینی نبود بربریت بود. حتی در مقابل فنونی که بربرها را به وضوح آسیب‌ناپذیر ساخته بود مقاومت می‌شد. در ۱۸۶۷ دبیر اعظم و ژن به امپراتور خاطر نشان می‌کرد و هشدار می‌داد که تأسیس دانشکده برای تدریس نجوم و ریاضیات «مردم را خارجی پرست خواهد ساخت» و «به



سقوط راستی و رواج خباثت» خواهد انجامید، و مقاومت در مقابل ساختن راههای آهن و امثال آن زیاد دیده می‌شد. به دلایل بدیهی یک حزب «تجددخواه» پدید آمد، ولی می‌توان حدس زد که آنها ترجیح می‌دادند چین قدیم را لایتغیر نگاهدارند، و فقط ظرفیت تولید تسلیحات غربی را به آن بیفزایند. (به این دلیل کوششهای آنان برای پدید آوردن چنین محصولاتی در دهه ۱۸۶۰ بسیار موفقیت‌آمیز نبود.) در هر صورت حکومت ناتوان امپراتوری چاره‌ای جز انتخاب میان درجات گوناگون امتیاز دادن به غرب نداشت. به دلیل مواجه بودن با یک انقلاب اجتماعی، حتی از بسیج نیروی عظیم تنفر مردم چین از بیگانه در مقابل مهاجمان ابا داشت. در واقع، برانداختن تایپینگ از نظر سیاسی فوری‌ترین مسأله‌اش مینمود، و برای این منظور کمک خارجیان، اگرچه ضروری نبود، هرآینه مطلوب بود؛ و حسن نیتشان بسیار کارساز. بدین‌سان چین خود را در حال سقوط سریع به وابستگی کامل به خارجیان یافت. از ۱۸۵۴ به بعد یک گروه سه نفری انگلیسی - فرانسوی - امریکایی اختیار گمرک شانگهای را به دست گرفته بودند، ولی پس از دومین جنگ تریاک (۸ - ۱۸۵۶) و غارت پکن (۱۸۶۰) که به تسلیم کامل ختم شد،\* مجبور شدند یک انگلیسی را برای «مساعدت» به اداره کل عایدی گمرکات چین بگمارند. در عمل رابرت هازت، که از ۱۸۶۳ تا ۱۹۰۹ بازرس کل گمرکات چین بود، صاحب اختیار اقتصاد چین بود و، با اینکه وی مورد اعتماد دولتهای چین بود و خود را اهل آن کشور می‌شناخت، در واقع این ترتیب به معنای تابعیت کامل دولت امپراتوری نسبت به منافع غربیان بود.

درواقع، هنگامی که زمانش فرا رسید، غربیها گرفتن زیر بال سلسله مانچو را بر افتادنش ترجیح دادند، که در صورت وقوع یا رژیم انقلابی ملی‌گرای خشونت‌طلبی پدید می‌آمد یا، به احتمال بیشتر، هرج و مرج و خلاء سیاسی، که غرب مایل به پرکردن آن نبود. (عطوفت اولیه بعضی خارجیان با عناصر به ظاهر مسیحی در رژیم تایپینگ بسیار زود از بین رفت.) برعکس، امپراتوری چین با ترکیبی از امتیازات داده شده به غرب، بازگشت به محافظه‌کاری و زوال مهلک قدرت مرکزی‌اش از بحران تایپینگ بیرون آمد.

\* این بار نه تنها بریتانیا بلکه فرانسه، روسیه و ایالات متحده نیز امتیازاتی گرفتند. چند بندر دیگر باز شد، به تجار خارجی آزادی رفت و آمد و مصونیت از قانون چین اعطاگشت، مبلغان دینی خارجی آزادی عمل به دست آوردند، آزادی تجارت، از جمله کشتیرانی آزاد خارجیان در آبهای داخلی، فرامتهای سنگین جنگ، و غیره تأمین شد.

فاتحان واقعی در چین پژوهنده - دیوانیان قدیم بودند. سلسله مانچو و اشراف که با خطر مرگبار روبرو بودند به نخبگان چین نزدیک گشته، بسیاری از قدرت سابقشان را جریمه دادند. تواناترین پژوهنده - دیوانیان - کسانی مانند لی هونگ - چانگ (۱۸۲۳ - ۱۹۰۱) - در هنگامی که پکن ناتوان بود، با منابع ایالتی ارتشهایی ایالتی برپا کرده و امپراتوری را نجات داده بودند. با این کار آنها از هم پاشیدن چین را به صورت مجموعه مناطقی تحت «جنگ سالاران» مستقل جلو انداختند. امپراتوری بزرگ و قدیمی چین از این به بعد سرگردان به حیات خود ادامه می داد.

بنابراین جوامع و کشورهای که قربانی جهان سرمایه داری شدند، به استثنای ژاپن (که جداگانه بررسی خواهد شد، فصل هشتم را ببینید)، به نحوی از انحاء نتوانستند با آن کنار بیایند. حکام و نخبگان آنها زود معتقد شدند که صرف خودداری از پذیرفتن روشهای غربیان یا شمالیهای سفیدپوست غیر عملی بوده، و اگر عملی بود، فقط ضعف آنها را دایمی می ساخت. آنهایی که در مستعمرات مغلوب تحت سلطه یا اداره غرب بودند چاره چندانی نداشتند: سرنوشت آنها را فاتحانشان تعیین می کردند. دیگران بین سیاستهای مقاومت و همکاری یا امتیاز، بین «غربی سازی» از ته دل و نوعی اصلاحات که به آنها رخصت می داد علم و تکنولوژی غرب را بدون از دست دادن فرهنگ و نهادهای خود اخذ کنند، تقسیم می شدند. به طور کلی مستعمرات سابق کشورهای اروپایی در قاره امریکا تقلید بی قید و شرط از غرب را اختیار کردند، سلسله کشورهای پادشاهی مستقل و گاه قدیمی از مراکش در ساحل اقیانوس اطلس تا چین در ساحل اقیانوس آرام، هنگامی که دیگر نتوانستند خود را کاملاً از توسعه غرب برهانند، گونه ای اصلاحات را.

موارد چین و مصر، به طریقه های متفاوتشان، نوعی از این انتخاب دومند. هر دو کشورهای مستقل مبتنی بر تمدنهای باستان و فرهنگ غیراروپایی بودند، که پایه هایشان با رخنه تجارت و مالیه غربی (که به رغبت یا تحت فشار پذیرفتند) سست شد، و توان مقاومت در مقابل نیروهای نظامی و دریایی غرب، با اینکه ناچیز علیه آنها بسیج شده بودند، نداشتند. قدرتهای سرمایه دار در این مرحله، و مادام که به شهروندانشان آزادی کامل برای انجام هرچه می خواستند، از جمله امتیاز کاپیتولاسیون، داده می شد، علاقه

## بازندگان

خاصی به اشغال و اداره هیچیک نداشتند. آنان صرفاً به دلیل فروریختن رژیمهای بومی در تحت تأثیر غرب، و نیز به سبب رقابتهای بین قدرتهای غربی، به دخالت روزافزون در امور این گونه کشورها کشیده شدند. حکام چین و مصر هر دو سیاست مقاومت ملی را رد کرده — تا جایی که اختیار با آنها بود — وابستگی به غرب را، که با آن قدرت سیاسی خودشان حفظ می‌شد، ترجیح دادند. در این مرحله در میان آنها که در این قبیل کشورها خواستار مقاومت از طریق دمیدن روح جدید به کالبد ملت بودند، عده طرفداران «غربی‌سازی» بی‌قید و شرط نسبتاً کم بود. در عوض آنها از نوعی اصلاح عقیدتی حمایت می‌کردند که به آنها رخصت می‌داد آنچه را که باعث شده بود غرب آنچنان هائل گردد در نظام فرهنگی خودشان به وجود آورند.

## ع

این سیاستها شکست خورد. مصر به زودی تحت اختیار مستقیم فاتحانش درآمد، چین لاشه بسیار بیچاره‌تری شد که در مسیر پوسیدن قرار گرفت. از آنجایی که رژیمهای موجود و حکام آنها تکیه به غرب را اختیار کرده بودند، احتمال نمی‌رفت که اصلاح‌طلبان ملی بخت موفقیت داشته باشند، زیرا انقلاب شرط اول موفقیت آنان بود.\* اما وقت آن هنوز فرا نرسیده بود.

بدین سان آنچه امروز «جهان سوم» یا «کشورهای عقب‌مانده» خوانده می‌شود، قربانی ناتوان غرب است که هرطور خواسته با آن رفتار کرده است. ولی آیا این کشورها به جبران تبعیتشان امتیازی نگرفته‌اند؟ چنانکه دیده‌ایم در کشورهای عقب‌مانده عده‌ای بودند که عقیده داشتند گرفته‌اند. غربی‌سازی تنها راه‌حل بود، و اگر این به معنای نه فقط آموختن و تقلید از خارجیان بلکه قبول اتحاد آنها در مقابل نیروهای محلی سنت‌پرستی، یعنی سلطه آنها، بود پس بهایش می‌بایست پرداخت شود. درست نیست که در پرتو

\*- در واقع بزرگترین امپراتوریهای مستقل غیرغربی قدیم — ترکیه، ایران، چین — در اوایل قرن بیستم با انقلاب برافتادند یا تغییر شکل دادند.

نهضت‌های ملی‌گرای بعد به این‌گونه «تجدد خواهان» شوریده به صورت ساده خائن و ایادی امپریالیسم خارجی بنگریم. شاید منظور آنان فقط این بود که خارجیان کاملاً سوای از آسیب‌ناپذیر بودنشان به آنان در قطع نفس سنت کمک کرده، و بدین ترتیب مالا به آنان رخصت می‌دادند که جامعه‌ای درخور پایداری در مقابل غرب به وجود آورند. نخبگان مکزیکی دهه ۱۸۶۰ به این سبب طرفدار خارجی بودند که به کشور خودشان امید نداشتند.<sup>۸</sup> انقلابیون غربی نیز همین‌گونه استدلال می‌کردند. خود مارکس از پیروزی امریکا بر مکزیکی در جنگ ۸-۱۸۴۶ استقبال کرد، زیرا ترقی تاریخ شناختی می‌آورد و شرایط را برای توسعه سرمایه‌داری، یعنی برای برافتادن بالمآل سرمایه‌داری، ایجاد می‌کرد. نظرات وی درباره «مأموریت» بریتانیا در هند، که در ۱۸۵۳ ابراز شده، مشهور است. مأموریتی دوگانه بود: «امحاء جامعه آسیایی قدیم، و نهادن پایه‌های مادی جامعه غربی در هند.» درست است که وی عقیده داشت:

«هندیان ثمرات عناصر جدید جامعه را که طبقه بورژوازی بریتانیا در بینشان افشاندن نخواهند چید، تا اینکه در خود بریتانیای کبیر طبقات حاکمه کنونی به دست طبقه کارگر صنعتی ریشه کن شوند، یا تا اینکه خود هندوان به حدی قوی شوند که یوغ انگلیسیها را به کلی براندازند.»

با وجود این، علیرغم آنکه طبقه بورژوازی مردم جهان را در «خون و کثافت ... رنج و فساد» می‌غلطاند، وی غلبه آن را مثبت و مترقی می‌دید.

به علاوه، دورنمای نهایی هرچه می‌خواست باشد (و مورخان جدید کمتر از مارکس دهه ۱۸۵۰ خوشبین‌اند)، در آینده بسیار نزدیک بدیهی‌ترین نتیجه غلبه غرب «از دست رفتن ... جهان قدیم بدون به دست آمدن جهان نو» بود، که «نوعی سودای خاص بر رنج کنونی هندو»<sup>۹</sup>، مانند سایر مردمانی که قربانی غرب بودند، می‌افزود. در ربع سوم قرن نوزدهم پی بردن به دستاوردها سخت بود، زیانها بیش از حد آشکار بودند. در ستون مثبت کشتیهای بخار، راههای آهن، خطوط تلگراف، گروههای کوچک روشنفکران تحصیلکرده غرب، حتی گروههای کوچکتر اربابان و تجار محلی، مانند اسپندادوهای امریکای لاتین، که از کنترلشان بر منابع صادرات و در اختیار داشتن وامهای خارجی

## بازندگان

ثروتهای کلان اندوخته، با مانند پارسایان بهیمنی از دلالی برای خارجیان میلیونر شده بودند، قرار داشت. ارتباط - مادی و فرهنگی - وجود داشت. رشد محصولات صادراتی در بعضی نواحی مناسب بود، هرچند که هنوز کمتر به میزان عظیم رسیده بود. می توان گفت در بعضی نواحی که تحت کنترل مستقیم درآمده بودند نظم جای هرج و مرج عمومی را گرفته و امنیت جانشین ناامنی شده بود. ولی فقط فرد خوشبین با گذشت استدلال می کرد که جمع اینها از جمع ستون منفی در موازنه این دوره بیشتر می شد.

واضحترین اختلاف میان جهانهای پیشرفته و عقب مانده اختلاف فقر و غنا بود و هنوز هم هست. در دسته اول، مردم هنوز از گرسنگی می مردند، ولی دیگر به تعدادی که در قرن نوزدهم اندک تلقی می شد؛ مثلاً در بریتانیای کبیر و ایرلند به طور متوسط سالی پانصد نفر. در هند میلیون میلیون می مردند - یک نفر از هر ده نفر جمعیت اوریسا در قحطی ۶ - ۱۸۶۵، چیزی بین یک چهارم و یک سوم جمعیت راجپوتانا در ۷۰ - ۱۸۶۸، ۳ $\frac{۱}{۲}$  میلیون (یا ۱۵ درصد جمعیت) در میسور در قحطی شدید ۸ - ۱۸۷۶، که در تاریخ مرگبار قرن نوزدهم هند تا آن زمان از همه بدتر بود.<sup>۱۰</sup> در چین جدا ساختن قحطی از دیگر مصائب بی شمار این دوره آسان نیست، ولی گفته می شود قحطی ۱۸۴۹ به قیمت جان تقریباً ۱۴ میلیون نفر تمام شد، و اعتقاد بر این است که ۲۰ میلیون دیگر هم در فاصله ۱۸۵۴ و ۱۸۶۴ تلف شدند.<sup>۱۱</sup> بخشهایی از جاوه در ۵۰ - ۱۸۴۸ طعمه یک قحطی مهیب شد. اواخر دهه ۱۸۶۰ و اوایل دهه ۱۸۷۰ شاهد قحطیهای مزمز در تمامی کمربند کشورهای که از هند در شرق تا اسپانیا در غرب امتداد دارد بود.<sup>۱۲</sup> جمعیت مسلمان الجزایر در فاصله ۱۸۶۱ و ۱۸۷۲ بیش از ۲۰ درصد کاهش یافت.<sup>۱۳</sup> ایران، که کل جمعیتش در نیمه دهه ۱۸۷۰ بین ۶ و ۷ میلیون برآورد می شد گویا در قحطی بزرگ ۳ - ۱۸۷۱ بین ۱ $\frac{۱}{۴}$  و ۲ میلیون نفر از دست داد.<sup>۱۴</sup> گفتن اینکه آیا وضع از نیمه اول قرن بدتر بود (اگرچه در چین و هند چنین بود) یا فقط تغییر نکرده بود دشوار است. به هر حال اختلاف با کشورهای پیشرفته در طی همان دوره نمایشی بود، حتی اگر پذیریم (چنانکه در مورد جهان اسلام محتمل به نظر می رسد) که عصر نقل و انتقالهای سنتی و مصیبت بار جمعیت نگاری از هم اکنون راه را برای الگوهای نوین جمعیت در نیمه دوم قرن باز می کرد.

خلاصه، به نظر نمی‌رسد که توده عظیم مردمان جهان سوم هنوز از ترقی خارق‌العاده و بی‌سابقه غرب بهره‌مندی می‌برند. اگر آنها اصلاً ترقی را چیزی غیر از اختلال محض روشهای دیرینه حیاتشان می‌شناختند، بیشتر یک سرمشق امکان‌پذیر بود تا یک واقعیت؛ چیزی بود که مردان سرخ و زرد رو با کلاههای بسیار عجیب و شلواری لوله‌ای که از ممالک دوردست می‌آمدند یا در شهرهای بزرگ می‌زیستند انجام می‌دادند یا برای آنها انجام می‌گرفت. به دنیای آنها تعلق نداشت، و اکثر آنها تردید بسیار داشتند که آیا می‌خواستند به دنیای آنها تعلق داشته باشد یا نه. ولی آنهایی که به نام روشهای قدیمی‌شان در مقابل آن ایستادند شکست خوردند. زمان آنهایی که با سلاحهای خود ترقی در مقابل آن ایستادند هنوز فرا نرسیده بود.

---

---

## فصل هشتم

### برندگان

کدام طبقات و اقشار جامعه اکنون نمایندگان واقعی فرهنگ خواهند شد، پژوهندگان، هنرمندان و شاعران، شخصیت‌های خلاق ما را به ما خواهند داد؟ یا می‌خواهد همه چیز به کسب و کار بزرگ تبدیل شود، مثل امریکا؟

جیکوب پژکهاژدت، ۷۱-۱۸۶۸'

حکومت ژاپن روشن و مترقی شده است: تجربه اروپایی به عنوان راهنما پذیرفته شده است: خارجیان به خدمت آن درآمده‌اند: و عادات و عقاید شرقی از مقابل تمدن غربی کنار می‌روند.

سرت. اِرشکین می ۱۸۷۷'

---

## ۱

بنابراین اروپائیان هیچگاه کاملتر و بی‌چون و چراتر از ربع سوم قرن نوزدهم بر جهان مسلط نبوده‌اند. به عبارت دقیقتر، انسان سفید اروپایی نژاد هیچگاه بی‌مدعی‌تر بر آن تسلط نداشت، زیرا جهان قدرت و اقتصاد سرمایه‌داری شامل لااقل یک کشور، یا بهتر بگوئیم فدراسیون، غیراروپایی، یعنی ایالات متحده امریکا، نیز بود. ایالات متحده هنوز نقش بزرگی در امور جهانی ایفا نمی‌کرد، و بدین ترتیب سیاستمداران اروپا فقط گاه به گاه به آن توجه می‌کردند، مگر آنکه در دو منطقه جهان که آن در آنها منافع مستقیم داشت، یعنی در کشورهای قاره امریکا و اقیانوس آرام، منافع داشتند؛ ولی، به استثنای بریتانیا، که چشم‌اندازهایش مرتباً جهانی می‌شد، هیچ کشور دیگری درگیری دایمی در هر دو آن نواحی نداشت. آزادی امریکای لاتین تمام مستعمرات اروپایی را از سرزمین اصلی امریکای مرکزی و جنوبی زدوده بود، مگر در کشورهای گویان، که برای بریتانیائیا

مقداری شکر تأمین می‌کرد، برای فرانسویان زندانی که جانیان خطرناک را در آن نگاه می‌داشتند و برای هلندیها باقیمانده پیوندهایشان را با برزیل. مجمع الجزایر کارائیب، اگر جزیره هیسپانیولا را (که شامل جمهوری سیاهپوستی هائیتی، و جمهوری دومینیکن بود، که سرانجام خود را هم از سلطه اسپانیا هم از برتری جویی هائیتی آزاد ساخت) حذف کنیم، ملک استعماری اسپانیا (کوبا و پورتوریکو)، بریتانیا، فرانسه، هلند و دانمارک باقی ماند. به جز اسپانیا، که پس از اعاده نسبی امپراتوری امریکایی‌اش همچنان دست بردار نبود، هیچیک از کشورهای اروپا بیش از حد توان نگران دارائیهایش در مجمع الجزایر آنتیل نبود. فقط در امریکای شمالی حضور عظیم اروپایی تا ۱۸۷۵ باقی ماند، در کانادا، تحت الحمایه وسیع ولی توسعه نیافته و به شدت خالی بریتانیا، که با مرز طولانی و گشادی که به خط مستقیم از سرحدات اونتاریو تا اقیانوس آرام کشیده می‌شد از ایالات متحده جدا شده بود، و نواحی مورد اختلاف در هر دو سوی این خط به مسالمت — امانه بدون مذاکرات سخت دیپلماتیک — تا آخر قرن، عمدتاً به سود ایالات متحده، تعدیل گشت. ولی برای کشیدن راه آهن سراسری کانادا، کلمبیای بریتانیا کاملاً ممکن بود نتواند در مقابل جاذبه‌های ایالت‌های مجاور اقیانوس آرام ایالات متحده مقاومت کند. در مورد سواحل آسیایی این اقیانوس، فقط خاور دور روسیه در سبیری، مستعمره بریتانیایی هنگ کنگ و جای پای بریتانیا در مالایا نشان حضور مستقیم قدرتهای بزرگ اروپایی داشتند، هر چند که فرانسویان داشتند اشغال هندوچین را شروع می‌کردند. بقایای استعمار اسپانیا و پرتغال، و هلند در آنجا که اکنون اندونزی است، هیچ مشکل بین‌المللی ایجاد نمی‌کرد.

بدین سان توسعه ارضی ایالات متحده باعث تحریک سیاسی بزرگی در دیوانهای اروپا نمی‌شد. بخش عظیم جنوب غربی — کالیفرنیا، آریزونا، یوتا و قسمتهایی از کلرادو و نیو مکزیکو — در ۵۳-۱۸۴۸ به دنبال جنگی مصیبت‌بار واگذار شد. روسیه در ۱۸۶۷ آلاسکارا فروخت: اینها و سرزمینهای قدیمتر غربی هنگامی که از نظر اقتصادی به حد کفایت سودمند یا قابل دسترس شدند به ایالت‌های اتحادیه تبدیل گشتند: کالیفرنیا در ۱۸۵۰، آرگون در ۱۸۵۹، نوادا در ۱۸۶۴، و در غرب میانه مینسوتا، کانزاس، ویسکانسین و نبراسکا در فاصله ۱۸۵۸ و ۱۸۶۷ وضعیت ایالت کسب کردند. در این مقطع جاه‌طلبیهای ارضی امریکا از این فراتر نمی‌رفت، اگرچه ایالت‌های برده‌دار جنوب از



## برندگان

توسعه جامعه برده‌داری به جزایر بزرگ کارائیب دست‌بردار نبودند و حتی جاه‌طلبیهای وسیعتری در امریکای لاتین نیز ابراز می‌کردند. الگوی اساسی سلطه امریکا الگوی کنترل غیرمستقیم بود، زیرا هیچ کشور خارجی که مدعی مستقیم و مؤثر آن باشد نمایان نبود؛ دولتهای ضعیف ولی اسماً مستقلی که می‌دانستند باید در کنار غول شمالی درست حرکت کنند. فقط در اواخر قرن، در مدتی که رسمی شدن امپریالیسم رواج بین‌المللی یافته بود، ایالات متحده چند گاهی این سنت تثبیت شده را نقض کرد. پرزیدنت پُرفیر یودیاز (۱۸۲۸ - ۱۹۱۵) ناله سر می‌داد که «بیچاره مکزیک، چه دور از خدا، چه نزدیک به ایالات متحده امریکا»، و حتی کشورهایی که خودشان را در روابط نزدیکتری با قادر متعال حس می‌کردند هر روز به این نکته واقفتر می‌شدند که در این جهان واشنگتن چیزی بود که می‌بایست بیشتر به آن چشم بدوزند. گهگاه ماجراجویی از امریکای شمالی سعی می‌کرد در پلهای باریک خشکی بین اقیانوسهای اطلس و آرام و اطراف آنها قدرتی مستقیم برپا کند، ولی چیزی از آن حاصل نشد تا اینکه کانال پاناما، در جمهوری مستقل کوچکی که برای این منظور از کشور بزرگتر کلمبیا جدا شده بود، عملاً ساخته و به دست نیروهای امریکایی اشغال شد. اما این مربوط به بعد بود.

اکثر کشورهای جهان به ویژه اروپا به دقت از ایالات متحده باخبر بودند، اگر فقط به این دلیل که در طی این دوره (۷۵ - ۱۸۴۸) چند میلیون اروپایی به آن مهاجرت کردند، و به این دلیل که وسعت زیاد و ترقی فوق‌العاده‌اش آن را سریعاً به معجزه فنی کره زمین تبدیل کرد. آنجا، همان‌طور که امریکائیان اولین بار اشاره کردند، سرزمین‌ترینها بود. در کجای دیگر می‌شد شهری مانند شیکاگو یافت که، با یک جمعیت اندک ۳۰,۰۰۰ نفری در ۱۸۵۰، فقط چهل سال بعد ششمین شهر بزرگ دنیا، با بیش از یک میلیون سکنه، شده باشد؟ راههای آهن هیچ کشوری فواصل طولانیتر از خطوط سراسری آن نمی‌پیمود، یا از لحاظ مجموع طول (۴۹,۱۴۸ میل در ۱۸۷۰) از مال آن فراتر نمی‌رفت. میلیونرهای هیچ‌جا نمایشی‌تر از میلیونرهای ایالات متحده خود ساخته نبودند یا نمی‌نمودند، و اگر هنوز ثروتمندترینهای نوع خود نبودند - که به زودی می‌شدند - یقیناً به شماره بیشترین بودند. روزنامه‌های هیچ‌جا ماجراجویانه‌تر از آنها روزنامه‌ای، سیاستمداران هیچ‌جا پرآب و رنگتر فاسد، هیچ کشوری از نظر امکانات نامحدودتر، نبود.

«امریکا» هنوز جهان نو بود، جامعه باز در کشوری باز که، به عقیده غالب، در آن مهاجر آس و پاس می‌توانست خود را باز بسازد («انسان خود ساخته») و با این کار جمهوری آزاد بدون تبعیض دموکراتیکی به وجود آورد که تا ۱۸۷۰ جهان در هیچ اندازه و اهمیتی مانند آن ندیده بود و یگانه بود. تصویری که از ایالات متحده به سان بدیل سیاسی انقلابی جهان کهن سلطنتی، اشرافی و رعیتی وجود داشت شاید دیگر به آن وضوح سابق، دست‌کم خارج از مرزهایش، نبود. تصور امریکا به سان مکان فرار از فقر، امید شخصی از طریق ثروت‌اندوزی شخصی، جای آن را گرفت. جهان نو نه به سان جامعه‌ای نو، بلکه به سان جامعه نودولتان، به نحوی فزاینده با اروپا مواجه می‌گشت.

و با وجود این در داخل ایالات متحده، رؤیای انقلابی هنوز کاملاً زنده بود. تصویر جمهوری همان تصویر سرزمین برابری، دموکراسی، شاید بالاتر از همه آزادی بی‌قید و بند، پره‌رج و مرج، و امکانات نامحدود ماند که روی دیگرش چیزی بود که بعدها «سرنوشت آشکار» نامیده شد.\* بدون درک این عامل آرمانشهری هیچکس نمی‌تواند معنای ایالات متحده را در قرن نوزدهم یا، به همان مناسبت، بیستم دریابد، اگرچه اقتصاد خوشایند و پویایی فنی، به جز در لحظات بحران، آن را از نظر دور می‌داشت یا به شکل خود درمی‌آورد. این، در اصل، یک آرمانشهر کشاورزی زارعان آزاد و مستقل روی زمین رایگان بود. هیچگاه با جهان شهرهای بزرگ و صنعت عظیم کنار نیامده بود، و در دوره مورد بررسی ما نیز هنوز به سلطه هیچیک تن نمی‌داد. حتی در شهر نساجی پاترسون، در ایالت نیوجرسی، که از مراکز نمونه صنعتی امریکا بود، خصوصیات کسب و کار هنوز مسلط نبود. در زمان اعتصاب نواربافان در ۱۸۷۷ کارخانه‌داران به تلخی، و به حق، شکایت داشتند که شهردار جمهوریخواه، اعضای دموکرات انجمن شهر، مطبوعات، دادگاهها و افکار عمومی از حمایت آنان خودداری کردند.<sup>۴</sup>

به علاوه، تنه امریکائیان هنوز روستایی بودند: در ۱۸۶۰ فقط ۱۶ درصد در شهرهای با سکنه هشت هزار نفر یا بیشتر زندگی می‌کردند. آرمانشهر روستایی به دقیقترین صورت آن — زارع آزاد روی زمین رایگان — بیش از هر وقت می‌توانست

\* «کشورهای اقیانوس اطلس... مرتباً دولتها و تشکلهای اجتماعی اروپا و افریقا را اصلاح و تجدید می‌کنند. کشورهای اقیانوس آرام بالضرورة باید همان وظایف والا و خیر را در آسیا انجام دهند» (ویلیام ه. سیوارد، ۱۸۵۰).

## برلدگان

قدرت سیاسی بسیج کند، به خصوص در بین جمعیت رو به رشد غرب میانه. این به تشکیل حزب جمهوریخواه، و حداقل همان اندازه به جهت‌گیری ضد برده‌داری آن کمک کرد (زیرا اگرچه برنامه جمهوری بی‌طبقه کشاورزان صاحب زمین مجانی کاری به کار برده‌داری، و توجه چندانی به سیاهپوستان، نداشت، ولی برده‌داری را کنار گذاشت). بزرگترین پیروزی آن در قانون هومستد مصوب ۱۸۶۲ به دست آمد، که به موجب آن هر مرد متأهل امریکایی بالای بیست و یک سال سن اجازه یافت پس از پنج سال اقامت مداوم ۱۶۰ جریب زمین دولتی مساحی شده به رایگان بگیرد، یا پس از شش ماه اقامت جریبی ۱/۲۵ دلار بخرد. در فاصله ۱۸۶۲ و ۱۸۹۰ کمتر از ۴۰۰,۰۰۰ خانوار از قانون هومستد بهره‌مند شدند، درحالی‌که جمعیت ایالات متحده تا ۳۲ میلیون نفر، از آن ایالت‌های غربی تا بیش از ۱۰ میلیون، افزایش یافت. تنها راه‌های آهن (که مقادیر کلانی زمین دولتی بلاعوض می‌گرفتند تا با منافع بورس بازی و عمران ملکی زیانهای ساختمان و عملیات را جبران کنند) بیش از مقدار زمینی که به موجب قانون واگذار شد به نرخ ۵ دلار فروختند. بهره‌مندان واقعی زمین رایگان بورس بازان، کارگذاران مالی، و مُقدمان سرمایه‌دار بودند. در دهه‌های آخر قرن دیگر چیز زیادی راجع به رؤیای دهاتی زراع آزاد شنیده نمی‌شد.

این تحول ایالات متحده چه آن را پایان رؤیای انقلابی تلقی کنیم چه رسیدن به حد بلوغ، در ربع سوم قرن نوزدهم به وقوع پیوست. افسانه‌ها خود گواه اهمیت این دوره‌اند، زیرا دو موضوع بسیار عمیق و پایدار تاریخ امریکا، که در فرهنگ مردمی عجین شده‌اند، متعلق به آنند: جنگ داخلی و غرب. هر دو به هم پیوند بسیار نزدیک دارند، به حدی که باز شدن غرب (یا دقیقتر بگوئیم بخش‌های جنوبی و مرکزی آن) بود که بروز نزاع میان ایالت‌های جمهوری را به پیش انداخت، که در آن یک عده نماینده ساکنان آزاد و سرمایه‌داری خیزنده شمال، عده دیگر جامعه برده‌داری جنوب بودند. نزاع ۱۸۵۴ کانزاس - نیبراشکا بر سر وارد کردن بردگی به غرب میانه بود که باعث تشکیل حزب جمهوریخواه شد. این حزب بود که در ۱۸۶۰ آبراهام لینکلن (۶۵ - ۱۸۰۹) را به ریاست جمهوری انتخاب کرد، حادثه‌ای که سرانجام در ۱۸۶۱ به جدائی ایالت‌های هم‌پیمان

جنوب از اتحاد انجامید.\*

گسترش اسکان به سمت غرب تازگی نداشت. در دوره مورد بررسی ما صرفاً به سبب راههای آهن — که نخستین آنها در ۶ — ۱۸۵۴ به می‌سی‌سی‌پی رسید و بر آن پل زد — و عمران کالیفرنیا (فصل سوم فوق را ببینید) شتابی نمایشی یافت. بعد از ۱۸۴۹ «غرب» دیگر یک نوع سرحد لایتناهی نبود و در عوض فضای خالی بزرگی از سبز دشت، صحرا و کوهستان، معلق در میان دو ناحیه در حال رشد سریع در شرق و راستای اقیانوس آرام، شد. نخستین خطوط سراسری همزمان از اقیانوس آرام به سمت شرق و از می‌سی‌سی‌پی به سمت غرب بنا شد و در جایی در یوتا به هم رسید، که فرقه مورمون در ۱۸۴۷، به این خیال باطل که آنجا از دسترس بیدینان به دور است، قبله خود را از آیوا به آن انتقال داده بود. در واقع، منطقه میان می‌سی‌سی‌پی و کالیفرنیا («غرب وحشی») در دوره مورد بررسی ما بسیار خالی ماند، برخلاف غرب میانه یا «اهلی» که هر روز مسکون‌تر، زراعی‌تر و حتی صنعتی‌تر می‌گشت. برآورد شده است که کل کاری که برای ساختن مزارع در تمام ناحیه وسیع ایالت‌های سبز دشت، جنوب غربی و کوهستانی در دوره ۱۸۵۰ تا ۱۸۸۰ صرف شد فقط اندکی بیش از آن بود که در همان دوره در جنوب شرقی یا در ایالت‌های میانی اقیانوس اطلس که از مدتها قبل مسکون بود به مصرف رسید.<sup>۵</sup>

اراضی سبز دشت غرب می‌سی‌سی‌پی آرام آرام به دست کشاورزان معمور می‌شد، که مفهوم آن طرد سرخپوستان (با انتقال اجباری)، از جمله آنهایی که قبلاً به استناد قوانین دیگر به آنجا انتقال داده شده بودند، و گاو میشها (با قتل عام) که سرخپوستان پلیئز قوت خود را از آنها به دست می‌آوردند، بود. نابود کردن آنها در ۱۸۶۷، همان سالی که در آن گنگره اراضی بزرگی را به سرخپوستان اختصاص داد، آغاز شد. تا ۱۸۸۳ حدود ۱۳ میلیون از آنها کشته شدند. کوهستانها هرگز به نواحی بزرگ عمران کشاورزی تبدیل نشدند. آنها مرز دوراندیشان و معدنچیان بودند و ماندند، و یک سلسله هجومهای ناگهانی برای یافتن فلزات قیمتی — اکثراً نقره — به آنها صورت گرفت که هجوم کوئشتاک لود در نوادا (۱۸۵۹) بزرگترین آنها بود. در این هجوم ۳۰۰ میلیون دلار در مدت بیست سال تولید

\* - ویرجینیا، کارولینای شمالی و جنوبی، جورجیا، آلاباما، فلوریدا، می‌سی‌سی‌پی، لوئیزیانا، تینیسی، آرکانزاس، تگزاس. بعضی ایالت‌های مرزی مردم بودند، ولی اتحاد را ترک نکردند: مریلند، ویرجینیای غربی، کنتاکی، میسوری، کانزاس.

## برلداگان

شد، پنج شش نفر ثروتهای چشمگیر به هم زدند، ده دوازده نفر میلیونرهای کوچکتر گشتند و عده نسبتاً زیادتری به ثروتهای کوچک ولی به معیارهای آن زمان باز هم مؤثر دست یافتند، تا اینکه معدن تمام شد و شهر خالی ویرجینیا را برجا گذاشت که اشباح معدنچیان کورنوالی و ایرلندی سکنه آن بودند و تالار شهر و اپراخانه زمان رونق آن را تسخیر کرده بودند. هجومهای مشابهی هم در کلرادو، آیداهو و مونتانا صورت گرفت. از لحاظ جمعیت نگاری اینها اهمیت چندان نداشتند. در ۱۸۷۰ کلرادو (که در ۱۸۷۶ وضع ایالت یافت) کمتر از ۴۰،۰۰۰ سکنه داشت.

جنوب غربی اساساً محل مواشی، یعنی کابوی، ماند. از آنجا گله‌های بزرگ دام — حدود ۴ میلیون در فاصله ۱۸۶۵ و ۱۸۷۹ — به نقاط حمل با کشتی یا ایستگاههای راه‌آهن حاشیه غربی رانده می‌شدند، تا به کشتارگاههای شیکاگو روانه شوند. این آمد و شد به آبادیهایی در می‌سی‌سی‌پی، کانزاس و نبراسکا، مانند آبلین و داج سیتی، که از هر حیث دیگر فراموش شدنی بودند، شهرتی بخشید که در یکهزار فیلم و سترن زنده مانده، و زهد انجیلی و شور مردم‌خواهی کشاورزان سبزدشت بر آن سرپوش نهاده است.<sup>۷</sup>

«غرب وحشی» اسطوره چنان نیرومندی است که تحلیل آن با هرگونه واقع‌گرایی دشوار است. به تقریب بسیار تنها واقعیت از لحاظ تاریخ شناختی صحیح درباره آن که به دانش عمومی وارد شده است این است که فقط مدت کوتاهی دوام یافت و اوج آن فاصله میان جنگ داخلی و از رونق افتادن استخراج معادن و گله‌داری در دهه ۱۸۸۰ بود. «وحشی» بودن آن ناشی از سرخپوستان، که به قدر کفایت حاضر بودند با سفید پوستان در صلح و صفا زندگی کنند، نبود. شاید فقط در منتهی‌الیه جنوب غربی طوایفی مانند آپاچی (۸۶ - ۱۸۷۱) و یاکوئی (مکزیک، ۱۸۷۵ - ۱۹۲۶) بودند که به آخرین نبردهای چندین قرنی برای حفظ استقلال از مردان سفید دست می‌زدند. آن «وحشی» گری ناشی از نهادها، یا بهتر بگوئیم فقدان نهادها، مؤثر دولتی و قانونی در ایالات متحده بود. در کانادا، که در آن هجومهای طلا توأم با هرج و مرج نبود «غرب وحشی» وجود نداشت، و سرخپوستان سیو، که قبل از قتل عام شدن در ایالات متحده با کاستر جنگیدند و مغلوبش کردند، در آنجا آرام زندگی می‌کردند. هرج و مرج (یا، اگر عبارت خنثی‌تری را بکار ببریم، عشق به خود یاری مسلحانه) شاید بر اثر رؤیای آزادی و نیز طلا که افراد را به

غرب می‌کشید، به افراط می‌گرائید. در ورای مرز مزرعه - مسکن و شهر هیچ خانواده‌ای وجود نداشت: در ۱۸۷۰ شهر ویرجینیا به ازای هر زن بیش از دو مرد داشت، و فقط ۱۰ درصد بچه. درست است که اسطوره غرب حتی این رؤیا را خوار ساخته است. قهرمانان آن غالباً افراد ناامید و هفت تیرکشهای میخانه‌ای مانند بیل هیکاک وحشی هستند که هرگز سخنی که به نفعشان گفته شود وجود نداشته است، نه معدنچیان مهاجری که با اتحاد یکدیگر کار می‌کردند. با اینهمه، حتی اگر این را مجاز بدانیم، آرمانی نباید بشود. رؤیای آزادی در مورد سرخپوستان و چینپها (که در ۱۸۷۰ در حدود یک سوم جمعیت آیداهورا تشکیل می‌دادند) صدق نمی‌کرد. در جنوب غربی نژادپرست - تگزاس جزو ایالت‌های هم‌پیمان بود - یقیناً در مورد سیاهپوستان هم صدق نمی‌کرد. و با اینکه بسیاری چیزها که ما «غربی» تلقی می‌کنیم، از لباس کابویی تا «عادت کالیفرنایی» که اساس اسپانیایی داشت و قانون واقعی استخراج معدن در کوه‌های امریکا شد، از مکزیکی‌ها گرفته شده است، در مورد خود مکزیکی‌ها، که احتمالاً بیش از هر گروه واحد دیگری هم کابوی تأمین کرده‌اند، صدق نمی‌کرد. این رؤیای سفیدپوستان محروم بود، که امیدوار بودند قمار، طلا و تپانچه را جایگزین اقدام خصوصی جهان بورژوازی سازند.

اما، اگر درباره «گشودن غرب» نکته بسیار نامفهومی وجود ندارد، ماهیت و ریشه‌های جنگ داخلی امریکا (۵ - ۱۸۶۱) به جدلهای بی‌پایان میان مورخان منجر شده است. این بر طبیعت جامعه برده‌داری ایالت‌های جنوبی و امکان جور در آمدن آن با سرمایه‌داری پر تحرک رو به گسترش شمال متمرکز بود. آیا آن جامعه اصلاً برده‌داری بود، اگر قبول کنیم که سیاهپوستان همیشه حتی در عمق جنوب (به جز چند محل معدود) در اقلیت بودند، و در نظر بگیریم که اکثریت بردگان دیگر نه در کشتزارهای بزرگ قدیم بلکه به تعداد کم در مزارع سفیدپوستان یا به سان خدمه آنها کار می‌کردند؟ کمتر کسی می‌تواند انکار کند که برده‌داری نهاد مرکزی جامعه جنوب، یا علت مهم اصطکاک و شکاف میان ایالت‌های شمالی و جنوبی بود. پرسش واقعی این است که چرا بایستی به جدایی و جنگ داخلی منجر شود، و نه به نوعی برنامه همزیستی. هر چه بود، اگر چه بی‌تردید بسیاری از مردم شمال از برده‌داری متنفر بودند، گرایش به الغای خشونت آمیز به تنهایی هرگز آنقدر نیرومند نبود که سیاست اتحاد را تعیین کند. و سرمایه‌داری شمال،

## برندگان

صرفنظر از بینشهای خصوصی کسبه و بازرگانان، کنار آمدن با جنوب برده‌دار و استثمار آن را احتمالاً نیک ممکن و مناسب می‌یافت، همانطور که جامعه کسب و کار بین‌الملل در روزگار ما «آپارتاید» آفریقای جنوبی را یافته است.

البته جوامع برده‌داری، از جمله جامعه جنوب، محکوم به فنا بودند. هیچیک از آنها از دوره ۱۸۴۸ تا ۱۸۹۰ جان بدر نبردند — حتی کوبا و برزیل (فصل دهم ذیل را ببینید). آنها هم اکنون هم از نظر مادی، با الغای تجارت برده آفریقا که در دهه ۱۸۵۰ به اجرای مؤثر در آمده بود، منزوی شده بودند، و هم از نظر معنوی، با اتفاق نظر کامل لیبرالیسم بورژوازی که آنها را بر خلاف حرکت تاریخ، اخلاقاً ناپسند و به لحاظ اقتصادی بی‌کفایت می‌دانست. تصور بقای جامعه برده‌داری جنوب تا قرن بیستم دشوار است، همان طور که تصور بقای نظام سرفی در شرق اروپا دشوار است، حتی اگر (مانند بعضی مکاتب مورخان) هر دو را از نظر اقتصادی به عنوان نظامهای تولید قابل دوام بدانیم. اما آنچه جنوب را در دهه ۱۸۵۰ به نقطه بحران رساند یک مسأله اخص بود: دشواری همزیستی با سرمایه داری پویای شمالی و سیل مهاجرت به غرب.

در شرایط اقتصادی محض، شمال‌نگرانی چندانی از جنوب، ناحیه‌ای زراعی که کمتر درگیر صنعتی‌سازی بود، نداشت. زمان، جمعیت، منابع و تولید به سود او بود. دست اندازهای بزرگ، سیاسی بود. جنوب، که واقعاً نیمه مستعمره بریتانیائیه‌ها بود و عمده پنبه خامش را به آنها عرضه می‌کرد، تجارت آزاد را مفید می‌دید، در حالیکه صنعت شمال از دیرباز محکم و به شدت به تعرفه‌های حمایتی متعهد بود، که نمی‌توانست آنها را به حدی که میل داشت برقرار سازد زیرا اهرم سیاسی جنوب (که، باید به یاد آوریم، در ۱۸۵۰ شامل تقریباً نیمی از کل ایالات میشد) مانع آن بود. صنعت شمال یقیناً از ملتی که در نصفش تجارت آزاد حاکم بود در نصفش سیاست حمایتی بیشتر آشفته خاطر بود تا از ملتی نصفش برده نصفش آزاد. چیز دیگری که همان قدر به این مربوط می‌شد این بود که جنوب تمام سعی خود را به کار می‌برد که با جدا ساختن شمال از اراضی دور از ساحل امتیازات آن را خنثی کند، و می‌کوشید ناحیه‌ای تجاری و ارتباطی تاسیس کند که مواجه جنوب و مبتنی بر نظام رود می‌سی‌سی‌پی باشد نه مواجه شرق به سمت اقیانوس اطلس، و سعی می‌کرد حتی الامکان قبل از دیگران به سمت غرب توسعه یابد. این طبیعی بود زیرا

سفیدپوستان بینوای آن از دیرباز غرب را استکشاف و باز کرده بودند.

ولی همان برتری اقتصادی شمال به معنای آن بود که جنوب می‌بایست با گستاخی فزاینده بر نیروی سیاسی خود پافشاری کند - پشت کار ادعاهایش را به رسمی‌ترین شرایط بگیرد (از جمله با پافشاری بر اینکه بردگی در سرزمینهای جدید غرب رسماً پذیرفته شود)، بر خود مختاری (حقوق «ایالات») در مقابل دولت ملی تأکید ورزد، از حق وتوی خود نسبت به سیاستهای ملی استفاده کند، توسعه اقتصادی شمال را تضعیف کند، و غیره. در واقع می‌بایست در عین پیروی از یک سیاست توسعه طلبانه در غرب، راه شمال را سد کند. تنها امتیازات آن سیاسی بود. زیرا (به فرض اینکه نمی‌توانست یا نمی‌خواست شمال را در بازی توسعه سرمایه‌داری شکست دهد) جریانهای تاریخ در مقابل وی همه جا به بن بست برخورد می‌کرد. هر بهبودی در حمل و نقل حلقه‌های ارتباط غرب را با اقیانوس اطلس تقویت می‌کرد. اساساً نظام راه آهن از شرق به غرب جریان داشت و کمتر راه آهن طولانی از شمال به جنوب می‌رفت. به علاوه، افرادی که جمعیت غرب را تشکیل می‌دادند، چه از شمال به آنجا می‌آمدند چه از جنوب، آدمهای برده‌دار نبودند بلکه فقیر، سفید پوست و آزاد بودند، که زمین رایگان یا طلا یا ماجرا به خود جلبشان کرده بود. بنابراین گسترش رسمی برده‌داری به سرزمینها و ایالتهای جدید برای جنوب بسیار مهم بود و منازعات بسیار سخت طرفین در دهه ۱۸۵۰ عمده‌تاً پیرامون این مسأله دور می‌زد. در عین حال برده‌داری مناسبتی با غرب نداشت، و در واقع توسعه غرب ممکن بود عملاً نظام برده‌داری را تضعیف کند. در اینجا آن تجدید قوایی که رهبران جنوب هنگام اندیشیدن به انضمام کوبا و ایجاد یک امپراتوری جنوب - کارائیب به آن امید بسته بودند، فراهم نبود. خلاصه، شمال در وضعی بود که می‌توانست قاره را متحد کند، جنوب نبود. با حالت پرخاشجویانه‌ای که داشت، کاری که واقعاً می‌توانست بکند ترک مبارزه و جدا شدن از اتحاد بود، و در ۱۸۶۰ که انتخاب آبراهام لینکلن اهل ایلینوی ثابت کرد «غرب میانه» را از دست داده بود این کاری بود که انجام داد.

آتش جنگ داخلی چهار سال زبانه کشید. بر حسب تلفات و ویرانی بی‌تردید بزرگترین جنگی است که یک کشور «پیشرفته» در دوره مورد بررسی ما در آن درگیر بوده، هر چند که در کنار جنگ کم و بیش همزمان پاراگوئه در امریکای جنوبی نسبتاً، و در



## برندگان

کنار جنگهای تایپینگ در چین مطلقاً، رنگ می‌بازد. ایالت‌های شمالی، با اینکه در عملیات نظامی به وضوح حقیرتر بودند، سرانجام به سبب برتری وسیع نیروی انسانی، ظرفیت تولید و تکنولوژی‌شان پیروز شدند. بالاخره آنها بیش از ۷۰ درصد جمعیت کل ایالات متحده، بیش از ۸۰ درصد مردان در سن نظام وظیفه، و بیش از ۹۰ درصد تولید صنعتی آن را در اختیار داشتند. پیروزی آنها پیروزی سرمایه‌داری امریکا و ایالات متحده جدید نیز بود. ولی، با اینکه برده‌داری لغو شد، پیروزی سیاهپوستان، چه برده چه آزاد، نبود. پس از چند سالی «بازسازی» (یعنی دموکرات سازی اجباری) جنوب بار دیگر به کنترل جنوبیهای محافظه کار سفید پوست، یعنی نژاد پرستان، در آمد. سربازان اشغالگر شمالی سرانجام در ۱۸۷۷ عقب‌نشینی کردند. جنگ داخلی از یک جهت به هدف خود رسید: جمهوریخواهان شمال (که در اکثر اوقات ۱۸۶۰ تا ۱۹۳۲ ریاست جمهوری را حفظ کردند) نتوانستند به جنوب یکپارچه دموکرات راه یابند، و بنابراین جنوب خود را تا حد زیادی حفظ کرد. جنوب، به نوبه خود، از طریق آراء یکپارچه‌اش، توانست تا حدی در سطح ملی اعمال نفوذ کند، زیرا حمایتش برای حزب بزرگ دیگر، یعنی دموکرات، لازم بود. در واقع جنوب زراعی، فقیر، عقب مانده و زخم خورده ماند؛ سفید پوستان از شکستی که هرگز فراموش نمی‌کردند دلگیر بودند، سیاهپوستان از سلب حقوق و تابعیت بی‌رحمانه‌ای که سفیدها دیگر بار برایشان تحمیل کرده بودند.

سرمایه‌داری امریکا پس از جنگ داخلی، که احتمالاً رشد آن را موقتاً کند کرده بود، با سرعت و قدرت تأثیر نمایی توسعه یافت، اگر چه فرصتهای قابل ملاحظه‌ای هم برای مُقدمان راهزن صفت کسب و کارهای بزرگی که به لقب براننده «بارونهای غارتگر» معروف شده‌اند فراهم ساخت. این پیشرفت فوق‌العاده سومین تایی بزرگ در تاریخ ایالات متحده در دوره مورد بررسی ماست. بر خلاف جنگ داخلی و غرب وحشی عصر بارونهای غارتگر جزو اسطوره مردمی امریکائیان نشده است، مگر به سان بخشی از شیطان شناسی دموکراتها و خلق گرایان، ولی با وجود این جزئی از واقعیت امریکا است. بارونهای غارتگر هنوز بخش قابل تشخیص صحنه کسب و کارند. کوششهایی در جهت دفاع با اعاده حیثیت مردانی که قاموس زبان انگلیسی را تغییر دادند به عمل آمده است: هنگامی که جنگ داخلی در گرفت کلمه «میلیونر» هنوز برای تاکید و تشخیص با حروف

متفاوت نوشته می‌شد، ولی در ۱۸۷۷ که بزرگترین سارق نسل اول، کورنلیوس واندربیلت، وفات یافت ثروت ۱۰۰ میلیون دلاری‌اش ضرب کلمه جدید «مولتی میلیونر» را ایجاد کرد. گفته‌اند که بسیاری از سرمایه‌داران بزرگ امریکا در واقع نوآوران خلاق بوده‌اند که بدون آنها پیروزیهای صنعتی سازی امریکا، که واقعاً پر تأثیر است، به این سرعت به دست نمی‌آمد. بنابراین ثروت آنها ناشی از غارتگری اقتصادی نبوده بلکه، در حقیقت، ناشی از سخاوتمندی جامعه در دادن پاداش کسانی است که به آن نیکی می‌کنند. این گونه بحثها در مورد همه بارونهای غارتگر صدق نمی‌کند، زیرا که حتی مخ افراد دقیق عذر تراش هنگام مواجه شدن با پولداران کلاش پررویی چون جیم فیسک و جی گولد سوت می‌کشد، اما بی‌معناست که انکار کنیم که عده‌ای از اربابان ثروت و صنعت این دوره کمکهای مثبت، و گاه مهم، به توسعه اقتصاد صنعتی جدید یا به عملیات نظام اقدام سرمایه‌داری (که کاملاً به یک معنی نیستند) کردند.

لکن، این گونه بحثها بی‌مورد است. معنای ساده آنها بیان بدیهی به نحوی دیگر است، و آن اینکه ایالات متحده قرن نوزدهم اقتصادی سرمایه‌داری بود، که در آن، پول — مقدار زیادی پول — در میان طرق دیگر، از طریق بسط و افزایش کارآیی منابع تولید کشور وسیع و در حال رشد سریع در اقتصاد جهان در حال رشد سریع به دست می‌آمد. سه چیز عصر بارونهای غارتگر امریکایی را از دیگر اقتصادهای شکوفای سرمایه‌داری همان دوره، که گاه نسلهایی از میلیونرهای آزمند خاص خود پرورده‌اند، متمایز می‌سازد.

نخست فقدان کامل هر گونه کنترل بر معاملات تجاری، هر اندازه بیرحمانه و شیادانه، و امکانات واقعاً فراوان فساد هم در سطح ملی هم محلی — به خصوص در سالهای بعد از جنگ داخلی. چیزی که به معیارهای اروپایی می‌شد دولت خواند در ایالات متحده واقعاً اندک بود، و میدان برای اغنیای قدرتمند و بی‌ملاحظه عملاً نامحدود. در واقع در عبارت «بارونهای غارتگر» تاکید بایستی بر کلمه اول قرار گیرد نه دوم، زیرا افراد، همچون در یک پادشاهی ضعیف قرون وسطایی، نمی‌توانستند به قانون چشم بدوزند بلکه فقط به قدرت خودشان می‌بایست تکیه کنند — و در جامعه سرمایه‌داری که قویتر از ثروتمندان؟ ایالات متحده، در میان کشورهای جهان بورژوازی تنها کشوری بود که دادگستری خصوصی و نیروهای مسلح خصوصی داشت، و هیچ زمانی به اندازه دوره مورد بررسی ما

## برندگان

چنین نبود. در فاصله ۱۸۵۰ و ۱۸۸۹ جوخه‌های قایم به ذات ویجیلانته (بیداران) ۵۳۰ قانون شکن متهم یا واقعی، یا شش تن از هر هفت قربانی کل تاریخ این پدیده خاص امریکائی را که از دهه ۱۷۶۰ تا ۱۹۰۹ طول کشید، به قتل رساندند.\* در ۱۸۶۵ و ۱۸۶۶ به هر راه آهن، معدن، ذوب آهن و کارخانه‌ای در پنسلوانیا اختیار قانونی داده شد که هر تعداد پلیس مسلح که می‌خواست برای هر کار که صلاح می‌دانست استخدام کند، اگر چه در ایالت‌های دیگر کلانترها و دیگر مقامات محلی می‌بایست رسماً اعضای این گونه نیروهای پلیس خصوصی را بگمارند. و هم در این دوره بود که مشهورترین نیروی خصوصی کارآگاه و هفت تیرکش، موسوم به گروه «پینکرتون» اعتبار مرموز خود را، نخست در نبرد با جنایتکاران ولی به طور فزاینده بر ضد کارگران، کسب کرد.

دومین خصیصه مشخص این دوره پیشگام کسب و کار سرشار، پول سرشار و قدرت سرشار امریکا آن بود که اکثر عاملان موفق آن، برخلاف عده بسیار زیادی از مُقَدِّمان بزرگ دنیای قدیم، که اغلب ذهنشان مشغول ساخت و پرداخت فنی، به معنی دقیق کلمه به نظر می‌رسید، در کارپولسازی به طریقه خاصی متعهد به نظر نمی‌رسیدند. همه آنها می‌خواستند منافع را به حداکثر برسانند، اگر چه اکثرشان از اقتصاد راه‌های آهن، که بزرگترین عامل پولسازی بود، یا از طریق آن به هم برخورد کردند. کالیس پ. هانتینگتون (۱۸۲۱ - ۱۹۰۰)، لیلانداستنفورد (۹۳ - ۱۸۲۴)، چارلز کراکر (۸۸ - ۱۸۲۲) و مارک هانپکینس (۷۸ - ۱۸۱۳) می‌توانستند بدون خجالت سه برابر مبلغی را که عملاً خرج ساختن راه آهن سانترال پاسیفیک کرده بودند مطالبه کنند، و کلاهدارانمانند فیشک و گولد می‌توانستند با معامله‌های مخدوش و غارت بدون اینکه عملاً نصب یک واگن یا حرکت یک لوکوموتیو را سازمان داده باشند میلیونها دلار پارو کنند.

معدودی از میلیونرهای نسل اول زندگی شغلی خود را تنها به یک رشته فعالیت محدود کردند. هانتینگتون با فروش ابزار معدنچیان هجوم طلا در ساکرامنتو شروع کرد. شاید یکی از مشتریان وی فیلیپ آرمور (۱۸۳۲ - ۱۹۰۱) تاجر بزرگ گوشت بود که بختش را در میدانهای طلا آزمود و آنگاه به تجارت بقولات و ادویه در میلواکی پرداخت، که به نوبه خود وی را قادر ساخت در طی جنگ داخلی به موفقیت سرشاری در گوشت

• از ۳۲۶ نهضت ثبت شده ویجیلانته، ۲۳۰ تای آن در این دوره روی می‌داد.

خوک دست یابد. جیم فیسک به ترتیب به پادوی سیرک، پیشخدمتی هتل، دستفروشی و دلالی خشکبار روزگار گذرانده بود، تا اینکه امکانات قرار دادهای جنگی و بعد از آن بورس را کشف کرد. جی گولد به ترتیب نقشه کشی و تجارت چرم پیشه کرده بود، تا اینکه کشف کرد با سهام راه آهن چه‌ها می‌توان کرد. آندرو کارنگی (۱۸۳۵ - ۱۹۱۹) تا تقریباً چهل سالگی انرژی خود را بر فولاد متمرکز نکرد. او کار خود را با سمت تلگرافچی آغاز کرد، با خدمت در امور اجرائی راه آهن ادامه داد - درآمدش در این وقت از سرمایه‌گذاری‌هایی که ارزش آن سریعاً افزایش می‌یافت تأمین می‌شد - به هوس به کار نفت هم پرداخت (عرصه انتخابی جان د. راکفلر، که اوایل در اوهایو کارمند و کتابدار بود)، و ضمناً به تدریج به صنعتی که بعدها بر آن مسلط گشت وارد می‌شد. همه این افراد سوداگران سفته‌باز بودند و حاضر که به هر سمت که پول کلان یافت می‌شد حرکت کنند. هیچیک وسواس‌نمایی برای نیک و بد نداشتند یا در اقتصاد و عصری که تقلب، رشوه، ناسزا و در صورت لزوم تفنگ جنبه‌های عادی رقابت بود نمی‌توانستند داشته باشند. همه مردانی سخت‌پودند، و اکثراً این مسأله را که درستکار بودند یا نه برای آموزش بسیار کم‌اهمیت‌تر از این مسأله تلقی می‌کردند که زرنگ بودند یا نه. بی‌جهت نیست که «داروینیسیم اجتماعی»، یعنی این اصل که آنها که به رأس قله صعود می‌کردند بهترین بودند، زیرا که در جنگل بشری لایقترین افراد زنده می‌مانند، تقریباً به صورت دین ملی ایالات متحده در اواخر قرن نوزدهم در آمده بود.

سومین ممیز بارونهای غارتگر هم اکنون بدیهی خواهد بود، ولی افسانه سرمایه‌داری بیش از حد بر آن تأکید کرده است، و آن عبارت است از اینکه بسیاری از آنان «مردان خود ساخته» بودند، و در ثروت و موقعیت اجتماعی رقیب نداشتند. البته، علیرغم برجستگی چند مولتی‌میلیونر «خود ساخته»، فقط ۴۲ درصد از بازرگانان دوره مورد بررسی ماکه نامشان در فرهنگ زندگینامه‌های امریکائی درج شده است سابقه‌های طبقاتی پائین یا متوسط پایین داشته‌اند.\* اکثراً از خانواده‌های تجاری یا حرفه‌ای برخاسته بودند. فقط ۸ درصد «نخبگان صنعتی دهه ۱۸۷۰» پدران طبقه کارگر داشتند.<sup>۱۰</sup> باز، برای مقایسه، بد نیست به یاد آوریم که از ۱۸۹ میلیونر بریتانیائی که در فاصله ۱۸۵۸ و ۱۸۷۹ درگذشتند چیزی در

\* - متولدان از ۱۸۲۰ تا ۱۸۹۹ به حساب آمده‌اند. محاسبه از ج. رایت میلز گرفته شده است.

## برندگان

حدود لا اقل ۷۰ درصد فرزندان خانواده‌هایی بودند که دست کم یک و احتمالاً چند نسل ثروتمند، بیش از ۵۰ درصدشان زمیندار، بودند. "البته امریکا هم خانواده‌های آستور و واندربیلت خود را، که وارث پولهای کهن بودند، داشت و بزرگترین کارگزار پولی‌اش ج.پ. مورگان (۱۸۳۷ - ۱۹۱۳)، بانکدار نسل دومی بود که خانواده‌اش در مقام یکی از واسطه‌های عمده انتقال سرمایه از بریتانیا به ایالات متحده ثروتمند شدند. اما چیزی که جلب توجه می‌کرد، و قابل درک هم هست، کار جوانانی بود که فرصتها را آسان می‌دیدند، می‌قاپیدند، و با همه مدعیان می‌جنگیدند؛ مردانی که حکم تکاثر سرمایه‌داری بیش از هر چیز در وجودشان رخنه کرده بود. برای مردانی که حاضر بودند بیشتر از منطق سودجویی پیروی می‌کنند تا از معاش، و به حد کفایت لایق، فعال، بیرحم و حریص بودند، فرصتها واقعاً غول آسا بود. عوامل باز دارنده در حداقل ممکن بود. نجیب زادگی قدیم که افراد را به عناوین و زندگی باشکوه اشراف زمیندار بر انگیزد وجود نداشت، و سیاست چیزی بود بیشتر برای خریدن تا برای عمل کردن، البته مگر به عنوان راه دیگری برای پول در آوردن. بنابراین از جهتی بارونهای غارتگر خود را طوری معرف امریکا حس می‌کردند که هیچکس دیگر نمی‌کرد. و کاملاً هم اشتباه نمی‌کردند. نام بزرگترین مولتی میلیونها - مورگان، راکفلر - وارد قلمرو اسطوره شد، که دلیل آن است که، در کنار نامهای اسطوره‌ای بسیار متفاوت هفت تیرکشاها و کلانترهای غرب، آنها احتمالاً تنها نامهای افراد امریکایی این دوره (شاید به جز آبراهام لینکلن) هستند که در خارج بسیار معروفند، مگر در میان کسانی که مدعی علاقه خاص به تاریخ امریکا هستند. و سرمایه داران بزرگ مُهرشان را بر مملکتشان زدند. تریون ملی کارگران در ۱۸۷۴ نوشت، زمانی افراد در امریکا می‌توانستند حکام خودشان باشند «هیچکس نمی‌توانست یا نمی‌خواست ارباب آنان باشد». ولی اکنون «این رؤیایها به حقیقت نپیوسته است ... مردمان کارگر این کشور ... ناگهان در می‌یابند که سرمایه به سان سلطنت استبدادی سخت شده است.»<sup>۱۲</sup>

## ۲

از تمام کشورهای غیر اروپایی فقط یکی موفق شد با غرب در بازی خود آن برخورد کند

و شکستش دهد. و آن ژاپن بود، که تا حدی هم تعجب معاصران را برانگیخت. برای آنها شاید ژاپن از هر کشور پیشرفته دیگری کمتر شناخته بود، چه حتی در اوایل قرن هفدهم به روی تماس مستقیم با غرب بسته بود، و فقط یک نقطه وجود داشت که دو طرف از آن یکدیگر را نظاره می‌کردند، و هلندیها اجازه داشتند در آن به میزان محدود تجارت کنند. در میانه قرن نوزدهم در نظر غرب ژاپن تفاوتی با هیچ کشور شرقی دیگر نداشت، یا حداقل به نظر می‌رسید که به همان اندازه دچار سرنوشت عقب ماندگی و حقارت نظامی بود و قربانی سرمایه‌داری می‌شد. در یادار پِری امریکایی که جاه‌طلبیهایش در اقیانوس آرام از علائق شکارچیان بسیار فعال وال (موضوع بزرگترین اثر آفرینش هنری امریکا در قرن نوزدهم به نام موبی دیک، نوشته هرمان ملویل، ۱۸۵۱) که تحت سرپرستی‌اش بودند بسیار وسیعتر بود در ۴-۱۸۵۳ آنها را مجبور کرد که به روشهای معمول تهدیدهای نیروی دریایی بندرهایی را بگشایند. بریتانیائها، و بعداً در ۱۸۶۲ نیروهای متحد غربی، آنها را بی‌جهت و با فراغ خاطر معمول گلوله باران کردند: شهر کاگوشیما فقط به انتقام قتل یک انگلیسی مورد حمله قرار گرفت. دشوار می‌شد گفت که در ظرف نیم قرن ژاپن قدرت بزرگی می‌شد که می‌توانست قدرت اروپایی بزرگی را در جنگی بزرگ دست تنها شکست دهد، و ظرف سه ربع قرن به رقابت با نیروهای دریایی بریتانیا نزدیک شود؛ چه رسد به آنکه در دهه ۱۹۷۰ بعضی ناظران پیش بینی کنند تا چند سالی دیگر اقتصاد ایالات متحده را پشت سر خواهد گذاشت.

مورخان، باخرد و قدرت درک حوادث بعد از وقوع آنها، از موقعیت ژاپن کمتر از آنچه احتمال می‌رفت حیرت کرده‌اند. آنان اشاره کرده‌اند که ژاپن، با وجود بیگانگی کامل در سنت فرهنگی خود، از لحاظ ساختار اجتماعی همانندی حیرت‌انگیزی با غرب داشت. به هر حال دارای چیزی بسیار شبیه نظام فئودالی اروپای قرون وسطی بود، یعنی نجبای زمیندار موروثی، دهقانان نیمه برده و هیاتی بازرگان - مُقَدِّمان و گردانندگان مالی محصور در میان هیاتی از صاحبان بسیار فعال حِرَف، مبتنی بر توسعه روز افزون شهرنشینی. بر عکس اروپا، نه شهرها مستقل بودند نه بازرگانان آزاد، ولی تمرکز فزاینده نجبا (سامورائی) در شهرها آنان را هر روز به بخش غیر کشاورزی جمعیت وابسته‌تر می‌ساخت و توسعه نظام یافته اقتصاد مسدود ملی بریده از تجارت خارجی هیاتی مُقَدِّم

## برندگان

ورزیده خلق کرد که هم برای تشکیل بازار ملی ضروری بود هم با دولت رابطه صمیمانه داشت. مثلاً خانواده میتسوی — که هنوز در سرمایه‌داری ژاپن یکی از نیروهای عظیم هستند — کار خود را در اوایل قرن هفدهم با ساختن ساکی (شراب برنج) در شهرستان آغاز کردند، بعد به وام دادن پول پرداختند، و در ۱۶۷۳ در ادو (توکیو) مستقر شده مغازه باز کردند، و در کیوتو و اوزاکا هم شعبه دایر کردند. در ۱۶۸۰ آنها وضعی داشتند که در اروپا فعالیت در بورس سهام خوانده می‌شد، اندکی بعد عاملان امور مالی خانواده سلطنتی و شوگوناته (حکام دوفاکتوی کشور) و نیز چند قبیله بزرگ فتودالی شدند. سومیتومو، که آنان نیز هنوز از اهمیت زیاد برخوردارند، در کیوتو با تجارت دارو و ابزار آغاز کردند و به زودی در کار تجارت و تصفیه مس عظمت یافتند. در اواخر قرن هجدهم آنها به عنوان مدیران منطقه‌ای انحصار مس فعالیت و از معادن بهره‌برداری می‌کردند.

غیر ممکن نیست که ژاپن، چنانچه به حال خود گذاشته می‌شد، بالاستقلال در جهت اقتصاد سرمایه‌داری تکامل می‌یافت، اگر چه هرگز به این سؤال پاسخ قطعی نمی‌توان داد. چیزی که به هیچوجه تردید ندارد آن است که ژاپن از بسیاری کشورهای غیر اروپایی دیگر به تقلید از غرب علاقمندتر و درانجام این کار تواناتر بود. چین به وضوح قادر بود غریبها را در بازی خودشان شکست دهد، دست کم در این حد که مهارتهای فنی، پیچیدگی ذهنی، آموزش، تجربه اداری و قابلیت‌های تجاری لازم برای این مقصود فراوان داشت. ولی چین بیش از حد بزرگ، بیش از حد متکی به نفس، بیش از حد به اینکه خود را مرکز تمدن بداند معتاد، بود که برای خاطر هجوم یک نوع دیگر از بربرهای خطرناک و مسخره، هر قدر هم که از نظر فنی پیشرفته، فوراً و کاملاً دست از تمام روشهای گذشته بردارد. چین نمی‌خواست از غرب تقلید کند. افراد تحصیلکرده در مکزیک میل داشتند از سرمایه‌داری لیبرالی که در ایالات متحده جاری بود تقلید کنند، فقط برای اینکه از آن مانند وسیله‌ای بهره‌برداری کنند که برای مقاومت در مقابل همسایه شمالی‌شان به حد کفایت نیرومندشان کند. ولی وزنه سنتی که آنها در شکستن یا نابود کردنش بیش از حد ناتوان بودند مانع شد که بتوانند به نحوی مؤثر چنین کنند. کلیسا و طبقه دهقان، اعم از سرخپوستی یا اسپانیایی در طرح قرون وسطایی، برایشان بیش از حد سنگین بود، و عده آنها خیلی کم. خواست در توان نمی‌گنجید. ولی ژاپن هر دو را داشت. نخبگان ژاپن می‌دانستند که کشورشان یکی از

جمله کشورهای بود که در مسیر تاریخ طولانی‌شان با خطرات فتح یا دست‌نشانده‌گی مواجه بودند. ژاپن (به اصطلاح آن روز اروپایی) یک «ملت» بالقوه بود نه یک امپراتوری جهان‌گستر. در عین حال قابلیت‌های فنی و غیر فنی و افراد لازم برای اقتصاد قرن نوزدهمی را داشت. و چیزی که شاید بسیار مهمتر باشد، نخبگان ژاپن دستگاه حکومتی و ساختار اجتماعی‌ای در اختیار داشتند که قادر بود حرکت کل اجتماع را کنترل کند. متحول ساختن کشوری از بالا بدون افتادن در خطر مقاومت منفی، تجزیه یا انقلاب بی‌نهایت دشوار است. حکام ژاپن در یک وضع از لحاظ تاریخ شناختی استثنائی قرار داشتند که توانستند مکانیسم سنتی اطاعت را برای مقاصد «غربی‌سازی» ناگهان، ریشه‌ای ولی کنترل شده، با مقاومتی نه بیش از نارضائی پراکنده سامورائی و یک شورش دهقانی، بسیج کنند.

مسئله مواجهه با غرب چندین دهه - مسلماً از دهه ۱۸۳۰ - ژاپنیها را به خود مشغول داشته بود و پیروزی بریتانیا بر چین در نخستین جنگ تریاک (۱۸۳۹ - ۴۲) دستاورد و امکانات روشهای غربی را به اثبات رساند. اگر خود چین نتوانست در مقابل آنها مقاومت کند، آیا غالب آمدن آنها در همه جا حتمی نبود؟ کشف طلا در کالیفرنیا، آن واقعه بسیار مهم تاریخ جهان در دوره مورد بررسی ما، ایالات متحده را به طور کامل به اقیانوس آرام آورد و ژاپن را درست در مرکز کوششهای غرب برای «گشودن» بازارهای آن قرارداد همان طور که جنگ تریاک بازارهای چین را «گشوده بود». مقاومت مستقیم، به طوری که کوششهای ضعیف در جهت سازمان دادن آن ثابت کرد، بیهوده بود. صرف دادن امتیاز و شانه خالی کردنهای دیپلماتیک بیش از مصلحت‌گراییهای موقت نبود. نیاز اصلاحات، هم با پیش گرفتن فنون مناسب غرب هم با اعاده (یا خلق) اراده ملی برای تاکید خویشتن، مورد بحثهای داغ در میان مقامات تحصیلکرده و روشنفکران قرار گرفته بود، ولی چیزی که آن را به «اعاده سلسله میجی» در ۱۸۶۸، یعنی به «انقلاب از بالا» به صورتی قاطع، تبدیل کرد شکست آشکار دستگاه نظامی فتودال - دیوانسالار شوگونها در مقابله با بحران بود. در ۴ - ۱۸۵۳ حکام در مورد اینکه چه بکنند اختلاف نظر و تردید داشتند. برای نخستین بار دولت رسماً خواستار عقاید و رهنمود دایمیو، یا خوانین فتودال، که اکثرشان طرفدار مقاومت یا دفع الوقت بودند، شد. با این کار ناتوانی خود را از اقدام



مؤثر ثابت کرد، و اقدامات متقابل نظامی اش هم بی تأثیر بود هم به حدی پرهزینه که نظام مالی و اداری کشور را تحت فشار قرار داد. در حالی که دستگاه اداری بی تأثیری کرخت خود را آشکار می ساخت و دسته های نجبا در نظام شوگونها به رقابت مشغول بودند، دومین شکست چین در یک جنگ تریاک (۸-۱۸۵۷) دیگر بر ضعف ژاپن در برابر غرب تاکید نهاد. ولی امتیازات جدید به خارجیان و از هم پاشیدگی روز افزون ساختار سیاسی داخلی واکنشی در میان روشنفکران جوان سامورائی پدید آورد، که در ۶۳-۱۸۶۰ یکی از آن موجهای وحشت و آدمکشی که نقاط مهم تاریخ ژاپن را تشکیل می دهند (بر ضد هم خارجیان هم رهبران غیر مردمی) را به راه انداختند. از دهه ۱۸۴۰ فعالان وطنپرستی که برای عملیات رزمی آماده می شدند در مطالعات نظامی و ایدئولوژیک هم در ایالات هم در بعضی مدارس شمشیر بازی اِدو (توکیو) گرد هم می آمدند و تحت تأثیر فیلسوفان مناسبی قرار گرفته، با دو شعار «بربرها را طرد کنید» و «امپراتور را بستائید» به سرزمینهای فتودالی خود برمی گشتند. هر دو آن شعارها منطقی بود: نبایستی گذاشت که ژاپن قربانی خارجیان شود و، با توجه به شکست شوگونها، طبیعی بود که توجه محافظه کاران به بدیل سیاسی سنتی که هنوز برجامانده بود، یعنی به تخت امپراتوری که بالفرض قدر قدرت ولی در عمل عقیم و بی اهمیت بود، معطوف گردد. اصلاحات محافظه کارانه (یا انقلاب از بالا) تقریباً به طور حتم می بایست شکل اعاده قدرت امپراتوری در مقابل شوگونها را به خود بگیرد. واکنش خارجیان به وحشت افکنی افراطیون، از جمله گلوله باران کاگوشیما از جانب بریتانیائیا، بحران داخلی را فقط تشدید و رژیم هم اکنون متزلزل را تضعیف کرد. در ژانویه ۱۸۶۸ (به دنبال مرگ امپراتور قدیم و انتصاب یک شوگون جدید) اعاده امپراتوری، با نیروهای بعضی ایالتهای نیرومند و ناراضی، سرانجام اعلام و، پس از جنگ داخلی کوتاهی، تثبیت شد. «اعاده سلطنت میجی» کامل گشت.

چنانچه این فقط از یک واکنش محافظه کارانه - ضد خارجی تشکیل می شد، از اهمیت چندانی برخوردار نبود. فتودالیته های بزرگ غرب ژاپن، به خصوص ساتسوما و چُشو، که نیروهایشان نظام قدیم را برانداختند، از قدیم از خانواده توکوگاوا که نظام شوگونها را انحصاری خود ساخته بودند دل خوشی نداشتند. نه قدرت آنها نه سنت گرایی خشن افراطیون جوان به خودی خود برنامه ای ارائه نمی دادند، و مردانی که اکنون

سرنوشت ژاپن را به دست گرفتند، و اغلب سامورائی و جوان (با سن متوسط اندکی بیش از سی سال در ۱۸۶۸) بودند نشانه‌ای از نیروهای انقلاب اجتماعی نداشتند، هر چند که به وضوح آنان در دوره‌ای به قدرت رسیدند که تشنجات اقتصادی و اجتماعی هر روز حادث‌تر شده هم در تعداد زیادی قیامهای محلی دهقانی که به طور مشخص سیاسی هم نبودند هم در ظهور فعالان طبقه متوسط و دهقان بازتاب می‌یافت. ولی در فاصله ۱۸۵۳ و ۱۸۶۸ عده بسیار زیادی از فعالان جوان برجای مانده سامورائی (عده‌ای از آنها که بیشترین فعالیت ضد خارجی را داشتند در جریان کارهای تروریستی‌شان نابود شده بودند) تشخیص دادند که هدف آنها، یعنی نجات کشور، مستلزم غربی سازی نظام یافته بود. عده‌ای در ۱۸۶۸ با خارجیان تماس برقرار کرده بودند؛ بعضی عملاً به سفر خارج رفته بودند. همه تشخیص دادند که صیانت منوط به تحول بود.

ژاپن و آلمان فراوان نظیر هم قرار داده شده‌اند. در هر دو کشور سرمایه‌داری رسماً از بالا، به دست نظام اداری - اشرافی قدیم که تشخیص می‌داد زنده ماندنش به طریق دیگری تضمین نمی‌شد برقرار گشت، نه با انقلاب اجتماعی. در هر دو کشور رژیمهای اقتصادی - سیاسی حاصله مشخصات مهم نظم قدیمی را حفظ کردند، که عبارت بودند از: خوی انضباط و احترام فرمانبردار که هم در طبقات متوسط هم حتی در طبقه جدید کارگر به نحو کامل وجود داشت، و در نهایت به سرمایه‌داری در حل مشکلات انضباط کار کمک کرد، بستگی شدید اقتصاد اقدام خصوصی به کمک و نظارت حکومت دیوان سالار، و در کنار اینها نظامی‌گری پی‌گیر که هر دو را به قدرتهای هولناک در جنگها مبدل ساخت، و یک زیر جریان تندروی پرشور و گهگاه بیمارگونه جناح راست سیاسی. با وجود این تفاوتهایی هم هست. در آلمان طبقه بورژوازی لیبرال نیرومند، از خود به عنوان یک طبقه و یک نیروی سیاسی مستقل آگاه بود. چنانکه انقلابهای ۱۸۴۸ نشان داد، «انقلاب بورژوازی» یک امکان واقعی بود. راه پروسه به سرمایه‌داری از طریق ترکیب طبقه بورژوازی بی‌میل به برپا کردن انقلاب بورژوازی و حکومت اشرافی حاضر به اعطای اکثر چیزهایی که آنها می‌خواستند به آنها بدون انقلاب، در ازای حفظ کنترل سیاسی در دست اشراف زمیندار و رژیم سلطنتی دیوان سالار، گذشت. نجبای زمیندار این تحول را ابداع نکردند. آنها فقط (به یمن وجود بیسمارک) اطمینان یافتند که بر اثر آن بر نمی‌افتادند. از

## برندگان

طرف دیگر، در ژاپن ابتکار، رهبری و کادرهای «انقلاب از بالا» از بخشهایی از خود فئودالیستها سرچشمه می‌گرفت. طبقه بورژوازی ژاپن (یا معادل آن) فقط در حدی نقش داشت که وجود یک قشر بازرگانان و مُقَدِّمان برقرار ساختن یک اقتصاد سرمایه‌داری بر خطوط مأخوذ از غرب را انجام شدنی می‌ساخت. بنابراین اعاده میجی را به هیچ معنای واقعی نمی‌توان «انقلاب بورژوازی»، هر قدر هم نیم بند، تلقی کرد، اگر چه می‌توان آن را معادل جزئی از آن نوع انقلاب برای انجام قصدی خاص دانست.

این رادیکالیسم تغییراتی را که به واسطه آن پدید آمد بسیار عظیمتر می‌سازد. به موجب آن ایالت‌های فئودالی قدیم ملغی و یک دولت رسمی مرکزی جانشین آنها شد که یک پول دهنده جدید، یک شالوده مالی از طریق تورم، به وسیله وام‌های عمومی مبتنی بر نظام بانکی ملهم از امریکا، و (در ۱۸۷۳) مالیات جامع بر زمین، به دست آورد. (باید یادآوری کرد که در ۱۸۶۸ دولت مرکزی در آمد مستقلی نداشت، و موقتاً به کمک ایالت‌های فئودالی، که به زودی ملغی می‌شدند، و به وام‌های اجباری، و املاک شخصی شوگون‌های سابق توکوگاوا متکی بود.) این اصلاح مالی یک اصلاح اجتماعی ریشه‌ای، تنظیم دارایی ارضی (۱۸۷۳) بود که مؤدی بودن فرد و نه جمع برای مالیات و نتیجتاً تخصیص حقوق مالکیت فردی، با حق فروش ناشی از آن، را تثبیت کرد. نتیجتاً حقوق فئودالی سابق، که هم اکنون در مورد اراضی زراعی رو به انحطاط نهاده بود، کان لم یکن شد. نجبای عالی‌رتبه و معدودی سامورائی برجسته مقداری اراضی جنگلی و کوهستانی را حفظ کردند، دولت اموال مشاعی سابق را ضبط کرد، دهقانان به طور فزاینده اجاره کار زمینداران ثروتمند شدند — و نجبا و سامورائی پایه اقتصادی‌شان را از دست دادند. در عوض غرامت و کمک دولتی گرفتند، ولی حتی قبل از آنکه معلوم شود این برای بسیاری از آنها کفایت نمی‌کرد تغییر وضع آنها به هر حال جا افتاده بود. این تغییر وضع با اصلاحات نظامی، و به خصوص قانون خدمت نظام ۱۸۷۳ که، از روی نمونه پروسی، وظیفه اجباری را مقرر ساخت، قطعی‌تر هم شد. دامنه‌دارترین نتیجه آن برابری بود، زیرا آخرین آثار باقیمانده از موقعیت جداگانه و برتر سامورائی را به عنوان طبقه ملغی کرد. به هر صورت مقاومت هم دهقانان هم سامورائی در مقابل اقدامات جدید — به طور متوسط شاید سالی سی قیام در فاصله ۱۸۶۹ و ۱۸۷۴ و یک شورش بزرگ سامورائی در ۱۸۷۷ وجود داشت — بدون دشواری زیاد در

هم کوپیده شد.

هدف رژیم جدید الغای اشرافیت و امتیازهای طبقاتی نبود، هر چند که اینها ساده و متجدد شد. حتی یک اشرافیت جدید پایه گذاری شد. در عین حال غربی سازی متضمن الغای مراتب قدیم، جامعه‌ای که در آن ثروت، سواد و نفوذ سیاسی بیش از اصل و نسب موقعیت اجتماعی را تعیین می‌کرد، و بنابراین پاره‌ای گرایشهای اصیل برابری طلبی، بود که برای سامورائی فقیرتر، که بسیاری از آنان به کارگری عادی تنزل کرده بودند، خوشایند نبود، برای عوام الناس که (از ۱۸۷۰) اجازه یافتند نام خانوادگی بگیرند و شغل و محل اقامتشان را آزادانه انتخاب کنند، خوشایند بود. برای حکام ژاپن اینها، بر خلاف جامعه بورژوازی غربی، برنامه‌ای فی نفسه نبود، بلکه ابزاری برای حصول برنامه احیاء ملی بود. آنها لازم بودند، پس می‌بایست به عمل در آیند. و برای کادرهای جامعه تا حدی به سبب قدرت عظیم ایدئولوژی سنتی خدمت به وطن، یا به طور دقیقتر نیاز به «تقویت وطن» قابل توجیه بود، و گشایشهای کلی در مشاغل نظامی، اداری، سیاسی و تجاری که ژاپن جدید برای بسیاری از آنان فراهم آورد از تلخی آن می‌کاست. دهقانان سنتی و سامورائی، به خصوص آنها که ژاپن جدید در واقع آینده بسیار درخشانی برایشان فراهم نیاورد در مقابل آن ایستادند. معذک، رادیکالیسم تحولاتی که در ظرف چند سال به دست افراد شکل گرفته در جامعه قدیم و متعلق به طبقه مغرور نجیب زادگان نظامی آن پدید آمد، پدیده‌ای خارق العاده و منحصر به فرد باقی می‌ماند.

نیروی محرکه غربی سازی بود. غرب به وضوح راز موفقیت را در اختیار داشت، پس به هر قیمت می‌بایست از آن تقلید کرد. دورنمای برگرفتن تمام و کمال ارزشها و نهادهای جامعه‌ای دیگر شاید برای ژاپن‌ها غیر قابل تصورتر از بسیاری تمدنهای دیگر بود، زیرا آنها یکبار — از چین — چنین کرده بودند — ولی با وجود این تلاش حیرت انگیزی بود، هم دردناک هم مشکوک. زیرا فقط با اقتباس سطحی، گزینشی و کنترل شده انجام شدنی نبود، به خصوص در جامعه‌ای مانند ژاپن که از لحاظ فرهنگی با غرب تفاوت بسیار عمیق داشت. پس بسیاری از مدافعان غربی سازی با هیجانی مفرط خود را بدین وظیفه افکندند. به نظر بعضی این کار متضمن ترک تمام چیزهای ژاپنی بود به حدی که کل گذشته عقب مانده و بربری به نظر می‌رسید: به طور ساده، شاید حاضر بودند تا ترک زبان

## برندگان

ژاپنی، و تا اصلاح نژاد پست ژنتیک ژاپنی از طریق آمیزش با نژاد برتر غربی — پیشنهادی، مبتنی بر تئوریهای نژادی داروینیسیم اجتماعی که با تمام علاقه قورت داده بودند، و زمانی واقعاً از حمایت عالیتترین محافل نیز برخوردار بود<sup>13</sup> — نیز پیش بروند. لباس و طرز اصلاح موی غربی، غذای غربی (ژاپنیها تا این زمان گوشت نخورده بودند) با علاقه‌ای نمی‌توان گفت کمتر از تکنولوژی، سبکهای معماری و اندیشه‌های غربی پیش گرفته شد.<sup>14</sup> آیا غربی سازی شامل اقتباس ایدئولوژیهایی که برای ترقی غرب اساسی بودند، از جمله حتی مسیحیت، نمی‌شد؟ آیا مآلاً متضمن ترک تمام نهادهای کهن از جمله امپراتور نبود؟

اما در اینجا غربی سازی، برخلاف چینی سازی قبل از آن، معمای بزرگی پیش می‌آورد. زیرا «غرب» نظام منسجم واحدی نبود، بلکه مجتمعی از نهادهای رقیب و اندیشه‌های رقیب بود. ژاپنیها کدام آنها را می‌بایست انتخاب می‌کردند؟ در شرایط عملی، انتخاب دشوار نبود. نمونه بریتانیائی به عنوان راهنما برای راه آهن، تلگراف، امور عامه، صنایع نساجی و بسیاری شیوه‌های تجاری به درد می‌خورد. نمونه فرانسوی الهامبخش اصلاحات حقوقی، و در اوایل اصلاحات نظامی، بود تا نمونه پروسی چیره گشت (نیروی دریایی طبعاً دنباله‌رو بریتانیا شد.) دانشگاهها به نمونه‌های آلمانی و همچنین امریکایی بسیار می‌یونند، آموزش ابتدایی، شیوه‌های جدید کشاورزی و خدمات پستی به ایالات متحده. تا ۶ - ۱۸۷۵ پانصد تا ششصد کارشناس خارجی، تحت نظارت ژاپنیها، استخدام شده بودند، که تعدادشان تا ۱۸۹۰ به سه هزار و اندی رسید. ولی از نظر سیاسی و عقیدتی انتخاب دشوارتر بود. ژاپن از میان نظامهای رقیب کشورهای بورژوا - لیبرال - بریتانیایی و فرانسوی - یا کشورهای استبدادی تر سلطنتی - پروسی - آلمانی کدامین را می‌بایست انتخاب کند؟ بالاتر از همه، از غرب روشنفکرانی که مبلغان دینی نماینده‌اش بودند (و جاذبه حیرت‌انگیزی برای سامورائی مسلوب‌الطبقه و سرگردان داشت به طوریکه حاضر بودند وفاداری سنتی خود را از ارباب این دنیا به رب‌السموات انتقال دهند) و غربی که علم‌لادری - هربرت اسپنسر و چارلز داروین - نماینده آن بود کدام را می‌بایست برگزیند؟ یا میان مکتبهای رقیب دنیوی و دینی کدام را؟

ظرف دو دهه واکنشی بر ضد زیاده‌رویهای غربی سازی و لیبرالیسم آغاز شده بود.

که جزئی از آن به یاری سنتهای غربی که از لیبرالیسم تام انتقاد می‌کردند، از جمله سنتهای آلمانی، بود و به الهام قانون اساسی ۱۸۸۹ کمک کرد، و عمده آن بر اثر واکنش سنت‌گرایی جدید بود که در واقع اسباب اختراع یک دین رسمی جدید بر محور امپراتورپرستی، یا پرستش شینتو، شد. این ترکیب سنت‌گرایی جدید و تجدیدگزینی (که نمونه خوب آن در فرمان ۱۸۹۰ امپراتوری برای آموزش دیده می‌شود) بود که فائق آمد. ولی تشنج میان آنهایی که غربی‌سازی برایشان متضمن انقلاب اساسی بود و آنهایی که برایشان معنای ژاپن نیرومند داشت، باقی ماند. انقلابی روی نداد، ولی تحول ژاپن به یک قدرت مهیب جدید وقوع یافت. از لحاظ اقتصادی موفقیت ژاپن در دهه ۱۸۷۰ ناچیز ماند، و کماکان به طور کامل مبتنی بر چیزی بود که به اقتصاد افراطی سوداگری دولتی بالغ می‌شد، که با ایدئولوژی رسمی لیبرالیسم اقتصادی تضاد بسیار داشت. فعالیتهای نظامی ارتش جدید هنوز بر ضد رزمندگان متمرّد ژاپن قدیم جهت‌گیری می‌شد، اگر چه در اوایل ۱۸۷۳ نقشه جنگی بر ضد کره کشیده شد، ولی فقط به این سبب به اجرا در نیامد که اعضای عاقلتر رهبری میجی عقیده داشتند تحول داخلی می‌بایست بر ماجراجویی خارجی مقدم باشد. و بدین سبب بود که غرب به دست کم گرفتن اهمیت تحول ژاپن ادامه داد

ناظران غربی نتوانستند این کشور عجیب را کاملاً درک کنند. عده‌ای نتوانستند در آن چیزی بیش از حساسیت عجیب و پرجاذبه به زیبایی و آن زنان شیک و مطیع ببینند که با کمال میل بر برتری مرد و (چنانکه تصور می‌رفت) غرب — سرزمین پینکر تون و مادام باترفلای — صحنه می‌گذاشتند: عده دیگر چنان از حقارت غیر غربی خاطر جمع بودند که هیچ نمی‌دیدند. روزنامه ژاپن هرالد در ۱۸۸۱ نوشت «ژاپنیا نژاد خوشبختی هستند، و چون به کم قانعند، احتمال نمی‌رود زیاد به دست آورند.»<sup>۱۵</sup> تا بعد از جنگ جهانی دوم این عقیده که از لحاظ فنی ژاپنیا فقط قادرند کالاهای ارزان تقلید شده از غرب تولید کنند جزئی از اسطوره سفیدپوستان را تشکیل می‌داد. با وجود این هم اکنون ناظران — بیشتر امریکایی — حقیقت بین هم بودند که کارآیی قابل ملاحظه کشاورزی ژاپن،\* مهارتهای صنعتگران ژاپن، توانائیهای سربازان ژاپن، نظرشان را گرفته بود. در ۱۸۷۸ یک ژنرال

\* با «امساک، صرفه‌جویی و مهارت در کشاورزی، بدون احشامی که سبزه‌های عالی‌اراضی بی‌صاحب را به کود برای مزارع کشت شده تبدیل کند، یا هر نظام دیگر تادب محصول ... وی یاری هر گونه وسیله مکانیکی، کشاورز ژاپنی سالاته از یک جریب زمین محصولاتی تولید می‌کند که تحت نظام آنها در ایالات متحده چهار فصل وقت می‌برد.»<sup>۱۶</sup>

## برندگان

امریکایی سپس بینی کرد که به یمن وجود آنها بر آن کشور «مقدر است که نقش مهمی در تاریخ جهان ایفا کند.»<sup>17</sup> و به محض آنکه ژاپنیها ثابت کردند که واقعاً می‌توانستند در جنگها پیروز شوند، از خود رضایی دید غربیان درباره آنها بسیار کمتر شد. ولی در پایان دوره مورد بررسی ما هنوز عمدتاً به عنوان دلیل زنده‌ای بر اینکه تمدن بورژوازی غرب از همه تمدنهای دیگر برتر و بر همه پیروز است دیده می‌شدند؛ و در این مرحله ژاپنیهای تحصیلکرده خودشان هم مخالفتی نداشتند.

---

---

## فصل نهم

### جامعه متحول

بنا به قول [کمونیستها]: «از هر کس مطابق تواناییهایش: به هر کس مطابق نیازهایش.» به عبارت دیگر، هیچکس از قدرت، تواناییها یا تلاش خود بهره نبرد؛ بلکه به رفع حواجی ضعیف، ابلهان و بیکاره‌ها کمک کند.

سرت. ایزشکین مین، ۱۸۷۷<sup>۱</sup>

حکومت دارد از دست آنهایی که چیزی دارند به دست آنهایی که چیزی ندارند، از دست آنها که منافع مادی‌شان به حفظ جامعه بستگی دارد به آنها که به هیچوجه در اندیشه نظم، ثبات و محافظه کاری نیستند، می‌افتد... شاید، در قانون عظیم دگرگونی عالم، کارگران برای جوامع جدید ما همان چیزی هستند که بربرها برای جوامع کهن بودند، یعنی عوامل نهایی انحلال و اضمحلال؟

برادران گنکور در زمان کمون پاریس<sup>۲</sup>

---

## ۱

با پیروز شدن جامعه سرمایه‌داری و بورژوازی، دورنمای بدیل‌های آن، به رغم ظهور سیاستهای مردمی و نهضت‌های کارگری، تیره گشت. امیدبخشی این دورنماها به ندرت در هیچ دوره‌ای کمتر از، بگوئیم ۳ - ۱۸۷۲، به نظر رسیده بود. و با وجود این در ظرف فقط چند سال آینده جامعه‌ای که با آن چشمگیری پیروز شده بود بار دیگر نامطمئن و تار به نظر رسید، و نهضت‌هایی که می‌توانستند جانشین آن شوند یا آن را براندازند بار دیگر می‌بایست جدی گرفته شوند. بنابراین باید این نیروهای راه تحول ریشه‌ای اجتماعی و سیاسی را آن گونه که در ربع سوم قرن نوزدهم وجود داشتند بررسی کنیم. این تاریخنگاری ساده باخرد حاصل از بینش بعد از وقوع نیست، اگر چه دلیل درستی وجود ندارد که مورخ خود را از نیرومندترین نعمتی که در اختیار دارد، و هر شرط‌بند و



سرمایه‌داری حاضر است تا آخرین دینار خود را بر سر آن بگذارد، یعنی علم به آنچه بعدها در عمل روی داده، محروم کند. نگاشتن تاریخ به نحوی که معاصران آن را می‌دیدند نیز هست. اغنیا و اقویا به ندرت از چنان اعتماد به نفسی برخوردارند که بیم پایان حکومتشان را نداشته باشند. چیز دیگری هم که هست این است که یاد انقلاب تازه و نیرومند بود. هر شخص چهل ساله‌ای در ۱۸۶۸ در اواخر نوجوانی خویش بزرگترین انقلاب اروپایی را تجربه کرده بود. هر که پنجاه سال داشت انقلابهای ۱۸۳۰ را در کودکی، انقلابهای ۱۸۴۸ را در بزرگی از سر گذرانده بود. ایتالیائیها، اسپانیائیها، لهستانیها و دیگران در ظرف پنجاه سال اخیر قیامها، انقلابها یا حوادثی با یک جزء نیرومند قیام، مانند آزاد سازی جنوب ایتالیا به دست گاریبالدی، را از سر گذرانده بودند. تعجب زیادی ندارد که امید یا بیم انقلاب نیرومند و زنده بود.

اکنون می‌دانیم که انقلاب در سالهای بعد از ۱۸۴۸ نتیجه عظیمی نداشت. در واقع، نگارش درباره انقلاب اجتماعی در این دهه‌ها به نگارش درباره مارهای بریتانیا بیشتر شبیه است: وجود دارند، اما بخش مهمی از حیات جانداران منطقه را تشکیل نمی‌دهند. انقلاب اروپایی، که در سال بزرگ امید و ناکامی بسیار نزدیک — شاید بسیار واقعی — بود از نظر ناپدید گشت. چنانکه می‌دانیم مارکس و انگلس به احیاء آن در سالهای بلافاصله بعد امیدوار بودند. آنها جداً به فجر عمومی دیگری در دنباله، و در نتیجه، ی‌کساد۱ ۱۸۵۷ اقتصاد جهانی چشم دوخته بودند. چون این اتفاق نیفتاد، آنها دیگر انتظارش را در آینده نزدیک قابل پیش‌بینی، و یقیناً به صورت تجدید ۱۸۴۸، نداشتند. بدیهی است که کاملاً خطاست اگر تصور کنیم مارکس به نوعی سوسیال دموکرات تدریجی طلب (به معنای امروزی کلمه) تبدیل شد، یا حتی انتظار داشت گذار به سوسیالیسم، به هنگام وقوع، صلح آمیز روی دهد. وی می‌پنداشت که حتی در کشورهایی که امکان داشت کارگران قدرت را به مسالمت از طریق پیروزی انتخاباتی قبضه کنند (وی ایالات متحده، بریتانیا و شاید هلند را به عنوان مثال ذکر می‌کرد)، افتادن قدرت به چنگ آنها و انهدام سیاستها و نهادهای قدیم، که به نظر وی اساسی بود، احتمالاً به مقاومت خشن از جانب حاکمان قدیم منجر می‌گشت. و در این باب وی بی‌تردید واقع‌بین بود. دولتها و طبقات حاکمه امکان داشت نهضتی کارگری را که حکومتشان را به خطر نمی‌انداخت بپذیرند، ولی، به خصوص بعد از

سرکوب خونین کمون پاریس، هیچ دلیلی وجود نداشت که تصور شود آنها حاضر بودند نهضتی را هم که برای حکومتشان خطر می‌آفرید بپذیرند.

با وجود این، چشم اندازهای انقلاب، چه رسد به انقلاب اجتماعی، در کشورهای پیشرفته اروپا، دیگر یک امر مربوط به سیاستهای عملی نبود، چنانکه دیده‌ایم، مارکس آن را، حتی در فرانسه، از حساب خارج می‌دانست. آینده نزدیک در کشورهای سرمایه‌داری اروپا در سازمان احزاب توده‌ای مستقل طبقه کارگر قرار داشت، که خواستهای سیاسی کوتاه مدتشان انقلابی نبود. هنگامی که خود مارکس برنامه سوسیال دموکراتهای آلمان (گوتا [۱۸۷۵]) را برای مخبری امریکایی دیکته می‌کرد، تنها عبارتی را که در آن آینده‌ای سوسیالیستی پیش بینی شده بود («تاسیس تعاونیهای تولید سوسیالیستی ... تحت کنترل کارگران») به عنوان یک امتیاز تاکتیکی محض به لاسالیها کنار گذاشت. وی اظهار داشت سوسیالیسم «نتیجه نهضت خواهد بود. ولی این زمان، آموزش، و پیدایش صور نوین جامعه می‌خواهد.»<sup>۳</sup>

امکان آنکه این آینده غیر قابل پیش بینی به اندازه زیادی نزدیکتر آورده می‌شد با تحولات حواشی جامعه بورژوایی خیلی بیشتر بود تا با تحولات مرکز آن. از اواخر دهه ۱۸۶۰ به بعد مارکس این استراتژی برخورد غیر مستقیم برای برانداختن جامعه بورژوایی را در راستای سه خط جدأ مورد توجه قرار داد که دوتای آن درست از آب درآمد و یکی اشتباه بود: انقلاب استعماری، روسیه و ایالات متحده. نخستین اینها از طریق نهضت انقلابی ایرلند جزو محاسبات وی شد (فصل پنجم فوق را ببینید). بریتانیا در آن هنگام برای آینده انقلاب پرولتاریایی تعیین کننده بود زیرا که مرکز عمده سرمایه، حاکم بازار جهانی، و در عین حال «تنها کشوری که در آن شرایط مادی این انقلاب تا درجه معینی رشد یافته است»<sup>۴</sup> بود. بدین سبب تسریع انقلاب انگلیس می‌بایست هدف عمده بین‌الملل باشد، و تنها وسیله انجام این امر تحصیل استقلال ایرلند بود. انقلاب ایرلند (یا به طور کلیتر، انقلاب مردمان تابع) نه به خاطر خودش، بلکه به سان تسریع کننده احتمالی در ممالک اصلی بورژوایی، به سان نقطه ضعف سرمایه‌داری مادر شهری، مورد توجه بود.

نقش روسیه احتمالاً جاه طلبانه‌تر بود. از دهه ۱۸۶۰ انقلابی روسی نه فقط ممکن،

## جامعه متحول

بلکه محتمل، شاید حتی حتمی، شد. ولی در حالیکه در ۱۸۴۸ چنین عارضه‌ای صرفاً به سبب آنکه مانع بزرگی را از سر راه پیروزی یک انقلاب غربی بر می‌داشت مورد استقبال قرار می‌گرفت، اکنون به اعتبار خودش اهمیت یافته بود. یک انقلاب روسی عملاً «به انقلاب پرولتاریایی در غرب علامت می‌داد، به طوری که هر دو یکدیگر را کامل می‌کردند» (چنانکه مارکس و انگلس در مقدمه چاپ جدید مانیفست کمونیستی به زبان روسی بیان داشته‌اند).<sup>۹</sup> حتی پیش از این: می‌شد تصور کرد — اگر چه مارکس هرگز خود را کاملاً به این فرضیه متعهد نکرد — که در روسیه به گذاری مستقیم از وضعیت روستای مشاعی به پیدایش کمونیسم راه برده، پیدایش سرمایه داری رشد یافته دور زده شود. همان طور که مارکس کاملاً درست پیش‌بینی می‌کرد، روسیه انقلابی دورنمای انقلاب را در همه جا دگرگون می‌ساخت.

نقش ایالات متحده مرکزیت کمتری داشت. تاثیر اصلی آن منفی و عبارت بود از: شکستن انحصار صنعتی اروپای غربی و به خصوص بریتانیا به یمن توسعه عظیم خویش، و خرد کردن پایه‌های مالکیت بزرگ و کوچک در اروپا، به یمن صادرات کشاورزی خویش. این البته ارزیابی صحیحی بود. ولی آیا به پیروزی انقلاب کمک مثبتی می‌کرد؟ در دهه ۱۸۷۰ مارکس و انگلس یقیناً و نه دور از واقع بینی بحرانی را در نظام سیاسی ایالات متحده انتظار داشتند، زیرا بحران زراعی کشاورزان را که «اساس کل قانون اساسی» بودند ضعیف می‌کرد، و قبضه فزاینده امور سیاسی به دست سفته‌بازان و تجار بزرگ نقرتی در میان شهروندان به وجود می‌آورد. آنان همچنین بر گرایشهایی به سمت تشکیل یک نهضت توده‌ای پرولتاریایی تاکید می‌کردند. شاید آنها انتظار بیش از حد از این گرایشها نداشتند، اگر چه مارکس تا حدودی ابراز خوشبینی می‌کرد: در ایالات متحده «مردم مصمتمتر از مردم اروپا هستند ... همه چیز سریعتر به بلوغ می‌رسد.»<sup>۱۰</sup> معذک در کنار هم قراردادن روسیه و ایالات متحده به عنوان دو کشور بزرگی که از مانیفست کمونیستی اصلی حذف شده بودند اشتباه می‌کردند: تحولات آتی آن دو بسیار متفاوت بود.

نظرات مارکس از قدرت پیروزیهای بعد از مرگ وی برخوردار است. در خود آن زمان آنها معرف هیچ نیروی سیاسی جدی نبودند، اگر چه در ۱۸۷۵ دو نشانه نفوذ بعدی وی به ظهور رسیده بود: حزب نیرومند سوسیال دموکرات آلمان و رخنه چشمگیر آراء

وی در این تبلیغ‌جستجوی روس — که خودش انتظار نداشت، ولی اکنون که به عقب باز می‌نگریم عجیب به نظر نمی‌رسد (ص ۱۹۶ ذیل را ببینید). در اواخر دهه ۱۸۶۰ و اوایل دهه ۱۸۷۰ «دکتر سرخ» گاهی مسئول فعالیتهای بین‌الملل (فصل ششم فوق را ببینید) قلمداد می‌شد که بی‌تردید مهیب‌ترین چهره و قدرت ممتاز آن بود. لکن، چنانکه دیده‌ایم، بین‌الملل به هیچوجه نهضتی مارکسیستی نبود، حتی از پیروان مارکس به جز معدود انگشت شماری، که اغلب آنها پناهندگان آلمانی نسل خود وی بودند، کسی در آن شرکت نداشت. بین‌الملل شامل مخلوطی از گروههای دست چپی بود که در درجه اول، شاید منحصرأً، به سبب این واقعیت متحد شدند که همگی جویای سازمان دادن «کارگران» بودند، و موفقیتی اساسی، اگر چه همیشه دایمی نبود، به دست آوردند. آراء آنها هم معرف بازمانده‌های ۱۸۴۸ (یا حتی ۱۷۸۹ با تغییراتی که در فاصله ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ یافت)، و پاره‌ای پیش‌بینیهای نهضتهای اصلاح طلبانه کارگری، بود هم نوع فرعی خاصی از رؤیای انقلابی، یعنی آنارشیسم.

به یک معنا تمام فرضیه‌های انقلاب در این زمان کوششهایی برای کنار آمدن با تجربه ۱۸۴۸ بود، و می‌بایست باشد. این در مورد مارکس و باکونین، و در مورد هواداران کمون پاریس و خلق‌گرایان روسی که در زیر مورد بحث قرارشان خواهیم داد به یک اندازه صدق می‌کند. اگر یکی از صبغه‌های قبل از ۴۸ — سوسیالیسم آرمانشهری — به خوشی از طیف چپ ناپدید نشده بود، می‌توانستیم بگوئیم که همه آنها از تخمیر سالهای ۴۸ — ۱۸۳۰ بیرون آمدند. جریانهای بزرگ آرمانشهری به آن گونه که بودند متوقف شدند. مکتب سن — سیمون ارتباطش را با چپ قطع کرده بود، و خود را به «مثبت‌گرایی» اگوست گنت (۱۷۹۸ — ۱۸۵۷) و تجربه‌ای جوانی تغییر شکل داد که در اشتراک با یک گروه ماجراجویان سرمایه‌دار (عمدتاً فرانسوی) به آن پرداخت. پیروان رابرت اوون (۱۷۷۱ — ۱۸۵۸) نیروهای هوش و ذهن خود را به روح‌گرایی و دنیا‌گرایی، و نیروهای عملی‌شان را به زمینه حقیر فروشگاههای تعاونی چرخانده بودند. فوریه، کبیت و دیگر الهامبخشان جوامع کمونیستی، عمدتاً در سرزمین آزادی و امکانات نامحدود، فراموش شده بودند. شعار هوراس گریلی (۷۲ — ۱۸۱۱) که می‌گفت «مرد جوان به غرب برو» موفقتر از شعارهای فوریه‌ای قبل از آن از آب در آمد. سوسیالیسم آرمانشهری بعد از ۱۸۴۸ زنده نماند.

از سوی دیگر نتیجه‌های ذهنی انقلاب کبیر فرانسه زنده ماندند. آنها طیفی از جمهورپخوانان رادیکال دموکرات (که گاه بر آزادی ملی تاکید می‌کردند، گاه بر علاقه‌شان به مسائل اجتماعی) تا کمونیستهای یعقوبی مارک ل.ا. بلانکی تشکیل می‌دادند. این چپ سنتی هیچ چیزی یاد نگرفته و هیچ چیزی را از یاد نبرده بود. بعضی از افراطیون آن در کمون پاریس به چیزی بهتر از این نمی‌توانستند بیندیشند که حوادث انقلاب کبیر را به دقیقترین صورتی که می‌توانستند بار دیگر ایجاد کنند. بلانکیسم، مصمم و سازمان یافته برای توطئه، در فرانسه زنده ماند و نقشی حساس در کمون ایفا کرد، ولی این آخرین ترانه آن بود. از آن پس دیگر هیچگاه نقش مستقل مهمی ایفا نکرد، و در میان گرایشهای ضد و نقیض نهضت جدید سوسیالیستی گم شد.

مکتب رادیکال دموکراسی مقاومت بود، زیرا برنامه آن هم بیان اصیلی از آمال «مردان کوچک» همه جا (مغازه داران، معلمان، دهقانان)، که جزء اصلی آمال کارگران بود، ارائه می‌داد هم جذبه مناسبی برای آنکه سیاستمداران لیبرال را خواستار آراء آن سازد. آزادی، برابری و برادری شاید شعارهای دقیقی نباشد، ولی مردم فقیر و حقیری که با ثروتمندان و زورمندان مواجهند معنای آنها را می‌دانند. حتی هنگامی که برنامه رسمی رادیکالیسم دموکراتیک در جمهوری مبتنی بر رأی متساوی بی‌قید و شرط همگانی، مانند ایالات متحده،\* تحقق یافت، نیاز به اینکه «مردم» در مقابل ثروتمندان و فاسدان واقعاً اعمال قدرت کنند، هیجان دموکراتیک را زنده نگاه داشت. ولی بدیهی است که رادیکالیسم دموکراتیک واقعیتی بود که در کمتر جای دیگر، حتی در صحنه حقیر دولت محلی، وجود داشت.

و با وجود این در این دوره خود رادیکال دموکراسی دیگر شعاری فی نفسه انقلابی نبود، بلکه وسیله‌ای، اگر چه نه وسیله‌ای خود کار، برای نیل به هدفی بود. جمهوری انقلابی «جمهوری سوسیالیستی» بود، دموکراسی انقلابی «دموکراسی سوسیالیستی» — عنوانی که احزاب مارکسیست به نحو فزاینده به کار می‌بردند. این در میان انقلابیونی، مانند پیروان ماتسینی در ایتالیا، که قبل از هر چیز ملی گرا بودند به هیچوجه بدیهی نبود.

\*- حق رأی ذکور: هیچ کشوری هنوز حقوق مدنی نسوان را جداً مورد نظر قرار نداده بود، اگر چه فعالانی در ایالات متحده، که در آن ویکتوریا و ودهال در ۱۸۷۲ عملاً برای ریاست جمهوری قیام کرد، مبارزه در راه آن را جداً شروع کرده بودند.

زیرا آنان اعتقاد داشتند که تحصیل استقلال و وحدت (بر مبنای جمهوریخواهی دموکراتیک) تمام مسائل دیگر را به نحوی حل می‌کرد. ناسیونالیسم واقعی خود به خود هم دموکراتیک بود هم سوسیالیستی، و اگر نبود، واقعی نبود. ولی حتی پیروان ماتسینی آزادی اجتماعی را نفی نمی‌کردند، و گاریبالدی عملاً خود را سوسیالیست خواند، بی‌آنکه به معنای آن کار داشته باشد. بعد از ناکامیهای وحدت یا جمهوریخواهی، کادرهای نهضت جدید سوسیالیستی می‌بایست از میان جمهوریخواهان تندرو سابق ظهور کنند.

آنارشیسیم، اگر چه می‌توان رد آن را تا جوششهای انقلابی دهه ۱۸۴۰ دنبال کرد، به وضوح بیشتر محصول دوره بعد از ۱۸۴۸، یا دقیقتر بگوئیم محصول دهه ۱۸۶۰ است. دو مؤسس سیاسی آن عبارت بودند از پ. ژ. پرودُن، چاپچی و نویسنده خودآموخته پرکار فرانسوی، که در هیجانانگیز سیاسی هیچ نقش عملی به عهده نگرفت، و میخائیل باکونین، اشراف زاده مشائی روسی، که در هر فرصتی خود را در سیاست غرق می‌کرد. \* هر دو، از نخستین مراحل، توجه ناموافق مارکس را جلب کردند و با اینکه او را می‌ستودند، خصومت او را عوض یافتند. نظریه بی‌نظام، مغرضانه و عمیقاً غیرلیبرالی پرودُن — وی هم ضد زن بود هم ضدیهود، و مورد تحسین راست افراطی قرار گرفته است — فی‌نفسه جالب توجه زیادی نیست، ولی در دو موضوع به تفکر آنارشستی کمک کرده است: عقیده به گروههای تولیدی کوچک که متقابلاً پشتیبان هم باشند به جای کارخانه‌هایی که انسانیت از آنها سلب شده است، و تنفر از دولت به نحو موجود، هرگونه دولتی که باشد. اینها برای پیشه‌وران کوچک مستقل، کارگران ماهر ولی نسبتاً خومختاری که در مقابل پرولتاریایی شدن مقاومت می‌کردند، برای افرادی که کودکی دهقانی یا سادگی شهر کوچک را در شهرهای در حال گسترش از یاد نبرده بودند، برای مناطق واقع در حاشیه توسعه و صنعت جذب نیرومند داشت. برای چنین افراد و در چنین مناطق بود که آنارشیسیم شدیدترین جاذبه را داشت: وفادارترین آنارشستهای بین‌الملل اول در میان ساعتسازان روستایی «فدراسیون ژورا» در سویس یافت می‌شدند.

باکونین در مقام متفکر چیز زیادی به پرودُن نیفزود، مگر ولع سیری ناپذیری برای انقلاب عملی — می‌گفت «میل شدید به ویرانگری در عین حال میل خلاقه‌ای است» —

• - شجره نامه روشنفکرانه‌ای برای آنارشیسیم می‌توان نوشت، ولی مناسبت چندانی با تحول نهضت آنارشستی بالفعل ندارد.

هیجان نامعقولی برای توان انقلابی جنایتکاران و افراد حاشیه اجتماع، درک واقعی طبقه دهقان و پاره‌ای حدسیات نیرومند. وی به هیچوجه متفکر بزرگی نبود، بلکه مرشد، اخلاگر و — علیرغم بی‌اعتقادی آنارشیست‌ها به سازمان منضبط، آن پیش در آمد ستم حکومت — در سازمان دادن توطئه بسیار چیره دست بود. در این مقام وی نهضت آنارشیستی را در ایتالیا، سوئیس و (از طریق پیروان) اسپانیا گسترش داد، و اعمالی را که به اختلال بین‌الملل در ۷۲ - ۱۸۷۰ انجامید سازمان بخشید. و در این مقام وی واقعاً یک نهضت آنارشیستی خلق کرد، زیرا پیروان (فرانسوی) پرودُن به عنوان یک هیأت چیزی بیش از یک نوع نسبتاً رشد نیافته اتحادیه کارگری، کمک متقابل و تعاون نبودند، و از نظر سیاسی تمایل شخصی چندانی به انقلاب نداشتند. نه آنکه آنارشیسم در پایان دوره مورد بررسی ما نیروی بزرگی شده بود. ولی پایه‌هایی در فرانسه و سوئیس فرانسوی، هسته‌های نفوذی در ایتالیا، برقرار کرده و بالاتر از همه پیشرفت حیرت‌انگیزی در اسپانیا، که در آن هم صنعتگران و کارگران کتلونیه هم زحمتکشان روستایی اندلس از انجیل جدید استقبال کردند، حاصل کرد. در آنجا آنارشیسم با این اعتقاد فرآورده محلی ادغام شد که اگر روبنای حکومت و ثروتمندان به کلی از بین برود روستاها و کارگاهها می‌توانند بسیار عالی از عهده امور برآیند، و آرمان کشوری مرکب از شهرهای خودمختار خیلی آسان تحقق پذیر است. در واقع نهضت «کتلونی» در جمهوری ۴ - ۱۸۷۳ اسپانیا عملاً به آن تحقق بخشید، و ف. پی. یی مارگال (۱۸۲۴ - ۱۹۰۱)، نظریه پرداز برجسته آن، همراه با باکونین، پرودُن — و هربرت اسپنسر — به پانتئون آنارشیست‌ها راه یافت.

به سبب آنکه آنارشیسم هم طغیان گذشته قبل از صنعتی در مقابل حال، هم طفل آن حال بود، سنت را رد می‌کرد، اگر چه ماهیت حدسی و بالبداهه هم تفکر هم نهضت باعث می‌شد عناصر سنتی چندی از قبیل ضدیت با یهود یا به طور کلیتر بیگانه ترسی را حفظ — شاید حتی تاکید — کند. هر دو اینها در پرودُن و باکونین روی می‌دهد. در عین حال آنارشیسم به شدت از دین و کلیساها روگردان بود، و آرمان ترقی، شامل علم و تکنولوژی، یا تعقل، و شاید مافوق همه، آرمان «روشنگری» و آموزش را می‌ستود. و چون هر گونه قدرت فائقه را رد می‌کرد، خود را در کمال تعجب بافوق فردگرایی بورژوازی لبه - فر، که وی نیز چنین می‌کرد، همسو می‌یافت. از نظر ایدئولوژی اسپنسر (که بعداً انسان

در مقابل حکومت را نوشت) به اندازه باکونین آنارشیست بود. تنها چیزی که آنارشیسم نشانی از آن نداشت آینده بود که درباره آن هیچ چیز نداشت بگوید جز اینکه تا بعد از انقلاب نمی‌توانست اتفاق بیفتد.

آنارشیسم اهمیت سیاسی عظیمی (خارج از اسپانیا) ندارد. و عمدتاً به عنوان آئینه معوج نمای آن عصر مورد توجه ماست. جالبترین نهضت انقلابی عصر نهضتی کاملاً متفاوت بود: خلق‌گرایی روسی. این نهضت در آن زمان نهضتی انقلابی نبود و هرگز هم نشد، و نمایشی‌ترین اعمال تروریستی‌اش، که با کشتن تزار الکساندر دوم (۱۸۸۱) به اوج رسید بعد از پایان دوره مورد بررسی ما روی داد. ولی آن نیای هم یک سلسله نهضت‌های مهم در کشورهای عقب مانده قرن بیستم است هم بلشویسم روسیه؛ و رابط مستقیمی میان انقلابی‌گری دهه ۱۸۳۰ و دهه ۱۸۴۰ و انقلابی‌گری ۱۹۱۷ به دست می‌دهد — رابطی که، می‌توان گفت، از کمون پاریس مستقیم‌تر است. به علاوه، به جهت آنکه آن نهضت تقریباً به طور کامل از روشنفکران کشوری تشکیل شده بود که در آن حیات جدی روشنفکری تماماً سیاسی بود، بلافاصله از طریق نویسندگان نابغه روسی که معاصر آن بودند — تورگینف (۱۷۸۹ — ۱۸۷۱) و داستایوفسکی (۸۱ — ۱۸۲۱) — بر صحنه ادبیات جهانی تابانده شد. حتی معاصران غربی فوراً از «نیهیلیست‌ها» خبردار شدند، و آنها را با آنارشیسم منتسب به باکونین اشتباه گرفتند. این قابل درک بود، زیرا باکونین در نهضت انقلابی روسیه، مانند تمام نهضت‌های انقلابی دیگر، دخالت می‌کرد و (به سبب قرابت بسیار زیاد زندگی واقعی و ادبیات در روسیه) موقتاً با شخصیت اصلی از آثار داستایوفسکی موسوم به سرگنی گنادویچ نشایف، جوانی با اعتقاد تقریباً بیمارگونه به وحشت آفرینی و خشونت، اشتباه گرفته می‌شد. ولی خلق‌گرایی روسی به هیچوجه آنارشیست نبود.

اینکه در روسیه «می‌بایست» انقلاب بشود در اروپا مورد تردید هیچکس از معتدلترین لیبرال‌ها تا چپ نبود. رژیم سیاسی آن، استبدادی بی‌چون و چرایی تحت رهبری نیکلای اول (۵۵ — ۱۸۲۵)، به وضوح متعلق به زمان خود نبود و در دراز مدت نمی‌شد انتظار بقای آن را داشت. فقدان هرگونه طبقه متوسط نیرومند و بالاتر از همه وفاداری یا انفعال سنتی طبقه عقب مانده و برده صفت دهقان آن را بر سر قدرت نگاه می‌داشت، زیرا آنان حکومت «نجبا» را می‌پذیرفتند به سبب آنکه خواست خدا بود، و به



سبب آنکه تزار نماینده روسیه مقدس بود، و نیز به سبب آنکه آنها را عمدتاً به حال خود گذاشته بودند که امور حقیرانه خود را در آرامش به وسیله جوامع نیرومند روستائی، که از دهه ۱۸۴۰ توجه ناظران روسی و خارجی به آنها جلب شد، سامان بخشند. آنها راضی نبودند. کاملاً سوای فقرشان و جبری که از طرف اربابان بر آنها وارد می‌آمد، آنها هرگز حق نجبا را نسبت به املاک ارضی نپذیرفتند: دهقان متعلق به ارباب بود، ولی زمین به دهقانان تعلق داشت زیرا تنها آنها آن را می‌کاشتند. چیزی که بود آنها غیر فعال و عقیم بودند.

چنانچه بر آن می‌شدند که انفعال خود را بزدایند و قیام کنند، کار بر تزار و طبقات حاکمه روسیه سخت می‌شد. و چنانچه ناآرامی‌شان از جانب چپ عقیدتی و سیاسی بسیج می‌شد، نتیجه فقط تکرار قیامهای بزرگ قرن هفدهم و هجدهم — آن شورش سبک «بوگاچف» که آرامش را از رهبران روسیه سلب کرده بود — نبود، بلکه انقلابی اجتماعی بود.

بعد از جنگ کریمه یک انقلاب روسی دیگر نه فقط مطلوب به نظر می‌رسید، بلکه احتمال آن هر روز بیشتر می‌شد. این تازگی بزرگ دهه ۱۸۶۰ بود. رژیم می‌که، با تمام ارتجاعی و بی‌کفایت بودنش، تا آن زمان از لحاظ داخلی با ثبات و از نظر خارجی نیرومند نموده بود، هم در ۱۸۴۸ از انقلاب قاره‌ای مصون مانده بود هم در موضعی قرار داشت که در ۱۸۴۹ ارتشهای خود را در برابر آن به راه بیندازد، اکنون معلوم می‌شد که از نظر داخلی بسیار بی‌ثبات و از لحاظ خارجی نسبتاً ضعیفتر از آنکه تصور می‌شد بود. ضعفهای اصلی‌اش هم سیاسی بود هم اقتصادی، و اصلاحات آلکساندر دوم (۱۸۵۵ — ۸۱) بیش از آنکه درمان این ضعفها باشد علائم آن به نظر می‌آمد. در واقع، چنانکه خواهیم دید (در فصل دهم ذیل)، آزادسازی سِرِفها (۱۸۶۱) شرایط را برای یک طبقه دهقان انقلابی به وجود آورد، در حالیکه اصلاحات اداری، قضایی و سایر اصلاحات تزار (۷۰ — ۱۸۶۴) نتوانست ضعف استبداد تزاری را بزداید، یا در واقع مقبولیت سنتی‌ای را که اکنون در جریان از دست دادن آن بود جبران نماید. انقلاب در روسیه دیگر دورنمایی آرمانشهری نبود.

با توجه به ضعف طبقه بورژوا (در این مرحله) طبقه جدید کارگران صنعتی، فقط

یک قشر قلیل ولی به هم پیوسته اجتماعی وجود داشت که می توانست به اخلاص سیاسی «دست بزند»، و در دهه ۱۸۶۰ این قشر هم خود را شناخت، هم با رادیکالیسم سیاسی آشنا گشت و هم نامی بر آن گذاشته شد: اینتلیجنتسیا. احتمالاً قلت این گروه افراد که از تحصیلات عالیتر برخوردار بودند کمک کرد که خود را نیرویی منسجم حس کنند: حتی در ۱۸۹۷ «تحصیل کرده» های سراسر روسیه بیش از یکصد هزار مرد و کمی بیش از شش هزار زن را تشکیل نمی دادند. ارقام ریز بود، اگرچه به سرعت افزایش می یافت. مسکو در ۱۸۴۰ جمعاً کمی بیش از ۱۲۰۰ معلم، پزشک، حقوقدان و اشخاص فعال در هنر داشت، ولی در ۱۸۲۲ ماوای ۵،۰۰۰ معلم، ۲،۰۰۰ پزشک، ۵۰۰ حقوقدان و ۱،۵۰۰ دست اندرکار «هنر» بود. ولی نکته مهم در مورد آنها این است که آنها نه به طبقات کسب و کار پیوستند، که در قرن نوزدهم کمتر اتفاق می افتاد در جایی به جز در آلمان و به منظوری غیر از احتمالاً "کسب گواهی پیشرفت اجتماعی، به دنبال کمالات آکادمیک بروند، نه به تنها کارفرمای بزرگ روشنفکران، یعنی دیوان سالاری. از ۳۳۳ فارغ التحصیل سن پترزبورگ در ۱۸۴۸-۵۰ فقط نود و شش نفر وارد خدمت دولت شدند.

دو چیز اینتلیجنتسیای روسیه را از دیگر قشرهای روشنفکران متمایز می کرد: شناخته شدن به عنوان یک گروه اجتماعی خاص، و رادیکالیسم سیاسی ای که جهت گیری اش بیشتر اجتماعی بود تا ملی. وجه نخست آن را از روشنفکران غرب متمایز می کرد که سریعاً در طبقات مسلط متوسط و در ایدئولوژی غالب لیبرال یا دموکراتیک جذب شدند: سواى خراباتی گری بوهم ادبی و هنری (به فصل پانزدهم ذیل رجوع کنید)، که زیر-فرهنگی مجاز بود یا دست کم با آن مدارا می شد، هیچ گروه ناموافق مهمی وجود نداشت، و نارضایی خراباتی نیز فقط تا حدودی سیاسی بود. حتی دانشگاهها، که تا ۱۸۴۸ و در خود آن سال بسیار انقلابی بودند، از نظر سیاسی به شکل روز گراییدند. در واقع چرا روشنفکران در عصر پیروزی بورژوایی گونه دیگر باشند؟ وجه دوم آن را از روشنفکران خلقهای رو به ظهور اروپایی متمایز می ساخت که قوای سیاسی شان تقریباً بدون استثنا با ملی گرایی، یعنی با تلاش برای بنای جامعه بورژوای لیبرالی از آن خودشان که بتوانند در آن ترکیب شوند، همراهی می شد. اینتلیجنتسیای روسیه نمی توانست در طریق اول گام بردارد، زیرا روسیه به وضوح جامعه ای بورژوایی نبود، و نظام تزاری حتی لیبرالیسم

## جامعه متحول

میان‌ه‌رو را شعار انقلاب سیاسی می‌ساختند. اصلاحات تزار الکساندر دوم در دهه ۱۸۶۰- آزاد کردن سرفها، تغییرات قضایی و آموزشی و گماردن گونه‌ای دولت محلی برای نجبا (زمنستوهای ۱۸۶۴) و شهرها (۱۸۷۰)- شتابزده‌تر و محدودتر از آن بود که شوق بالقوه اصلاح‌طلبان را به طور دائم برانگیزد، و در هر حال این مرحله اصلاح‌سازی عمری کوتاه داشت. طریق دوم را نیز دنبال نکردند، نه چندان به این سبب که روسیه هم‌اکنون کشور مستقلی بود یا به این سبب که آنها غرور ملی نداشتند، بلکه به این سبب که شعارهای ملی‌گرایی روسیه- روسیه مقدس، کلی- اسلاویت، و غیره- قبلاً از جانب تزار، کلیسا، و تمام ارتجاع سر داده شده بود. پیربزوهُف، که از بعضی جهات روسی‌ترین شخصیت کتاب جنگ و صلح اثر تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰) است، مجبور بود جویای آراء جهان‌وطنی شود، حتی از ناپلئون متجاوز دفاع کند، چرا که از وضعیت آن روز روسیه خشنود نبود؛ برادرزاده‌ها و نوه‌های روحانی‌اش، اینتلیجنتسیای دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰، نیز مجبور به همان کار شدند.

آنها متجدد، یعنی «غربی‌ساز»، بودند- به عنوان اتباع کشوری اروپایی که با امتیاز زیاد عقب‌مانده بود می‌بایست باشند. معهدا نمی‌توانستند فقط «غربی‌ساز» باشند، زیرا لیبرالیسم و سرمایه‌داری غربی در آن زمان نمونه زیستایی که روسیه از آن پیروی کند به دست نمی‌دادند، و تنها نیروی توده‌ای بالقوه انقلابی در روسیه طبقه دهقان بود. نتیجه «خلق‌گرایی» شد، که در مدت کوتاهی این تضاد را در حالت تعادلی لرزان نگاه داشت. در انجام این کار «خلق‌گرایی» بر نهضت‌های انقلابی جهان سوم در میانه قرن بیستم پرتو شدید می‌افکند.

ترقی سریع سرمایه‌داری در روسیه بعد از دوره مورد بررسی ما، که مضمون آن رشد یک طبقه کارگر صنعتی سازمان‌دانی بود، ظاهراً بر بی‌ثباتی‌های دوره خلق‌گرایانه چیره شد، و فرو ریختن مرحله حماسی خلق‌گرایی تقریباً از ۱۸۶۸ تا ۱۸۸۱- بازبینی‌های نظری را تشویق کرد. مارکسیست‌ها، که از ویرانه‌های خلق‌گرایی سر برآوردند، دست‌کم به فرض، غربی‌ساز محض بودند. آنها استدلال می‌کردند که روسیه همان راه غرب را پیموده، همان نیروهای تحول‌سیاسی و اجتماعی را ایجاد می‌کرد- طبقه بورژوازی که یک جمهوری دموکراتیک برقرار می‌ساخت، طبقه کارگری که گور آن را می‌کند. ولی

حتی بعض مارکسیسته - در طی انقلاب ۱۹۰۵ - متوجه شدند که این دورنما غیر واقعی بود. طبقه بورژوازی روسیه ضعیفتر از آن می شد که نقش تاریخی خود را ایفا کند، و طبقه کارگر، با حمایت نیروی مقاومت ناپذیر طبقه دهقان، تحت رهبری «انقلابیون حرفه‌ای» هم تزاریسم هم سرمایه‌داری نارس و محکوم به فناى روسیه را برمی‌انداخت. خلق‌گرایان متجدد بودند. روسیه رؤیاهای آنها جدید بود - روسیه ترقی، علم، آموزش و تولید انقلابی - ولی سوسیالیستی نه سرمایه‌داری. معهدا می‌بایست بر قدیمی‌ترین و سنتی‌ترین نهادهای مردمی روسی، یعنی اویشچینا یا جامعه مشاع روستایی، که بدین سان موجد بی‌واسطه و نمونه جامعه سوسیالیستی می‌شد، پایه‌گذاری شود. روشنفکران خلق‌گرای دهه ۱۸۷۰ به کرات از مارکس، که نظریه‌هایش را از آن خود ساخته بودند، پرسیدند که آیا وی چنین چیزی را ممکن می‌پنداشت یا نه، و مارکس با این نظر جذاب ولی برحسب نظریه‌های وی غیر محتمل گلاویز شده، شتابزده نتیجه دیگری کرد که شاید باشد. از سوی دیگر روسیه بایستی سنن اروپای غربی - از جمله الگوهای لیبرالیسم و اصول دموکراتیک آن - را رد می‌کرد زیرا روسیه فاقد این گونه سنن بود. حتی یک جنبه خلق‌گرایی که مستقیمترین رابطه‌های آشکار را با مکتب انقلابی دوره ۱۷۸۹ - ۱۸۴۸ غرب داشت به یک معنا متفاوت و نو بود.

مردان و زنانی که اکنون در توطئه‌های سری برای برانداختن تزاریسم با طغیان و ترور به هم پیوسته بودند از وارثان یعقوبیان یا انقلابیون حرفه‌ای مولود آنها خیلی بیشتر بودند. آنها بر آن بودند که کلیه روابط را با جامعه موجود بگسلند تا جان خود را کاملاً در راه «خلق» و انقلاب آن فدا کرده، به میان مردم رخنه و خواست آن را بیان نمایند. ایثار آنها در جانفشانی تام و به شدت غیر رمانتیکی احاطه شده بود که نظیر آن در غرب کمتر دیده شده بود. آنها به لنین نزدیکتر بودند تا به بوناروتی. و آنها نخستین کادرهای خود را، مانند بسیاری نهضت‌های انقلابی بعد، در میان دانشجویان یافتند، به خصوص دانشجویان جدید و فقیر که اکنون به دانشگاه، که دیگر در انحصار فرزندان نجبا نبود، راه می‌یافتند.

فعالان نهضت انقلابی جدید واقعاً قوم «جدید»ی بودند غیر از فرزندان نجبا. از ۹۲۴ نفری که در فاصله ۱۸۷۳ و ۱۸۷۷ زندانی یا تبعید شدند، فقط ۲۷۹ نفر از خانواده‌های اشرافی بودند، ۱۱۷ نفر از مقامات دولتی غیر اشرافی، ۳۳ نفر از بازرگانان؛

۶۸ نفر یهودی بودند، ۹۲ نفر اهل خانواده‌هایی بودند که بهترین توصیفشان خرده بورژوا یا عامه شهری فقیر (مِشچانی) است، ۱۳۸ نفر اسما" دهقان بودند— احتمالاً" از محیطهای مشابه شهری— و تعداد فرزندان کشیشان کمتر از ۱۹۷ نبود. تعداد دختران در میان آنها به خصوص خیره‌کننده بود: از ۱،۶۰۰ و اندی عامل تبلیغات که در همان سال بازداشت شدند عده زنان کمتر از ۱۵ درصد نبود. نهضت در آغاز در میان تروریسم توسط گروههای کوچک خرابکار (تحت تأثیر باکونین و نشایف) و مدافعان آموزش سیاسی توده در میان «مردم» در نوسان بود. ولی آنچه سرانجام پیروز شد سازمان به شدت منضبط و متمرکز توطئه‌گری سری شبه یعقوبی— بلانکی بود، که در نظر هر چه می‌گفت در عمل نخبه‌گرا بود، و بلشویکها نتیجه آن شدند.

اهمیت خلق‌گرایی در آنچه حاصل آن شد نیست، زیرا که چیز قابل‌نبود، در تعدادی هم که بسیج کرد نیست، زیرا بگوئی نگوئی از چند هزار بیشتر می‌شد. اهمیت آن در این واقعیت قرار دارد که آغاز تاریخ مداوم تشتت انقلابی روسیه را رقم می‌زند که، در ظرف پنجاه سال، می‌بایست تزاریسیم را براندازد و نخستین رژیم موقوف به بنای سوسیالیسم در تاریخ جهان را برقرار سازد. آنها علائم بحرانی بودند که، در فاصله ۱۸۴۸ و ۱۸۷۰، سریعاً— و در نظر اکثر ناظران غربی ناگهان— روسیه تزاری را از ستون تزلزل‌ناپذیر ارتجاع جهانی به غولی چوبین پا، که برافتادنش با انقلاب حتمی بود، تغییر شکل داد. ولی آنها بیش از این بودند. آنها، به تحقیق، آزمایشگاه شیمی‌ای تشکیل دادند که در آن کلیه افکار بزرگ انقلابی قرن نوزدهم آزمایش، ترکیب و به افکار قرن بیستمی تبدیل شد. بی‌تردید این تا حدی از طالعی نیک— که دلایل آن کاملاً مرموز است— ناشی می‌شود که خلق‌گرایی را با یکی از درخشانتترین و حیرت‌انگیزترین انفجارهای خلاقیت فکری و فرهنگی تاریخ جهان همزمان ساخت. کشورهای عقب مانده‌ای که در صدد شکستن سدهای راهشان به تجدد هستند معمولاً در افکارشان اشتقاقی و بی‌اصالتند، اگر در عمل بالضرورة چنین نباشند. بارها دیده شده است که آنها در اقتباسهایشان چندان فرقی قائل نمی‌شوند: روشنفکران برزیل و مکزیک بی‌خیال به آگوست‌گنت روی آوردند، روشنفکران اسپانیا در همین دوره به یک فیلسوف آلمانی گمنام و درجه دوم اوایل قرن نوزدهم، به نام کازل کراوس؛ که وی را سلاح روشنگر ضد کلیسا ساختند. چپ روسیه نه

تنها با بهترین و پیشرفته‌ترین تفکر زمان در تماس بود، و آن را از آن خود ساخت — دانشجویان در کازان حتی قبل از آنکه سرمایه به روسی ترجمه شود آثار مارکس را مطالعه می‌کردند — بلکه تقریباً بلافاصله تفکر اجتماعی خود کشورهای پیشرفته را دگرگون کرد و به داشتن لیاقت این کار شناخته شد. بعضی از اسامی بزرگ آن شهرت اعلای ملی خود را حفظ کرده‌اند — از جمله ن. چرنیشفسکی (۸۹-۱۸۲۸)، و. پلینسکی (۴۸-۱۸۱۱)، ن. دوبرولیوئف (۶۱-۱۸۳۶)، حتی، از جهتی، الکساندر هِرزِن (۷۰-۱۸۱۲) عظیم‌الشان. دیگران فقط — اگر چه یکی دو دهه بعد — جامعه شناسی، مردم شناسی و تاریخنگاری کشورهای غربی را دگرگون کردند، مثلاً پ. وینوگرادوف (۱۸۵۴-۱۹۲۵) در بریتانیا، و. لوچیسکی (۱۸۷۷-۱۹۴۹) و ن. کاریف (۱۸۵۰-۱۹۳۶) در فرانسه. خود مارکس فوراً موفقیت فکری خوانندگان روسی‌اش را دریافت، و این فقط به سبب آنکه آنها نخستین مردمی بودند که پذیرای افکارش شدند نبود.

تا کنون انقلابیون اجتماعی را مورد بررسی قرار داده‌ایم. انقلابها چه؟ بزرگترین انقلاب دوره مورد بررسی ما، تایپینگ، عملاً نزد اکثر ناظران ناشناخته ماند، و مسلماً از جانب نظریه‌های غرب توجهی به آن نشد (فصل هفتم فوق را ببینید). کثیرالوقوع‌ترین انقلابها، در امریکای لاتین، عمدتاً شامل پروانسیا منتوس (کودتاهای نظامی) یا تجزیه‌هایی منطقه‌ای بود که تغییر قابل توجهی در چهره کشورشان نمی‌داد، به حدی که جزء اجتماعی در بعضی آنها به کلی از نظر دور ماند. انقلابهای اروپایی یا دچار شکست شدند، مانند قیام ۱۸۶۳ لهستان، یا جذب لیبرالیسم میانه‌رو گشتند، مانند فتح انقلابی سیسیل و جنوب ایتالیا به دست گاریبالدی در ۱۸۶۰، یا صرفاً دارای اهمیت ملی بودند، مانند انقلابهای ۱۸۵۴ و ۷۴-۱۸۶۸ اسپانیا. اولین این انقلابهای اسپانیایی، مانند انقلاب اوایل دهه ۱۸۵۰ در کلمبیا، لهیبی بود که بعد از انفجارهای ۱۸۴۸ باقی مانده بود. جهان ابری عادتاً با سایر اروپا هماهنگ نبود. دومین آنها در نظر معاصران عصبی، از دور تازه‌ای انقلابهای اروپایی خبر می‌داد. اما ۱۸۴۸ تازه‌ای در پیش نبود. فقط کمون پاریس ۱۸۷۱ در شرف وقوع بود.

کمون پاریس، مانند بخش بسیار زیادی از تاریخ انقلابی دوره مورد بررسی ما، از حیث آنچه به دست آورد آنقدر اهمیت نداشت که از حیث آنچه از آینده خبر می‌داد؛

هیبت آن به عنوان یک علامت رمز بیشتر بود تا به عنوان یک واقعیت. تاریخ واقعی آن در زیر اسطوره به شدت نیرومندی که، هم در خود فرانسه هم (از طریق کارل مارکس) در نهضت سوسیالیستی بین الملل، به وجود آورد قرار گرفته است؛ اسطوره‌ای که پژواک آن تا امروز، به خصوص در جمهوری خلق چین،<sup>۱۰</sup> به گوش می‌رسد. خارق‌العاده، قهرمانی، نمایشی و حزن انگیز بود، ولی بر حسب حقیقت تلخ یک دولت کارگری زودگذر و، به عقیده جدی‌ترین ناظران، شورشی و محکوم به فنا در تنها یک شهر بود، که دستاورد بزرگش آن بود که واقعاً دولت بود، اگر چه دو ماه هم دوام نیافت. لنین بعد از اکتبر ۱۹۱۷ روزها را می‌شمرد تا تاریخی که توانست پیروزمندانه بگوید: ما طولانیتر از کمون دوام آوردیم. معه‌ذا مورخان به هنگام نگاه به گذشته باید وسوسه حذف آن را سرکوب کنند. اگر نظام بورژوازی را جداً به خطر نیفکند، صرف وجودش هوش از سر آن ربود. زندگی و مرگ آن را وحشت و جنون احاطه کرده بود، به خصوص در مطبوعات بین‌المللی، که آن را به برقراری کمونیسم، مصادره ثروتمندان و سهم شدن در همسران آنها، آدمکشی، قتل عام کلی، آشوب، هرج و مرج و هر چیز دیگری که طبقات آبرومند را دچار کابوس می‌ساخت متهم می‌کردند — نیاز به گفتن ندارد که همه‌اش تعمداً از جانب بین‌الملل طرح ریزی می‌شد. نکته دیگری که وجود داشت این بود که دولتها خود نیاز اقدام کردن علیه تهدید بین‌المللی به نظم و تمدن را حس می‌کردند. سوای همکاری بین‌المللی افراد پلیس و گرایش محروم کردن اعضای فراری کمون از وضعیت مصون پناهندگان سیاسی (که آن زمان بیش از امروز حمل بر رسوایی می‌شد)، صدر اعظم اتریش — به پشتیبانی بیسمارک، که آدمی نبود که به واکنشهای وحشترده دست بزند — تشکیل یک ضد — بین‌الملل سرمایه‌داری را پیشنهاد کرد. ترس انقلاب عامل بزرگی در بنای اتحادیه‌سه امپراتور در ۱۸۷۳ (آلمان، اتریش، روسیه) بود، که اتحاد مقدس جدیدی «در مقابل رادیکالیسم اروپایی که همه اریکه‌ها و نهادها را تهدید می‌کند»<sup>۱۱</sup> تلقی شد، اگر چه افول سریع بین‌الملل این هدف را در زمانی که عهدنامه اتحادیه عملاً امضا شد از فوریت انداخته بود. واقعیت مهم درباره این حالت عصبی آن بود که چیزی که دولتها اکنون از آن بیم داشتند انقلاب اجتماعی به طور اعم نبود، بلکه انقلاب پرولتاریایی بود. مارکسیستها، که بین‌الملل و کمون را اساساً به سان نهضتی پرولتاریایی دیده‌اند، بدین سان با دولتها و افکار

عمومی «آبرومند» زمان وحدت نظر داشتند.

و در واقع کمون یک قیام کارگری بود — و چنانچه این کلمه زنان و مردان نیمه راه بین «خلق» و «پرولتاریا» را بیان کند نه فقط کارگران کارخانه را، در این صورت فعالان نهضت‌های کارگری جاهای دیگر در این دوره نیز در آن می‌گنجند.<sup>12</sup> ۳۶,۰۰۰ عضو دستگیر شده کمون واقعاً برش عرضی تمام طبقات کارگری مردم پاریس بودند: ۸ درصد کارگران غیریدی بودند، ۷ درصد خدمتگاران، ۱۰ درصد مغازه‌داران خرده پا و امثال آنها، ولی بقیه غالباً کارگر بودند — از رشته‌های ساختمانی، رشته‌های فلز کاری، امور عامه، و بعد از آنها حرفه‌های سنتی تر با مهارت‌های بیشتر (مبل سازی، زیور آلات، چاپ، پوشاک)، که تعداد نامتناسبی از کادرها را نیز تأمین می‌کردند؛\* و البته کفشان همیشه رادیکال.

ولی آیا کمون انقلابی سوسیالیستی بود؟ تقریباً به یقین بله، اگر چه سوسیالیسم آن هنوز اساساً رؤیای قبل از ۱۸۴۸ واحدهای خودگردان تعاونی یا گروهی تولیدکنندگان بود، که اکنون نیز به سبب دخالت ریشه‌ای و نظام یافته دولت جذاب بود. دستاوردهای عملی آن بسیار ناچیز بود، ولی این را نمی‌توان تقصیر آن دانست.

زیرا کمون رژیم محاصره شده، فرزند جنگ و حصر پاریس، پاسخ به تسلیم، بود. پیشروی پروسیها در ۱۸۷۰ کمر امپراتوری ناپلئون سوم را شکست. جمهوریخواهان میانه‌روی که او را برانداختند نیمه دلخواه به جنگ ادامه دادند و بعد که فهمیدند تنها راه باقی‌مانده مقاومت متضمن بسیج انقلابی توده‌ها، یک جمهوری جدید یعقوبی و سوسیالیستی، بود، تسلیم شدند. در پاریس، که محاصره شده بود و دولتش و طبقه بورژوا آن را ترک کرده بودند، قدرت مؤثر در هر حال به دست شهرداران آروندیسمان‌ها (مناطق) و گارد ملی، یعنی در عمل محافل خلقی و طبقه کارگر، افتاده بود. کوشش برای خلع سلاح گارد ملی بعد از تسلیم که باعث انقلاب شد صورت سازمان مستقل شهری پاریس («کمون») را به خود گرفت. ولی کمون تقریباً بلافاصله خود به محاصره دولت ملی (که اکنون در ورسای مستقر شده بود) در آمد — در حالیکه ارتش محاصره کننده و پیروز آلمان از دخالت خودداری ورزید. دو ماه عمر کمون یک دوره جنگ تقریباً بی‌وقفه با

\*- سی و دو درصد از چاهچیان دستگیر شده در گارد ملی افسر یا افسر وظیفه بودند، ۱۹ درصد از درویدگران، ولی فقط ۷ درصد کارگران ساختمان.



## جامعه متحول

نیروهای انبوه ورسای بود: هنوز دو هفته از اعلام آن در ۱۸ مارس نگذشته بود که ابتکار عمل را از دست داد. در ۲۱ مه دشمن وارد پاریس شده بود و هفته آخر فقط ثابت کرد که مردم کارگر پاریس می‌توانستند به همان سختی‌ای که زندگی کرده بودند بمیرند. ورسایها شاید ۱,۱۰۰ نفر کشته و مفقودالاثر دادند، و کمون نیز شاید صد گروگان را اعدام کرد. که می‌داند چند کمونی در نبرد کشته شدند؟ هزاران نفر بعد از آن قتل عام شدند: ورسایها به ۱۷,۰۰۰ اعتراف کرده‌اند، ولی این عدد نمی‌تواند از نصف حقیقت بیشتر باشد. بیش از ۴۳,۰۰۰ اسیر گرفته شدند، ۱۰,۰۰۰ محکوم شدند، که تقریباً نصف آنها به کالدونیای نو تبعید جزایی، و بقیه روانه زندان، شدند. این انتقام «مردم محترم» بود. از آن پس سیل خونی میان کارگران پاریس و از آنها «بهتران» روان شد. و همچنین از آن پس انقلابیون اجتماعی دانستند که اگر از عهده حفظ قدرت بر نمی‌آمدند چه در انتظارشان بود.

بخش سوم

نتایج

---

---

## فصل دهم

### زمین

سرخپوست به محض اینکه درآمدش به روزی سه رآل برسد، هرگز بیش از نصف هفته کار نخواهد کرد، به طوری که کماکان همان نه رآلی را که فعلاً به دست می‌آورد خواهد داشت. هنگامی که شما همه چیز را عوض کرده‌اید، باید به جایی که از آن آغاز کردید برگردید: به آزادی، به آن آزادی حقیقی که نه مالیات می‌خواهد نه مقررات نه اقدامات برای توسعه کشاورزی: به آن لسه - فر شگفت انگیز که آخرین کلام اقتصاد سیاسی است.

یک زمیندار مکزیکی، ۱۸۶۵<sup>۱</sup>

تعصبی که بر ضد تمام طبقات مردمی به کار برده می‌شد هنوز بر ضد دهقانان وجود دارد. آنان از آموزش طبقه متوسط برخوردار نمی‌شوند: اختلافاتشان، عدم احترامشان به روستائیان، تمایل شدیدشان به رهایی از خفقان این حقارت از اینجاست. تباهی عادات قدیم، فساد و انحطاط نژاد ما از اینجاست.

یک روزنامه مانتوا، ۱۸۵۶<sup>۲</sup>

---

# ۱

در ۱۸۴۸ جمعیت جهان، حتی اروپا، هنوز غالباً از روستائیان تشکیل می‌شد. حتی در بریتانیا، نخستین اقتصاد صنعتی، تعداد شهرنشینان تا ۱۸۵۱ از تعداد روستائیان بیشتر نشد، و آن وقت تازه شروع کرد (۵۱ درصد). در هیچ جای دیگر مگر در فرانسه، بلژیک، ساکسونی، پروس و ایالات متحده بیش از یک در ده جمعیت در شهرهای ۱۰,۰۰۰ نفری و بیشتر زندگی نمی‌کرد. در اواسط و اواخر دهه ۱۸۷۰ این وضع تعدیل عمده یافته بود، ولی به جز چند استثنا جمعیت روستایی هنوز بر جمعیت شهری تفوق زیاد داشت. بنابراین، برای بخش بسیار عظیمتر افراد بشر، بخت زندگی هنوز به آنچه بر زمین و در روی آن روی می‌داد بستگی داشت.

آنچه در روی زمین روی می‌داد تا حدی به عوامل اقتصادی، فنی و جمعیت‌نگاری بستگی داشت، که با توجه به تمام خصوصیات و عقب‌ماندگیهای محلی، به مقیاس جهانی، یا لاقلاً مناطق بزرگ اقلیمی - جغرافیایی، عمل می‌کردند، و نیز به عوامل نهادی (اجتماعی، سیاسی، قضائی و غیره) که تفاوت‌های بسیار عمیق‌تر داشتند، حتی هنگامی که روندهای کلی توسعه جهانی از طریق آنها عمل می‌کرد. از نظر جغرافیائی خاک‌های مرغزار امریکای شمالی، علفزارهای امریکای جنوبی، استپهای جنوب روسیه یا مجارستان کاملاً شبیه هم بودند؛ جلگه‌های وسیع در منطقه‌ای بیش و کم معتدل، مناسب برای کشت غلات به اندازه‌های زیاد. تمام آنها چیزی را که از دیدگاه اقتصاد جهانی یک نوع کشاورزی بود به ظهور رسانده، صادرکننده انبوه غله شدند. از نظر اجتماعی، سیاسی و قضایی تفاوت بسیار زیادی وجود داشت بین جلگه‌های امریکا، که جز به دست قبایل شکارچی سرخپوست عمدتاً اشغال نشده بود، و جلگه‌های اروپا، که از قدیم مسکن جمعیتی، اگر چه کم، کشاورز بود؛ همچنین بین ساکنان کشاورز آزاد جهان نو و دهقانان سیرف جهان قدیم، بین اشکال آزاد سازی دهقانان در مجارستان بعد از ۱۸۴۸ و در روسیه بعد از ۱۸۶۱، بین دامپروران یا صاحبان املاک بزرگ آرژانتین و اریابان نجیب زاده و اشراف اروپای شرقی، بین نظام‌های قضایی، اداری، سیاست‌های ارضی ممالک مختلف درگیر. نادیده گرفته شدن جنبه‌های مشترک آنها از جانب مورخ همان اندازه نامشروع است که غفلت از اختلافات آنها.

چیزی که بخش اعظم کشاورزی سراسر جهان در آن سهم بود تابعیت نسبت به اقتصاد جهانی صنعتی بود. تقاضاهای آن سبب چند برابر شدن محصولات کشاورزی - اغلب مواد غذایی و مواد خام صنعت نساجی، همچنین چند محصول صنعتی کم اهمیت‌تر - هم از نظر داخلی، از طریق رشد سریع شهرها، هم از لحاظ بین‌المللی می‌شد. تکنولوژی آن امکان می‌داد مناطقی را که تا کنون قابل بهره‌برداری نبود به وسیله راه آهن و کشتی بخار به حیطه بازار جهانی در آورند. تشنجات اجتماعی که به دنبال گذار کشاورزی به الگوی سرمایه‌داری، یا دست کم تجاری به مقیاس وسیع، پیش آمد بستگیهای سنتی افراد را به زمین اجدادی‌شان سست کرد، به خصوص هنگامی که پی بردند مالک چیزی از آن نیستند، یا آن اندکی که دارند معاش خانواده‌شان را کفاف

نمی‌کند. در عین حال تقاضای سیری ناپذیر صنایع نوین و مشاغل شهری برای کار، شکاف فزاینده بین روستای عقب مانده و «تاریک» و شهر مرفعی و مسکن صنعتی، آنها را به دوردست جلب می‌کرد. ما در طی دوران مورد بررسی مان شاهد رشد همزمان و عظیم تجارت در محصولات کشاورزی، گسترش قابل ملاحظه مساحت مورد استفاده کشاورزی، و — دست کم در کشورهایی که مستقیماً تحت تأثیر توسعه سرمایه‌داری جهانی بودند — «فرار از زمین» به مقیاس زیاد هستیم.

به دو دلیل این روند به خصوص در ربع سوم قرن نوزدهم شدت خاص به خود گرفت. هر دو جنبه‌هایی از آن توسعه و تعمیق خارق‌العاده جهانی‌اند که موضوع اصلی تاریخ جهان در این دوره را تشکیل می‌دهد. تکنولوژی گشودن نواحی غیر قابل دسترس و دوردست جغرافیایی، نمایانتر از همه جلگه‌های مرکزی ایالات متحده و جنوب شرقی روسیه، را به روی تولید صادراتی ممکن ساخت. در ۵۳ - ۱۸۴۴ روسیه سالی تقریباً ۱۱/۵ میلیون هکتولتر گندم صادر می‌کرد، ولی در نیمه دهه ۱۸۷۰ بین ۴۷ و ۸۹ میلیون. ایالات متحده، که در دهه ۱۸۴۰ مقادیر ناچیز صادر کرده بود — شاید ۵ میلیون هکتولتر — اکنون بیش از ۱۰۰ میلیون به خارج می‌فروخت.<sup>۳</sup> در عین حال نخستین کوششها را برای عمران بعضی نواحی ماوراءبحار جهت تولیدات تخصصی صادراتی به جهان «پیشرفته» می‌یابیم — مانند نیل و کنف در بنگال، تنباکو در کلمبیا، قهوه در برزیل و ونزوئلا، و البته پنبه در مصر و غیره. اینها یا جای همان نوع محصولات صادراتی — شکر کارائیب و برزیل که رو به انحطاط می‌رفت، پنبه ایالت‌های جنوبی امریکا، که تجارتش دست کم موقتاً در طی جنگ داخلی ۵ - ۱۸۶۱ مختل شد — را که قدیمی شده بودند گرفتند یا آنها را کامل کردند. به طور کلی، به جز در مورد چند استثنا — از قبیل پنبه مصر و کنف هند — این تخصصی‌سازیهای اقتصادی دایمی از آب در نیامد، یا در غیر این صورت، در جاهایی که دایمی شد، به میزانی توسعه نیافت که بتوان با توسعه قرن بیستم مقایسه کرد. الگوی پایدار این کشاورزی جهان — بازار تا دوره اقتصاد جهانی امپریالیستی ۱۸۷۰ - ۱۹۳۰ تثبیت نشد. تولیدات پررونق بالا و پایین می‌رفت؛ نواحی‌ای که قسمت اصلی این گونه صادرات را در دوره مورد بررسی ما فراهم می‌ساختند بعداً یا راکد شدند یا مجبور شدند آنها را ترک کنند. بدین سان، اگر برزیل هم اکنون تولید کننده بزرگ قهوه بود،

ایالت سائوپولو، که در قرن ما عمدتاً با این محصول شناخته می‌شود، هنوز فقط در حدود یک چهارم ریو و حداکثر یک پنجم کل کشور را تولید می‌کرد؛ در حدود نصف تولید اندونزی و فقط در حدود دو برابر سیلان، که در آن تولید چای هنوز به حدی ناچیز بود که صدور مستقل آن تا نیمه دوم دهه ۱۸۷۰ جداگانه ثبت نمی‌شد، و آن وقت هم که ثبت آن را شروع کردند مقدارش بسیار اندک بود.

علاوه بر این، تجارت بین‌المللی بزرگی در محصولات کشاورزی در این زمان وجود داشت، که معمولاً — به دلایل بدیهی — به تخصصی سازی مفرط یا حتی تک محصولی در مناطق صادر کننده منجر می‌شد. امکان آن را تکنولوژی فراهم ساخت، زیرا صرفنظر از همه چیز وسیله بزرگ حمل تولیدات به مقادیر زیاد در مسافتهای طولانی روی خشکی، یعنی راه آهن، قبل از دهه ۱۸۴۰ هنوز بسیار به ندرت یافت می‌شد. در عین حال تکنولوژی آشکارا از تقاضا پیروی می‌کرد، یا در صدد پیش بینی آن بود. این در جلگه‌های وسیع جنوب غربی ایالات متحده و چند بخش امریکای جنوبی نمایانتر از همه جا بود. در آنجا گله‌ها عملاً بدون کوشش آدمی ازدیاد یافته گاوچرانها و گله‌رانها آنها را جمع آوری می‌کردند، و به صدای بلند همه شهروندان نفع اندیش را به تبدیل آنها به پول فرا می‌خواندند. تگزاس چهارپایانی به نیواورلئان و از ۱۸۴۹ به بعد به کالیفرنیا می‌فرستاد، اما وعده بازار بزرگ شمال شرقی بود که دامداران را بر آن می‌داشت آن راههای طولانی را که بخشی از داستان حماسی «غرب وحشی» شده است استکشاف کرده، جنوب غربی دوردست را به سر راههای آهن که تدریجاً می‌رسیدند و از طریق آنها به مراکز غول‌آسای حمل و نقل شیکاگو، که دامدانیهایش در ۱۸۶۵ افتتاح شده بود، متصل کنند. آنها قبل از جنگ داخلی هر سال ده هزار ده هزار، و در مدت بیست سال بعد از آن صد هزار صد هزار می‌آمدند، تا اینکه اتمام شبکه راه آهن و پیشروی زراعت در علفزارها در دهه ۱۸۸۰ دوران کلاسیک «غرب وحشی» را که (که اساساً اقتصادی دامی بود) به پایان آورد. در این ضمن یک شیوه دیگر استفاده از دام استکشاف شد: نگاهداری گوشت سلخ شده، به روشهای سنتی نمک زدن و خشک کردن، با نوعی تراکم (تولید گوشت متراکم لیبیگ در ۱۸۶۳ در ایالتهای رود پلاته آغاز شد)، با کنسرو کردن و سرانجام با وسیله قاطع انجماد. لکن، اگر چه بوستون در اواخر دهه ۱۸۶۰ مقداری گوشت منجمد

دریافت کرد، و از ۱۸۶۵ به بعد اندکی از استرالیا به لندن رسید، این تجارتها بعد از دوره مورد بررسی واقعاً به ظهور پیوست. تصادفی نیست که دو پیشگام بزرگ امریکایی آن، شرکتهای عظیم بسته بندی سویفت و آرمور تا ۱۸۷۵ در شیکاگو مستقر نشدند.

بدین سان عنصر فعال در توسعه کشاورزی تقاضا بود: تقاضای دایم التزاید بخشهای شهری و صنعتی جهان برای مواد غذایی، تقاضای دایم التزاید همان بخشها برای کار و، از اتصال این دو، رونق اقتصادی که سطح مصرف توده‌ها را و بدین ترتیب تقاضای سرانه را بالا می‌برد. زیرا (به طوری که مارکس و انگلس خاطر نشان کردند) با بنای اقتصاد اصولاً سرمایه داری جهانی بازارهای جدید از نامکان سبز می‌شد، در حالیکه بازارهای قدیم رشد نمایشی می‌یافت. برای نخستین بار از انقلاب صنعتی به بعد ظرفیت اقتصاد سرمایه داری جدید برای دادن اشتغال با ظرفیت آن برای ازدیاد تولید برابر شد (فصل دوازدهم ذیل را ببینید). در نتیجه، مثلاً، مصرف سرانه چای بریتانیا در فاصله ۱۸۴۴ و ۱۸۷۶ سه برابر شد، و مصرف سرانه شکر آن در همان دوره از حدود ۱۷ پوند به حدود ۶۰ پوند بالا رفت.

کشاورزی جهانی بدین سان به نحوی فزاینده بین دو بخش تقسیم شد، یکی تحت سلطه بازار، ملی و بین‌المللی، سرمایه داری، دیگری تا حد زیادی مستقل از آن. این به هیچوجه به معنای آنکه در بخش مستقل چیزی خرید و فروش نمی‌شد، یا به معنای آنکه تولید کنندگان کشاورزی در آن خودکفا بودند نیست، اگر چه محتمل است که مقدار نسبتاً زیادی از کشاورزی دهقانی روی املاک دهقانی، یا در محدوده‌های تنگ نظام محلی مبادله، مصرف می‌شد، فقط به این دلیل که تقاضای مواد غذایی شهرهای کوچک را در نواحی بسیار زیادی می‌شد از داخل شعاع کمی بیش از بیست سی کیلومتر تأمین کرد. همچنین، تفاوت بسیار زیادی هست میان آن نوع اقتصاد کشاورزی که در آن فروش به جهان وسیعتر اندک یا اختیاری است، و آن نوع که سرنوشتش به آنها بستگی دارد؛ طور دیگر بگوییم — بین آنهایی که شبح بدی محصول و قحطی حاصل از آن مکرر به سراغشان می‌آید، و آنهایی که برعکس، گرفتار اضافه تولید یا رقابت غیر منتظره و سقوط قیمتها می‌شوند. در دهه ۱۸۷۰ کشاورزی جهان به حدی در مکان دوم بود که کساد ی زراعی را هم جهانی هم از لحاظ سیاسی انفجاری می‌ساخت.

از نظر اقتصادی بخش سنتی کشاورزی نیرویی منفی بود؛ یعنی اینکه در مقابل نوسانات بازارهای بزرگ مصون بود یا، اگر نبود، به بهترین وجهی که می‌توانست در مقابل آن مقاومت می‌کرد. در جایی که نیرومند بود مردان و زنان را، تا جایی که زمین می‌توانست معاش آنان را تأمین کند، روی آن نگاه می‌داشت، یا مازاد جمعیتش را در راههای سنتی خوب کوبیده شده مهاجرت فصلی اعزام می‌داشت، مانند مهاجرت‌هایی که خرده پاهای مرکز فرانسه را به جایگاههای ساختمانی پاریس می‌برد و برمی‌گرداند. در موارد بعید ممکن بود در ورای دامنه دانش شهریان باشد. خشکسالیهای مهلک سیرتانوی شمال شرقی برزیل باعث هجرت دوره‌ای ساکنان گرسنه اراضی جنگلی، که مانند دامهایشان نحیف و لاغر می‌شدند، می‌گشت؛ خبر برطرف شدن خشکسالی آنها را به اراضی خشک پر از کاکتوس، که هیچ برزیلی «متمدن» جز در سفر نظامی بر ضد اشرار وحشی بیابانی قدم به آن نمی‌نهاد، برمی‌گرداند: ناحیه‌هایی در جبال کارپارت، در بالکان، در سرحدات غربی روسیه، در اسکاندیناوی و اسپانیا — خود را فقط به پیشرفته‌ترین قاره محدود کنیم — وجود داشت که در آنها اقتصاد جهانی، و بالتیجه بقیه جهان نو، اعم از مادی و معنوی، معنای چندانی نداشت. حتی در ۱۹۳۱ سکنه پولزیا هنگامی که مأموران سرشماری لهستان درباره تابعیتشان از آنها پرسیدند، از درک سؤال به کلی عاجز ماندند. جواب می‌دادند «ما اهل همین حوالی هستیم» یا «محلی هستیم».<sup>۵</sup>

بخش بازار پیچیده‌تر بود، زیرا سرنوشتش هم به طبیعت بازار، یا در بعضی موارد به مکانیزم توزیع آن، به درجه تخصصی سازی تولید از طرف تولیدکنندگان، بستگی داشت، هم به ساختار اجتماعی کشاورزی. در یک نهایت، ممکن بود تک محصول بالفعل نواحی کشاورزی جدید قرار گیرد، که جهت‌گیری آنها به سمت یک بازار جهانی دور دست آن را تحمیل، و مکانیزم خاص شرکتهای تجاری خارجی در شهرهای بندری که این تجارت صادراتی را کنترل می‌کردند — یونانیانی که از قدیم تجارت غلات روسیه را از طریق اُدسا اداره می‌کردند، خانواده‌های بونگه و بوژن اهل هامبورگ که همان کار را از بوئنوس آیرس و مونته ویدئو برای کشورهای رود پلاته انجام می‌دادند — آن را تشدید، اگر نگوئیم خلق، کرده بود. در هر جا که این گونه صادرات توسط املاک بزرگ تولید می‌شد، چنانکه در کشتزارهای مناطق حاره (شکر، پنبه، و غیره) معمول، در مورد پرورش دام و گوسفند



ماوراء بحار تقریباً ثابت، و در مورد محصولات کاشتنی نسبتاً کمتر رایج بود، الگوی تخصصی سازی به کمال می‌رسید. ضمناً، در چنین مواردی تشابه منافع تجانسی بین تولیدکنندگان بزرگ — در جایی که خودشان بومی بودند و نه خارجی — تجارتخانه‌های بزرگ و صاحبان منافع دلالی بنادر صادرات / واردات، و سیاستهای دولی که نماینده بازارها و عرضه‌کنندگان اروپایی بودند به وجود می‌آورد. اشراف برده‌دار جنوب ایالات متحده، استانسپروس آرژانتین، تولیدکنندگان پشم استرالیا، با همان علاقه‌ای خود را وقف تجارت آزاد و اقدامات خارجی می‌کردند که بریتانیاییها، یعنی کسانی که پشتیبان آنها بودند، زیرا درآمدهای آنها منحصراً به فروش آزاد تولید املاکشان بستگی داشت، که در ازای آن کمال آمادگی را داشتند تا هر محصول غیر کشاورزی صادراتی مشتریانشان را بپذیرند. در جایی که محصولات هم از طرف املاک بزرگ هم از جانب کشاورزان کوچک یا دهقانان به فروش می‌رسید، وضع پیچیده‌تر بود، اگر چه در اقتصادهای دهقانی، به دلایل بدیهی، نسبت محصولی که از املاک بزرگ به بازار جهانی می‌آمد — یعنی محصولی که تولیدکننده خود مصرف نمی‌کرد — معمولاً بسیار عظیمتر از آن بود که از املاک دهقانی می‌آمد.

در نهایت دیگر، رشد نواحی شهری تقاضا برای انواع مختلف مواد غذایی را چند برابر ساخت، موادی که در تولید آنها صرف اندازه واحد زراعی هیچ امتیاز خاصی، به هر حال در مقایسه با امتیازاتی که از کشت متراکم و از مصونیت طبیعی از هزینه‌های زیاد حمل و نقل و تکنولوژی ناقص به دست می‌آمد، نمی‌بخشید. آنهایی که غلات اصلی را تولید می‌کردند چه بسا می‌بایست نگران رقابت بازارهای ملی یا جهانی باشند که برای فروشندگان لبنیات، تخم مرغ، سبزیجات، میوه یا حتی گوشت تازه — یا هر کالای فاسدشدنی دیگری که نمی‌شد به مسافتهای دور حمل کرد — به ندرت درد سر می‌آفرید. بدین سان کسادی بزرگ کشاورزی دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ اساساً کسادی محصولات غذایی اساسی ملی و بین‌المللی بود. زراعت مختلط، کشاورزی دهقانی، به خصوص کشاورزی دهقانان ثروتمند تاجر مسلک، در چنین اوضاعی می‌توانست شکوفا شود.

این یکی از دلایل آن است که در این مرحله حتی نشانه‌ای از تحقق پیش‌بینیهای تخریب که برای طبقه دهقان ابراز می‌شد در بعضی از صنعتی‌ترین و پیشرفته‌ترین کشورها

ظاهر نشد. آسان می شد ثابت کرد که یک واحد دهقانی پائینتر از حداقل معینی دارایی و منابع، که بر حسب خاک، آب و هوا و انواع محصول فرق می کرد، قادر به ادامه حیات نبود. بسیار دشوارتر بود که نشان داده شود اقتصاد املاک بزرگ برتر از اقتصاد واحدهای متوسط یا حتی کوچک بود، به خصوص هنگامی که اکثر نیازهای این گونه واحدها به کار به دست کارگران بدون مزد خانواده‌های دهقانی بزرگ برآورده می شد. با کارگر شدن آنهایی که ملکشان کوچکتر از آن بود که زندگیشان را تأمین کند، یا مهاجرت آن نان خورهای اضافی که رشد جمعیت زیادشان کرده بود، و زمین خانواده نمی توانست شکمشان را سیر کند، طبقه دهقان دایماً به تحلیل می رفت. اکثر آنان همیشه فقیر بودند، و بخش دهقانان خرده پا یا بی بضاعت بی تردید به سوی ازدیاد گرایش داشت. ولی تعداد املاک متوسط دهقانی، اهمیتشان به اصطلاح اقتصادی هر چه بود، نه فقط خود را حفظ کرد، بلکه حتی گاهی افزایش یافت.\*

رشد اقتصاد سرمایه داری با تقاضای بسیار زیادش شکل کشاورزی را تغییر داد. بدین سان شگفت آور نیست که دوره مورد بررسی ما شاهد افزایشی در مقدار زمین مورد استفاده کشاورزی بود، صرف نظر از افزایش حتی عظیمتری که از طریق بهبود قابلیت تولید در محصول پدید آمد. چیزی که عموماً تشخیص داده نمی شود این است که این توسعه زمین کشاورزی چقدر زیاد بود. تمام جهانی را که آمار آن در دست است یکجا در نظر بگیریم، در فاصله ۱۸۴۰ و ۱۸۸۰ مساحت تحت کشت نیم برابر، یا از حدود ۵۰۰ به حدود ۷۵۰ میلیون جریب، افزایش یافت.<sup>۷</sup> نصف این ازدیاد در امریکا حاصل شد، که سطح کشت شده در این دوره سه برابر گشت (در استرالیا پنج برابر شد و در کانادا دو و نیم مرتبه رشد کرد). در آنجا این افزایش عمدتاً شکل پیشروی جغرافیایی ساده کشاورزی به بخشهای داخلی را به خود گرفت. در فاصله ۱۸۴۹ و ۱۸۷۷ تولید گندم در ایالات متحده حدود نه درجه طول جغرافیایی به جلو رانده شد، که قسمت عمده آن در دهه ۱۸۶۰

\* در این لاند و ویشفالی، که تعداد املاک کوچک به طور چشمگیر و املاک کوچکتر (۱/۲۵ - ۷/۵ هکتار) به طور قابل توجه در فاصله ۱۸۵۸ و ۱۸۷۸ سقوط کرد، تعداد دهقانان بزرگ اندکی افزایش یافت. به سبب ناپدید شدن تعداد بسیار زیادی دهقانان کوچک - احتمالاً در صنعت - آنها اکنون بیش از نصف کل را تشکیل می دادند، در حالیکه سابقاً آنها فقط یک سوم را تشکیل می دادند. در بلژیک تعداد کل املاک از ۱۸۴۶ تا بحران دهه ۱۸۷۰ افزایش یافت، ولی حتی در ۱۸۸۰ برآورد می شد که ۶۰ درصد سطح مورد استفاده کشاورزی به دست دهقانان (مالک از ۲ تا ۵۰ هکتار) زراعت می شد، و بقیه به نسبت‌های تقریباً مساوی بین سرمایه گذارهای کلان و مالکان کوچک تقسیم شد. در این کشورها، مشغول به صنعتی کشاورزی دهقانی به طور بارز خود را حفظ کرد.<sup>۸</sup>

صورت گرفت. البته شایان ذکر است که منطقه غرب می سی سی پی هنوز نسبتاً «توسعه نیافته» بود. همین حقیقت که «کلبه کُنده‌ای» مظهر کشاورز پیشگام شده است دال بر این است: در علفزارهای وسیع الوار چندان فراوان نبود.

لکن، ارقام مربوط به اروپا، با اینکه به سبب پراکنده بودن در میان اطراف سطح کشت شده در نظر اول قابل رؤیت نیستند، به طریق خود حتی حیرت انگیزترند. سوند سطح حاصلخیز خود را در فاصله ۱۸۴۰ و ۱۸۸۰ بیش از دو برابر کرد، ایتالیا و دانمارک آنرا بیش از نیم برابر و روسیه، آلمان و مجارستان در حدود یک سوم، افزایش دادند.<sup>۹</sup> بسیاری از این اراضی از الغای آیش به دست آمد، بسیاری از به زیر کشت بردن آنچه تا آن وقت باتلاق، بایر یا مرداب بود، و بسیاری، بدبختانه، از خراب کردن جنگلها. در جنوب ایتالیا و جزایر آن حدود ۶۰۰,۰۰۰ هکتار درخت — یا حدود یک سوم مقدار ناچیزی که هنوز در آن چشم اندازهای خشکانده بر پاست — در فاصله ۱۸۶۰ و ۱۹۱۱ ناپدید گشت.<sup>۹</sup> در چند منطقه مساعد، از جمله مصر و هند، کارهای پر دامنه آبیاری نیز از اهمیت زیاد برخوردار بود، اگر چه ایمان ساده و حاد به تکنولوژی، چه آن وقت چه هم اکنون، اثرات جنبی مصیبت بار و پیش بینی نشده به بار آورده است.<sup>۱۰</sup> فقط در بریتانیا کشاورزی نوین قبلاً تمام مملکت را فتح کرده بود. در آنجا سطح زیر کشت کمتر از ۵ درصد افزایش یافت.

چند برابر کردن آمار تولید و قابلیت تولید کشاورزی در حال رشد آزار دهنده خواهد شد. دلپذیرتر آن است که کشف کنیم اینها تا چه حد ناشی از توسعه صنعت بودند، و از همان شیوه‌ها و تکنولوژی‌ای که صنعت را متحول می‌ساخت استفاده کردند. قبل از دهه ۱۸۴۰ پاسخ این می‌بود که: به اندازه بسیار کم. حتی در دوره مورد بررسی ما بخش عظیم کشاورزی به طرقی هدایت می‌شد که یکصد، حتی دو هزار سال قبل، کاملاً شناخته شده بود، که طبیعی هم بود زیرا با تعمیم بهترین شیوه‌های شناخته شده در زراعت قبل از صنعتی هنوز می‌شد به نتایج حیرت انگیز دست یافت. اراضی بکر امریکا، به روش قرون وسطی، با حریق و تبر تمیز شد؛ مواد منفجره برای برطرف ساختن ساقه‌های درخت در بهترین صورت وسیله‌ای فرعی و ثانوی بود. نهرهای آب را با بیل حفر می‌کردند، خیش را با اسب یا گاو می‌کشیدند. برای قابلیت تولید تبدیل خیش چوبی به آهنی، یا حتی استفاده

از داس بلند به جای داس قوسی — که تحولی مهم ولی از نظر دور مانده بود — اهمیتی بیش از به کار گرفتن قوه بخار داشت، که هرگز، به سبب آنکه عمدتاً غیر قابل حرکت بود، برای کارهای اساسی مزرعه مفید نیفتاد. درو استثنای بزرگ بود، زیرا شامل یک سلسله عملیات یکنواخت می شد که به تزریق موقت مقدار بسیار زیادی کار نیاز داشت — و با کمبود فزاینده کارگر هزینه آن، که همیشه زیاد بود، به شدت بالا می رفت. در کشورهای پیشرفته ماشینهای دانه پاک کنی در هر کجا که غلات درو می شد پراکنده شد. ابداع بزرگ — ماشینهای چیدن، درو کردن و خرمن کردن — بیشتر محدود به ایالات متحده بود که در آن کارگر کمیاب و مزارع وسیع بود. ولی به طور کلی به کارگیری نبوغ و ابتکار در کشاورزی صعود خیره کننده یافت. در ۵۱ - ۱۸۴۹ به طور متوسط سالی ۱۹۱ اختراع کشاورزی در ایالات متحده به ثبت می رسید؛ در ۶۱ - ۱۸۵۹ سالی ۱,۲۸۲ اختراع، در ۷۱ - ۱۸۶۹ دست کم سالی ۳,۲۱۷ اختراع.<sup>۱۱</sup>

با وجود این، رویهمرفته، زراعت و مزرعه در اکثر نقاط جهان به وضوح همان که همیشه بودند می نمودند: در نواحی پیشرفته تر پررونقتر، و بنابراین همراه با سرمایه گذاری بیشتر دروسایل بهبود کار، ساختمانها و غیره، در بسیاری جدی تر و کاری تر، ولی نه توأم با چنان تحولی که نشود آنها را باز شناخت. حتی صنعت و تکنولوژی آن در خارج جهان نوکاری از پیش نبرد. تنبوشه های سرامیک آن که تولید انبوه داشت، و شاید مهمترین کمک آن به کشاورزی بود، درون زمین مدفون گشت، توریسمی و سیم خاردار که می بایست جای دیوار، حصارهای درختی و پرچین را بگیرد، به مراتب استرالیا و ایالات متحده محدود ماند، زیرا آهن موجدار هنوز از راه آهن که در رابطه با آن پدید آمده بود کاملاً خلاص نگشته بود. با وجود این، تولید صنعتی اکنون به سرمایه کشاورزی کمک جدی می کرد، و نیز علم جدید از طریق علم (عمدتاً آلمانی) شیمی آلی. کودهای مصنوعی (پتاس، نیتراها) هنوز به میزان وسیع مورد استفاده قرار نمی گرفت؛ صدور نیترات شیلی به بریتانیا در ۱۸۷۰ هنوز به ۶۰,۰۰۰ تن نرسیده بود. از سوی دیگر تجارت عظیمی، به سود موقت امور مالی پرو و سود دایمی بعضی شرکتهای بریتانیایی و فرانسوی، در کود طبیعی گوانو به جریان افتاد، که در فاصله ۱۸۵۰ و ۱۸۸۰، سال سقوط رونق گوانو، حدود ۱۲ میلیون تن آن صادر شد؛ تجارتی که قبل از عصر حمل و نقل انبوه جهانی قابل تصور

## ۲

نیروهای اقتصادی محرک کشاورزی در نواحی ای که در آنها کشاورزی در دسترس تحول قرار داشت نیروهای توسعه بود. با وجود این در اکثر نقاط جهان موانع اجتناب ناپذیر اجتماعی و نهادی در مقابل آن بر می آمد که مایه انصراف و سد راه آن می شد، و باین کار راه را بر دیگر وظیفه بزرگی که توسعه صنعتی سرمایه داری — یا در واقع هر گونه توسعه ای — به بخش ارضی اش محول می کرد می بست. زیرا وظیفه آن در اقتصاد جدید تنها این نبود که مواد غذایی و خام به مقادیر سریع التزاید تامین کند، بلکه تأمین مهمترین منبع نیروی کار برای مشاغل غیر کشاورزی نیز بود. سومین وظیفه بزرگش، یعنی تدارک سرمایه برای خود توسعه شهری و صنعتی، را در کشورهای کشاورزی، که چندان منبع در آمد دیگری برای دولتها و ثروتمندان وجود نداشت، آسان نمی توانست انجام دهد؛ اگر چه ممکن بود آنرا به طور ناکافی و نامناسب به انجام رساند.

موانع از سه منبع پیش می آمدند: خود دهقانان، بالا دستهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آنها، وکل وزنه جوامع سنتی نهادی شده، که کشاورزی قبل از صنعتی هم قلب آنها بود هم تنه اصلی آنها. هر سه قربانی محتوم سرمایه داری بودند، اگر چه، چنانکه دیده ایم، نه طبقه دهقان نه سلسله مراتب اجتماعی مستقر در روستا که بر پشت آن سوار بود به هیچوجه در خطر فوری از هم پاشیدن قرار نداشتند. دست کم هیچیک از این سه پدیده مربوط به هم از لحاظ نظری با سرمایه داری جور در نمی آمدند، و بنابراین به ورود در تصادم با آن گرایش داشتند.

برای سرمایه داری زمین یک عامل تولید و کالایی بود که فقط به عدم قابلیت انتقال و محدودیت مقدار مشخص می شد، اگر چه، بر سبیل اتفاق، باز شدن عظیم اراضی جدید در

• - صادرات گوانو در ۱۸۴۱ آغاز شد و در ۱۸۴۸ به ۶۰۰,۰۰۰ تن رسید. در دهه ۱۸۵۰ ارزش سالانه آن به طور متوسط ۲/۱ میلیون لیره استرلینگ، در دهه ۱۸۶۰، ۲/۶ میلیون لیره استرلینگ بود. از آن پس روبه انحطاط نهاد.

این دوره جلوه این محدودیتها را برای مدتی نسبتاً بی‌اهمیت ساخت. بنابراین این مسأله نسبتاً قابل حل به نظر می‌رسید که با آنهایی که بر حسب اتفاق صاحب این «انحصار طبیعی» بوده، بدین ترتیب عوارضی را بر بقیه اقتصاد تحمیل می‌کردند چه باید کرد. کشاورزی یک «صنعت» بود مانند هر صنعت دیگر، که می‌بایست طبق اصول صحیح به رسانیدن سود به حداکثر هدایت شود، کشاورز هم مُقَدِّم آن بود. جهان روستائی به طور کلی یک بازار، یک منبع کار، و یک منبع سرمایه بود. در جایی که سنت پرستی سرسخت آن از انجام آنچه اقتصاد سیاسی طلب می‌کرد باز می‌داشت، می‌بایست به انجام آن وادارش کنند.

طریقه ممکن برای سازش دادن این نظر با نظر دهقانان و اربابان، که برایشان زمین نه فقط منبع درآمد قابل ازدیاد بلکه استخوانبندی حیات بود؛ با نظر نظامهای اجتماعی، که برایشان روابط انسانها با زمین و با یکدیگر بر حسب زمین، فی‌الواقع، اجباری بود نه اختیاری، وجود نداشت. حتی در سطح دولت و تفکر سیاسی، که ممکن بود «قوانین اقتصاد» در آن بسیار پذیرفته شده باشد، این منازعه خشن بود. مکتب اربابی سنتی شاید از نظر اقتصادی نامطلوب بود، ولی آیا آن ملاطی نبود که ساختار اجتماعی را به هم نگاه می‌داشت که در غیر این صورت ممکن بود در هرج و مرج و انقلاب از هم پاشد؟ (سیاست ارضی بریتانیا در هند بعدها بر سر این دو راهی به اندوه نشست.) از نظر اقتصادی شاید ساده‌تر بود اگر طبقه دهقانی وجود نداشت، ولی آیا محافظه‌کاری بی‌پروای آن تضمین ثبات اجتماعی نبود، همانطور که زاد و ولد بی‌پروا و متعدد آن ستون فقرات اکثر ارتشهای دولتی بود؟ در زمانی که سرمایه‌داری ظاهراً داشت طبقات کارگر خود را از بین می‌برد، آیا هیچ کشوری می‌توانست از یک منبع ده نشینان سالم که از آن به شهرها اعزام کند صرف‌نظر نماید؟\*

با وجود این، سرمایه‌داری نمی‌توانست جز سست کردن پایه‌های ارضی ثبات

\* ج. گنراد، ضمن بیان عقیده‌ای که به شدت در سراسر اروپا شایع بود، می‌نویسد: «... طبقه دهقان از نظر جسمانی سالمترین و نیرومندترین بخش جامعه را تشکیل می‌دهد، که از آن باید دائماً، به خصوص، به شهرها اعزام صورت پذیرد. هسته ارتش را آن تشکیل می‌دهد... از نظر سیاسی خصلت جا افتاده و بستگی آن به خاک آن را اساس یک جامعه روستایی سعادت‌مند می‌سازد... طبقه دهقان در تمام اوقات محافظه‌کارترین عنصر کشور بوده است... شناختن قدر دارایی، عشق به خاک و وطن آن را به دشمن افکار انقلابی شهری و سد مستحکمی در مقابل کوششهای سوسپال - دموکراتیک تبدیل می‌کند. بنابراین درست است که آن را محکمترین ستون هر کشور سالم خوانده‌اند، و با رشد شهرهای بزرگ، اهمیت آن در این امر افزایش می‌یابد.»<sup>13</sup>

سیاسی، به خصوص در حواشی، یا در پیرامون وابسته غرب پیشرفته کاری بکند. از نظر اقتصادی، چنانکه دیده‌ایم، گذار به تولید بازاری، و به خصوص تک محصول صادراتی، هم روابط اجتماعی سنتی را مختل هم اقتصاد را بی ثبات کرد. از نظر سیاسی «تجدد»، برای آنها که می‌خواستند به آن اقدام کنند، به معنای برخوردی مرزی با جامعه کشاورز، حامی اصلی سنت پرستی، بود (فصلهای هفتم و هشتم فوق را ببینید). طبقات حاکمه بریتانیا، که در آن اربابان و دهقانان قبل از سرمایه داری ناپدید شده بودند، آلمان و فرانسه، که در آنها راه حل موقتی تا حل کامل اختلافات با دهقانان بر اساس بازار داخلی پر رونق، و در صورت لزوم حفاظت شده، به دست آمده بود، می‌توانستند به وفاداری روستاها تکیه کنند. ولی در جاهای دیگر نمی‌توانستند. در ایتالیا و اسپانیا، در روسیه و ایالات متحده، در چین و امریکای لاتین احتمال اینکه روستاها منطقه جوشش اجتماعی و انفجار اتفاقی باشند اندک نبود.

به دلایل گوناگون سه نوع سرمایه گذاری کشاورزی تحت فشار خاص بود: کشتزار برده‌ای، ملک سرفی و اقتصاد دهقانی غیر سرمایه داری سنتی. نوع اول با الغای بردگی در ایالات متحده و اکثر بخشهای امریکای لاتین — به جز برزیل و کوبا که عمرش در آنها نیز بر لب بام بود — در دوره مورد بررسی ما از میان رفت. در آنجاها در ۱۸۸۹ رسماً ملغی شد. در عمل در پایان دوره مورد بررسی ما بردگی ملکی به بخشهای دوردست تر خاورمیانه و آسیا عقب نشسته بود، و در آنجا دیگر نقش کشاورزی مهمی ایفا نمی‌کرد. نوع دوم رسماً در اروپا در فاصله ۱۸۴۸ و ۱۸۶۸ بر افتاد، اگر چه وضع دهقانان فقیر زده و به خصوص بی زمین در مناطق املاک بزرگ در جنوب و شرق اروپا غالباً به حال نیمه بردگی باقی ماند، به حدی که آنان دستخوش جبر عظیم غیر اقتصادی باقی می‌ماندند. در جایی که دهقانان حقوق مدنی و قضایی پست تر از حقوقی که ارباب ثروت و قدرت از آن برخوردارند داشته باشند، واقعاً می‌توان آنها را، فرض هر چه می‌خواهد باشد، تحت اجبار بی صرفه در آورد، و در املاک و الاشی، اندلس یا سیسیل آنها در چنین وضعی بودند. خدمات کار اجباری در بسیاری کشورهای امریکای لاتین ملغی نشده، و در واقع تشدید شده بود، به طوری که آسان نمی‌توان از بر افتادن عمومی نظام سرفی در آنجاها سخن

گفت.\* لکن، به نظر می‌رسد که این هر چه بیشتر به دهقانان سرخپوستی که تحت استثمار اربابان غیر سرخپوست بودند محدود می‌شد. نوع سوم، چنانکه دیده‌ایم، خود را حفظ کرد.

دلایل این بر افتادن کامل اشکال قبل از سرمایه داری (یعنی غیر اقتصادی) وابستگی زراعی پیچیده است. در بعضی موارد عوامل سیاسی آشکارا تعیین کننده بود. در امپراتوری هابسبورگ در ۱۸۴۸، مانند روسیه در ۱۸۶۱، مذموم بودن نظام سرفی در میان دهقانان در آزاد سازی، اگر چه بی تردید تأثیر داشت، آن قدر تعیین کننده نبود که ترس از انقلاب غیر دهقانی که ممکن بود با بسیج نارضایتی دهقانان نیروی قاطع کسب کند. شورش دهقانی امکانی مستمر بود، چنانکه با قیامهای روستایی در گالیسی در ۱۸۴۶، در جنوب ایتالیا در ۱۸۴۸، در سیسیل در ۱۸۶۰، و در روسیه در سالهای بعد از جنگ کریمه به اثبات رسید. اما خود شورشهای کور دهقانی نبود که دولتها را می‌ترساند — آنها عمر کوتاه داشتند و با تیراندازی و شمشیر حتی به دست لیبرالها، مانند شورش دهقانی در سیسیل، فرو خوابانده می‌شدند — بلکه بسیج ناآرامی دهقانی در پشت مبارز طلبی سیاسی با قدرت مرکزی بود. بدین ترتیب دولت هابسبورگ سعی کرد نهضتهای گوناگون خودمختاری ملی را از پایگاه دهقانی‌شان جدا کند، و تزار روسیه نیز در لهستان همین کار کرد. بدون حمایت طبقه دهقان نهضتهای لیبرال — رادیکال درکشورهای کشاورزی اهمیتی نداشتند، یا حداقل قابل کنترل بودند. دولتهای هابسبورگ و رومانف هر دو این را می‌دانستند و بر طبق آن عمل کردند.

به هر حال، قیام و انقلاب، چه از جانب دهقانان چه دیگران، چیزی بیش از فرا رسیدن زمان بعضی موارد آزادسازی سرفها را بیان نمی‌کند، و چیزی درباره الغای بردگی نمی‌گوید. زیرا بر خلاف قیام سرفها، شورش بردگان بالنسبه غیر عادی بود — در ایالات متحده از همه جا عادی تر بود<sup>۱۵</sup> — و در قرن نوزدهم هرگز خطر سیاسی بسیار جدی‌ای تلقی نمی‌شد. پس آیا فشار برای الغای بردگی و نظام سرفی اقتصادی بود؟ یقیناً تا حدودی. برای مورخان اقتصاد سنجی جدید بسیار به جاست که با نظر به گذشته استدلال

\* دوام این گونه و طایف (که به اصطلاحات متنوع محلی مانند یانا کوناس، هواسی پونگوس، و غیره خوانده می‌شوند) را نباید با ترتیبات کاری مشابهی از قبیل بندگی مقروض بودن اشتباه کرد، همان طور که کار قراردادی نباید با بردگی اشتباه شود. هر دو آنها فرض را بر الغای رسمی بردگی و نظام سرفی می‌گذارند و جوپای ایجاد مجدد آن در چهارچوب پیمانی از نظر فنی «آزادانه» هستند.



کنند که کشاورزی سرفی عملاً سود بخش تر و حتی با کفایت تر از کشاورزی ای بود که افراد آزاد در آن کار می کردند. \* این کاملاً ممکن، و دلایل واقعاً قوی، است، اگر چه مطلبی موضوع مباحثه داغ میان مورخان دارای ذهن ریاضی و همچنین در میان دیگران است. لکن، قابل انکار نیست که مردم آن زمان، که با روشها و معیارهای محاسبه آن زمان عمل می کردند، عقیده داشتند که پست تر بود، هر چند که بدیهی است مانمی توانیم بگوئیم وحشت بسیار موجه از بردگی یا نظام سرفی تا چه حد محاسباتشان را گرایش می داد. با اینهمه، توماس براسی، مُقَدِّمِ راه آهن، ضمن صحبت به زبان عرفی تاجرانه، اظهار داشته است که محصول به دست آمده در روسیه برده داری نصف محصول به دست آمده در انگلیس و ساکسونی و کمتر از محصول به دست آمده در هر کشور دیگر اروپایی بوده، و درباره برده داری گفته است که «واضح» است قدرت تولید آن کمتر از کار آزاد و هزینه اش، با توجه به هزینه خرید یا پرورش و نگهداری، بیش از آن بوده است که مردم تصور می کرده اند.<sup>17</sup> کنسول بریتانیا در پِرِنامبوکو (که باید گفت به دولتی شدیداً ضد برده داری گزارش می داده) حساب کرده است که کارفرمای بردگان اگر سرمایه ای را که برای خرید آنان نهاده بود در کار دیگری به جریان می انداخت ۱۲ درصد بیشتر سود می برد. چنین نظرهایی، غلط یا درست، در خارج از رده های برده داران شایع بود.

در واقع، برده داری به وضوح رو به انحطاط بود، و این فقط به دلایل نوع دوستانه نبود، اگر چه پایان مؤثر تجارت بین المللی برده با فشار بریتانیا (برزیل در ۱۸۵۰ به الغای برده داری رضایت داد) علناً عرضه برده را قطع کرد و قیمت آنها را بالا برد. ورود افریقائیان به برزیل از ۵۴,۰۰۰ در ۱۸۴۹ به واقعاً صفر در نیمه دهه ۱۸۵۰ سقوط کرد. تجارت داخلی برده، با اینکه در مباحثات طرفداران الغاء بسیار مورد استفاده قرار گرفت، ظاهراً نقش بزرگی ایفا نکرده است. با وجود این، تبدیل کار از بردگی به غیر بردگی تکان دهنده بود. در ۱۸۷۲ جمعیت آزاد رنگین پوست در برزیل تقریباً سه برابر جمعیت برده بود، و حتی در میان سیاهپوستان محض دو گروه تقریباً به تعداد مساوی بودند. در کوبا در ۱۸۷۷ تعداد بردگان نصف شده، از ۴۰۰,۰۰۰ به حدود ۲۰۰,۰۰۰ رسیده بود.<sup>۱۸</sup> احتمالاً حتی در سنتی ترین حیطه کشت برده ای، نیشکر، مکانیکی شدن کارخانه های قند از نیمه

\* بحث به طرفداری بردگی به تفصیل صورت گرفته است، اما به طرفداری نظام سرفی به آن حد نه.<sup>۱۶</sup>

قرن نیاز به کار در فرآوردن تولید را از بین برد، اگر چه در اقتصادهای پر رونق شکر مانند کوبا متقابلاً تقاضا برای کارگران زراعی را نیز بالا برد. به هر حال، با توجه به رقابت فزاینده شکر حاصل از چغندر در اروپا و سهم بی‌اندازه بالای کار در تولید نیشکر، فشار برای پائین آوردن هزینه‌های کار قابل ملاحظه بود. آیا زراعت برده‌ای می‌ترانست هزینه مضاعف سرمایه‌گذاری در مکانیکی سازی و کارگران برده هر دو را تحمل کند؟ این گونه محاسبات جایگزینی بردگان را (دست کم در کوبا) با کارگران قرار دادی، از میان سرخپوستان مایا و یوکاتان، قربانیان جنگ داخلی (فصل هفتم فوق را ببینید)، یا از چین که تازه درهایش گشوده شده بود، بسیار بیش از با کارگران آزاد تشویق می‌کرد. به هر حال، بی‌تردید به نظر می‌رسد که بردگی به عنوان یک شیوه استثمار در امریکای لاتین، حتی قبل از آنکه ملغی شود، روبه زوال بود، و دلایل محکم اقتصادی بر ضد این شکل کار بعد از ۱۸۵۰ بسیار نیرومندتر به نظر می‌رسید.

در مورد نظام سرفی، دلایل محکم اقتصادی بر ضد آن هم عام بود هم خاص. به طور اعم واضح به نظر می‌رسید که غلبه دهقانان بسته به زمین، جلو رشد صنعت را، که نیازمند کار آزاد به نظر می‌رسید، می‌گرفت. بنابراین الغای نظام سرفی شرط ضروری تحرک کار آزاد بود. به علاوه، چگونه می‌شد کشاورزی سرفی از حیث اقتصادی منطقی باشد در حالیکه، به قول یک مدافع روسی نظام سرفی در دهه ۱۸۵۰، این نظام «در راه روی امکان هر گونه تعیین صحیح هزینه تولید می‌بندد»<sup>۱۹</sup> همچنین از تطابق منطقی مناسب با بازار جلوگیری می‌کرد.

به طور اخص، هم رشد بازار داخلی برای انواع مواد غذایی و مواد خام زراعی، هم بازار صادرات — عمدتاً برای گندم — نظام سرفی را سست می‌کرد. در بخش شمالی روسیه، که هیچوقت برای غلات بسیار مناسب نبوده است، مزارع دهقانی جای تولید شاهدانه، کتان و سایر محصولات فشرده املاک بزرگ را گرفت، در حالیکه صنایع دستی بازار دیگری برای طبقه دهقان فراهم ساخت. تعداد سرفهائی که خدمات پر مشقت انجام می‌دادند، و همیشه در اقلیت بودند، کاهش یافت. به صرفه اربابان بود که خدمات را به عهده اجاره‌های پولی تعیین شده در بازار بسیارند. در بخش خالی جنوب، که در آن اراضی بکر استپ به دامداریهای بزرگ و پس از آن به اراضی گندم تبدیل گشت، نظام

سرفی از اهمیت زیادی برخوردار نبود. چیزی که اربابان برای اقتصاد صادراتی پررونق نیاز داشتند ترابری بهتر، اعتبار بانکی، کار آزاد و حتی ماشین آلات بود. نظام سرفی در روسیه، مانند رومانی، عمدتاً در نواحی تولید غله با جمعیت دهقانی فشرده دوام یافت، که در آنها اربابان توانستند یا ضعفشان در رقابت را با افزایش خدمات پر زحمت جبران کنند، یا در غیر این صورت، امیدوار باشند که با اعمال همان روش موقتاً با هزینه کم در بازار صادرات غله نفوذ کنند.

لکن، الغای کار غیر آزاد را این طور ساده با محاسبات اقتصادی نمی توان تحلیل کرد. مخالفت نیروهای جامعه بورژوا با بردگی و نظام سرفی به این دلیل ساده که آنها را از نظر اقتصادی نامطلوب می پنداشتند، یا به دلایل اخلاقی، نبود، بلکه به این سبب بود که آنها با جامعه بازاری مبتنی بر تعقیب آزادانه نفع شخصی ناسازگار به نظر می رسیدند. بر عکس برده داران و اربابان سرف رویهمرفته به این سبب از آن نظام حمایت می کردند که در نظر آنها آن نظام عین شالوده جامعه شان و طبقه شان بود. آنها عملاً غیر ممکن می دیدند که خود را بدون برده و سرف که معرف موقعیت اجتماعیشان بودند تصور کنند. مالکان روسیه بر ضد تزار نمی توانستند شورش کنند و نمی کردند، زیرا او تنها کسی بود که برای آنها مشروعیتی در مقابل طبقه دهقان که عمیقاً معتقد بود زمین از آن کسی بود که زحمت آن را می کشید، و همچنین در مورد ثانوی بودن مقامشان در سلسله مراتب نسبت به نمایندگان خداوند و امپراتور، فراهم می ساخت. ولی آنها به طور کاملاً یکپارچه با آزاد سازی مخالف بودند. این از بیرون یا از بالا و به دست نیروی برتر بر آنها تحمیل شد.

در واقع، چنانکه الغای بردگی و آزاد سازی سرفها حاصل نیروهای اقتصادی تنها بود، کمتر به چنین نتایج ناگواری چه در روسیه چه در ایالات متحده می انجامید. نواحی ای که در آنها بردگی یا نظام سرفی اهمیت اندک داشت یا اصلاً «غیر اقتصادی» بود — مثلاً شمال و جنوب روسیه یا ایالتهای مرزی و جنوب غربی در ایالات متحده — فوراً با زدوده شدن آن خو گرفتند. ولی در نواحی هسته ای نظام قدیم مشکلات بسیار کمتر قابل رفع بود. بدین سان در استانهای «خاک سیاه» روسی خالص (متمایز از اوکراین و مرز استپ) کشاورزی سرمایه داری کند رشد می کرد، رسومات کار در اواخر دهه ۱۸۸۰ برقرار ماند، در حالیکه گسترش زراعت (به زیان مراعی و مراتع و به هزینه نظام قدیمی

سه صحرايي) از اراضي غله جنوب بسيار عقب افتاد.<sup>\*</sup> خلاصه، منافع صرفاً اقتصادي پايان دادن به اقتصاد جبر جسماني قابل بحث ماند.

در اقتصادهاي برده‌داري سابق اين را بر زمينه‌هاي سياسي نمي‌توان تبين کرد، چرا که جنوب فتح شد و اشرافيت قديمي صاحب کشتزار دست کم موقتاً ناتوان گشت، اگر چه فوراً رجعت کرد. البته، در روسيه منافع طبقه مالک به دقت ملحوظ و محفوظ بود. در اينجا مسأله بيشتر اين است که چرا آزاد سازي راه حل زراعي‌اي حاصل آورد که نه براي اعيان و طبقه دهقان رضايتمبخش بود، نه براي دورنمائي کشاورزي اصيل سرمايه‌داري. در هر دو حالت پاسخ به اين بستگي دارد که بهترين صورت کشاورزي به مقياس وسيع، تحت شرايط سرمايه‌داري چيست.

کشاورزي سرمايه‌داري دو نوع اصلي دارد، که لنين به ترتيب روش «پروسي» و «امريکايي» خوانده است؛ و عبارتند از املاک بزرگ که مالک - مُقَدِّمان سرمايه دار با کار دستمزدی اداره مي‌کنند، و کشاورزان تجاري مستقل در اندازه‌هاي گوناگون که آنها نيز هر جا لازم باشد، اگر چه به مقياسي بسيار کمتر، با کار دستمزدی عمل مي‌کنند. هر دو مضمون اقتصاد بازار آزاد دارند ولي، در حالیکه حتی قبل از پيروي سرمايه‌داري اکثر املاک بزرگ به سان واحدهاي مولدی عمل مي‌کردند که وجودشان براي فروش بخش عظيمي از محصولشان بوده است،<sup>\*\*</sup> در مورد اکثر متصرفات دهقاني، که در درجه اول مي‌بايست روي پای خودشان بايستند، چنين نبوده است. به اين دليل امتياز املاک و کشتزارهاي بزرگ براي رشد اقتصادي چندان به برتري فني، قابليت بالاتر توليد، اقتصادهاي کلان، وغيره‌شان نبود که به ظرفيت غير معمولشان براي ايجاد مازادهاي کشاورزي براي بازار. در جاهايي که طبقه دهقان «قبل از تجاري» باقي ماند، مثلاً در بخشهاي وسيعي از روسيه و از جمله برده‌هاي آزاد شده ممالک امريکايي که به کشاورزي بخور و نمير دهقاني برگشتند، ملک اين امتياز را حفظ کرد، ولي بدون اجبارهاي جسماني

\* ميانگين افزايش سطح اراضي دابر در منطقه خاک سياه در فاصله دهه ۱۸۶۰ و دهه ۱۸۸۰ در حدود ۶۰ درصد بود. در جنوب اوکراين، ولگای سفلي، شمال قفقاز و کریمه دو برابر شد، ولي در کوزشک، رязان، اورل و وورويژ (در فاصله ۱۸۶۰ و ۱۹۱۳) فقط کمتر از یک چهارم زياد يافت.<sup>21</sup>

\*\* مدبهي است که نيازي نيست ملک واحدي مولد باشد. کاملاً ممکن است که درآمد آن به شکل اجاره بهاي پولي و مانند آن ياشمعي از محصول کساني باشد که زمين را در دست دارند و واحدهاي واقعي توليد را تشکيل مي‌دهند.

نظام سرفی یا بردگی دیگر به آن آسانی نمی توانست کارگر پیدا کند، مگر در صورتیکه برده‌ها یا سرفه‌های سابق بی زمین بودند یا به حدی زمین کم داشتند که مجبور می شدند به کارگری مزدوری پردازند — و مگر در صورتی که کار جالبتری برایشان پیدا نمی شد.

اما رویهمرفته بردگان سابق مقداری زمین به دست آوردند (اگر چه « ۴۰ جریب و یک قاطر»ی که خواب می دیدند نبود) و سرفه‌های سابق، با اینکه مقداری زمین به سود اربابان، به خصوص در مناطق کشاورزی تجاری در حال توسعه، از دست دادند\* دهقان باقی ماندند. در واقع، بقا — حتی تقویت — جامعه مشاعی روستایی قدیم با ترتیباتی که برای توزیع مجدد منصفانه دوره‌ای زمین داشت اقتصاد دهقانی را حفظ کرد. به این دلیل بود که مالکان گرایش زیادی به توسعه املاک اجاره‌ای تقسیم محصولی یافتند تا جایگزین محصولاتی کنند که خودشان تولید آن را دشوارتر می یافتند. اما اینکه اشراف زمیندار روسیه، زمیندارانی مانند کنت روستوف قهرمان اثر تولستوی یا مادام رانفسکایای چخوف، تا چه حد بیشتر یا کمتر از مزرعه داران قبل از جنگ، که والتر اسکات را خواب می دیدند، احتمال داشت خود را به مُقَدِّمان سرمایه دار تبدیل کنند، مسأله کاملاً دیگری است.

ولی، اگر طریقه «پروسی» به طور منظم پیش گرفته نمی شد، طریقه «امریکایی» نیز نمی شد. این به ایجاد گروه عظیمی کشاورز حاضر به اقدام از طبقه دهقان بستگی داشت، که محصولات اساساً نقد کردنی برویانند. یک حداقل ملک برای این کار لازم بود، که در موقعیتهای متفاوت فرق می کرد. چنانکه، در جنوب ایالات متحده پس از جنگ داخلی، «تجربه نشان داده است که نمی توان گفت کشتگری که محصول سالانه وی کمتر از پنجاه عدل باشد هیچگونه منفعتی نصیبش می شود یا نه ... فردی که نتواند دست کم هشت یا ده عدل تولید کند تقریباً هیچ هدفی در زندگی ندارد و چیزی که با آن زندگی کند نخواهد داشت.»<sup>۲۱</sup> بنابراین بخش عظیم طبقه دهقان اگر ملکشان کفاف می کرد فقط به کشاورزی بخور و نمیر متکی ماندند یا، در جایی که کفاف نمی کرد، برای جبران کمبود درآمد املاک (غالباً بی گاو و گوسفند و بدون وسیله نقلیه) شان به کارگری متکی شدند. در داخل طبقه دهقان بی تردید یک گروه نسبتاً بزرگ کشاورزان تجاری ظهور کرد — آنها تا دهه ۱۸۸۰

\* ولی در منطقه خاک سیاه مرکزی، زیانها اندک بود، یا حتی عوایدی هم حاصل شد.

در روسیه اهمیت فراوان به دست آوردند — ولی عوامل گوناگون مانع تمایز طبقاتی شد — نژادپرستی در ایالات متحده، تداوم جامعه روستایی سازمان یافته در روسیه\* — و بخشهای روستایی کاملاً تجاری شده و سرمایه دار اکثراً عبارت بودند از وام دهندگان پول با بازرگان بیگانه (شرکتهای تجاری و بانکها).

بنابراین نه الغای بردگی نه آزاد سازی سرفها راه حل سرمایه داری رضایتبخشی برای «مسأله ارضی» به وجود نیاوردند، و به یقین نمی توان گفت که آیا بدون تأمین شرایط رشد کشاورزی سرمایه داری، مانند آنچه در نواحی واقع در حاشیه های اقتصاد بردگی / سرفی از جمله تگزاس یا (در اروپا) بوهم و بخشهایی از مجارستان وجود داشت، این حاصل شدنی بود یا نه. در آنجاها می توانیم روندهای «پروسی» و/یا «امریکایی» را در عمل مشاهده کنیم. املاک بزرگ اشرافی، گاهی به کمک تزریقات مالی که بابت غرامت از دست دادن خدمات کاری دریافت می کردند،\*\* خود را به بنگاههای سرمایه داری تبدیل کردند. در اراضی چک آنها در اوایل دهه ۱۸۷۰ صاحب ۴۳ درصد آبخوسازیها، ۶۵ درصد کارخانه های قند و ۶۰ درصد مشروب سازیها بودند. در اینجا، با تمرکز بر محصولات کار فشرده، نه فقط املاک بزرگ با کار دستمزدی بلکه مزارع بزرگ دهقانی نیز شکوفا گشت،\*\*\* و حتی رقابت با املاک را آغاز کرد. در مجارستان اینها مسلط ماندند و سرفهای به کلی بی زمین آزادی خود را بدون هر گونه زمین به دست آوردند.<sup>24</sup> به علاوه، تمایز طبقه دهقان به صورت غنی و فقیر یا بی زمین در اراضی پیشرفته چک نمایان بود، چنانکه این حقیقت که تعداد گوسفندان — حیوان معمول انسان فقیر — در فاصله ۱۸۴۶ و ۱۸۶۹ دو برابر شد، دال بر آن است. (از سوی دیگر تولید گوشت گاو سرانه جمعیت کشاورز نیز دو برابر شد، که رشد بازار غذایی شهرها را منعکس می کند.)

ولی در نواحی هسته قدیمی جبر جسمانی، مانند روسیه و رومانی، که نظام سرفی در

• در اینجا آزاد سازی این نتیجه - متناقض با نقطه نظر لیبرالی - را به دست داد که عملاً دهقانان را از حیطة قانون رسمی خارج کرد و آنها را رسماً موضوع قانون عادی دهقانی ساخت که به هیچوجه مطلوب سرمایه داری نبود.

•• در اراضی چک خانواده شوازترینیزگ ۲/۲ میلیون گولیدن غرامت گرفت، لوبکوپتس ۱/۲ میلیون، خانواده های والدشتاین و آلوا لهشتاین هر کدام در حدود یک میلیون، کینشکی، دیشریخشتاین و کلرادو - منشفیلد هر کدام حدود نیم میلیون.<sup>22</sup>

••• در ثلث سوم قرن نوزدهم، حداقل در مورد مجارستان، برآورد می شد که یک یوش (در حدود ۰/۶ هکتار) اگر مرتع بود یک روزکار لازم داشت، اگر زیر کشت چمن بود ۶ روز، زیر کشت محصولات غله ۸/۵ روز، زیر کشت ذرت ۲۲ روز، زیر کشت سیب زمینی ۲۳ روز، زیر کشت محصولات ریشه ای ۳۰ روز، زیر باغ ۳۵ روز، زیر کشت چغندر قند ۴۰ روز، زیر تاکستان ۱۲۰ روز و زیر کشت تنباکو ۱۶۰ روز.<sup>21</sup>

آنها پیش از همه طول کشید، طبقه دهقان به صورت توده‌ای نسبتاً یکدست (مگر در جایی که نژاد و ملیت در میانشان تفرقه می‌انداخت) و ناراضی، اگر نه بالقوه انقلابی، بر جا ماند. ناتوانی محض، ناشی از سرکوب نژادی یا وابستگی افرادی زمین ممکن بود آنها را آرام نگاهدارد، مثل سیاهپوستان جنوب امریکا یا زحمتکشان جلگه‌های مجارستان. از سوی دیگر طبقه دهقان سنتی، به خصوص هنگامی که جامعه‌ای سازمان یافته داشت، هولناکتر می‌گشت. کساد بزرگ دهه ۱۸۷۰ آغاز یک دوره ناآرامی روستایی و انقلاب دهقانی بود.

آیا می‌شد جلو این را با آزاد سازی به صورتی «عاقلانه‌تر» گرفت؟ به تحقیق می‌توان گفت. زیرا می‌بینیم در آن مناطقی که کوشش شد شرایط کشاورزی سرمایه‌داری نه با فرمانی همگانی در الغای اقتصاد جبر، بلکه با روند کلیتر وضع قانون لیبرالیسم بورژوایی — تغییر همه اموال ارضی به اموال فردی و تبدیل زمین به کالایی قابل معامله آزاد مثل هر چیز دیگر — ایجاد شود، نتایج بسیار مشابه بود. در فرض این روند قبلاً در نیمه اول قرن به وسعت به کار گرفته شده بود (عصر انقلاب، فصل هشتم را ببینید) ولی در عمل بعد از ۱۸۵۰ با پیروزی لیبرالیسم به شدت تقویت شد. این، قبل از هر چیز و بیش از همه، به معنای از هم پاشیدن سازمانهای جامعه مشاعی قدیم و توزیع یا انتقال زمین تحت تصرف جمع، یا اراضی نهادهای غیر اقتصادی از قبیل کلیسا، بود. این کار نمایشی‌تر و بیرحمانه‌تر از همه جا در امریکای لاتین، از جمله در مکزیک در عهد خوارز در دهه ۱۸۶۰ یا در بولیوی در عهد دیکتاتور ملگارخو (۷۱ - ۱۸۶۶)، انجام پذیرفت ولی به مقیاس وسیعی هم در اسپانیا بعد از انقلاب ۱۸۵۴، در ایتالیا بعد از وحدت کشور به رهبری نهادهای لیبرال پیه مون، و هر کجای دیگر که لیبرالیسم اقتصادی و قضایی پیروز شد، به وقوع پیوست. و لیبرالیسم حتی در جاهایی که دولتها در غیرت جهادگرانه‌شان برای آن هیچ عدم کفایتی نداشتند، پیش رفت. مقامات فرانسوی در میان اتباع مسلمانان در الجزایر اقداماتی برای حفظ دارایی مشاعی جامعه صورت دادند، حتی با اینکه ناپلئون سوم (در فرمان سنای ۱۸۶۳) غیر قابل تصور یافت که «در جای ممکن و مناسب» حقوق و مالکیت فردی در زمین میان اعضای جوامع مسلمان رسماً برقرار نشود، اقداماتی که در عمل تاثیرش آن بود که برای اولین بار به اروپائیان اجازه داد که تمام آن را بخرند.

معهدا، آن فرمانی برای مصادره کامل مانند قانون ۱۸۷۳ نبود که (بعد از طفیان بزرگ ۱۸۷۱) انتقال فوری اموال بومی را به وضعیت قانونی فرانسوی پیشنهاد کرد، اقدامی که «کمتر کسی به جز بازرگانان و بورس بازان (اروپایی) از آن بهره‌مند شد.»<sup>25</sup> با کمک رسمی یا بدون آن، مسلمانان اراضی خود را به سکنه سفیدپوست یا شرکتهای زمین باختند.

آزمندی در این گونه مصادره‌ها نقش داشت: از جانب دولتها برای سود بردن از فروش زمین یا درآمدهای دیگر، از جانب مالکان، سکنه اروپایی یا بورس بازان برای بدست آوردن املاک ارزان و آسان. معهدا خلاف انصاف است که خلوص نیت قانونگذاران را انکار کنیم که معتقد بودند تبدیل زمین به کالایی قابل انتقال آزاد و تبدیل بقایای مشاعی، کلیسایی، وقفی یا دیگر بقایای از لحاظ تاریخی مهجور گذشته نامعقول به املاک خصوصی اساس رشد رضایتبخشی را برای کشاورزی فراهم می‌ساخت. امانساخت، دست کم برای طبقه دهقان، که رویهمرفته از تبدیل خویش به طبقه شکوفایی از زارعان تجاری حتی هنگامی که امکان آن را داشت سر پیچید. (اکثراً امکان نداشتند، زیرا از تهیه زمین عرضه شده در بازار، یا حتی از درک گردش کار پیچیده قضایی که به مصادره آن انجامید، ناتوان بودند.) ممکن است «لتیفوندیوم» (ملک بزرگ) به این معنی را هم تقویت نکرده باشد — این اصطلاحی مبهم و عمیقاً در اسطوره پیچیده شده است — اما هر کسی را تقویت کرد، آن کس دهقان، اعم از قدیم یا جدید، بخور و نمیر روستای کم بضاعت که به اراضی مشاع متکی بود و، در مناطقی که در آن جنگلها را ویران و زایل می‌کردند، خود زمین که دیگر با کنترل استفاده از آن توسط جامعه حفاظت نمی‌شد\*، نبود. تأثیر اصلی لیبرال سازی تیز کردن لبه نارضایتی دهقانان بود.

تازگی این نارضایتی آن بود که چپ سیاسی حالا می‌توانست آن را بسیج کند. در واقع، خارج از بخشهای جنوبی اروپا، هنوز چنان بسیج نشده بود. در سیسیل و جنوب ایتالیا عصیان دهقانی در ۱۸۶۰ خود را به گاریبالدی، چهره با شکوه بورو سرخ جامه، متصل ساخت که سر تا پا نجاتبخش خلق به نظر می‌آمد، و عقیده‌اش به جمهوری رادیکال - دموکراتیک، دنیوی و حتی به طور مبهم «سوسیالیستی» ابدأ با عقیده خود آنان به قدیسین، باکره، پاپ و (خارج از سیسیل) پادشاه بوربون متباین نمی‌نمود. در جنوب

\* - ریموند کار نشان می‌دهد که در اسپانیا از میانه قرن «مسأله جنگل به تدریج در ادبیات تجدد طلب یک مطلب اصلی می‌شود.»<sup>26</sup>



اسپانیا جمهوریخواهی و بین‌الملل (در شکل باکونینی‌اش) به سرعت پیشرفت کرد: در فاصله ۱۸۷۰ و ۱۸۷۴ کمتر دهستانی در آندلس بود که انجمن «کارگران» نداشت. بدیهی است در فرانسه جمهوریخواهی، شکل شایع چپ، قبلاً پس از ۱۸۴۸ در مناطق روستایی خوب مستقر شده بود و پس از ۱۸۷۱ به صورت معتدل از حمایت بعضی برخوردار شد. شاید یک چپ انقلابی روستایی در دهه ۱۸۶۰ با فنیها در ایرلند ظاهر گشت، که در اواخر دهه ۱۸۷۰ و دهه ۱۸۸۰ به صورت مهیب اتحادیه زمین در آمد.

درست است که حتی در اروپا — و عملاً در همه جای خارج از آن قاره — بسیاری کشورها بودند که در آنها چپ، اعم از انقلابی و غیر آن، هنوز نتوانسته بود هیچگونه تأثیری بر طبقه دهقان به جا گذارد؛ چیزی که خلق گرایان روسیه (فصل نهم فوق را ببینید) در دهه ۱۸۷۰ که تصمیم گرفتند «به نزد مردم بروند» بدان پی بردند. در واقع، تا زمانی که جناح چپ شهری، دنیوی گرایا حتی به طور خشن ضد کلیسا (فصل چهاردهم ذیل را ببینید) و از «عقب ماندگی» روستا بیزار و نسبت به مشکلات دهات بی‌اعتنا بود، طبقه دهقان کماکان نسبت به آن پر از سوءظن و خصومت می‌ماند. موفقیت روستایی آنارشیستهای خشونت طلب ضد مسیحی در اسپانیا یا جمهوریخواهان در فرانسه استثنا بود. معه‌ذا در این دوره، دست کم در اروپا، عصیان روستایی سبک قدیم به سود کلیسا و پادشاه بر ضد شهرهای لیبرال و بی‌خدا کمیاب شد. حتی دومین جنگ کارل گرا در اسپانیا (۱۸۷۲ - ۶) گسترشی بسیار کمتر از نخستین آن که در دهه ۱۸۳۰ وقوع یافت داشت، و عملاً به استانهای باسک محدود بود. با منتهی شدن رونق بزرگ دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ به کساد زراعی اواخر دهه ۱۸۷۰ و دهه ۱۸۸۰، طبقه دهقان را دیگر نمی‌شد در امور سیاسی عاملی محافظه کار فرض کرد.

معه‌ذا بافت زندگی در روستا تا چه حد بر اثر نیروهای جهان نو از هم گسست؟ داوری از جایگاه ممتاز آخر قرن بیستم آسان نیست، برای اینکه در نیمه دوم این قرن زندگی روستایی عمیقتر از هر زمان دیگر بعد از اختراع کشاورزی دگرگون گشت. به عقب که می‌نگریم، می‌بینیم طریقه‌های مردان و زنان روستایی در میانه قرن نوزدهم در سنتی قدیمی ثابت مانده به سرعتی بیش از گام حلزون تغییر نمی‌کند، اگر اصلاً تغییر کند. والبته

این توهم است، ولی درک ماهیت تحول اکنون دشوار است، مگر احتمالاً در میان برزگران اساساً جدیدی از قبیل سکنه غرب امریکا، که حاضر بودند مزرعه و محصول را بر طبق قیمت‌ها یا منافع سودگرانه تغییر دهند، به ماشین آلات مجهز بودند و هم اکنون محصولات شهری را به طریق سفارش پستی از روی کاتولوگ که تازه رواج یافته بود خریداری می‌کردند.

معهدا تغییراتی در روستا داده شده بود. راه آهن بود. مدرسه ابتدایی بود، که مرتباً زیاد می‌شد و زبان ملی را (که برای اکثر فرزندان دهقانان زبانی جدید و ثانوی بود) درس می‌داد و شخصیت آنها را، در رابطه با حکومت ملی و سیاست ملی، دوپاره می‌کرد. گزارش شده است که در ۱۸۷۵ استعمال آن القابی که مردم به آن شناخته و معروف می‌شوند در روستاهای منطقه بری در نرماندی، و حتی شقوق محلی غیر رسمی نامهای آنها، واقعاً ناپدید شده بوده است. این «کاملاً ناشی از معلمان مدرسه است که اجازه نمی‌دهند کودکان در مدارس از هیچ نامی جز از نام خاص استفاده کنند.»<sup>۲۸</sup> احتمال زیاد دارد که آنها ناپدید نشده بوده‌اند، بلکه، همراه با لهجه محلی، به اسفل السافلین خصوصی و غیر رسمی فرهنگ بی‌سوادی عقب نشسته بوده‌اند. و با اینهمه همان تفرقه میان باسواد و بی‌سواد در روستا نیروی پر قدرتی برای تحول بود. زیرا در حالیکه در جهان شفاهی بی‌سواد، ندانستن ادبیات، زبان ملی یا نهادهای ملی اسباب زحمت، جز برای آنها که کسب و کارشان (که ندرتاً کشاورزی است) چنین دانشی را ایجاب می‌کند، نیست، در جامعه باسواد فرد بی‌سواد آشکارا حقیر است، و انگیزه نیرومندی برای زدودن آن حقارت، دست کم از فرزندانش، دارد. در ۱۸۴۹ طبیعی بود که سیاست دهقانی در موراویا صورت این شاخه را به خود بگیرد که کشت رهبر انقلابی مجارستان فرزند «امپراتور برزگر» یوزف دوم، خویشاوند نزدیک اسواتو پلوک شاه باستانی بوده، عنقریب در رأس ارتش بزرگی به کشور هجوم می‌آورد.<sup>۲۹</sup> در ۱۸۷۵ سیاست در روستاهای چک در شرایط پیچیده‌تری رهبری می‌شد، و آنها که از اقربای فرضی «امپراتوران خلق»، اعم از قدیم یا جدید، انتظار نجات ملی داشتند احتمالاً د راعتراف به آن اندکی آشفتگی احساس می‌کردند. آن نوع تفکر اکنون بیش از پیش به کشورهای کاملاً بی‌سواد محدود بود که حتی دهقانان اروپای مرکزی آنها را نسبت به زمان عقب مانده می‌شمردند، از جمله روسیه، که در آن واقعاً

انقلابیون خلق گرا در این زمان - ناموفق - سعی می کردند به وسیله یک «مدعی خلقی» برای تخت تزار انقلابی دهقانی را سازمان دهند.<sup>30</sup>

خارج از بخشهای مرکزی و غربی اروپا (به خصوص بخشهای پروتستان) و امریکای شمالی مردمان روستایی نسبتاً معدودی تا کنون باسواد شده بودند.<sup>31</sup> ولی حتی در میان عقب مانده‌ها و سنتیها، دو نوع مردم روستایی ستونهای بزرگ طریقه‌های قدیم بودند - پیران و زنان، که «حکایات همسران پیر»شان آنها را به نسلهای جدید، و گهگاه، برای حظ مردمان شهری، به گرد آورندگان فرهنگ عامیانه و ترانه‌های عامیانه، تبدیل می کرد. و با اینهمه از تضادهای این دوره یکی این است که تحول به کرات از طریق زنان به حیات روستایی وارد می شد. گاهی، از جمله در انگلستان، دختران روستایی باسوادتر از پسران روستایی می شدند - این ظاهراً در دهه ۱۸۵۰ به وقوع پیوسته است. یقیناً در ایالات متحده زنان بودند که «طریقه‌های تمدن» - کتابخوانی، بهداشت، خانه‌ها و اثاث «شیک» از روی نمونه‌های شهری، و متانت - را در مقابل طریقه‌های زمخت، خشن و مستانه مرد جماعت، معرفی کردند؛ چنانکه هکلبری فین (۱۸۸۴) به زیان خویش دریافت. آنهایی که به پسرانشان فشار می آوردند تا «خودشان را بهتر سازند» به احتمال بیشتر مادران بودند تا پدران. ولی شاید نیرومندترین عامل این گونه «تجدد» مهاجرت دختران جوان دهقان برای خدمات خانگی طبقات متوسط و پائینتر از متوسط شهری بود. در واقع، هم برای مردان هم برای زنان، روند عظیم ریشه کن شدن به ناچار روند سست گشتن طریقه‌های قدیم و یادگیری طریقه‌های جدید بود. اکنون باید به این پردازیم.

• چنانکه گفته‌اند در اسپانیا ۷۵ درصد کل مردان و ۸۹ درصد کل زنان در ۱۸۶۰ بی سواد بودند، در جنوب ایتالیا تقریباً ۹۰ درصد کل اهالی و حتی در پیشرفته‌ترین مناطق لومباردی و پیه مون بین ۵۷ و ۵۹ درصد (۱۸۶۵)، در دالماسی ۹۹ درصد اعزام شدگان به خدمت وظیفه (حدود ۱۸۷۰). بر عکس در فرانسه در ۱۸۷۶ ۸۰ درصد مردان روستایی و ۶۷ درصد زنان روستایی باسواد بودند، در هلند تقریباً ۸۱ درصد اعزامیها - بین ۸۹ درصد و ۹۰ درصد در ایالتهای هلند و گرونیگن - و حتی در بلژیک که آموزش زیاد رشد نکرده بود بیش از ۶۵ درصد اعزامیها قادر بودند هم بخوانند و هم بنویسند (۱۸۶۹). سطح سواد در نظر گرفته شده بی تردید بسیار ناچیز بوده است.<sup>31</sup>

---

---

## فصل یازدهم

### نقل مکان انسانها

از او پرسیدم شوهرش کجا بود.

«در امریکا است.»

«آنجا چه می‌کند؟»

«شغلی پیدا کرده است عین تزار.»

«ولی یهودی چگونه می‌تواند تزار شود؟»

جواب داد «در امریکا هر چیزی ممکن است.»

شولیم آلیخیم، حدود ۱۹۰۰<sup>۱</sup>

شنیده‌ام ایرلندیها در همه جا شروع به بیرون راندن سیاهان از خدمت خانه کرده‌اند ... اینجا که همگانی است؛ کمتر خدمتگاری در جایی دیده می‌شود که ایرلندی نباشد.

۱. ه. کلوگ به توماس کارلائل، بوستون، ۱۸۵۳<sup>۲</sup>

---

## ۱

میان قرن نوزدهم آغاز بزرگترین هجرت آدمیان در تاریخ را رقم می‌زند. جزئیات دقیق آن را درست نمی‌شود اندازه گرفت، زیرا آمار رسمی‌ای که در آن زمان وجود داشت قادر نیست تمام نقل و انتقالات مردان و زنان را در داخل کشورها و حتی بین ممالک در بر بگیرد؛ کوچ روستائیان به شهرها، هجرت بین مناطق و شهر به شهر، عبور از اقیانوسها و نفوذ از نواحی مرزی، سیل مردان و زنان در حرکت به جلو و به عقب در طرقی که مشخص کردن آنها حتی از این هم دشوارتر است. با تمام اینها، یک صورت نمایی این هجرت را تقریباً می‌توان مستند ساخت. در فاصله ۱۸۴۶ و ۱۸۷۵ عده معتناهی بیش از ۹ میلیون نفر اروپا را ترک کردند، که بخش بسیار بزرگی از آنها عازم ایالات متحده شدند.<sup>۳</sup> این معادل بود با بیش از چهار برابر جمعیت لندن در ۱۸۵۱. در نیم قرن قبل کل آن از یک

## لعل مکان سالها

میلیون و نیم بیشتر نمی شد.

نقل و انتقالات جمعیت و صنعتی سازی با هم حرکت می کنند، زیرا رشد اقتصادی نوین جهان هم مستلزم جابه جایی بسیار زیاد مردم بود، که به وسیله ارتباطات جدید و بهتر آن را آسانتر و ارزانتر ساخت، هم بدیهی است که جهان را به نگاهداری جمعیت بسیار بیشتری قادر ساخت. کوچ دسته جمعی دوره مورد بررسی ما نه غیر منتظره بود نه بدون پیشینه های کوچکتر. به یقین در دهه های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ می شد آن را پیش بینی کرد (عصر انقلاب صص ۱۱ - ۲۱۰ را ببینید). با اینهمه، آنچه سابقاً نهر پر طراوت فزاینده ای بود، انگار ناگهان سیلاب شد. قبل از ۱۸۴۵ فقط در یک سال بیش از ۱۰۰,۰۰۰ مسافر خارجی به ایالات وارد شده بودند. ولی در فاصله ۱۸۴۶ و ۱۸۵۰ به طور متوسط سالانه بیش از دویست و پنجاه هزار نفر، در پنج سال بعد متوسط سالانه ۳۵۰,۰۰۰ نفر، اروپا را ترک کردند؛ فقط در ۱۸۵۴ عده ای که وارد ایالات متحده شدند از ۴۲۸,۰۰۰ نفر کمتر نبود. و با اینکه تعداد بر حسب اوضاع اقتصادی هم در کشورهای مبدأ هم مقصد در نوسان بود، به مقیاسی بسیار عظیمتر از هر زمان گذشته ادامه یافت.

لکن، این هجرتها با تمام عظمتی که داشت، باز هم به مقیاسهای بعدی ناچیز بود. چنانکه در دهه ۱۸۸۰ بین ۷۰۰,۰۰۰ و ۸۰۰,۰۰۰ اروپایی به طور متوسط در هر سال هجرت کردند، در سالهای بعد از ۱۹۰۰ بین ۱ و ۱/۴ میلیون در سال. چنانکه مردمانی که در فاصله ۱۹۰۰ و ۱۹۱۰ به ایالات متحده هجرت کردند عده معتنا بهی بیش از کل آنهایی بودند که در طی تمام دوره مورد بحث این کتاب رفتند.

بدیهی ترین محدودیت بر هجرت جغرافیایی بود. با کنار گذاشته شدن آثار باز مانده از تجارت برده افریقایی (که اکنون غیر قانونی و به طور نسبتاً مؤثر راه آن به دست نیروی دریایی بریتانیا مسدود شده بود)، قسمت عمده هجرت کنندگان بین المللی اروپائیان، یا به طور صحیحتر در این دوره اروپائیان غربی و آلمانها، بودند. چینیها یقیناً هم اکنون به داخل سرزمینهای مرزی شمال و مرکز امپراتوری شان و رای منطقه بومی خلق هان، و از مناطق ساحلی جنوب به داخل شبه جزیره ها و جزیره های آسیای جنوب شرقی در حرکت بودند، اما به چه تعداد نمی توانیم بگوئیم. احتمالاً تعدادشان زیاد نبود. در ۱۸۷۱ احتمالاً در آبادیهای تنگه ها (مالایا) ۱۲۰,۰۰۰ نفر بودند.<sup>۴</sup> هندیها پس از ۱۸۵۲ هجرت به برمه

همجوار را در عده‌های کم آغاز کردند. خلاء بر جای مانده از منع تجارت برده می‌بایست تا حدی با نقل و انتقالهای کار «قراردادی»، عمدتاً از چین و هند، پر شود که شرایطش به ندرت بهتر بود. یکصد و بیست و پنج هزار چینی در فاصله ۱۸۵۳ و ۱۸۷۴ وارد کوبا شدند.<sup>۵</sup> آنان بعدها گروه‌های پراکنده هندیان گویان و ترینیداد، جزایر اقیانوسهای هند و آرام، و گروه‌های کوچکتر مهاجرنشین چینی را در کوبا، پرو و کارائیب بریتانیا تشکیل دادند. چینیهای ماجراجو هم اکنون به تعدادی به مناطق پیشگام امریکایی اقیانوس آرام جذب شده بودند (فصل سوم فوق را ببینید)، تا برای روزنامه نگاران محلی مایه لطیفه‌هایی درباره رختشویان و آشپزها (آنها رستوران چینی را در دوره هجوم طلا در لوس آنجلس اختراع کردند)\*، و برای سیاست بازان در دوره‌های کساد مایه شعارهایی درباره تبعیض نژادی، فراهم سازند. ناوگانهای سریع‌الرشد تجاری جهان هم اکنون عمده نفقات خود را از دریانوردان «هندی» که اندوخته‌ای از جماعات کوچک رنگین پوست در بنادر بزرگ جهان بر جای نهادند تأمین می‌کردند. اعزام سرباز از کشورهای استعمار شده، عمدتاً از طرف فرانسه که امیدوار بود به این وسیله برتری آلمانها از نظر جمعیت را جبران کند (موضوعی که در دهه ۱۸۶۰ بحثهای پرهیجان درباره‌اش می‌شد)، عده‌ای دیگر را برای اولین بار به محیط اروپا آورد.\*\*

حتی در میان اروپائیان هجرت عظیم بین‌القاره‌ای به مردم نسبتاً چند کشور محدود بود، که در این دوره عمدتاً عبارت بودند از بریتانیا، ایرلند و آلمان، و از ۱۸۶۰ به بعد، نروژ و سوئد — دانمارکیها هیچوقت به حد وسیع هجرت نکردند — که تعداد اندک آنها اندازه بالنسبه عظیم خشکیدن جمعیتشان را پنهان می‌دارد. مثلاً نروژ دو سوم افزایش جمعیتش را به ایالات متحده فرستاد، که فقط ایرلندیهای بی‌اقبال که بیش از کل افزایششان به خارج فرستادند از آن جلو بودند: این کشور به طور مداوم در هر دهه بعد از قحطی بزرگ ۷-۱۸۴۶ مقداری جمعیت از دست داد. با اینهمه، با اینکه انگلیسیها و آلمانها کمتر اتفاق افتاد که بیش از ده درصد افزایش خالص جمعیتشان را به خارج بفرستند، به عدد مطلق این عده بسیار زیادی بود. در فاصله ۱۸۵۱ و ۱۸۸۰ در حدود ۵/۳ میلیون نفر جزایر

•- نشریه بانکداران بوستون نوشت «بهترین رستورانهای اینجا در دست ماجراجویان سرزمین گلهاست.»<sup>۶</sup>  
 ••- سربازان بومی که بریتانیائیا در این دوره به خدمت می‌گرفتند اغلب در هند یا برای استفاده در هند بودند، یا بخشهایی از جهان که بیشتر در حیطه ادارات هندی دولت بریتانیا قرار داشت نه ادارات لندن آن.

## نقل مکان انسانها

بریتانیا را ترک کردند (۳/۵ میلیون نفر آنها به ایالات متحده، ۱ میلیون به استرالیا، نیم میلیون به کانادا) — که در جهان از هر گروه دیگر مهاجر به آن سوی اقیانوسها بسیار بزرگتر بودند.

اهالی جنوب ایتالیا و سیسیل، که بعدها سیل آسا به شهرهای ممالک امریکایی سرازیر شدند، هنوز شروع به حرکت محسوسی از روستاهای فقیر پرجمعیتشان نکرده بودند، اهالی اروپای شرقی، اعم از کاتولیک یا ارتدوکس، عمدتاً ساکن ماندند، فقط یهودیان که تا آن زمان از اقامت در شهرها محروم بودند رخنه یا هجوم به آنها و از آنجا به شهرهای بزرگتر را آغاز کردند.\* دهقانان روس قبل از ۱۸۸۰ به ندرت هجرت به درون فضاها را شروع کردند، هر چند که به تعداد زیاد وارد استیهای اروپایی روسیه، که آبادیهای کم و بیش تا دهه ۱۸۸۰ کامل گشت، شدند. لهستانیها قبل از ۱۸۹۰ در معادن روهر جمعیتی به حساب نمی آمدند اگر چه چکها حرکت به سمت جنوب به داخل وین را آغاز کرده بودند. دوره بزرگ هجرت اسلاوها، یهودیان و ایتالیائیان به ممالک امریکا در دهه ۱۸۸۰ شروع شد. به طور کلی جزایر بریتانیا، آلمان و اسکاندیناوی مهاجران بین المللی را تأمین می کردند، مگر اقلیتهای خاصه بی بند و بار از قبیل گالیسیاییها و باسکیها، که در همه جای جهان اسپانیائی پخش اند.

از آنجا که اکثر اروپائیان روستایی بودند اکثر مهاجران نیز چنین بودند. قرن نوزدهم ماشین غول آسایی برای ریشه کن کردن روستائیان بود. اکثر آنان به شهرها، یا به هر حال به خارج از مشاغل سنتی خویش، رفتند تا به بهترین وجهی که می توانستند در دنیاهاى عجیب، ترسناک، ولی از آن طرف هم بی نهایت امیدوار کننده جدید، که گفته می شد در آنها پیاده روهای شهرها با طلا فرش شده بود، راهشان را پیدا کنند، اما مهاجران به ندرت بیش از اندکی مس عایدشان شد. کاملاً صحیح نیست که گفته شود جریانهای هجرت و توسعه شهری یکی بوده است. گروههایی چند از مهاجران، به خصوص در میان آلمانیها و اسکاندیناویائیها، که به ناحیه دریاچه های کبیر ایالات متحده رفتند، یا نخستین سکنه اسکاتلندی کانادا، محیط کشاورزی فقیرانه ای را با محیط بهتری تعویض کردند: فقط ۱۰ درصد مهاجران خارجی در ایالات متحده در ۱۸۸۰ در کار کشاورزی بودند که اکثراً،

\* — شهرهای مجارستان از ۱۸۴۰ به روی سکونت یهودیان گشوده شد.

چنانکه ناظری ادعا کرده است، «احتمالاً به دلیل سرمایه‌ای که برای خریداری و تجهیز مزرعه لازم بود» صاحب مزرعه نبودند<sup>7</sup>، چنانکه در اوایل دهه ۱۸۷۰ فقط تجهیزات آن ۹۰۰ دلار برآورد می‌شد.

به علاوه، اگر بنا بر آن باشد که توزیع مجدد روستائیان در سراسر روی کره زمین مورد غفلت قرار نگیرد، این به اندازه کوچیدن آنان از کشاورزی حیرت‌انگیز نبوده است. هجرت و توسعه شهری دوش به دوش پیش می‌رفت، و در نیمه دوم قرن نوزدهم کشورهای که عمدتاً درگیر آن بودند (ایالات متحده، استرالیا، آرژانتین) نرخ تراکم شهری‌ای داشتند که هیچ جای دیگر به جز بریتانیا و بخش‌های صنعتی آلمان از آن تجاوز نمی‌کرد. (در ۱۸۹۰ بیست شهر بزرگ جهان غرب شامل پنج شهر در ممالک امریکا و یکی در استرالیا بود.) مردان و زنان به شهرها نقل مکان می‌کردند، اما احتمالاً (در بریتانیا یقیناً) به طوری روز افزون از شهرهای دیگر.

چنانچه آنها در داخل کشور خودشان نقل مکان می‌کردند، هیچ مسأله فنی تازه‌ای پدید نمی‌آمد. آنها در اکثر موارد دور نمی‌رفتند یا، اگر می‌رفتند، اقوام و همسایگان جاده‌های منطقه‌شان به شهر را خوب کوبیده بودند، مانند پیله و ران و کارگران فصلی ساختمان که از دیر زمان بر این عادت بودند که از مرکز فرانسه به پاریس بیایند، و تعدادشان بر حسب کار ساختمانی پاریس زیاد می‌شد تا اینکه، بعد از ۱۸۷۰، از حالت مهاجران فصلی به دائمی در آمدند.<sup>8</sup> گاه تکنولوژی راه‌های تازه می‌گشود، از جمله راه آهن که اهل برتانی را به پاریس آورد تا (همانطور که ضرب‌المثل می‌گوید) در دروازه ایستگاه مونپارناس ایمان خود را از دست بدهند و مشخص‌ترین سکنه را برای فاحشه خانه‌های شهر تأمین نمایند. دختران برتانی جای دختران لورن را که مشهورترین روسپیان بودند گرفتند.

مهاجران زن داخل کشورها غالباً، تا زمانی که با یک همولایتی ازدواج کنند، خدمتگار خانه می‌شدند، یا به شغل شهری دیگری انتقال می‌یافتند. هجرت خانواده‌ها یا حتی زوج‌های مزدوج معمول نبود. مردان کسب‌های سنتی منطقه خودشان را در شهر دنبال می‌کردند — ویلزیه‌های کاردیگان‌شایر هر جا که می‌رفتند لبنیاتی می‌شدند، اهالی اوزن سوداگر مواد سوختی — یا، اگر مهارتی داشتند، حرفه خودشان را، اگر اهل توکل



## لعل مکان‌السانها

بودند نوعی تجارت کوچک، عمدتاً در داد و ستد مواد خوراکی و نوشیدنی، پیش می‌گرفتند. در غیر این صورت قبل از هر چیز در آن دو شغل بزرگ که هیچ مهارت خاصی که روستائیان ندانند لازم نداشت، یعنی در کار ساختمان و ترابری، اشتغال می‌یافتند. در ۱۸۸۵ در برلن ۸۱ درصد مردان مشغول در تأمین مواد خوراکی،  $\frac{۸۳}{۵}$  درصد بنایان، و بیش از ۸۵ درصد آنهایی که در ترابری مشغول بودند خارج از آن شهر به دنیا آمده بودند. چنانچه ندرتاً آنها بخت زیادی در مشاغل یدی که مهارت بیشتر می‌خواهد داشتند، و در وطن حرفه‌ای آموخته بودند، احتمالاً وضعیتشان از فقیرترین شهر زادگان بهتر می‌شد. بدترین جماعات فلک زده دستخوش فقر پرمشقت و اتفاقی به احتمال بیشتر از بومیان تشکیل می‌شد تا از مهاجران. در دوره مورد بررسی ما هنوز چندان چیزی در راه تولید کارخانه‌ای در اکثر شهرهای بسیار بزرگ قرار نداشت.

اکثر این گونه تولیدات صنعتی محض در شهرهای نیمه بزرگ ولی در حال رشد سریع یا حتی — به خصوص در استخراج معدن و بعضی انواع منسوج — در روستاها و شهرهای کوچک یافت می‌شد. در اینجاها تقاضای فراوانی برای مهاجران زن، به جز در نساجی، وجود نداشت، و برای مردان مهاجر، تقریباً به طور قطع، شغل‌هایی که مهارت نمی‌خواهد یا با دستمزد پایین پیدا می‌شد.

هجرت به آن سوی مرزها و اقیانوسها مسائل پیچیده تری پدید می‌آورد، و سبب به هیچوجه آن نبود که غالباً — هر چند که دوره مورد بررسی ما در درجه اول — مهاجر به کشوری وارد می‌شد که زبان آن را نمی‌فهمید. در واقع بزرگترین هیأت مهاجران، یعنی آنهایی که از جزایر بریتانیا می‌رفتند، هیچ دشواری مهمی از نظر زبان نداشتند، در حالیکه معدودی از مهاجران داخلی، از جمله در امپراتوریهای چند ملیتی اروپای مرکزی و شرقی، داشتند. لیکن، مسأله زبان به کنار، مهاجرت بی تردید این مسأله را به نحوی حاد مطرح می‌کرد که فرد به کجا تعلق داشت (فصل پنجم فوق را نیز ببینید). چنانچه شخص در کشور جدید می‌ماند، آیا مجبور بود روابط خود را با کشور قدیم بگسلد، و اگر چنین بود آیا می‌خواست؟ این مسأله برای آنهایی که در مستعمرات کشورشان سکونت می‌گزیدند، و می‌توانستند در زلاندنو و الجزایر انگلیسی یا فرانسوی مانده، به کشور قدیم مانند «وطن» بیندیشند، پیش نمی‌آمد. این مسأله حادثتر از همه جا در ایالات متحده پیش

## عصر سرمایه

می آمد که از مهاجران استقبال می کرد اما همچنین بر آنها فشار می آورد که هر چه زودتر خود را به شهروندان امریکایی انگلیسی زبان تبدیل کنند، چه هر شهروند عاقلی آرزو می کرد امریکایی بشود. در واقع، اکثراً چنین بودند.

البته تغییر تابعیت به مفهوم انفصال از کشور قدیم نبود. مهاجر نوعی، که در محیط بیگانه جدید با امثال خویش مجتمع گشته و روی خوش از کسی نمی دید - نفرت خشن اعضای حزب «هیچ نمی دانم» از خارجیان واکنش امریکایی زادگان به جریان ورود ایرلندیهای گرسنه در دهه ۱۸۵۰ بود - طبعاً به تنها جایگاه انسانی که برایش آشنا بود و می توانست کمکش کند، یعنی به معاشرت با هموطنانش، باز می گشت. امریکائی که، به عنوان اولین جمله های رسمی انگلیسی، به وی می آموخت «آی هیر دی ویسل. آی منت هزی»\* (صدای سوت می آید. باید شتاب کنم.) جامعه نبود بلکه وسیله ای برای پول درآوردن بود. مهاجر نسل اول، با هر حمیتی که به فرا گرفتن فنون زندگی جدید می کوشید، در محیط بسته ای که خود بر خود تحمیل کرده بود می زیست، و از روشهای قدیم، افراد نوع خود، خاطرات کشور قدیمی که به آن آسانی ترکش کرده بود، حمایت اخذ می کرد. بی جهت نیست که چشمان خندان ایرلندی برای فاحشه های کولی ای که عنقریب کسب و کار موسیقی مردم پسند نوین را در شهرهای ایالات متحده ایجاد می کردند، سرنوشت ساز بود. حتی سرمایه داران ثروتمند یهودی نیویورک که بیشتر در امور مالی کار می کردند، مانند خانواده های گائنهایم، کوهن، ساکس، سلیگمان و له مان، که هر چه با پول می شد در ایالات متحده تهیه کرد در اختیار داشتند، و این به تقریب زیاد همه چیز را در بر می گرفت، هنوز آنطور امریکایی نبودند که خانواده و ژنهایشان در وین خود را اتریشی می دانستند، یا خانواده بلائخرودر در برلن پروسی، حتی خانواده بین المللی روچیلد در لندن و پاریس، انگلیسی و فرانسوی. آنها همانطور که امریکایی شدند آلمانی هم ماندند. آنها به آلمانی تکلم می کردند، می نوشتند و حتی می اندیشیدند،

\* - این از دفتر راهنمای شرکت هارویشر بین المللی گرفته شده است که برای یاد دادن انگلیسی به کارگران لهستانی آن تنظیم شده بود، جمله های بعدی از این قرار است:

صدای سوت پنج دقیقه می آید. وقت رفتن به کارگاه است. من کارت خود را از تابلو دم در بر می دارم و بر تابلو بخش می زنم، من لباسهایم را عوض می کنم و آماده کار می شوم. سوت شروع کشیده می شود. من ناهارم را می خورم. خوردن تا آن زمان ممنوع است. سوت پنج دقیقه بعد از زمان شروع کشیده می شود. من برای رفتن به سرکار آماده می شوم. من کار می کنم تا وقتی که سوت تعطیل کشیده شود. من جای خود را پاک و تمیز ترک می کنم. من باید به خانه بروم.<sup>10</sup>

## نقل مکان انسانها

غالباً بچه‌یشان را برای تحصیل به کشور قدیم می‌فرستادند، به انجمنهای آلمانی می‌پیوستند و از آنها حمایت می‌کردند.<sup>11</sup>

ولی هجرت دشواریهای مادی بسیار ابتدایی‌تری ایجاد می‌کرد. افرادی می‌بایست کشف کنند کجا بروند و وقتی که آنجا رفتند چه بکنند. می‌بایست از آبدره دور افتاده‌ای در نروژ به مینسوتا، از پومرانیا یا براندنبورگ به ویسکانسین، از شهرکی در کبری به شیکاگو، برسند. خود هزینه دشواری‌ای که نتوان بر آن چیره شد نبود، اگر چه شرایط هدایت سفر به آن سوی اقیانوس، به خصوص در سالهای بعد از قحطی ایرلند، به طور نمایان هولناک، اگر نگوئیم فی‌الواقع مرگبار، بود. در ۱۸۸۵ عبور مهاجر از هامبورگ به نیویورک ۷ دلار خرج بر می‌داشت. (کرایه کشتی از سوتامپتون به سنگاپور، که آمد و شد طراز بالاتری را ارائه می‌داد، از ۱۱۰ پوند در دهه ۱۸۵۰ به ۶۸ پوند در دهه ۱۸۸۰ کاهش یافت.<sup>12</sup>) کرایه‌ها فقط به این سبب پایین نبود که گمان نمی‌رفت مسافران رده‌های پایین نیازمند یا شایسته وسایل رفاهی چندان بهتر از گاو و گوسفند بودند و خوشبختانه جای کمتری هم می‌خواستند، یا حتی به این سبب که در وسایل ارتباطی بهبودی حاصل شده بود، بلکه این امر علل اقتصادی داشت. مهاجران بار بسته بندی نشده مفیدی بودند. احتمالاً برای بسیاری افراد هزینه سفر تا آخرین بندری که در آن می‌بایست سوار کشتی شوند — لوهاور، برین، هامبورگ، بالاتر از همه لیورپول — خیلی بیشتر از خود عبور از دریا می‌شد.

حتی با وجود این، پول در دسترس بسیاری از خیلی فقیران نبود، هر چند که چنین مبالغی را می‌توانستند از دستمزدهای بالایی که در امریکا یا استرالیا می‌گرفتند آسان پس انداز کرده برای اقوامشان در کشور قدیم پس بفرستند. در واقع این قبیل پرداختها بخشی از مبلغ کلانی را تشکیل می‌داد که از خارج تادیه می‌شد، زیرا مهاجران، که به هزینه‌های بالای ممالک جدیدشان عادت نداشتند، خیلی زیاد پس انداز می‌کردند. تنها ایرلندیها در اوایل دهه ۱۸۵۰ سالی از ۱ میلیون تا ۱/۷ میلیون پوند پس می‌فرستادند.<sup>13</sup> به هر حال، درجایی که اقوام نمی‌توانستند کمکی بکنند، انواع و اقسام مُقَدِّمان واسطه از انجام این کار نفع مادی می‌بردند. در جایی که تقاضای فراوان برای کار (یا زمین\*) از یک سو، جمعیتی

\* چنانکه آهنگری آلمانی در پرینستون، ویسکانسین، مزارعی را یک جا می‌خرید و آنها را نسیه به هموطنان مهاجرش می‌فروخت.<sup>14</sup>

بی‌خبر از اوضاع کشور مقصد از سوی دیگر، و فاصله‌ای طولانی در میان، وجود دارد، واسطه یا مقاطعه کار گل خواهد کرد.

چنین افرادی منافع خود را از هدایت گله‌های آدمی به انبارهای کالای شرکت‌های کشتیرانی که می‌خواستند آنها را پر کنند، به سمت مقامات دولتی و شرکت‌های راه‌آهن که در صدد زیاد کردن جمعیت اراضی خالی‌شان بودند، به سوی صاحبان معادن و کارخانه‌های ذوب آهن و دیگر صاحبان کار خام که به دست نیاز داشتند، به دست می‌آوردند. پول آنها را اینان و شاهیه‌های مردان و زنان بیچاره‌ای تأمین می‌کرد که چه بسا مجبور بودند از نصف قاره‌ای بیگانه بگذرند تا فقط به نقطه‌ای برسند که از آن عبور از اقیانوس اطلس را آغاز کنند: از اروپای مرکزی به لوه‌اؤر، یادر پهنای شمال و از طریق دره‌های دودآلود پنائین به لیورپول. می‌توان تصور کرد که آنها از جهل و بیچارگی بهره برداری می‌کردند، اگر چه افراط‌های کار قراردادی و سرف کردن به وسیله وام احتمالاً در این دوره شایع نبود، به جز رد مورد هندیان و چینیهایی که برای کار در کشتزارها به خارج حمل می‌شدند. (این به معنای آن نیست که در میان ایرلندیها افراد زیادی وجود نداشتند که حاضر بودند به «دوستی» از کشور قدیم پول بدهند تا در جهان نو برایشان کار پیدا کند.) به طور کلی شرکتها و دلان امور مهاجرت تحت هیچ کنترل نبودند، به جز در مورد نظارتی بر وضع حمل و نقل با کشتیهایشان که تازه آن هم بعد از شیوع بیماریهای هولناک واگیردار در اواخر دهه ۱۸۴۰ برقرار شد. آنها افکار عمومی متنفذان را در پشت سر خود داشتند. طبقه بورژوازی میانه قرن نوزدهم هنوز عقیده داشت که فقرا قاره‌اش را بی‌قاعده پر جمعیت کرده بودند. هر چه بیشتر از آنها به خارج حمل می‌شد هم برای خودشان بهتر بود (زیرا وضعشان را بهبود می‌بخشیدند) و هم برای آنها که باقی می‌ماندند (زیرا ذخیره اضافی بازار کار کمتر می‌شد). جمعیت‌های خیره، حتی سندیکاهای کارگری، ترتیباتی برای مساعدت به هجرت ارباب رجوع و اعضایشان به عنوان تنها وسیله مؤثر درمان فقر و بیکاری می‌دادند. و این حقیقت که در دوره مورد بررسی ما کشورهای که سریعتر صنعتی می‌شدند، مانند بریتانیا و آلمان، صادر کنندگان بزرگ انسان نیز بودند، حق را ظاهراً به جانب آنان می‌داد.

اکنون عقیده بر این است که آن استدلال درست نبود. در مجموع اگر کشورهای اعزام

## لال مکان اسانها

کننده منابع انسانی شان را به خدمت می‌گرفتند سود بیشتری عایدشان می‌شد تا از طرد آنها و به نظر می‌رسد که بدترین دوره فقر و استثمار آنها در ایالات متحده بعد از دوره مورد بررسی ما بوده است.

چرا مردم هجرت می‌کردند؟ غالباً به دلایل اقتصادی، به عبارت دیگر برای اینکه فقیر بودند. علیرغم پیگردهای سیاسی بعد از ۱۸۴۸، پناهندگان سیاسی یا عقیدتی فقط جزء کوچکی از هجرت توده‌ای را تشکیل می‌دادند، هر چند که در زمانی تندروهای بین آنها نصف مطبوعات آلمانی زبان ایالات متحده را در اختیار داشتند، و آنها را برای تقبیح کشور پناهگاهشان به کار می‌گرفتند.<sup>۱۵</sup> رده‌های پایینتر آنها فوراً مانند اکثر مهاجران غیر عقیدتی مقیم خارج نیروی انقلابی شان را به مبارزه ضد بردگی انتقال دادند. فرار فرقه‌های دینی جویای آزادی بیشتر برای دنبال کردن فعالیت‌های اغلب بالنسبه خاصشان احتمالاً به اهمیت آن در نیم قرن قبل نبود، اگر فقط به این دلیل که دولتهای واسط عصر ویکتوریا نظرات نیرومندی درباره دین راستین به معنی دقیق کلمه نداشتند، هر چند که احتمالاً از عزیمت مورمونهای بریتانیایی یا دانمارکی بدشان نمی‌آمد، زیرا تمایل شدید آنها به تعدد زوجات مسایلی ایجاد می‌کرد. حتی در اروپای شرقی مبارزات فعالانه ضد یهود، که انگیزه هجرت توده‌ای کلیمیان می‌شد، هنوز در آینده قرار داشت.

آیا مردم برای فرار از اوضاع بدوطن هجرت می‌کردند یا به جستجوی اوضاعی بهتر در خارج؟ بحثی طولانی و بی‌معنی درباره این مسأله وجود داشته است. هیچ تردیدی نیست که افراد فقیر بیش از اغنیا احتمال داشت هجرت کنند، و اگر معاش سنتی آنان دشوار یا ناممکن می‌گشت احتمال هجرت کردنشان بیشتر می‌شد. چنانکه در نروژ کارگران صنایع دستی آماده‌تر از کارگران کارخانه مهاجرت می‌کردند؛ بعد هم هنگامی که بادبان در مقابل نیروی بخار رو به انحطاط نهاد ملاحان، و هنگامی که کشتی نفت سوز جای قایق بادبانی را گرفت صیادان، هجرت آغاز کردند. به همان اندازه چندان تردیدی وجود ندارد که در این دوره، که در آن فکراز هم گسستن ریشه‌های قدیمی هنوز برای اکثر مردم بیگانه و هولناک بود، نوعی نیروی توفانی لازم بود تا آنها را به درون ناشناخته براند. یک کارگر مزرعه اهل کنت، در نامه‌ای که از زلاندنو نوشته، از صاحبان مزرعه تشکر کرده است که با طرد اتحادیه کارگران وی را بیرون راندند زیرا وی اکنون خود را بسیار

مرفه‌تر می‌یافت: وی فکر رفتن به راه دیگری را به خود راه نمی‌داد.

با وجود همه اینها، همان‌طور که هجرت توده‌ای بخشی از تجربه مشترک مردم می‌شد، و هر کودکی در شهرستان کیلدار هم اکنون عموزاده‌ای، عمویی یا برادری در استرالیا یا ایالات متحده داشت، کندن از ریشه انتخابی معمول — و نه بالضروره غیر قابل بازگشت — مبتنی بر ارزیابی دورنماها شد، نه بالضروره یک نیروی سرنوشت. اگر خبر می‌آمد که در استرالیا طلا پیدا شده یا در ایالات متحده کار فراوان و دستمزدها خوب بود، هجرت افزایش می‌یافت. بر عکس، در سالهای بعد از ۱۸۷۳، که اقتصاد در ایالات متحده دچار کساد بسیار حاد بود، هجرت کاهش یافت. علاوه بر این، تردید نمی‌توان داشت که نخستین موج بزرگ هجرت در دوره مورد بررسی ما (۵۴ - ۱۸۴۵) اساساً فرار از قحطی یا فشار جمعیت بر زمین بود، خاصه در ایرلند و آلمان، که ۸۰ درصد کل مهاجران اروپا به ممالک امریکائی را در این سالها عرضه کردند.

هجرت بالضروره دایمی هم نبود. مهاجران — چه نسبتی از آنها نمی‌دانیم — خواب می‌دیدند که ثروتی گردآورند و، توانگر و آبرومند، به روستای زادگاهشان در وطن برگردند. نسبت قابل ملاحظه‌ای — بین ۳۰ و ۴۰ درصد — واقعاً چنین کردند، اگرچه اکثراً به دلیل عکس، برای اینکه جهان نو را نپسندیدند یا نتوانستند خود را در آن جا بیندازند. بعضی دوباره هجرت کردند. با پیدایش انقلاب در وضع ارتباطات، بازار کار، به خصوص برای افراد دارای مهارت‌های خاص، توسعه یافت تا سراسر جهان صنعتی را فراگرفت. صورت اسامی رهبران اتحادیه‌های بریتانیائی در این دوره پر از افرادی است که مدتی در ایالات متحده یا جاهای دیگر در خارج کار کرده بودند، همان‌طور که ممکن بود مدتی در نیوکاسل یا بَرُو — این — فورنس کار کرده باشند. در واقع اکنون حتی برای مهاجران موقت و فصلی دروگر یا کارگر ساختمانی ایتالیا و ایرلند هم ممکن شده بود که برای کار به آن سوی اقیانوسها هم بروند.

در واقع، افزایش عظیم در مهاجرت حاوی مقدار قابل ملاحظه‌ای نقل و انتقال غیر دائم — موقت، فصلی یا صرفاً برای سیر و سیاحت — بود. در چنین نقل و انتقالاتی چیزی فی نفسه جدیدی وجود نداشت. دروگر، کارگر دوره‌گرد، بست زن سیار ظروف چینی، طواف، گاری ران و دستفروش قبل از انقلاب صنعتی چهره‌های شناخته شده بودند. با

## نقل مکان انسانها

وجود این توسعه سریع و جهانی اقتصاد جدید ضرورت، و بنابراین خلق، انواع تازه‌ای از این قبیل مسافران را اجتناب ناپذیر می‌ساخت.

مظهر این توسعه، راه‌آهن، را ملاحظه کنید. مُقَدِّمان آن کره زمین را میدان فعالیت خود ساختند و همراه آنان کادرهای (اکثراً بریتانیایی و ایرلندی) سرکارگران، کارگران ماهر و کارگران نخبه نیز رفتند؛ گاهی برای همیشه در کشوری خارجی سکنی گزیدند، و فرزندان‌شان آرژانتینی‌های انگلیسی نسل بعد شدند،\* گاهی مانند کارگران نفت روزگار ماکه البته تعدادشان بسیار کمتر است از کشوری به کشور دیگر نقل مکان کردند. نظر به اینکه راه‌های آهن هرجائی ساخته می‌شد، نمی‌توانستند بالضروره به نیروی کار محلی تکیه کنند، بلکه هیاتی از کارگران در گردش (که در بریتانیا به ناووی‌ها معروفند)، از آن گونه که هنوز پروژه‌های عظیم ساختمانی را در سراسر جهان مشخص می‌کند، پدید آوردند. در اکثر کشورهای صنعتی اینها از افراد کم بضاعت و هوسران انتخاب می‌شدند، که حاضر بودند برای مزد خوب در شرایط بد و سخت کار کنند، و پول خود را به همان سختی با میخواری و قمار هدر دهند، و به آینده چندان فکر نکنند. زیرا، درست همانطور که برای دریانوردان مشابه همیشه کشتی دیگری وجود داشت، برای حفاران در گردش نیز همیشه پروژه ساختمانی بزرگ دیگری بود که بعد از اتمام پروژه کنونی به آن بروند. آنها به عنوان مردان آزاد در مرزهای صنعت، تکان دهندگان تمام طبقات آبرومند، قهرمانان فولکلور غیر رسمی رجولیت، همان نوع نقشی را ایفا می‌کردند که ملاحان و معدنچیان و جویندگان طلا ایفا می‌کردند، اگرچه بیش از بعضی آنها عایدشان می‌شد، و امید بعضی دیگر آنها را به جمع ثروت سرشار نداشتند.

در جوامع کشاورزی سنتی‌ترین سازندگان در گردش پل مهمی را در میان روستایی و صنعتی تشکیل می‌دادند. دهقانان بینوای اهل ایتالیا، کرواسی یا ایرلند در دسته‌ها یا گروه‌های منظم طبق نمونه دروگران فصلی سازمان یافته، رهبری خود را به سرکرده‌ای منتخب می‌سپردند که درباره شرایط کارشان مذاکره و ماحصل قرارداد را میانشان تقسیم کند، و آنگاه طول و عرض قاره‌ها و حتی اقیانوسها را در می‌نوردیدند تا برای بنا کنندگان

\*- راه‌آهن هند تصمیم گرفت پرسنل خود را عمدتاً از اُرسیاییها، یعنی فرزندان زنان هندی و کارگران بریتانیایی تأمین کند، که کمتر از طبقات متوسط و بالا نسبت به اختلاط نژادها اعتنا داشتند.

شهرها، کارخانه‌ها و راههای آهن نیروی کار فراهم کنند. این گونه هجرت‌ها از دهه ۱۸۵۰ و در جلگه‌های مجارستان پدید آمد. آنهایی که به این سازمان یافتگی نبودند اغلب به کفایت برتر و انضباط (یا رامش) بیشتر، و آمادگی این دهقانان به کار در مقابل دستمزدهای کمتر، کینه می‌ورزیدند.

معهدا کافی نیست به رشد آنچه مارکس «سواره نظام سبک» سرمایه‌داری می‌خواند توجه کنیم، بدون آنکه نظری هم به یک تفاوت مهم درون کشورهای پیشرفته، یا به عبارت دقیقتر میان جهان نو و جهان قدیم، بیندازیم. توسعه اقتصادی در همه جا «مرز»ی به وجود آورد. از بعضی جهات دهستان معدنی‌ای مانند گِلْشِنْکِرْخِن (در آلمان)، که در نصف مدت عمر آدمی (۹۵ - ۱۸۵۷) از ۳,۵۰۰ سکنه به ۹۶,۰۰۰ رشد یافت، «جهان‌نو»ی قابل قیاس با بوئنوس آیرس یا مراکز صنعتی پنسلوانیا بود. ولی در جهان قدیم، به طور کلی، نیاز به جمعیت در حرکت بر آورده شد بی‌آنکه بیش از جمعیت شناوری بالنسبه ناچیز و غیر دایم ایجاد شود، به جز در بنادر بزرگ کشتیرانی و، تا حدودی، در مراکز سنتی جمعیت نوبت کار و غیر نوبتی، از جمله شهرهای بزرگ. این شاید بدان سبب باشد که اعضای آن نوعی جامعه خاص متعلق به اجتماعی سازمان یافته داشتند یا می‌توانستند آسان در آن ریشه بدوانند. در مناطق کم جمعیت مرزهای سکونت ماورای بحار یا در آن سوی آنها، که به هیاتهای غیر ثابت کارگران نیاز داشتند، بود که این قبیل گروههای افراد واقعاً ناوابسته و شناور حضورشان را به طور گروهی محسوس می‌ساختند، یا دست کم «نمایان» تر بودند. جهان قدیم پر از چوپان و چوبدار بود، ولی هیچکدام به اندازه «کابوی» های امریکایی دوره مورد بررسی ما جلب توجه نکرده‌اند، هر چند که معادلهای آنها در استرالیا، پشم‌چینان دوره گرد و دیگر زحمتکشان مناطق داخلی، نیز افسانه‌هایی به وجود آورده‌اند که در محل قدرت بسیار دارد.

## ۲

شکل خاص سفر برای فقرا، هجرت بود. طبقه متوسط و اغنیا بیشتر به جهانگردی



## لعل مکان انسانها

می پرداختند، که اصولاً محصول راه آهن، کشتی بخار و (تا جایی که آن اختراع دوره مورد بررسی ما، کارت پستال، هنوز بخش ضروری آن است) میزان و سرعت جدید ارتباطات پستی بود. (با تأسیس اتحادیه بین‌المللی پست در ۱۸۶۹ اینها تحت نظم بین‌المللی درآمد.) افراد فقیر مقیم شهرها به ضرورت ولی به ندرت برای تفریح سفر می‌کردند، مگر پای پیاده — شرح احوال صنعتگران دوره ویکتوریا که برای بهبود وضع خویش می‌کوشیدند پراز راه‌پیماییهای بسیار سخت در مناطق روستایی است — و به مدتهای کوتاه. افراد فقیر مقیم دهات ابدأ برای تفریح سفر نمی‌کردند، بلکه در بازارها و بازارهای مکاره خوشی و کار را با هم ترکیب می‌کردند. اشراف برای مقاصد غیرانتفاعی زیاد سفر می‌کردند، ولی به طرقی که با جهانگردی جدید هیچ وجه اشتراکی نداشت. خانواده‌های نجیب زاده در فصول منظم، با کاروانی از خدم و حشم به سان ارتشی کوچک از خانه شهری به خانه روستایی و بالعکس نقل مکان می‌کردند. (در واقع، پدر پرنس کروپوتکین برای همسر و سرفهانش فرامین مناسب رژه به شیوه نظامی صادر می‌کرد.) آنها ممکن بود در یکی از مراکز شایان زندگی اجتماعی مدتی مستقر شوند، مانند آن خانواده امریکائی لاتین که نشریه راهنمای پاریس ۱۸۶۷ نوشته است با هجده واگن اثاث وارد شدند. سفر بزرگ سنتی نجیب‌زاده جوان هنوز حتی شامل هتل بزرگ که با جهانگردی عصر سرمایه‌داری مشترک بود، نمی‌شد زیرا از یک طرف این نهاد — غالباً در ارتباط با راه آهن — تازه داشت پدید می‌آمد، و از طرف دیگر نجیب‌زادگان توقف در مهمانسرا را چندان شایسته نمی‌دانستند.

سرمایه‌داری صنعتی دو شکل جدید سفر تفریحی به وجود آورد: جهانگردی و تعطیلات تابستانی برای طبقه بورژوا و سفرهای یومیه مکانیزه برای توده‌ها در بعضی کشورها مانند بریتانیا. هر دو نتیجه مستقیم کاربرد بخار برای ترابری بود، زیرا برای اولین بار در تاریخ این کار سفرهای منظم و امن را برای عده‌های زیاد مردم و اثاث در روی هر نوع خشکی و آب ممکن ساخت. برخلاف کجاوه، که راهزنان آسان می‌توانستند در مناطق دور دست از حرکت بازدارند، راههای آهن از آغاز — به جز در غرب امریکا — ایمن بودند، حتی در نواحی ناامن معروفی مانند اسپانیا و ممالک بالکان.

سفر یومیه برای توده‌ها، اگر گشتهای باکشتی را مستثنی کنیم، فرزند دهه ۱۸۵۰ بود

## عصر سرمایه

— دقیقتر بگوئیم فرزند نمایشگاه بزرگ ۱۸۵۱، که عده‌های زیادی مسافر را به عجایب خود در لندن جذب کرد، رفت و آمدی که راههای آهن با کم کردن کرایه‌ها آن را تشویق کردند، و انجمنها، کلیساها و جوامع بی‌شمار آن را برای اعضای خود سازمان دادند. خود توماس کوک، که در بیست و پنج سال بعد نامش مرادف جهانگردی سازمان یافته شد، زندگی شغلی خود را با ترتیب دادن این گونه گردشها آغاز کرد و در ۱۸۵۱ آن را به کسب و کاری بزرگ ارتقاء داد. نمایشگاههای بین‌المللی بی‌شمار (فصل دوم فوق را ببینید) هریک لشکری تماشاچی با خود آوردند و بازسازی شهرهای بزرگ پایتخت شهرستانها را به سرمشق گرفتن از بدایع آنها تشویق کرد. جهانگردیهای وسیع در این دوره چندان گفتنی دیگری ندارد، جز اینکه به سفرهای کوتاه، و به معیارهای امروزی غالباً پرزحمت، محدود ماند، و به دنبال خود صنعت کوچک شکوفای «یادگاری» را پدید آورد. به طور کلی راههای آهن، به هر حال در بریتانیا، به مسافرت درجه سه علاقه زیادی نشان نمی‌دادند، اگرچه دولت مجبورشان کرده بود حداقلی از آن را ارائه دهند. تا ۱۸۷۲ عواید راههای آهن بریتانیا از فروش بلیط به مردم عادی به ۵۰ درصد نرسیده بود. در واقع با افزایش آمد و رفت منظم درجه سه آمد و رفت گشتهای تفریحی با قطار مخصوص از اهمیت افتاد.

اما طبقه متوسط جدی تر سفر می‌کرد. مهمترین صورت این گونه سفرها، برحسب کمیت، احتمالاً سفر به تعطیلات تابستانی خانوادگی یا (برای مرفه‌تران و آنهایی که شکمشان سیر تر بود) به درمان سالانه در یک آب‌گرم بود. ربع سوم قرن نوزدهم شاهد رشد قابل توجه این گونه بیلاقات بود—در بریتانیا در ساحل دریا، در قاره اصلی اروپا در کوهستانها. (با اینکه بیاریتس در دهه ۱۸۶۰ هم، به فضل حمایت ناپلئون سوم بسیار رونق داشت، و تابلوهای مکتب تأثیری (امپرسیونیستی) علاقمندی نمایانی را به سواحل نرماندی نشان می‌دهد، طبقه بورژوازی قاره‌ای هنوز به آب‌گرم و آفتاب عادت نکرده بود.) در میانه دهه ۱۸۶۰ رونق بازار تعطیلات طبقه متوسط ایجاد تغییراتی در خط ساحلی بریتانیا را با تفرجگاهها، لنگرگاهها و زرق و برقهای دیگر آغاز کرده بود، که صاحبان اراضی آنجا را قادر ساخت از قطعات صخره و خاکی که تا آن وقت هیچ خاصیت اقتصادی نداشت منافعی که به خیالشان خطور نمی‌کرد به دست آورند. اینها پدیده‌های

## نقل مکان انسانها

طبقات متوسط و زیر متوسط بود. رویهمرفته بیلاق ساحلی طبقه کارگر تا دهه ۱۸۸۰ اهمیت زیادی نیافت، و اعیان و اشراف به ندرت توقف در بوژن ماؤث (که وِژلن، شاعر فرانسوی، خود را در آن یافت) یا وِثنور (که تورگینف و کارل مارکس برای هواخوری به آن جا می‌رفتند) را فعالیت تابستانی مناسبی تلقی می‌کردند.

آبهای گرم قاره اروپا (آبهای گرم بریتانیا کمتر به چنان اهمیتی دست یافتند) بسیار بیشتر رواج یافتند، و بنابراین هم هتل‌های مجلل‌تر هم سرگرمی‌های لازم برای این قبیل مشتریان، مانند کازینوهای قمار و فاحشه‌خانه‌های نسبتاً سطح بالا تدارک دیدند. ویشی، اسپا، بادن بادن، اِکس-لِه-بِن، ولی بالاتر از همه آبهای گرم پادشاهی هابسبورگ، گشتاین، مَرینباد، کازلزباد، و غیره، برای اروپای قرن نوزدهم در حکم بات برای انگلیس قرن هجدهم بودند، تجمعات رایجی که بهانه نوشیدن آب معدنی نامطبوع یا فرو کردن خود در نوعی مایع تحت نظارت یک پزشک مستبد خیرخواه آن را توجیه می‌کرد.<sup>\*</sup> لکن، کبد دردناک خیلی خوب اختلافات طبقاتی را از بین می‌برد و آبهای گرم معدنی قشرهای گوناگون ثروتمندان غیراشرافی و طبقات متوسطه حرفه‌ای، که گرایششان به خوردن و نوشیدن بیش از حد زیاد با رفاه تقویت می‌شد، را به خود جذب می‌کرد. هرچه بود دکتر کوگلمن کازلزباد را به عضو ناجوری از طبقه متوسط چون کارل مارکس توصیه کرد، که برای آنکه شناخته نشود خود را «مردی صاحب ثروت فراوان شخصی» به ثبت رسانید، تا اینکه کشف کرد به عنوان دکتر مارکس می‌توانست مقداری از وجه بسیار زیاد معالجه را نپردازد.<sup>۱۶</sup> در دهه ۱۸۴۰ معدودی از این گونه جاها از سادگی روستایی بیرون آمده بود. حتی در ۱۸۵۸ کتاب راهنمای موری مَرینباد را «نسبتاً جدید» وصف کرده و خاطر نشان ساخته است که گشتاین فقط دوستان اتاق مسافر داشته است. ولی در دهه ۱۸۶۰ شکوفایی آنها به کمال رسید.

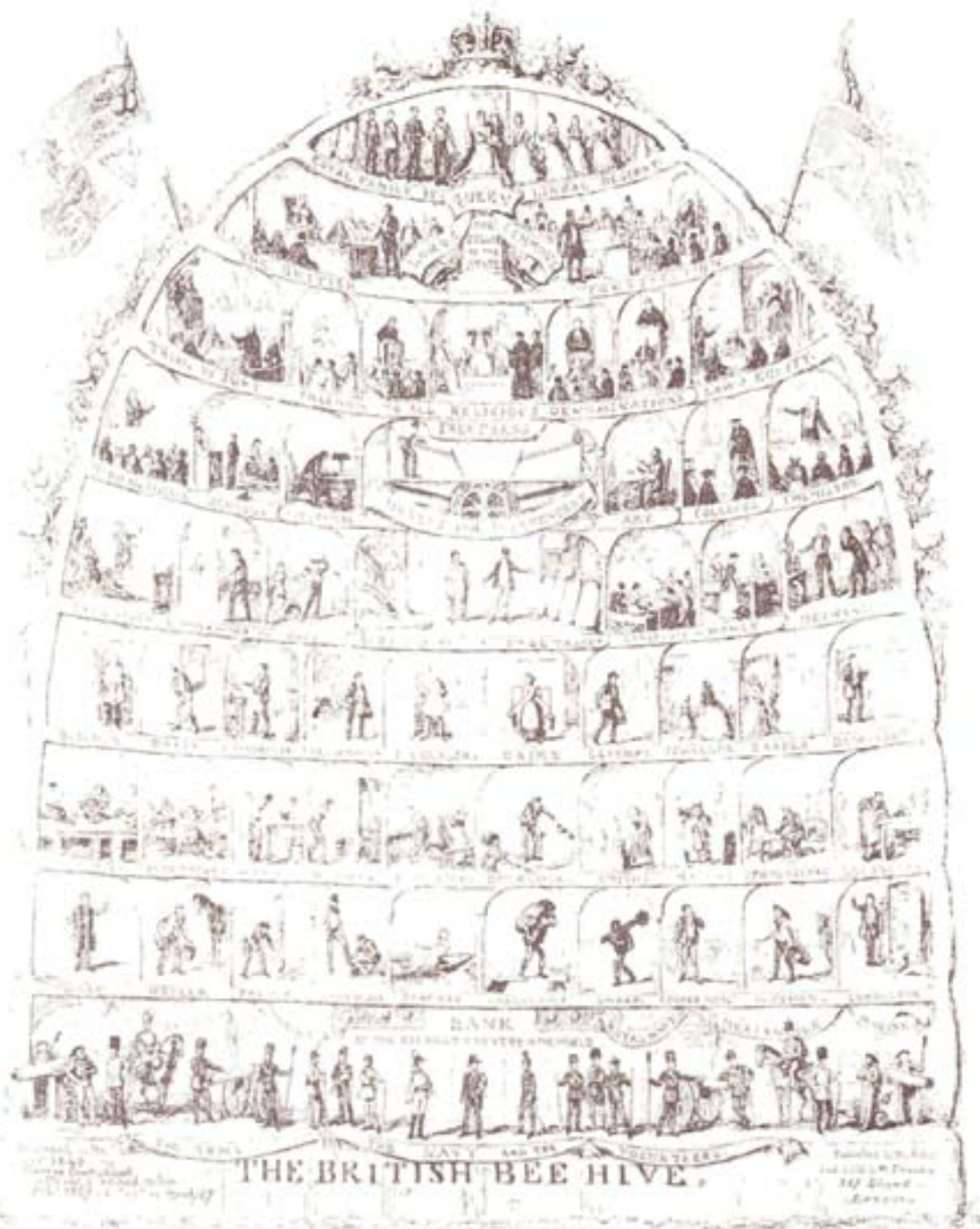
استراحتگاه تابستانی و استراحتگاه درمانی برای بورژوازی عادی بود؛ فرانسه و ایتالیای سنتی امروز هم هنوز تایید می‌کنند که درد سالانه کبد نهادی بورژوازی بود. زیرا آفتاب دلپذیر و ملایم، یا به عبارت دیگر زمستانها در سواحل مدیترانه، تجویز می‌شد. کوت

\*- نقش آنها در دیپلماسی آن دوره موقعیتشان را نشان می‌دهد. ناپلئون با بیسمارک در بیاریس و کاورور در پُلُتیر ملاقات کرد، و در گشتاین کنوانسیون تشکیل جلسه داد؛ که پیشرو کنفرانسهای بی‌شمار دیپلماتیکی شد که در طول نیم قرن از ۱۸۹۰ تا ۱۹۴۰ در روی دریاچه‌ها یا نقاط خوش آب و هوای ساحلی برگزار گردید.

دازور را رد بروگام، سیاستمدار رادیکالی که مجسمه‌اش هنوز کان را زیر نظر دارد، کشف کرد و نام «تفرجگاه انگلیسیها» درنیس هنوز دلالت می‌کند که این مرز نوین فراغت پولداری را که فتح کرد، هرچند نجبا و اعیان روس درآمدزاترین مشتریان آن شدند. هتل پاریس مونت کارلو در ۱۸۶۶ ساخته شد. بعد از افتتاح کانال سوئز، و به خصوص بعد از کشیده شدن خط آهن به نیل، مصر که محاسن آب و هوا، گرایش به استفاده از هر چیز خارجی، آثار فرهنگ باستانی و (در این مرحله هنوز غیر رسمی) سلطه اروپائیان را یک جا جمع داشت، مکان کسانی شد که بهداشت از رطوبت پائیزها و زمستانهای شمال منعشان می‌کرد. بادِ کر خستگی ناپذیر نخستین کتاب راهنمای خود را درباره این کشور در ۱۸۷۷ انتشار داد.

رفتن به مدیترانه در تابستان، مگر در پی هنر و معماری، تا مدتهای مدیدی بعد از آغاز قرن بیستم، آن عصر پرستش بدیع آفتاب و پوستهای قهوه‌ای، دیوانگی تلقی می‌شد. فقط چند محل، از قبیل خلیج ناپل و کاپری، که هم‌اکنون به یمن حمایت ملکه روس دایر گشته بود، در فصل گرما، قابل تحمل تلقی می‌شدند. بالا نبودن قیمت‌های محلی در دهه ۱۸۷۰ بر مرحله اولیه جهانگردی دلالت دارد. البته امریکائیان ثروتمند، اعم از سالم یا بیمار — یا به عبارت دقیقتر همسران و دخترانشان — راه مراکز فرهنگ اروپایی را پیش می‌گرفتند، اگرچه در پایان دوره مورد بررسی ما میلیونرها تأسیس اقامتگاههای تابستانی طرح خودشان را در زانادوهای طول سواحل سخت نیوانگلند آغاز کرده بودند. ثروتمندان کشورهای گرمسیر راه کوهستانها را پیش می‌گرفتند.

اما باید تفاوت میان دو گونه تعطیلات را دریابیم: اقامت طولانی‌تر (تابستانی یا زمستانی) و تور که پیوسته عملیتر و سریعتر می‌شد. جذابیت‌های بزرگ مانند همیشه عبارت بود از مناظر خیال‌انگیز و آثار فرهنگ باستانی، ولی در دهه ۱۸۶۰ بریتانیائیه‌ها (طبق معمول پیشگام بودند) صادر کردن عشقشان به ورزش جسمانی را به کوههای سویس آغاز کرده بودند و بعدها در آنجا اسکی را به عنوان ورزشی زمستانی بنیان نهادند. باشگاه آلپ در ۱۸۵۸ تأسیس شد و ادوارد ویمپر در ۱۸۶۵ به قله ماترهورن صعود کرد. به دلایل نامشخص، این گونه فعالیت‌های پر مشقت در میان مناظر الهامبخش جاذبه به خصوصی برای روشنفکران و مردان حرفه‌ای انگلوساکسون با تمایلات لیبرالی داشت

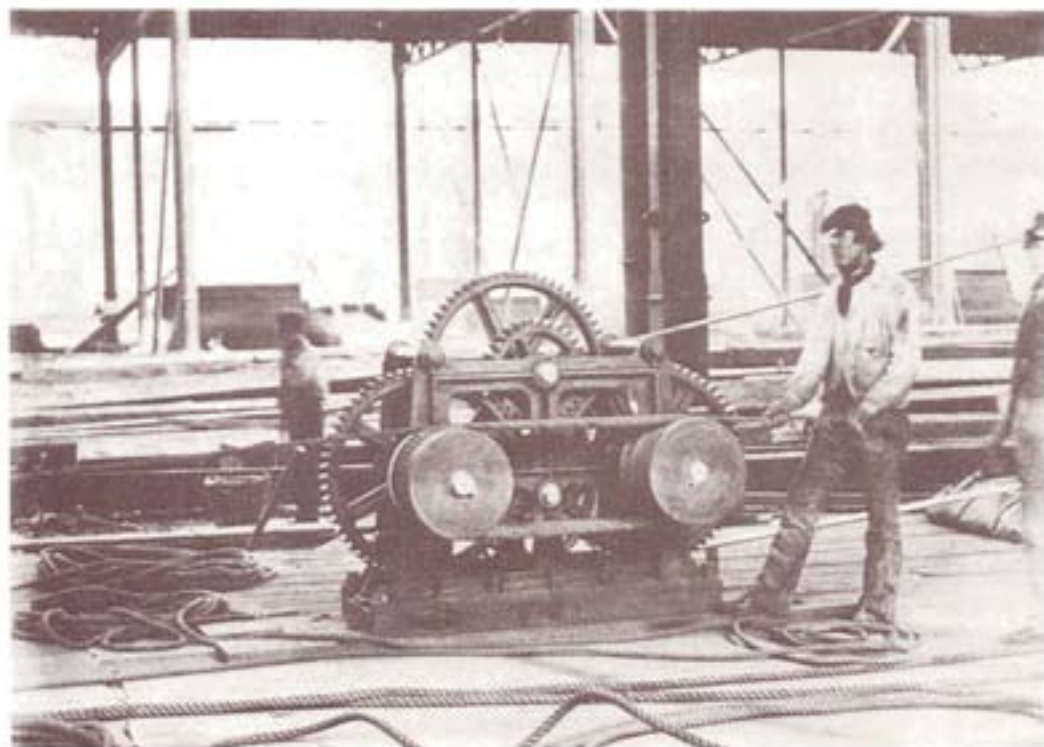


A PENNY POLITICAL PICTURE FOR THE PEOPLE,  
 WITH A FEW WORDS UPON PARLIAMENTARY REFORM.  
 BY THEIR OLD FRIEND GEORGE CRUIKSHANK

۱ نظام اجتماعی «ثروتمندترین کشور جهان» که به گونه‌ای نمادین در ۱۸۶۷ به تصویر کشیده شده است



۲ اشراف کارگران: گروهی سرکارگر در نمایشگاه بین‌المللی ۱۸۶۲



۳ کارگر: «چرخ طناب بخار ابتکاری آقای آشتون» (۱۸۶۲) باکارگر متصدی آن

۴ تفسیری موسیقایی بر بازسازی شهر و  
 رونقهای ساختمان سازی: «پلکاری تخریب»  
 اثر یوهان اشتراوس



۵ بیل، چرخ دستی، بارکش و جراثقال: بنای راه آهن زیرزمینی، لندن ۱۸۶۹



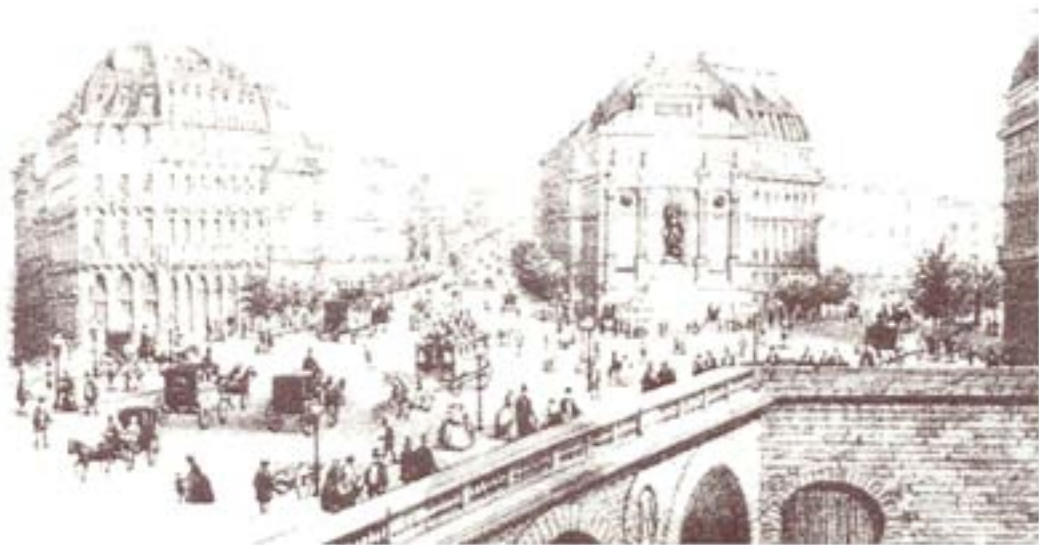
چهره خصوصی شهر

۶ برفراز لندن با قطار از دیدگوستاو دُره، ۱۸۷۲



۷ منچستر، از رودخانه ایژول، ۱۸۵۹





۸ چهره عمومی جدید شهر: پاریس، بولوار سبائیل



۹ زندگی در خیابان عمومی: بولوار ایتالیانها، پاریس ۱۸۶۴

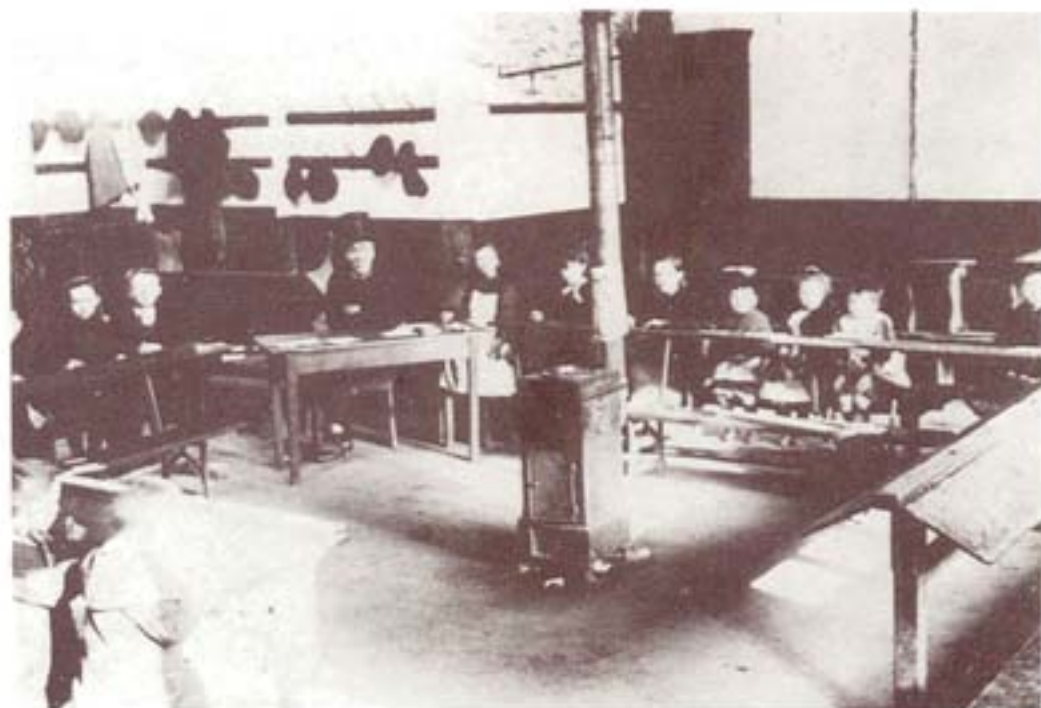
۱۰ محفل خانوادگی طبقه متوسط،  
حدود ۱۸۶۰



۱۱ محفل خانوادگی طبقه کارگر، ۱۸۶۱



۱۲ زندگی اجتماعی شیک: یک سالن پاریسی، ۱۸۶۷



۱۳ مدرسه: آکادمی آقای ویلیامز - آخرین مدرسه خصوصی در دنفورد قبل از قانون آموزش و پرورش ۱۸۷۰



۱۴ زندگی طبقه کارگر که با دید آرمانی به تصویر درآمده است: ساعت شام در ویگان اثر آیرکزو (۱۸۷۴)



۱۵ زندگی واقعی طبقه کارگر: منظره خیابان فر، لایپت، حدود ۱۸۶۰



۱۶ هند از بالا: افسر بریتانیایی در حال استراحت، حدود ۱۸۷۰



The last of the Herd.

۱۷ هند از پایین: قحطی مدرس، ۱۸۷۶-۸



۱۸ انسانها در حرکت: مهاجران برای سفر به امریکا وارد بندر کُزک می شوند



۱۹ پیشگامان: سرپناه مهاجرنشینان



۲۰ سازندگان راه آهن: عمل‌های هندی در حال ریل گذاری



۲۱ پل دروازه شیطان در هنگام ساختن راه آهن یونیون پاسیفیک



۲۲ حراج برده در ویرجینیا، حدود ۱۸۶۰



۲۳ ورود هنری مُرتن استانیلی به یک دهکده افریقایی (از طرح‌های سیاه قلم خودش)



# REPUBLIQUE FRANÇAISE.

Combat du peuple de Paris. — Grande barricade de Châteaudun, le 11 Février 1871.

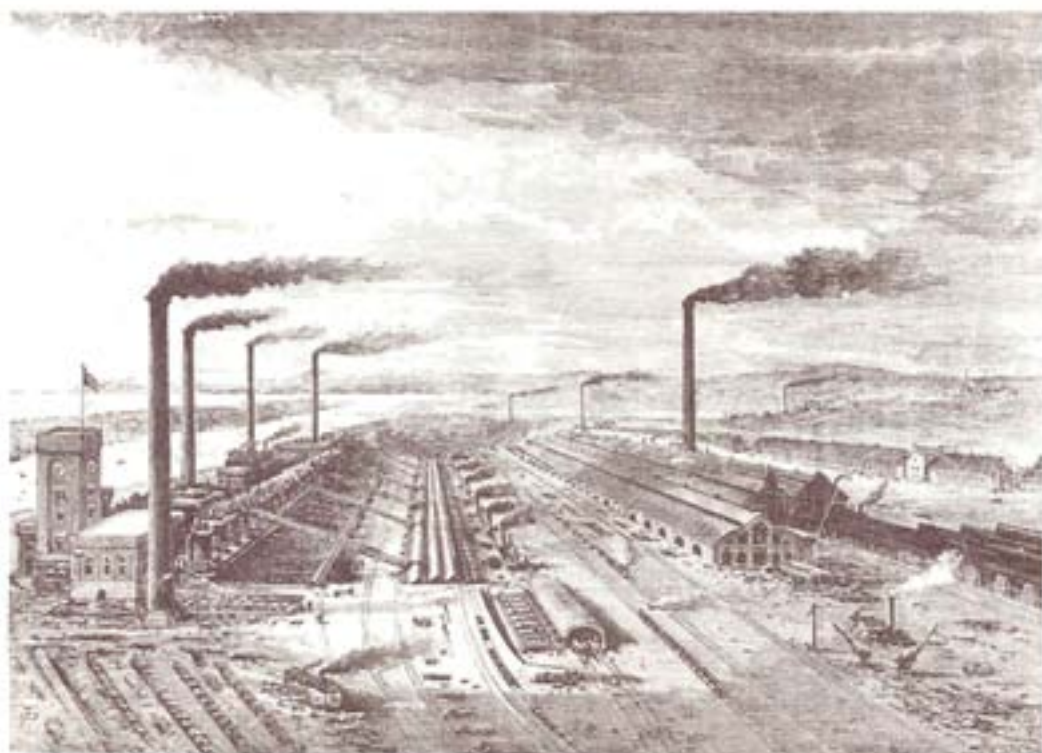


Une grande barricade s'est élevée sur le boulevard Châteaudun, pour compléter la communication des Buis. Le peuple de Paris, avec une foule de volontaires et combattants patriotes, s'est opposé au général Lecomte et ses troupes. Le plan de la France et le gouvernement national de son territoire. Mais les forces armées ont été vaincues et les troupes ont été dispersées.

۲۴ ۱۸۴۸: برافتادن سلطنت فرانسه در سنگرهای خیابانی



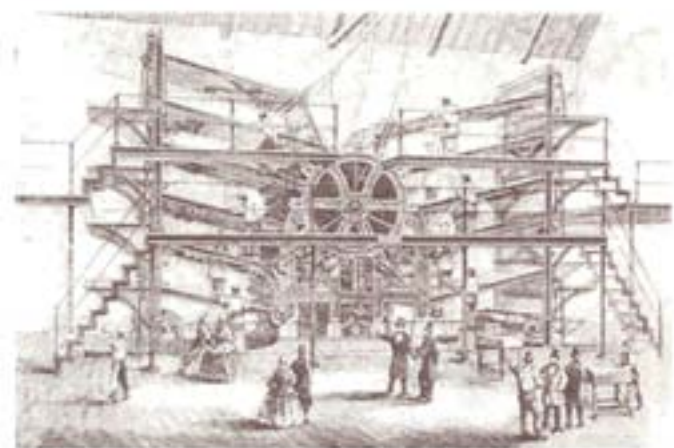
۲۵ کمون پاریس ۱۸۷۱: حمله به سنگر خیابانی در گوشه خیابان اویش در محله لاتن



۲۶ دنیای سرمایه - کارخانه: کارگاههای آهن و فولاد، بزو



۲۷ روابط صنعتی: ارم انجمن مختلط مهندسان



۲۸ دنیای سرمایه - ماشین: ماشین چاپ ده دهانه دلی تلگراف



۲۹ واقعت جنگ: جنگ داخلی امریکا از یکی از نخستین خبرنگاران عکاس حاضر در صحنه



۳۰ سوار نظام هفتم به سرخپوستان حمله می‌کند: چاپ از هفته‌نامه هارپر، ۱۸۶۸



۳۱ کاریکاتور از پانچ، ۱۸۵۹، کژدا (در زیر عکس نوشته است: محرومان بی خانمان: «درسته که ما وضعمان خیلی بد است ولی باید به طبقه‌های متوسط بیچاره فکر کنیم که مجبورند هر روز راست سرخ کرده و شیشل مرغ بخورند.»

## لقل مکان انسانها

(شاید معاشرت نزدیک راهنماهای بومی خشن و زیبا با آن بی ارتباط نبود)، به طوریکه کوهنوردی به عنوان یک فعالیت ممیز استادان کمبریج، کارمندان عالیرتبه دولت، دبیران دبیرستانها، فلاسفه و اقتصاددانان، به پیاده‌رویهای طولانی در مناطق خارج از شهر پیوست، و حیرت روشنفکران لاتین، اما نه همه ژرمنها، را برانگیخت. اما مسافران کم فعالیت‌تر، گامهایشان اکنون تحت هدایت توماس کوک و کتب جدی راهنما درآمده بود، چنانکه راهنمای موری که پیشگام این راه بود هر روز اهمیت خود را بیش از پیش به سود آن انجیلهای جهانگردی، یعنی نشریه‌های آلمانی بادِیکر که به تازگی به چند زبان نشر می‌یافت، از دست می‌داد.

این قبیل تورها ارزان نبود. در اوایل دهه ۱۸۷۰ سفر دوره‌ای دو نفره از لندن به بلژیک، دره راین، سویس و فرانسه — که شاید هنوز برنامه توریستی معیار باشد — حدود ۸۵ پوند، یا کم و بیش ۲۰ درصد درآمد مردی با عایدی ۸ پوند در هفته، که در آن ایام درآمد آبرومندانهای با امکان نگهداری خدمتگار بود، خرج برمی‌داشت.<sup>۱۷</sup> چنین مبلغی بیش از سه چهارم درآمد سالانه یک کارگر ماهر بریتانیایی با دستمزد خوب را می‌گرفت. واضح است که توریست مورد نظر شرکتهای راه‌آهن، هتلها و کتب راهنما به طبقات متوسط کاملاً مرفه تعلق داشت. اینان مردان و زنانی بودند که بی‌تردید شکایت داشتند که در نیس هزینه خانه‌های غیر مبله در فاصله ۱۸۵۸ و ۱۸۷۶ از ۶۴ پوند در سال به ۱۰۰ پوند در سال صعود کرده بود، و هزینه خدمتگاران زن از ۸ الی ۱۰ پوند به مبلغ بی‌ربط ۲۴ الی ۳۰ پوند در سال.<sup>۱۸</sup> ولی اینان همچنین کسانی بودند که، با اطمینان می‌توان گفت، می‌توانستند چنین قیمت‌هایی را بپردازند.

بنابراین آیا جهان دهه ۱۸۷۰ کاملاً مغلوب مهاجرت، مسافرت و جریان جمعیت بود؟ آسان فراموش می‌شود که اکثریت مردمی که روی زمین زندگی می‌کردند هنوز همان جا که به دنیا آمده بودند می‌زیستند و می‌مردند، یا به عبارت دقیقتر اینکه نقل و انتقالاتشان عظیمتر یا متفاوت از آنچه قبل از انقلاب صنعتی ممکن بود باشد نبود. یقیناً بیشتر مردم جهان شبیه فرانسویان بودند، که ۸۸ درصدشان در ۱۸۶۱ در بخش زادگاهشان می‌زیستند — در بخش لوت ۹۷ درصد در محله زادگاهشان — نه شبیه جمعیت‌های متحرک‌تر و مهاجرتی‌تر.<sup>۱۹</sup> و با وجود این، مردم تدریجاً مهارهای لنگرشان را پاره

## هسر سرمایه

می‌کردند، به زندگی‌هایی که در آن چیزهایی می‌دیدند که پدرانشان هرگز ندیده بودند و حتی خودشان کمتر انتظار دیدن آن را داشتند، خو می‌گرفتند. در پایان دوره مورد بررسی ما، مهاجران بخش اصلی نه تنها ممالکی مانند استرالیا، و شهرهایی مانند نیویورک و شیکاگو، بلکه استکهلم و کریستیانیه (اسلو کنونی)، بوداپست، برلین و رم (بین ۵۵ و ۶۰ درصد) پاریس و وین (حدود ۶۰ درصد) را تشکیل می‌دادند.<sup>۲۱</sup> به طور کلی، شهرها و نواحی صنعتی جدید قطب‌هایی بودند که آنها را جذب می‌کردند. در آنجا چه نوع زندگی در انتظارشان بود؟

---

## فصل دوازدهم

### شهر، صنعت، طبقه کارگر

اکنون آنها حتی نان روزانه ما را  
با بخار و با توربین می‌پزند  
و به زودی زود،  
آن را با دستگاه در دهانمان خواهیم گذاشت.

در تروتنوف دو گورستان دارند،  
برای فقرا و برای اغنیا،  
حتی در خود گور هم  
شیطان بیچاره حریف آنها نیست.

شعر در هفته‌نامه تروتنوف، ۱۸۶۹

در ایام قدیم، اگر کسی به پیشه‌وری «کارگر» خطاب می‌کرد، نزاعی روی دست خود گذاشته بود  
... ولی اکنون که به پیشه‌وران ماهر گفته‌اند کارگران در مملکت مقام بالا دارند، آنها همه مصرانه  
می‌گویند که می‌خواهند کارگر بشوند.

م. می، ۱۸۴۸

مسأله فقر مسأله مرگ، مرض، زمستان یا هر پدیده طبیعی دیگر است. نمی‌دانم چگونه باید  
هریک را متوقف کرد.

ویلیام میکپیس تاگیری، ۱۸۴۸

---

## ۱

گفتن اینکه مهاجران جدید به جهان صنعت و تکنولوژی وارد، یا نسلهای تازه در آن  
زاده، می‌شدند بدیهی است، ولی فی‌نفسه چندان روشن نیست. این چه نوع جهانی بود؟  
اولاً، جهانی بود که به آن حد که بر اثر ترقی عظیم بخش صنعتی‌اش متحول گشته بود،

شامل کارخانه، کارفرما و پرولتاریا نبود. تغییرات حاصل از گسترش خود صنعت و توسعه شهری هرچه هم که حیرت‌انگیز باشد، اینها به خودی خود معیار تأثیر سرمایه‌داری نیست. در ۱۸۶۶ رایسِنِبِرْگ (لیپرک)، مرکز نساجی بوهم، هنوز نصف تولید کل خود را با دستگاههای بافندگان صنایع دستی به عمل می‌آورد، که باید بگوئیم برای اکثر قسمتهای کارشان اکنون به چند کارخانه بزرگ متکی بودند. بی‌تردید آنجا در سازمان صنعتی‌اش کمتر از لانکاشایر، که آخرین بافندگان بافندگی دستی‌اش در دهه ۱۸۵۰ به مشاغل دیگر جذب شدند، پیشرفته بود، لکن از واقع بینی به دور است که ادعا کنیم آنجا صنعتی نبود. در اوج رونق قند در اوایل دهه ۱۸۷۰ فقط ۴۰,۰۰۰ کارگر در کارخانه‌های قند چک کار می‌کردند. ولی تأثیر صنعت جدید قند را با این حقیقت که سطح زیرکشت چغندر قند در روستاهای بوهم در فاصله ۴ - ۱۸۵۳ (۴,۸۰۰ هکتار) و ۳ - ۱۸۷۲ (۱۲۳,۰۰۰ هکتار) بیش از بیست برابر شد بهتر می‌توان سنجدید تا با آن. اینک تعداد مسافران راه آهن در بریتانیا در فاصله ۱۸۴۸ و ۱۸۵۴ تقریباً دو برابر - از حدود ۵۸ به ۱۰۸ میلیون نفر - و درآمد شرکتها از حمل و نقل بار تقریباً دو و نیم برابر شد، مهمتر است از درصد دقیق کالاهای صنعتی یا مسافرت تجاری که در لابلای این ارقام نهفته است.

با اینهمه، خودکار صنعتی، در ساختار و جایگاه ممیزش، و شهری سازی - زندگی در شهرهای با رشد سریع - به یقین نمایشی‌ترین صور زندگی جدید بودند؛ جدید برای اینکه حتی استمرار بعضی مشاغل محلی یا شهرهای کوچک تحولات پر دامنه را پنهان می‌کرد. چند سال بعد از پایان دوره مورد بررسی ما (۱۸۸۷) فردیناند تونیس پروفیسور المانی فرق میان گماینشافت (جامعه) و گیشنافت (اجتماع افراد)، دو قلوهایی که اکنون برای هر دانشجوی جامعه‌شناسی آشناست، را تعیین کرد. این فرق شبیه فرقه‌های دیگری است که مردم آن زمان بین آنچه در اصطلاحات بعدی اجتماعات «نوین» و «سنتی» خوانده شد، قائل می‌شدند - مثلاً فرمول سرهنری مین که ترقی اجتماع را از «مرتبه به میثاق» خلاصه کرده است. اما نکته اینجاست که تونیس تحلیل خود را بر تفاوت میان شهر کوچک سبک قدیم و شهر بزرگ سرمایه‌داری، «که اساساً شهر تجاری و، تا جائی که تجارت بر کار مولد مسلط است، شهر کارخانه‌ای است»، قرار داده است نه بر تفاوت میان جامعه روستایی و



## شهر، صنعت، طبقه کارگر

اجتماع شهری<sup>۱</sup> این محیط تازه و ساختار آن موضوع فصل کنونی است.

شهر بزرگ در واقع چشمگیرترین مظهر خارجی جهان صنعتی، سوای خود راه آهن، بود. شهرسازی بعد از ۱۸۵۰ به سرعت افزایش یافت. در نیمه اول قرن فقط بریتانیا نرخ شهرسازی بیش از ۲۰/۰ درجه داشت،\* هرچند که بلژیک تقریباً به آن سطح رسیده بود. ولی در فاصله ۱۸۵۰ و ۱۸۹۰ حتی اتریش - مجارستان، نروژ و ایرلند به این نرخ شهری شدند، بلژیک و ایالات متحده به نرخ ۳۰/۰ و ۴۰/۰، پروس، استرالیا و آرژانتین به نرخ میان ۴۰/۰ و ۵۰/۰ انگلستان و ویلز (هنوز با اندکی سبقت) و ساکسونی به نرخ بیش از ۵۰/۰ در سال. گفتن اینکه تراکم مردم در شهرها «جالبترین پدیده قرن حاضر»<sup>۷</sup> بود، بیان عیان بود. به معیارهای ماهنوز ناچیز بود - در پایان قرن بیش از ده دوازده کشور به نرخ تراکم شهری انگلیس و ایرلند در ۱۸۰۱ دست نیافته بودند. اما همه (به استثنای اسکاتلند و هلند) از ۱۸۵۰ به بعد به این سطح رسیده بودند.

شهر صنعتی نوعی در این دوره هنوز، حتی به معیارهای آن زمان، شهری با اندازه متوسط بود، اگرچه همان طور که در مرکز و شرق اروپا دیده می شد بعضی پایتختها (که می خواستند بسیار بزرگ باشند) مراکز بزرگ تولید صنعتی نیز شدند - از جمله برلین، وین و سن پترزبورگ. در ۱۸۷۱ اولدهام ۸۳،۰۰۰ سکنه داشت، بازمین ۷۵،۰۰۰ روبه ۶۵،۰۰۰. در واقع، شهرهای مشهور ماقبل صنعتی قدیم به ندرت انواع جدید تولید را جذب می کردند، به طوری که منطقه صنعتی نوعی جدید عموماً شکل دهات جداگانه ای را به خود می گرفت که با هم رشد کرده به شهرهای کوچک تبدیل می شدند و شهرهای کوچکی که به شهرهای بزرگتر تبدیل می گشتند. آنها هنوز به خوبی نواحی وسیع غیر منقطعی که در قرن بیستم ساخته شد نبودند، اگرچه دودکشهای کارخانه ها، که اغلب در راستای دره های رودخانه ها و حواشی راههای آهن ردیف شده بود، و یکنواختی آجرهای بی رنگ و ستونهای دودی که بالای آنها آویزان بود، انسجام خاصی به آنها می داد. بیش از معدودی از سکنه آنها از مزارع به آن حد که نتوان پای پیاده به آنجا رفت فاصله نگرفته بودند. تا دهه ۱۸۷۰ شهرهای بزرگ صنعتی آلمان، از جمله کُلن و دوسلدورف، را دهقانان نواحی اطراف با آوردن مواد قابل عرضه شان به بازار هفتگی

\* این درجه درصد تغییر در سطح جمعیت شهری در فاصله سرشماریهای اول و آخر دوره، تقسیم بر تعداد سالها، را نشان می دهد.

تغذیه می‌کردند.<sup>۹</sup> به یک معنی تکان ناشی از صنعتی سازی درست در تضاد شدید میان مناطق سیاه، یکنواخت، پرجمعیت و کثیف مسکونی و مزارع و تپه‌های رنگین مجاور آنها نهفته بود، مثلاً در شفلید که «پرهیا هو، دودزده، چنشدش آور (ولی) ... از همه طرف در میان یکی از دل‌انگیزترین مناطق روستایی که در روی کره زمین یافت می‌شود محصور» بود.<sup>۱۰</sup> این چیزی بود که هنوز به کارگران نواحی تازه صنعتی شده امکان می‌داد نیمه کشاورز بمانند — هرچند که این امکان سریعاً رو به زوال بود. تا بعد از ۱۹۰۰ معدنچیان بلژیک برای سرکشی به کشت سیب‌زمینی‌شان گهگاه از کار مرخصی می‌گرفتند (در صورت لزوم به «اعتصاب سیب‌زمینی» سالانه دست می‌زدند). حتی در شمال انگلستان بیکاران شهری در تابستان می‌توانستند برای کار به مزارع اطراف عزیمت کنند، چنانکه بافندگان اعتصابی پادیهام (لانکاشایر) در ۱۸۵۹ با یونجه کاری زندگی خود را تأمین کردند.<sup>۱۱</sup>

شهر بزرگ — بگوئیم در این دوره آبادیهای با بیش از ۲۰۰,۰۰۰ جمعیت، شامل مادر شهرهای پراکنده بیش از نیم‌میلیونی\* — بیش از آنکه صنعتی باشد (اگرچه ممکن بود تعداد نسبتاً زیادی کارخانه هم داشته باشد) مرکز تجارت، ترابری، ادارات و بسیاری خدمات دیگر بود که تمرکز عظیم مردم جذب می‌کند و به نوبه خود موجب تورم تعداد آنان می‌گردد. اکثر سکنه آن واقعاً کارگر بودند، از جمله عده زیادی خدمتگار خانه — تقریباً یکی از هر پنج لندن (۱۸۵۱)، اگرچه تعجب است که این نسبت در پاریس خیلی کمتر بود.<sup>۱۲</sup> به علاوه، همانا وسعت آنها ضامن آن بود که حاوی تعداد بسیار زیاد و به نسبتی اساسی طبقات متوسط و پائین — بگوئیم بین ۲۰ و ۲۳ درصد هم در لندن هم در پاریس — نیز باشند.

این گونه شهرها با سرعت فوق‌العاده رشد می‌کردند. وین از بیش از ۴۰۰,۰۰۰ در ۱۸۴۶ به ۷۰۰,۰۰۰ در ۱۸۸۰ افزایش یافت، برلین از ۳۷۸,۰۰۰ (۱۸۴۹) به تقریباً یک میلیون (۱۸۷۵)، پاریس از ۱ به ۱/۹ میلیون، لندن از ۲/۵ به ۳/۹ میلیون (۸۱ - ۱۸۵۱).

• در میانه دهه ۱۸۷۰ تصور می‌شد چهار شهر اروپا یک میلیون یا بیشتر جمعیت داشتند (لندن، پاریس، برلین، وین)، شش شهر بیش از نیم‌میلیون (سن پترزبورگ، قسطنطنیه، مسکو، گلاسگو، لیورپول، منچستر) و بیست و پنج شهر بالای ۲۰۰,۰۰۰ نفر. از اینها پنج تا در بریتانیای کبیر و ایرلند بود، چهار تا در آلمان، چهار تا در ایتالیا، سه تا در فرانسه، دو تا در اسپانیا و یکی در هر یک از کشورهای دانمارک، مجارستان، هلند، بلژیک، لهستان روس، رومانی و پرتغال. چهل و یک شهر بیش از ۱۰۰,۰۰۰ جمعیت داشتند، که از اینها نه تا در بریتانیای کبیر و ایرلند قرار داشت و هشت تا در آلمان.<sup>۱۱</sup>

## شهر، صنعت، طبقه کارگر

هرچند که این ارقام در کنار بعضی ارقام متعلق به ماوراء بحار، شیکاگو یا ملبورن، رنگ می‌بازد. اما شکل، شمایل و ساختار خود شهر، هم تحت فشار ساختمان و تغییرات طرح که انگیزه سیاسی داشت (به خصوص در پاریس و وین) هم سرمایه‌گذارهای تشنه سود، دگرگون شد. حضور فقرا و محرومان شهر، که اکثریت جمعیت آن بودند، خوشایند هیچیک نبود، اگرچه هر دو ضرورت اسفبار آن را تمیز می‌دادند.

برای طراحان نقشه شهر فقرا و محرومان خطری علنی بودند، که تمرکزهای بالقوه شورش‌شان می‌بایست با خیابانها و بولوارها درهم شکسته، سکنه محله‌های مردمی پرجمعیتی که جایشان را به آنها می‌دادند به جاهای نامشخص، ولی فرضاً بهداشتی‌تر و به یقین کم‌خطرتر، منتقل کردند. این نظری بود که شرکت‌های راه‌آهن نیز توسعه داده، کمربندهای پهن خطوط و حریم آنها را، ترجیحاً از طریق زاغه‌ها، که در آنها هزینه‌های ملکی کمتر و اعتراضات ناچیز بود، به مراکز شهری می‌کشاندند. برای مُقدمان ساختمان‌سازی و پدیدآوردندگان املاک فقرا، در مقایسه با دستاوردهای کلان محله‌های خاص تجاری و خرید و فروش و خانه‌ها و آپارتمانهای محکم برای طبقه متوسط، یا شرکت‌های در حال توسعه، بازار بی‌صرفه‌ای بودند. تا جایی که فقرا در محله‌های مرکزی قدیم که از آنها بهتران ترک کرده بودند ازدحام نمی‌کردند، مسکن آنها به دست بساز و بفروشهای کوچک، که اکثراً چیزی از بناهای معمولی سر نداشتند، یا به دست سازندگان آن بلوکهای نحیف، لبریز از جمعیت کرایه‌نشین، که در آلمان واقعاً به «پادگانهای کرایه» معروفند، ساخته می‌شد. یکی از مراکز مسکونی که در فاصله ۱۸۶۶ و ۱۸۷۴ در گلاسگو ساخته شد سه چهارم فقط یک و دو اتاقه بود، و حتی اینها فوراً از جمعیت لبریز شد.

پس آنکه از شهر نیمه قرن نوزدهم سخن می‌گوید، از «انبوهی جمعیت» و «زاغه» می‌گوید، و شهر هرچه سریعتر رشد می‌کرد، انبوهی جمعیت آن بدتر می‌شد. علیرغم اصلاحات بهداشتی و اندک برنامه‌ریزی‌ای که وجود داشت، انبوهی جمعیت شهری در این دوره احتمالاً بیشتر شد و بهداشت و طول عمر بهبود نیافت، و در بعضی جاها عملاً به قهقرا رفت. بهبود عظیم، قاطع و از آن بعد مداوم در این اوضاع فقط بعد از اتمام دوره مورد بررسی ما شروع شد. شهرها هنوز جمعیتشان را می‌بلعیدند، هرچند که شهرهای بریتانیا، که قدیمی‌ترین شهرهای دوره صنعتی بودند، به تولید مثل خویش، یعنی به رشد

بدون تزریق خون مداوم و زیاد مهاجرت، نزدیک می‌شدند.

مشکل می‌توان گفت که تأمین نیازهای فقرا تعداد معماران لندن را در مدت بیست سال به نزدیک دو برابر رساند (از کمی بیش از ۱۰۰۰ به ۲۰۰۰ — در دهه ۱۸۳۰ احتمالاً کمتر از یکصد معمار وجود داشت)، اگرچه ساختن و اجاره دادن زاغه، به گواهی درآمدی که از فوت مکعب فضای کم هزینه به دست می‌آمد، ممکن بود بسیار سودآورتر باشد.<sup>۱۳</sup> در واقع، رونق معماری و توسعه املاک دقیقاً به این سبب بسیار زیاد بود که هیچ چیز به هیچوجه جریان سرمایه از آنچه نشریه بیلدر در ۱۸۴۸ «یک نیم جهان ... که به دنبال جایی برای سرمایه‌گذاری می‌گشت»<sup>۱۴</sup> به «نیم دیگر که مدام در جستجوی مسکن خانوادگی مناسبی بودند» خوانده بود را به سمت خدمت به فقرای شهری که واضح بود اصلاً به دنیا تعلق نداشتند منحرف نمی‌کرد. ربع سوم قرن نوزدهم نخستین عصر رونق ساختمانی و مستغلاتی در سراسر جهان بود — برای طبقه بورژوا. تاریخ آن در مورد پاریس به قلم زولای رمان نویس به نگارش درآمده است. این عصر شاهد بلندتر شدن دائمی خانه‌هایی که در جاهای گرانبه‌تر ساخته می‌شد، تولد «بالابر» و «آسانسور» در نتیجه آن، و در دهه ۱۸۸۰ بنای اولین «آسمانخراش» در ایالات متحده بود. شایان یادآوری است که، در لحظه‌ای که کسب و کار مانهاتان بدین ترتیب سر به فلک کشیدن را آغاز کرد، سمت شرقی سفلی نیویورک با بیش از ۵۲۰ نفر در جریب احتمالاً پرجمعیت‌ترین ناحیه زاغه‌ای در جهان غرب بود. هیچکس برای آنها آسمانخراش نمی‌ساخت؛ شاید خوشبختانه.

برعکس، هرچه بیشتر طبقه متوسط ازدیاد می‌یافت و شکوفا می‌شد، و منابع را به سمت خانه‌سازی، ادارات، فروشگاه‌های بزرگ که تحول بسیار ممیز این دوره است، و ساختمانهای حیثیتی‌اش منحرف می‌کرد، به نسبت کمتر به محله‌های کارگرنشین می‌رسید، مگر به کلیترین صورت هزینه اجتماعی — خیابان‌کشی، بهداشت، برق و تسهیلات عمومی. تنها صورت سرمایه‌گذاری خصوصی (شامل ساختمان) که هدف درجه اول آن بازار توده بود، سوای بازار روز و مغازه کوچک، میخانه بود — که در بریتانیای دهه ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ به ظرافت «قصر عرق» خوانده می‌شد — و تأثر و تالار موسیقی که از آن زاده شد. زیرا با شهری شدن مردم، طریقه‌ها و اعمال قدیمی که از دهات

یا شهر قبل از صنعتی با خود آورده بودند نامناسب یا غیر عملی می‌گشت.

## ۲

شهر بزرگ اعجوبه بود، اگرچه حاوی بیش از اقلیتی از جمعیت نبود. اقدامات صنعتی عظیم هنوز از اهمیت کمتری برخوردار بود. در واقع به معیارهای جدید این‌گونه اقدامات بیش از اندازه چشمگیر نبود، اگرچه به تدریج افزایش می‌یافت. در دهه ۱۸۵۰ کارخانه ۳۰۰ نفری در بریتانیا هنوز بسیار بزرگ تلقی می‌شد، و حتی در ۱۸۷۱ کارخانه متوسط ریسندگی و بافندگی در بریتانیا ۱۸۰ کارمند و کارگر داشت، و متوسط ماشین‌آلات تولیدی صنعتی فقط هشتادوپنج نفر<sup>۱۵</sup> ولی باید اعتراف کرد که صنایع سنگین که ممیز عمده دوره مورد بررسی ماست بسیار بزرگتر بود، و به پدید آوردن مراکز تراکم سرمایه‌ای گرایش داشت که شهرها و حتی مناطقی را به طور کامل تحت کنترل، و ارتشهای غیر عادی وسیعی از کارگران را تحت فرمان خود در می‌آوردند.

شرکتهای راه آهن مؤسسات بسیار بزرگی بودند، حتی هنگامی که کاملاً تحت شرایط رقابت اقدام آزاد راه می‌ساختند و اداره می‌کردند، که معمولاً چنین نبود. در اواخر دهه ۱۸۶۰ که شبکه راه آهن بریتانیا وضع خود را تثبیت کرد، هر وجب خط آهن میان مرز اسکاتلند، تپه‌های پناین، دریا و رود هامپیر تحت کنترل راه آهن شمال شرقی بود. معادن زغال سنگ هنوز بیشتر مؤسسات انفرادی و گاه کاملاً کوچک بودند، اگرچه اندازه مصانم بزرگی که گهگاه در معادن روی می‌داد تصویری از دامنه عمل آنان به دست می‌دهد، که آن جمله است: ۱۴۵ کشته در ریسکادر ۱۸۶۰، ۱۷۸ نفر در فزندیل (باز هم ویلز جنوبی در ۱۸۶۷، ۱۴۰ نفر در سویت (یورکشایر) و ۱۱۰ نفر در مؤنز (بلژیک) در ۱۸۷۵، ۰۰ نفر در بلانتایر علیا (اسکاتلند) در ۱۸۷۷. معهدا ترکیب افقی و عمودی هر روز بیشتر به خصوص در آلمان، آن امپراتوریهای صنعتی‌ای را به وجود می‌آورد که حیات هزارا نفر را در اختیار داشتند. شرکتی که از ۱۸۷۳ به نام گوتنهفونگشوته آ.گ. معروف شد به هیچوجه بزرگترین شرکت ناحیه روهر نبود، ولی تا آن هنگام کار خود را از ریختگر:

آهن به سنگبری و استخراج سنگ آهن و زغال سنگ - در عمل تمام ۲۱۵,۰۰۰ تن سنگ آهن و نصف ۴۱۵,۰۰۰ تن زغالی را که نیاز داشت خود تهیه می کرد - گسترش داده و در ترابری، ساختن راه، پل، کشتی، و چندین نوع ماشین آلات ریشه دوانده بود.<sup>۱۶</sup>

تعجب زیادی ندارد که کارخانجات کروپ در اسن از ۷۲ کارگر در ۱۸۴۸ به تقریباً ۱۲,۰۰۰ در ۱۸۷۳ ترقی کرد، یا اینکه اِشنایدِر در فرانسه به ۱۲,۵۰۰ نفر در ۱۸۷۰ از دیاد یافت، به طوری که بیش از نصف جمعیت شهر کروسو در کوره های انفجاری، کارخانه های نورد، چکشهای برقی و کارگاههای مهندسی آن کار می کردند.<sup>۱۷</sup> صنایع سنگین در ایجاد منطقه صنعتی به معنی خاص کلمه چندان مؤثر نبود که در ایجاد شهرک شرکتی، که در آن سرنوشت زنان و مردان به ثروت و حسن نیت تنها یک صاحب کار بستگی داشت که نیروی قانون و قدرت دولت در پشت سرش ایستاده بود، و اختیارات وی را ضروری و مفید تلقی می کرد.\*

زیرا «صاحب کار»، کوچک یا بزرگ، بود که بر اقدام حکومت می کرد نه مرجع غیر شخصی «شرکت»، و حتی هویت کارخانه با یک نفر مشخص می شد نه با هیات مدیره. در اذهان اکثر مردم، و در واقع، سرمایه داری هنوز کسب و کاری معنا می داد که مال و تحت اداره یک نفر، یا بهتر بگوئیم یک خانواده، بود. با اینهمه همین واقعیت برای ساختار اقدام دو مسأله جدی ایجاد می کرد؛ که به تأمین سرمایه و اداره آن مربوط می شد.

به طور کلی امور مالی اقدامِ ممیزِ نیمه اول قرن به طور خصوصی - مثلاً از داراییهای خانوادگی - تأمین شده و با سرمایه گذاری مجددِ منافع توسعه یافته بود، اگرچه می شد این را چنین معنی کرد که، با حبس شدن اکثر سرمایه به این طریق، بنگاه برای عملیات جاری اش تا حد زیادی به اعتبار متکی می گشت. ولی حجم و هزینه فزاینده مؤسسه های مانند راه آهن، ذوب فلزات و دیگر فعالیتهای پرهزینه که به تأسیسات اولیه سنگین نیاز داشت، این را دشوارتر می ساخت، به خصوص در کشورهایی که تازه به مرحله صنعتی سازی وارد می شدند و فاقد انباشتهای کلان سرمایه برای سرمایه گذاری خصوصی بودند. درست است که در بعضی کشورها این گونه ذخایر سرمایه هم اکنون در دسترس

• ماده ۴۱۴ قانون جزای فرانسه، که در ۱۸۶۴ تصویب شد، کوشش یا فراهم آوردن عملی یا ادامه توقف دسته جمعی کار به منظور بالا یا پالین بردن دستمزدها یا به هر طریق دخالت در اجرای آزاد صنعت یا کار، به وسیله خشونت، تهدید یا نهرنگ، را جنایت شناخت. حتی در جاهایی که این سرمشق عملی قوانین محلی نشد، از جمله در ایتالیا، نشانگر رفتار کلی قانونی گردید.<sup>۱۸</sup>

## شهر، صنعت، طبقه کارگر

بود، که نه فقط برای نیازهای خودشان به وفور کفایت می‌کرد بلکه علاقه داشتند که بقیه اقتصاد جهانی نیز (در مقابل نرخ بهره مناسب) از آن برداشت کند. بریتانیاییها در این دوره چنان در خارج سرمایه‌گذاری کردند که نه قبل از آن کرده بودند نه، به طور نسبی که بگوئیم— به عقیده بعضی — از آن به بعد. همچنین فرانسویان، احتمالاً از لحاظ نظری به زیان صنایع خودشان، که کندتر از صنایع رقبایشان رشد کرد. ولی حتی در بریتانیا و فرانسه می‌بایست طرق تازه‌ای برای بسیج این اندوخته‌ها، هدایت آنها به اقدامات مورد لزوم، سازمان دادن شرکتهای سهامی به جای فعالیتهایی که پول آن را افراد خاص تأمین می‌کردند، ابداع گردد.

بنابراین ربع سوم قرن یک دوره بارور تجارب در بسیج سرمایه برای توسعه صنعتی بود. به استثنای نمایان بریتانیا اکثر آنان بانکها را دخالت دادند، یا مستقیم یا به وسیله رایج کردی موبیله، نوعی شرکت مالی صنعتی که بانکهای راست آئین را به حد کافی متناسب یا متمایل به تأمین مالی صنایع نمی‌دانست و با آنها رقابت می‌کرد. برادران پرایر، آن صنعتی‌سازان فعال که از آراء سن سیمون الهام می‌گرفتند و از حمایت ناپلئون سوم تاحدی برخوردار بودند، نمونه اولیه این وسیله را پدید آوردند. آنها آن را در رقابت با سرسختترین حریفانشان خانواده روچیلد، که از آن خوششان نمی‌آمد ولی مجبور شدند از آن پیروی کنند، در سراسر اروپا گسترش دادند و — چنانکه اغلب در ایام رونق که ارباب امور مالی احساس قهرمانی می‌کنند و جریان پول سرازیر است روی می‌دهد — از آن، به خصوص در آلمان، بسیار تقلید شد. کردی موبیله، لااقل تا وقتی که خانواده روچیلد در نبرد با برادران پرایر پیروز شدند و — چنانکه باز هم در دوره‌های رونق روی می‌دهد — بعضی عاملان آن جسارت ورزیده اندکی بیش از حد به آن سوی مرز همیشه نامشخص بین خوش‌بینی در کسب و کار و تدلیس قدم نهادند، از رواج کامل برخوردار بود. لکن، چندین نوع وسیله دیگر نیز برای مقاصد مشابه داشت پدید می‌آمد، که از همه مشهورتر بانک سرمایه‌گذاری یا بانک دافر بود. و بدیهی است بورسها، که اکنون به وسعت سهام شرکتهای صنعتی و حمل و نقل را معامله می‌کردند، به طور بی‌سابقه شکوفا شدند. در ۱۸۵۶ فقط بورس پاریس سهام ۳۳ شرکت راه‌آهن و کانال، ۳۸ شرکت استخراج معدن، ۲۲ شرکت ذوب فلزات، ۱۱ شرکت بندر و کشتیرانی، ۷ شرکت مسافربری و حمل و نقل

جاده‌ای، ۱۱ شرکت گاز و ۴۲ شرکت گوناگون از نساجی گرفته تا آهن گالوانیزه و لاستیک را، به مبلغ تقریباً ۵۱ میلیون فرانک طلا، یا بیش از یک چهارم کل اوراق بهادار معامله شده را به ثبت رساند.<sup>۱۹</sup>

این گونه طریقه‌های به جریان درآوردن سرمایه تا چه حد لازم بود؟ تا چه حد مؤثر بود؟ صاحبان صنایع هیچ وقت خیلی از سررشته‌داران امور پولی خوششان نیامده، و صاحبان صنایع جا افتاده کوشیده‌اند سروکار خود را با بانکداران حتی الامکان کم کنند. یک ناظر محلی در ۱۸۶۹ نوشت «لیل یک شهر سرمایه‌داری نیست، نخست و قبل از هر چیز مرکز تجاری و صنعتی بزرگی است»<sup>۲۰</sup> که در آن افراد منافع خود را به کسب و کار برگرداندند، با آن در اینجا و آنجا بازی نکردند، و امیدوار بودند هرگز مجبور به وام گرفتن نشوند. هیچ صاحب صنعتی دوست نداشت خود را بازچه دست اعتباردهندگان قرار دهد. با وجود این، ممکن بود مجبور شود. کروب در فاصله ۱۸۵۵ و ۱۸۶۶ به سرعتی رشد کرد که سرمایه کم آورد. یک مثال تاریخی قشنگ هست، که به موجب آن هر چه اقتصادی عقب مانده تر باشد و دیرتر به صنعتی سازی آغاز کرده باشد، اتکای آن به روشهای پر دامنه جدید به جریان اندازی و اداره پس اندازها بیشتر می شود. در کشورهای پیشرفته غربی منابع خصوصی و بازار سرمایه کاملاً به اندازه بود. در اروپای مرکزی بانکها و نهادهای مشابه می بایست در مقام «پدیدآوردگان» تاریخ بسیار منظمتر عمل می کردند. در مناطق شرقی تر، جنوبی تر و ماوراء بحار، دولتها مجبور بودند خود، عموماً با کمک سرمایه گذاری خارجی، قدم به میان نهاده، یا اصلاً سرمایه را تأمین کنند یا، به احتمال بیشتر، مراقب باشند برای سرمایه گذاران سودی که فقط پولشان را به جریان بیندازد تضمین شود — یا لا اقل فکر کنند که تضمین می شود — یا در شق آخر خودشان فعالیتهای اقتصادی را به عهده بگیرند. ارزش این فرضیه هر چه باشد، تردید نیست که در دوره مورد بررسی ما بانکها (و نهادهای مشابه) در پیدایش و هدایت صنعت در آلمان، تازه وارد بزرگ صنعت، نقشی عظیمتر از آنکه در غرب داشتند ایفا کردند. اینکه آنها قصدش را داشتند — آن گونه که کردی مویلیه‌ها داشتند — یا نه، یا اینکه خوب از عهده برآمدند یا نه، مسأله مبهم تری است. احتمالاً آنها مهارت خاصی نداشتند تا اینکه ارباب بزرگ صنایع، پس از تشخیص نیاز به جریان پولی بسیار دقیقتر از ایام ساده قدیم، خود



## نهر، صحت، طبقه کارگر

بانکهای بزرگ را تحت استثمار درآوردند، چنانکه بعد از ۱۸۷۰ این وضع در آلمان هر روز بیشتر عملی شد.

امور پولی تأثیر زیادی بر سازمان کسب و کارها نداشت، اگرچه ممکن بود بر سیاست آنها اثر کند. مسأله مدیریت دشوارتر بود. زیرا نمونه اساسی اقدام فردی یا متعلق به خانواده و تحت اداره آن، یعنی مدیریت مطلقه خانواده پدرسالاری، به طور فزاینده‌ای برای صنایع نیمه دوم قرن نوزدهم نامناسب می‌شد. یک کتاب آلمانی راهنمای امور اداری به سال ۱۸۶۸ نوشته است «بهترین دستورالعمل به کلام شفاهی است، که از طرف شخص صاحب کار صادر شود، که همه را می‌بیند، همه جا حاضر است و همیشه در دسترس است، و فرامین شخصی‌اش با سر مشق شخصی که کارمندان پیوسته نصب‌العین خود دارند تقویت می‌شود.»<sup>۲۱</sup> این درس، مناسب برای کشاورزان و صاحبان حرفه‌های کوچک، ممکن بود هنوز در حسابداریهای حتی بانکداران و بازرگانان کاملاً بزرگ معنایی داشته باشد، و در حدی که دستورالعمل جنبه سیاسی مدیریت در کشورهای تازه صنعتی شده بود معتبر ماند. در آنجا حتی افرادی که تربیت اساسی کارگر حرفه‌ای (ترجیحاً در فلزات) دیده بودند می‌بایست هنوز آموزشهای خاص کارگر ماهر کارخانه‌ای ببینند. اکثریت عظیم افراد ماهر کروپ، و در واقع همه مؤسسات ماشین‌سازی آلمان، ظاهراً به همین طریق در سر کار آموزش دیده بودند. فقط در بریتانیا کارفرمایان هم‌اکنون می‌توانستند به عرضه افراد ماهر حاضر و آماده، در واقع تا حد زیادی خودساخته، با تجربه صنعتی متکی باشند. پدرسالاری اینهمه شرکتهای بزرگ قاره‌ای تا حدودی مدیون این همراهی طولانی کارگران با شرکتی بود که آنها با آن به نوعی رشد کرده و به آن وابسته بودند. ولی از اربابان راه‌آهن، معدن و کارخانه فولاد واقعاً نمی‌شد توقع داشت که تمام اوقات پدران مراقب کارگانشان باشند، و یقیناً آنها چنین نکردند.

بدیل و مکمل دستورالعمل فرمان بود. ولی نه حکومت مطلقه خانواده نه عملیات کم‌دامنه صنعت حرفه‌ای و کسب و کار تجاری رهنمود زیادی برای سازمان واقعاً بزرگ سرمایه‌دار ارائه نمی‌داد. پس، متناقضاً، اقدام خصوصی در نامحدودترین و پرآشوب‌ترین دوره‌اش به بازپس افتادن روی تنها نمونه‌های مدیریت با وسعت زیاد که در دسترس قرار داشت، یعنی مدیریت نظامی و اداری، تمایل یافت. شرکتهای راه‌آهن، با هرم کارگران

متحدالشکل و منضبطشان، که از امنیت شغلی، و غالباً ترفیع از روی ارشدیت و حتی بازنشستگی برخوردار بودند، یک نمونه افراطی هستند. جاذبه عناوین نظامی، که آزادانه در میان مجریان اولیه راه آهن بریتانیا و مدیران شرکتهای بزرگ بندری وقوع می یابد، بر غرور نظامیان و مقامات دولتی به سلسله مراتبشان، از آن گونه که آلمانها حس می کردند، مبتنی نبود، بلکه بر ناتوانی اقدام خصوصی مبتنی بود که هنوز نمی توانست صورت خاصی برای مدیریت کسب و کار کلان ابداع کند. از نقطه نظر سازمانی این نوع مدیریت به وضوح امتیازاتی داشت. اما مسأله نگاهداری خود کارگران را بر سر کار مخلصانه، جدی و خاضعانه عموماً حل نمی کرد. برای کشورهایی که در آنها لباس متحدالشکل مرسوم بود — که در بریتانیا و ایالات متحده به یقین چنین نبود — خیلی خوب بود که فضایل سربازی را، که دریافت دستمزد فقیرانه یکی از ناچیزترین آنها بود، در بین کارگراشان تشویق کنند. یک شعر عامیانه در لیل (فرانسه) می گوید

من سربازم سرباز صنعت

و پرچمی دارم، مثل تو.

کار من وطن را غنی ساخته است.

میل دارم بدانی که سرنوشت من افتخارآمیز است.<sup>22</sup>

ولی حتی در آنجا وطنپرستی کاملاً کفایت نمی کرد.

برای عصر سرمایه کنار آمدن با این مسأله دشوار بود. پافشاری طبقه بورژوا بر اخلاص، انضباط و قناعت به کم واقعاً نمی توانست پنهان کند که نظرات واقعی آن درباره آنچه کارگران را به کار وامی داشت کاملاً چیز دیگر بود. ولی آن نظرات چه بود؟ در فرض آنها می بایست کار کنند تا در اسرع وقت از کارگر بودن به درآمد به دنیای بورژوایی وارد شوند. چنانکه «ا.ب.» در ۱۸۶۷ در مجموعه ترانه هایی برای ترنم کارگر انگلیسی سروده است:

کار کنید، بچه ها، کار کنید و قانع باشید

مادام که چیزی برای خریدن یک وعده غذا دارید؛

مردی که ممکن است تکیه گاه شما باشد

ثروت روی ثروت خواهد گذاشت

## نهر، سلامت، طبقه کارگر

اگر فقط شانهاش را به چرخ تکیه دهد.<sup>21</sup>

ولی با اینکه شاید این امید برای بعضی که واقعاً خود را از طبقه کارگر بیرون می‌کشاندند، و شاید هم برای عده بیشتری که هرگز از رؤیای موفقیت به هنگام خواندن خودیاری (۱۸۵۹) اثر ساموئل اسمائیلز و دیگر کتابهای راهنما فراتر نمی‌رفتند، کافی بود، کاملاً واضح بود که اکثر کارگران در سراسر عمرشان کارگر می‌ماندند، و در واقع نظام اقتصادی مستلزم آن بود که آنها چنان می‌ماندند. وعده چوبدست سپهبدی در کوله پشتی هر سر جوخه هرگز به قصد آن نبوده است که همه سر بازان را تا درجه سپهبدی ارتقاء دهند.

اگر ترفیع انگیزه مناسبی نبود، پول بود؟ ولی یک حکمت کارفرمایان نیمه قرن نوزدهم این بود که دستمزدها باید حتی الامکان پائین نگاهداشته شود، هر چند که مُقَدِّمان هوشمندی که تجربه بین‌المللی اندوخته بودند، مانند توماس براسی، سازنده راه آهن، به تدریج به این نکته اشاره می‌کردند که کار کارگر بریتانیایی با دستمزد بالا در واقع ارزانتر از معدنچینی بود که در مقابل کار جهنمی مزد ناچیز می‌گرفتند زیرا قابلیت تولید وی بسیار عالیتر بود. ولی بعید بود که این‌گونه تضادها اهل کسب و کاری را متقاعد سازد که بر مبنای نظریه اقتصادی «وجه مزد» بار آمده بودند و عقیده داشتند این نظریه به طریق علمی اثبات می‌کرد که از دیاد دستمزدها غیر ممکن بود و بنابراین سندیکاهای کارگری محکوم به شکست بودند. در حدود ۱۸۷۰، که به نظر می‌رسید سازمانهای کارگری در صحنه صنعتی بازیگر دایمی می‌شدند، و نقششان سیاهی لشکر گذرای کوتاه گاهگاهی نبود، «علم» انعطاف پذیرتر شد. جان استوارت میل (۷۳ - ۱۸۰۶)، عالم بزرگ اقتصاد (که از قضا شخصاً با کارگران احساس عطف می‌کرد) در ۱۸۶۹ موضع خویش را در باب این مسأله تعدیل کرد، و پس از آن نظریه «وجه مزد» اعتبار کانونی خود را از دست داد. اما در اصول کسب و کار تغییری پدید نیامد. کمتر کارفرمایی مایل بود بیش از آنچه می‌بایست پردازد.

به علاوه، اقتصاد به کنار، در کشورهای جهان قدیم طبقه متوسط اعتقاد داشت که کارگران بایستی فقیر می‌ماندند، نه فقط به دلیل اینکه همیشه فقیر بوده‌اند، بلکه همچنین به این دلیل که حقارت اقتصادی نشانه حقارت طبقاتی بود. اگر، چنانکه در موارد بسیار

معدود اتفاق می افتاد - مثلاً در رونق بزرگ ۱۸۷۲-۳ - بعضی کارگران عملاً درآمدشان به حدی می رسید که به مدتی کوتاه تجملاتی را فراهم می آوردند که کارفرمایان حق خود می دانستند، خشم و نفرت قلبی و با خلوص نیت می شد. کارگران معادن زغال سنگ چه کاری به پیاوهای بزرگ و شامپانی داشتند؟ در کشورهای که کارگر کم، سلسله مراتب اجتماعی رشد نیافته و جماعت کارگران پر خاشگر و دموکراتیک بود، ممکن بود وضع فرق می کرد؛ ولی در بریتانیا و آلمان، فرانسه و امپراتوری هابسبورگ، برخلاف استرالیا یا ایالات متحده، حداکثر مناسب برای طبقه کارگر عبارت بود از غذای در خور خوب به اندازه کافی (ترجیحاً با مشروب تند کمتر از اندازه کافی)، مسکن ساده پر جمعیت، لباس مناسب برای حفظ روحیه، سلامت و راحت بدون ایجاد خطر رقابت بی جا با پوشاک از آنها بهتران. می بایست امیدوار بود که ترقی سرمایه داری مآلاً زحمتکشان را به این حداکثر نزدیکتر می ساخت، و تاسف آور بود (هرچند که برای پایین نگاهداشتن مزدها بی مناسبت نبود) که عده بسیار زیادی از آنان هنوز بسیار پائینتر از آن مانده بودند. به هر حال صعود دستمزدها به بالاتر از این نالازم، ناپسند و خطرناک بود.

در واقع، نظریه های اقتصادی و فرضیات اجتماعی لیبرالیسم طبقه متوسط برخلاف یکدیگر بود. به یک معنا نظریه ها پیروز شدند. در دوره مورد بررسی ما، به طور روزافزون، رابطه دستمزدی به رابطه بازاری محض، رابطه ای پولی، تبدیل شد. بدین سان شاهد بوده ایم که سرمایه داری بریتانیا در دهه ۱۸۶۰ اجبار بی صرفه کار (از جمله قوانین آقا و خدمتگار که به موجب آن نقض قرارداد از طرف کارگر مجازات زندان داشت)، قراردادهای مزدوری درازمدت (از جمله «سند قرضه سالانه» کارگران معادن شمال)، و دستمزدهای غیر نقدی را لغو کرد، و در عین حال طول متوسط مدت مزدوری کوتاه شده، دوره متوسط پرداخت مزد تدریجاً به هفته، یا حتی روز و ساعت تقلیل یافت، و بدین سان معامله کار در بازار حساستر و قابل انعطاف تر گشت. از سوی دیگر، طبقات متوسط مدهوش و متوحش می شدند اگر کارگران عملاً خواستار آن نوع زندگی ای می شدند که آنها خودشان بدیهی فرض می کردند، و حتی بیشتر دهشت و وحشت می کردند اگر به نظر می آمد که آنان به چنان زندگی ای رسیده بودند. نابرابری زندگی و توقعات در بافت نظام بود.

این انگیزه‌های اقتصادی‌ای را که آنها حاضر بودند فراهم آورند محدود می‌ساخت. آنها میل داشتند دستمزدها را با نظامهای گوناگون «کارمزدی»، که به نظر می‌رسد در دوره مورد بررسی ما گسترش یافته بوده است، مربوط سازند و یادآوری می‌کردند که کارگران بهتر بود اصلاً از داشتن کار سپاسگزار می‌شدند، زیرا سپاه ذخیره بزرگی در خارج موجود و چشم به راه شغل بود.

دستمزد از روی حاصل کار امتیازاتی بدیهی داشت: مارکس آن را مناسبترین صورت پرداخت دستمزد برای سرمایه‌داری خوانده است. این انگیزه‌ای اصیل برای کارگر که تلاش خود را فشرده کرده و بدین ترتیب قابلیت تولید خود را بالا ببرد، تضمینی در مقابل سستی، وسیله‌ای خودکار برای کم کردن صورتحساب دستمزد در اوقات کساد، همچنین شیوه مناسبی — با کاستن نرخهای قطعه‌ای — برای کم کردن هزینه‌های کار و جلوگیری از بالا رفتن دستمزدها بیش از حدی که لازم و مناسب تصور می‌شد، فراهم می‌ساخت. کارگران را از هم جدا می‌ساخت، زیرا درآمدهای آنها ممکن بود حتی در یک مؤسسه اختلاف فاحش داشته باشد، یا ممکن بود حقوق انواع متفاوت کار به طریقه‌های کاملاً متفاوت پرداخت شود. گاهی ماهران عملاً نوعی مقاطعه‌کار جزء می‌شدند، که از روی حاصل کار پول گرفته، دستیاران خود را ساعتی و مقطوع اجیر می‌کردند و مراقب می‌شدند که آنها سرعت کار را خوب حفظ کنند. در دسری که داشت این بود که (در جایی که هم‌اکنون جزئی از سنت نبود) غالباً و به خصوص از جانب افراد ماهر، در مقابل روش کارمزدی مقاومت می‌شد، و آن روش نه تنها برای کارگران بلکه برای کارفرمایانی که اغلب فقط تصور آشفته‌ای درباره تعیین ضابطه تولید داشتند، پیچیده و مبهم بود. همچنین به کار گرفتن آن در بعضی مشاغل آسان نبود. کارگران سعی می‌کردند با ارائه فکر یک دستمزد پایه قابل پیش‌بینی که نتوان آن را تحت فشار قرار داد، از طریق اتحادیه‌های کارگری یا از طریق اعمال غیررسمی، این معایب را رفع کنند. کارفرمایان بر آن بودند که معایب کار خود را به طریقی که مدافعان امریکائی آن «مدیریت علمی» می‌خواندند بر طرف سازند، ولی در دوره مورد بررسی ما هنوز سرگرم تفحص برای این راه‌حل بودند.

شاید این به تاکید عظیمتر بر انگیزه اقتصادی دیگر منجر شد. چنانچه تنها یک عامل

بر حیات کارگران قرن نوزدهم تسلط داشته همانا نایمنی بوده است. آنان در آغاز هفته نمی دانستند که در پایان آن چه مقدار به دست می آوردند. نمی دانستند شغل فعلیشان چه مدت دوام می آورد، یا، اگر آن را از دست می دادند، کی، یا تحت چه شرایطی، کار دیگری پیدا می کردند. نمی دانستند تصادف یا مرض کی به سراغشان می آمد، و با اینکه می دانستند زمانی در میانه عمر — شاید بعد از چهل سالگی در مورد کارگران غیرماهر، شاید بعد از پنجاه در مورد ماهرتران — قدرت انجام مقدار کامل کار جسمانی بزرگسالی را از دست می دادند، نمی دانستند در فاصله آن وقت و مرگ چه بر سرشان می آمد. نایمنی آنها نایمنی دهقانان نبود، که دستخوش بلایای دوره‌ای — و صادقانه بگوئیم، اغلب مرگبارتر — از قبیل خشکسالی و قحطی بودند، ولی می توانستند تا حدودی درست پیش‌بینی کنند که افراد فقیر و بینوا اکثر ایامشان را از تولد تا گورستان چگونه می گذراندند. این بسیار عمیقتر غیرقابل پیش‌بینی بود، به‌رغم این واقعیت که عده بسیار زیادی از کارگران دوره‌های طولانی از عمرشان در خدمت تنها یک کارفرما مشغول بودند. اطمینان کار حتی برای ماهرتران هم وجود نداشت: در زمان رکود ۱۸۵۷-۸ تعداد کارگران در صنایع ماشین‌سازی برلین تقریباً یک سوم کاهش یافت.<sup>24</sup> هیچ چیزی که با امنیت اجتماعی نوین مطابقت می داشت وجود نداشت، مگر خیریه و اعانه به وقت فلاکت واقعی، و گاهی آنها هم کم.

برای جهان لیبرالیسم نایمنی بهایی بود که برای هم ترقی هم آزادی، ثروت را نگوئیم، پرداخت گردید، و توسعه اقتصادی مداوم آن را قابل تحمل ساخت. امنیت — دست‌کم گاهی — می‌بایست خریداری شود، اما نه برای آزادمردان و آزادزنان بلکه برای «مستخدمان» — که آزادی‌شان سخت محدود بود: مستخدمان خانه، «مستخدمان راه‌آهن»، حتی «مستخدمان دولت». در واقع، بزرگترین گروه حتی اینها، مستخدمان خانگی شهری، از امنیت پیشخدمتان مورد عنایت خانواده‌های اشراف و نجبای سنتی برخوردار نبودند، بلکه با نایمنی دایمی به مخوفترین صورت آن مواجه بودند؛ یعنی با اخراج فوری «بدون شهادتنامه»، یا توصیه به کارفرمای آینده از آقا یا به احتمال بیشتر خانم قبلی. این بدان سبب بود که جهان بورژوازی جاافتاده نیز اساساً نایمن تلقی می‌شد، وضعیتی جنگی که در آن ممکن بود آنها هر لحظه قربانی رقابت، تدلیس یا کساد

## شهر، صنعت، طبقه کارگر

اقتصادی شوند، اگرچه در عمل کسبه‌ای که این‌سان آسیب‌پذیر بودند احتمالاً فقط اقلیتی از طبقات متوسط را تشکیل می‌دادند، و جزای شکست به‌ندرت کار یدی بود، چه رسد به نوانخانه. جدی‌ترین خطری که در مقابل آنها قرار داشت خطری بود که امکان داشت بر زنانشان که ناخواسته طفیلی آنها بودند نازل شود—مرگ غیرمنتظره مرد نان‌آور.

توسعه اقتصادی این نایمنی دایمی را زایل کرد. گواه زیادی درباره اینکه دستمزدهای واقعی تا قبل از بخش اخیر دهه ۱۸۶۰ به‌طور مهمی شروع به بالا رفتن کرده باشد وجود ندارد، ولی حتی قبل از آن زمان این احساس که اوضاع داشت بهبود می‌یافت به‌وضوح در کشورهای رشدیافته نمایان، و تضاد با دهه‌های متلاطم و نومیدکننده ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ محسوس بود. نه بالا و پایین رفتن هزینه زندگی در سراسر قاره در ۴-۱۸۵۳ نه رکود نمایی ۱۸۵۸ که سراسر جهان را فراگرفت، هیچیک ناآرامی اجتماعی خطیری به بار نیاورد. حقیقت این است که رونق عظیم اقتصادی به میزان کاملاً بی‌سابقه‌ای اشتغال—در داخل و برای مهاجران در خارج—فراهم ساخت. رکودهای ادواری شدید در کشورهای پیشرفته، با همه بدیهایی که داشتند، اکنون بیش از آنکه از هم پاشیدگی اقتصادی را ثابت کنند وقفه‌های موقت نشانه رشد بودند. کمبود مطلق کارگر به‌وضوح وجود نداشت، اگر فقط به این دلیل که ارتشهای ذخیره جمعیت روستایی (در داخل و در خارج) اکنون برای اولین بار دست جمعی به بازارهای کار صنعتی روان بودند. معه‌ذا این واقعیت که رقابت آنها آنچه را که همه دانشمندان متفق‌القول بهبودی مشخص، اگرچه ناچیز، در همه اوضاع طبقه کارگر مگر وضع محیطی آن می‌دانند معکوس نساخت دامنه و انگیزه توسعه اقتصادی را نشان می‌دهد.

باوجود این، برخلاف طبقه متوسط، کارگر به‌ندرت بیش از موئی از مسکین فاصله یافت، و بنابراین نایمنی مستمر و واقعی بود. آنهایی که می‌توانستند چند هفته یا چند ماهی با پس‌انداز زندگی کنند «آن طبقه کمیاب» بودند.<sup>25</sup> دستمزد حتی ماهرها در بهترین حال ناچیز بود. در اوقات عادی آن سرکارگر کارخانه ریسندگی پرشتون که، با هفت فرزند شاغلش، در هفته اشتغال کامل ۴ پوند تحصیل می‌کرد، مورد رشک همسایگان قرار می‌گرفت. اما بعد از قحطی پنبه لانکاشایر (ناشی از وقفه عرضه مواد خام به سبب جنگ داخلی امریکا) چند هفته‌ای بیشتر طول نکشید که حتی چنین خانواده‌ای سروکارش به

خبریه افتاد. راه عادی یا حتی اجتناب‌ناپذیر معاش از بالای پرتگاههایی می‌گذشت که کارگر و خانواده‌اش ممکن بود در آنها بیفتند و احتمالاً می‌افتادند؛ از جمله تولد فرزندان، کهولت و عدم توانایی کار. در پرستون می‌شد گفت که ۵۲ درصد کل خانواده‌های طبقه کارگر که فرزند زیر سن کار کردن داشتند در سالی با کاروبار خوب به یادماندنی (۱۸۵۱) در زیر خط فقر زندگی می‌کردند.<sup>۲۶</sup> اما کهولت بلایی بود که می‌بایست ایوب‌وار منتظرش بود، و در آن از چهل سالگی با افول قدرت جسمانی — به خصوص برای آنهایی که مهارت کمتر داشتند — قدرت تحصیل درآمد نقصان می‌یافت و به دنبال آن فقر و خواهی‌نخواهی خیریه و اعانه مسکنت فرا می‌رسید. برای طبقه متوسط میانه قرن نوزدهم عصر زرین میان سالان بود، که در آن مردان به اوج زندگی شغلی، درآمد و فعالیتشان می‌رسیدند و نخطاط روانی هنوز بروز نکرده بود. فقط برای مستضعفان — زحمتکشان هر دو جنس و زنان همه طبقات — گل حیات در جوانی می‌شکفت.

بنابراین نه انگیزه‌های اقتصادی نه نایمی مکانیسم کلی واقعاً مؤثری برای آنکه کارگر را سخت در کار نگاهدارند فراهم نمی‌ساختند؛ آنها برای اینکه دامنه‌شان محدود بود، این یک برای اینکه بیشترش مانند هوا اجتناب‌ناپذیر بود یا مینمود. طبقه متوسط آسان نمی‌توانست این را درک کند. چرا می‌بایست بهترین، فهمیده‌ترین و تواناترین کارگران آنهایی باشند که بیشتر احتمال داشت اتحادیه کارگری تشکیل دهند، درحالی‌که آنها همانا کسانی بودند که شایسته بالاترین دستمزدها و منظمترین اشتغال بودند؟ ولی اتحادیه‌ها در واقع مرکب از چنین افراد و به یقین تحت رهبری آنان بودند، اگرچه اسطوره‌های بورژوازی آنها را به سان غوغاگران نادان و گمراه می‌دید که فتنه‌انگیزی که نمی‌توانستند به طریق دیگر زندگی راحت به دست آورند تحریکشان کرده بودند. البته رازی در کار نبود، کارگرانی که کارفرمایان برایشان رقابت می‌کردند صرفاً آنهایی نبودند که قدرت معامله برای عملی ساختن اتحادیه‌ها را داشتند، بلکه همچنین آنهایی بودند که بیشتر از هر کس می‌دانستند که «بازار» تنها نه ایمنی آنها را تضمین می‌کرد نه چیزی را که آنها خود را محق بدان می‌پنداشتند.

با وجود این، مادام که کارگران سازمان نیافته — و گاهی حتی هنگامی که یافته — بودند خودشان راه‌حلی برای مشکل کار در اختیار کارفرمایان قرار می‌دادند: اینکه آنها



به طور کلی میل داشتند کار کنند، و توقعاتشان بسیار ناچیز بود. ناماهران یا مهاجران خام اهل روستا به توان خویش می‌نازیدند، و از محیطی می‌آمدند که در آن کار مشقت‌بار معیار ارزش شخص بود و همسران نه از روی ریختشان بلکه از روی توان کارشان انتخاب می‌شدند. سربازرس یک کارخانه ذوب آهن امریکائی در ۱۸۷۵ اظهار داشت «تجربه من نشان داده است که آلمانیها، ایرلندیها، سوئدیها و آنهایی که من اسمشان را «گندمهای سیاه» - پسران جوان روستایی امریکا - می‌گذارم، اگر درست مخلوط شوند مؤثرترین و رامترین نیروئی را که می‌توان یافت تشکیل می‌دهند؛ در واقع هر چیزی بهتر از «انگلیسیهاست، که ستیزندگان بزرگ راه دستمزدهای بالا، تولید کم و اعتصابند».<sup>27</sup>

از سوی دیگر، ماهران با انگیزه غیر سرمایه‌داری دانش حرفه‌ای تحریک می‌شدند. همانا ماشینهای این دوره، آهن و برنجی که با دست عشق پرداخت و صیقل یافته، و پس از یک قرن (تا آنجا که هنوز برجای مانده) در کمال نظم کار می‌کند، دلیل عینی این است. فهرست بی‌پایان اشیائی که در نمایشگاههای بین‌المللی به نمایش درمی‌آمد، هرچند از نظر زیباشناسی وحشتناک بودند، یادگار تاریخی غرور آنهایی هستند که آنها را می‌ساختند. چنین افرادی به رغبت تن به فرامین و بازرسی نمی‌دادند، و در واقع به جز از جانب مجموعه کارگاهشان، کنترل مؤثری بر آنها وجود نداشت. آنها همچنین اکثراً با حقوقهای کارمزدی یا هر روش دیگر سرعت بخشیدن به کارهای پیچیده و دشوار، و در نتیجه پائین آوردن کیفیت کار آبرومندانه خصومت می‌ورزیدند. اما اگر آنها بیشتر و سریعتر از آنچه مستلزم شغل بود کار نمی‌کردند، کندتر و کمتر نیز کار نمی‌کردند: هیچکس نمی‌بایست آنها را به خصوص تحریک کند تا بهترین هنرشان را بروز دهند. «یک روز کار حسابی برای یک دستمزد حسابی» شعارشان بود و اگر توقع داشتند دستمزد راضیشان سازد، یقیناً این انتظار را هم داشتند که کارشان همه، از جمله خودشان، را راضی سازد.

بدیهی است که این برخورد اساساً غیر سرمایه‌داری با کار بیشتر به نفع کارفرمایان بود تا کارگران. زیرا خریداران در بازار کار براساس خرید در ارزانترین بازار و فروش در گرانترین عمل می‌کردند، هر چند که گاه از روشهای صحیح حساب هزینه غافل بودند. ولی فروشندگان معمولاً حداکثر دستمزدی را که معامله می‌توانست تحمل کند مطالبه نمی‌کردند و در مقابل حداقل مقدار کاری را که می‌توانستند با آن خود را خلاص کنند

عرضه نمی‌کردند. آنها سعی می‌کردند معاش شرافتمندانه‌ای شایسته مقام آدمی تحصیل کنند. شاید آنها سعی می‌کردند، «خودشان را بهتر سازند». خلاصه، آنها با اینکه طبعاً نسبت به تفاوت بین دستمزدهای پائینتر و بالاتر بی‌احساس نبودند، در حیات آدمی بیشتر درگیر بودند تا در دادوستد اقتصادی.\*

### ۳

ولی آیا اصلاً می‌توان از «کارگران» به سان مقوله یا طبقه‌ای واحد سخن گفت؟ چه چیز مشترکی بین گروه‌های مردمی که غالباً از نظر محیط زیست، اصل و منشاء اجتماعی، تشکل، وضع اقتصادی، و گاه حتی زبان تفاوت فراوان داشتند وجود داشت؟ آنان حتی در فقر شریک نبودند، زیرا با اینکه به معیارهای طبقات متوسط همه آنها درآمدهای ناچیز داشتند — مگر در بهشتهای کارگری از قبیل استرالیا در دهه ۱۸۵۰ که در آن می‌شد صفحه‌بندان روزنامه تا هفته‌ای ۱۸ پوند کسب کنند<sup>۲۸</sup> — به معیارهای فقیرانه تفاوت بسیاری وجود داشت میان «صنعتگر» ماهری که بیش و کم همیشه مشغول بود و دستمزد خوب می‌گرفت و یکشنبه‌ها و حتی در راه آمد و رفت به سر کار لباس آبرومند طبقه متوسطی می‌پوشید، و گرسنه مندرسی که هیچوقت درست نمی‌دانست غذای وعده بعد خودش، و حتی کمتر از آن غذای خانواده‌اش، از کجا می‌بایست برسد. آنها در واقع همگی در یک احساس مشترک کاریدی و استثمار، و به طور روزافزون در سرنوشت مشترک مزدبگیری متحد بودند. آنها در جدائی روزافزونشان از طبقه بورژوا مشترک بودند که ثروتش نمایشی افزایش می‌یافت درحالیکه وضع آنها ناپایدار می‌ماند، طبقه بورژوایی که هر روز بیشتر دور خود حصار می‌کشید و راه نفوذ آنها را می‌خواستند از پائین

۵- نمونه افراطی این تضاد در صحنه ورزشهای پرتماشاچی حرفه‌ای پدیدار شد، که صور جدید آن در دوره مورد بررسی ما دوره کودکی خود را می‌گذراند. فوتبالیست حرفه‌ای بریتانیایی، که در اواخر دهه ۱۸۷۰ به میدان می‌آمد، می‌بایست — تا بعد از جنگ جهانی اول — اساساً برای دستمزدی مقطوع به علاوه افتخار و گهگاه مبلغی بادآورده کار کند، هرچند که ارزش نقدی وی در بازار نقل و انتقال فوراً به هزاران پوند می‌رسید. لحظه‌ای که در آن ستاره فوتبال خودش متوقع شد که ارزش بازاریش را دریافت کند تحولی اساسی را در ورزش رقم می‌زند؛ تحولی که در ایالات متحده بسیار زودتر از اروپا حاصل گشت.

## شهر، سلامت، طبقه کارگر

وارد آن شوند می‌بست. \* زیرا میان بلندبهای ناچیز آسایش که کارگر یا سابقاً کارگر موفق ممکن بود امید عاقلانه صعود به آن را داشته باشد و انباشتهای واقعاً خیره‌کننده ثروت تفاوت بسیار بود. کارگران نه فقط به واسطه این قطبی‌سازی اجتماعی بلکه، دست‌کم در شهرهای بزرگ، به واسطه اسلوب مشترک زندگی — که در آن میخانه (یا به قول یک لبرال بورژوا «کلیسای کارگران») نقشی اصلی ایفا می‌کرد — و به واسطه اسلوب مشترک تفکر به احراز شعور مشترکی رانده شدند. آنها که شعورشان کمتر بود بی‌سروصدا به دنیوی شدن گراییدند، آنها که با شعورتر بودند تندرو، حامیان بین‌الملل در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰، پیروان آینده سوسیالیستها، گشتند. این دو پدیده به هم مربوط بودند، زیرا دین سنتی همیشه پیوند وحدت اجتماعی از طریق تاکید شعایر اجتماع بوده است. ولی در زمان امپراتوری دوم مراسم و تشریفات عمومی در لیل به تدریج نیروی خود را از دست دادند. کارگران حرفه‌های کوچک وین، که لویله در دهه ۱۸۵۰ زهد ساده و لذت ساده‌لوحانه‌شان از جلال و شکوه و ظواهر مذهب کاتولیک را مورد توجه قرار داده، به این چیزها بی‌اعتنا شدند. ظرف کمتر از دو نسل آنها ایمانشان را به سوسیالیسم انتقال دادند.<sup>۲۹</sup>

گروههای ناهمگون «محرومان زحمتکش» در شهرها و مناطق صنعتی بی‌تردید میل داشتند بخشی از «پرولتاریا» بشوند. اهمیت رو به رشد اتحادیه‌های کارگری در دهه ۱۸۶۰ این را به ثبت رسانده، درحالی‌که وجود عینی بین‌الملل — قدرتش به جای خود — بدون آن ناممکن می‌گشته است. معهدا «محرومان زحمتکش» صرفاً مجمع گروههای ناهمجور نبوده است. آنان، به خصوص در زمان نوامیدی سخت نیمه اول قرن، در توده متجانس ناراضیان و ستم‌دیدگان جوش خورده بودند. این تجانس اکنون داشت از بین می‌رفت. عصر یک سرمایه‌داری لیبرالی شکوفا و پایدار این امکان را به «طبقه کارگر» عرضه می‌کرد که سرنوشت جمعی خویش را از طریق تشکیلات جمعی بهبود بخشد. ولی آنهایی که فقط «فقیر» متفرقه ماندند از اتحادیه‌های کارگری استفاده کم، و از انجمنهای امداد متقابل حتی استفاده کمتر از آن، توانستند بپایند. اتحادیه‌ها، به‌طور کلی، سازمانهای

\* در لیل «طبقه بالا» (طبقه بورژوا) در فاصله ۱۸۳۰ و ۱۸۷۳-۵ از ۷ درصد جمعیت به ۹ درصد ارتقاء یافت، ولی سهمش از ثروت به جامانده در وصیتنامه‌ها از ۵۸ درصد به ۹۰ درصد افزایش یافت. «طبقات مردمی» که از ۶۲ درصد به ۶۸ درصد افزایش یافتند فقط ۰/۲۳ درصد ثروت وصیتنامه‌ای برجانهادند. در ۱۸۲۱ این رقم با همه ناچیزی‌اش، باز ۱/۴ درصد بود.<sup>۲۹</sup>

اقلیتهای مورد عنایت بودند، اگرچه اعتصابهای دسته‌جمعی گهگاه می‌توانست توده‌ها را بسیج کند. به علاوه سرمایه‌داری لیبرال به فرد کارگر دورنماهای مشخص پیشرفت براساس شرایط بورژوائی ارائه می‌کرد که هیأت‌های عظیم جماعت کارگر از چنگ زدن به آن ناتوان بودند یا تمایلی به آن نداشتند.

بنابراین آنچه هر روز بیشتر به «طبقه کارگر» تبدیل می‌شد شکاف برداشت. این شکاف «کارگران» را از «محرومان»، یا به عبارت دیگر «قابل احترام» را از «غیرقابل احترام» جدا ساخت. به اصطلاح سیاسی (فصل ششم فوق را ببینید) افرادی مانند «صنعتگران متفکر» را، که رادیکال‌های طبقه متوسط بریتانیا علاقه داشتند به آنها رأی بدهند، از توده‌های خطرناک و خشن که هنوز به طرد آنها مصمم بودند جدا ساخت.

تحلیل هیچ اصطلاحی دشوارتر از «قابلیت احترام» در طبقه کارگر نیمه قرن نوزدهم نیست، زیرا که همزمان بیانگر رخنه ارزشها و معیارهای طبقه متوسط بود، و همچنین رفتارهایی که بدون آن احترام طبقه کارگر به خودش حاصل نمی‌گشت، و بنای نهضت مبارزه جمعی ناممکن می‌گشت: متانت، فداکاری، تعویق ارضاء. اگر نهضت کارگران به وضوح انقلابی بود، یا دست‌کم به شدت از دنیای طبقه متوسط جدا می‌گشت (چنانکه قبل از ۱۸۴۸ بود و دوباره در عصر بین‌الملل دوم می‌شد)، تمایز به حد کفایت روشن می‌شد. باوجود این در ربع سوم قرن نوزدهم ترسیم خط‌فاصل میان پیشرفت شخصی و جمعی، میان تقلید از طبقه متوسط، و شکست دادن آن با سلاح خودش، اغلب غیرممکن بود. ویلیام مازکرفت (۱۸۲۲-۹۴) را در کجا جای می‌دهیم؟ وی را آسان می‌شد به عنوان یک نمونه معمولی خودیاری ساموئل ایشماینز معرفی کرد - فرزند نامشروع یک خدمتگذار مزرعه و یک ریسنده، کاملاً فاقد هرگونه تحصیلات رسمی، که از کارگری بافندگی در اولد‌هام به سرکارگری در یک کارخانه ماشین‌سازی ترقی کرده، تا اینکه در ۱۸۶۱ به عنوان دندانپزشک برای خود مستقل شده، به هنگام وفات ۱۵,۰۰۰ پوند به جای می‌گذارد که برای شخصی که در تمام عمر لیبرال رادیکال و مدافع خویش‌نوازی مانده بود به هیچوجه پول کمی نیست. و با وجود این مکان متواضعانه وی در تاریخ ناشی از عشقی به همان اندازه طولانی به تولید تعاونی (یعنی سوسیالیسم از راه خودیاری) است، که وی ایام خویش را نثار آن کرد. برعکس، ویلیام آلن (۱۸۱۳-۷۴) بی‌گفتگو به مبارزه

## شهر، صحت، طبقه کارگر

طبقاتی اعتقاد داشت و، چنانکه در پادنامه بعد از مرگش آمده است، «در مسائل اجتماعی به مکتب رابرت اوون متمایل بود». بااینهمه این کارگر رادیکال، که در مکتب انقلابی قبل از ۱۸۴۸ شکل یافته بود، به سان مدیر محتاط، معتدل و بالاتر از همه با کفایت بزرگترین اتحادیه «نمونه جدید» کارگران ماهر، یعنی انجمن مختلط کارگران ماشین ساز بر تاریخ اثر گذاشت؛ وی هم عضو عامل کلیسای انگلیس بود هم «در سیاست یک لیبرال سالم و پیگیر، چنانکه به هیچ صورتی تسلیم کوئیکریسم سیاسی نمی شد.»<sup>۱۱</sup>

واقعیت آن است که کارگر قابل و باهوش، به خصوص اگر ماهر بود، در این زمان هم دیرک اصلی کنترل اجتماعی و انضباط صنعتی طبقه متوسط را فراهم می ساخت هم فعالترین کادرهای دفاع دسته جمعی کارگران از خود را. وی اولی را به این سبب فراهم می ساخت که سرمایه داری پایدار، با رونق و در حال گسترش به وی نیاز داشت، دورنماهای اندکی پیشرفت به وی عرضه می کرد، و به هر حال اکنون اجتناب ناپذیر به نظر می رسید. دیگر موقتی و گذرا نمی نمود. از سوی دیگر، انقلاب کبیر بیش از آنکه حلقه اول تحولی حتی عظیمتر بنماید آخرین حلقه عصر گذشته می نمود: در بهترین صورت یک خاطره باشکوه بسیار رنگین، در بدترین صورت اثبات اینکه راههای میان بر نمایشی به سوی ترقی وجود نداشت. ولی وی دومی را نیز فراهم می ساخت، زیرا — با استثنای احتمالی ایالات متحده، آن سرزمینی که ظاهراً به محرومان طریقی شخصی به خارج فقر عمرانه، به کارگران خروجی خصوصی از طبقه کارگر، و به هر شهروندی برابری با هر شهروند دیگر، وعده می داد — طبقات کارگر می دانستند که بازار آزاد لیبرالی به تنهایی حقوق و مایحتاجشان را به آنها نمی داد. آنها می بایست متشکل شوند و بجنگند. «طبقه اشراف کارگر» بریتانیا، قشری خاص آن کشور که در آن طبقه تولیدکنندگان کوچک مستقل، مغازه داران، و غیره، و نیز طبقه پائینتر از متوسط کارگران غیر ییدی و دیوانسالاران صغیر، نسبتاً بی اهمیت بود، به تبدیل حزب لیبرال به حزبی با جاذبه واقعی توده ای کمک کرد. در عین حال هسته نهضت سندیکائی متشکل فوق العاده نیرومند را تشکیل داد. در آلمان حتی «قابل احترام»ترین کارگران با فاصله ای که آنها را از طبقه بورژوا، و قدرت طبقات بینابین، جدا می ساخت به صفوف طبقه کارگر رانده شدند. در اینجا کسانی که در دهه ۱۸۶۰ به بیلدونگشورایسه (انجمنهای جدید «پیشرفت شخصی»)

سرازیر شده بودند — تعداد این گونه باشگاهها در ۱۸۶۳ به ۱۰۰۰ می‌رسید، و در ۱۸۷۲ تنها در باواریا از ۲۰۰۰ کمتر نبود — سریعا لیبرالیسم طبقه متوسطی این هیأتها را رها کردند، هر چند که شاید از فرهنگ طبقه متوسطی که آنها القا می‌کردند زیاد فاصله نگرفتند.<sup>۳۲</sup> آنها کارگرانی بودند که خود را پیش می‌بردند، و چون به خود احترام می‌گذاشتند «قابل احترام» بودند، و جنبه‌های بدو همچنین خوب قابلیت احترام خود را به احزاب لاسال و مارکس بردند. فقط در جاهائی که انقلاب هنوز تنها راه حل قابل لمس برای اوضاع محرومان زحمتکش به نظر می‌رسید، یا در جاهایی — مانند فرانسه — که سنت قیام و جمهوری اجتماعی انقلابی سنت مسلط سیاسی طبقه کارگر بود، «قابلیت احترام» عاملی نسبتاً بی‌اهمیت، یا محدود به طبقات متوسط و آنهایی که می‌خواستند هویت آنها را داشته باشند، بود.

دیگران چه؟ باینکه آنها از طبقات کارگری «قابل احترام» بسیار بیشتر مورد تفحص قرار گرفته‌اند (ولی در این نسل به طور مشخص از قبل از ۱۸۴۸ یا بعد از ۱۸۸۰ کمتر چنین بوده است)، اطلاعات ما درباره هر چیز آنها به جز فقر و فلاکتشان واقعاً بسیار کم است. آنها بیانگر افکار عمومی نبودند و حتی آن سازمانهای سندیکایی، سیاسی و غیره، که زحمت جذب آنها را به خود می‌دادند به ندرت لمسشان می‌کردند. حتی سپاه رستگاری، که به خصوص با در نظر گرفتن محرومان «غیر قابل احترام» تشکیل شده بود، خوب نتوانست چیزی بیش از یک اضافه خوشایند بر تفریحات عمومی آزاد (با لباسهای متحدالشکل، دسته‌های نوازنده و سرودهای دل‌انگیزش)، و یک منبع مفید خیریه، بشود. در واقع برای بسیاری از رشته‌های کار غیر ماهرانه یا پر تلاش آن نوع سازمانهایی که بر پا ساختن قدرت نهضت‌های کارگری را آغاز کرده بودند کاملاً غیر عملی بود. موجهای عظیم حرکت سیاسی، از جمله نهضت منشوری در دهه ۱۸۴۰، توانستند آنها را به خدمت بگیرند: فروشندگان دوره گرد لندن که هنری مینیهو وصف کرده است همه منشوری بودند. انقلابهای کبیر می‌توانستند، اگرچه شاید موقتاً، به حتی ستم‌دیده‌ترین و غیر سیاسی‌ترین افراد الهام ببخشند: فاحشه‌های پاریس حامیان نیرومند کمون ۱۸۷۱ بودند. ولی عصر پیروزی بورژواها مسلماً عصر انقلاب یا حتی نهضت‌های سیاسی توده‌ای خلقی نبود. باکونین شاید در این تصور به کل اشتباه نمی‌کرد که در چنین زمانی روحیه دست‌کم قیام

## شهر، سلامت، طبقه کارگر

بالقوه به اغلب احتمال در میان حاشیه‌نشینها و قشر پائینتر از طبقه کارگر برانگیخته می‌شود، اگرچه در این باور کاملاً بر خطا بود که آنها اساس نهضت‌های انقلابی بودند. محرومان متفرقه از کمون پاریس حمایت کردند، ولی فعالان آن کارگران و پیشه‌وران ماهرتر بودند؛ و آن حاشیه‌ای‌ترین بخش محرومان — نوجوانان — نماینده کافی در میان آنان نداشتند. افراد بالغ، به خصوص آنهایی که سنشان به حدی بود که هنوز یادی، هر قدر ضعیف، از ۱۸۴۸ داشتند قیام‌کنندگان ممیز ۱۸۷۱ بودند.

خطی که محرومان زحمتکش را به رزمندگان بالقوه نهضت کارگری و بقیه تقسیم می‌کرد تیز نبود، و باوجود این وجود داشت. «انجمن» — تشکیل آزادانه و آگاهانه جوامع دموکراتیک داوطلبانه برای دفاع اجتماعی و پیشرفت — فرمول سحرآمیز عصر لیبرالی بود؛ از طریق آن حتی نهضت‌های کارگری‌ای که بعدها لیبرالیسم را ترک می‌کردند پدید می‌آمدند.<sup>۳۳</sup> آنهایی که می‌خواستند و می‌توانستند به طور مؤثر «انجمن» ترتیب دهند، در بهترین حالت ممکن بود به آنهایی که نمی‌خواستند یا نمی‌توانستند شانه بالا بیندازند و در بدترین حالت نسبت به آنها ابراز تنفر کنند، حتی در مورد زنان، که واقعاً از دنیای تشریفات باشگاهی، مراتب نظم و پیشنهادهای عضویت مستثنی بودند. مرزهای آن بخش طبقه کارگر — ممکن بود در نهایت پیشه‌وران مستقل، مغازه‌داران و حتی مُقَدِّمان کوچک را هم در بر بگیرد — که دور نبود تا به عنوان نیروی سیاسی و اجتماعی شناخته شود به خوبی با مرزهای جهان باشگاهها — انجمنهای امداد دو جانبه، نظامهای خیرخواهانه برادری (عموماً توأم با مراسم سخت)، گروههای آواز، باشگاههای ژیمناستیک و ورزشی، حتی سازمانهای مذهبی آزاد از یک سمت، اتحادیه‌های کارگری و جامعه‌های سیاسی از سمت دیگر — مشترک بود. آنها قسمت متغیر، اگرچه عمده، طبقه کارگر را پوشش می‌دادند — که شاید در پایان دوره مورد بررسی ما در بریتانیا به ۴۰ درصد می‌رسید. ولی عده بسیاری را در بر نمی‌گرفت. آنها مفعول عصر لیبرالی بودند نه فاعل آن. دیگران کم انتظار داشتند کم هم به دست می‌آوردند: آنها از آن هم کمتر به دست می‌آوردند.

در نگاه به عقب، تشکیل دیدگاهی متوازن از وضع تمام این مردم کارگر دشوار است. یکی اینکه، دامنه‌کشورهایی که در آنها شهرهای جدید و صنعت جدید وجود داشت

اکنون بسیار وسیعتر شده بود. همچنین دامنه مراحل پیشرفت صنعتی که آنها نمایندگانش بودند. بنابراین عمومیت دادن آسان نیست، و ارزش آن اندک است، حتی اگر ما آن را — چنانکه باید — به کشورهای بالنسبه پیشرفته‌ای که کاملاً از کشورهای عقب مانده متمایزند، و به طبقات کارگر شهری که از بخشهای کشاورزی و دهقانی متمایزند، محدود کنیم. مسأله آن است که میان فقر شدیدی که هنوز بر جانهای اکثر مردمان کارگر مسلط بود، محیط نفرت‌انگیز مادی و خلاء معنوی‌ای که عده بسیار زیادی از آنان را احاطه کرده بود از یک طرف، و بهبود کلی‌ای که بی‌تردید از دهه ۱۸۴۰ به بعد در اوضاع و دورنماهای آنان پدید آمده بود از طرف دیگر، موازنه برقرار کنیم. سخنگویان از خودراضی طبقه بورژوا به تأکید بیش از حد بر بهبود وضع تمایل داشته‌اند، اگر چه هیچیک آنچه را که سر رابرت گیفن (۱۸۳۷-۱۹۰۰)، ضمن بازنگری بریتانای نیم قرن از ۱۸۳۳، زیرکانه «ته مانده‌ای هنوز بهبود نیافته» خوانده است انکار نکرده‌اند، همچنین این را که پیشرفت «حتی هنگامی که به حسب آرمان پائین اندازه‌گیری شود، بسیار اندک است»، همچنین این را که «هیچکس نمی‌تواند وضع توده‌های مردم را بدون آرزوی چیزی شبیه انقلاب برای وضع بهتر در نظر آورد». <sup>۳۴</sup> اصلاح‌طلبان اجتماعی که کمتر از خود راضی بودند، در عین آنکه پیشرفت — در مورد نخبه کارگران که کمیابی نسبی صلاحیت‌هایشان آنها را تقریباً مدام در بازار فروش قرار می‌داد، پیشرفت کلی — را انکار نکرده‌اند تصویر کم رنگتری ارائه داده‌اند. ادیت سیفکاکس، باز هم در اوایل دهه ۱۸۸۰، نوشته است:

باقی می‌ماند حدود ده میلیون کارگر شهری، از جمله تمام میکانیکها و زحمتکشانی که زندگیشان قاعدتاً تحت تأثیر ترس از ورود به فهرست خیریه بگیران نیست. هیچ خط‌تند و محکمی میان کارگرانی که می‌شود در زمره «محرمان» حسابشان کرد و آنهایی که نمی‌شود نمی‌توان ترسیم کرد؛ جریانی مداوم وجود دارد و علاوه بر آنهایی که به کمی مزمن دستمزد دچار هستند صنعتگران یدی، کسبه و روستائیان نیز دائماً، با تقصیر یا بدون تقصیر، به اعماق فلاکت فرو می‌روند. آسان نمی‌توان داوری کرد که چه تعداد از این ده میلیون به اشراف کامیاب طبقات کارگر، آن بخشی که سیاستمداران با آنها تماس حاصل می‌کنند، و آنهایی که اجتماع بیش از حد شتاب دارد به عنوان «کارگران نمونه» خوشامدشان را بگوید، تعلق دارند



## شهر، سلامت، طبقه کارگر

یا ممکن است دانشه بانسند... اعتراف می‌کنم که من آسان نمی‌توانم به خود امید بدهم که بیش از دو میلیون کارگر ماهر، از میان جمعیتی پنج میلیونی، به روال راحت و ایمنی نسبی از نوع معتدل، زندگی می‌کنند... پنج میلیون دیگر شامل زحمتکشان و کارگران کم مهارت، اعم از زن و مرد، است که حداکثر دستمزدهایشان فقط برای ضروریات و ساده‌ترین نیازهای زندگی آبرومندانه کفایت می‌کند، و بنابراین هر سوءتصادفی برای آنها به معنای بدبختی، و عبور سریع به فقر خواهد بود.<sup>35</sup>

ولی حتی این‌گونه تأثرات آگاهانه و با حسن نیت تا حدودی زیاد خوشبیاوری بود، به دو دلیل. اول، برای اینکه (برطبق بررسیهای اجتماعی که از اواخر دهه ۱۸۸۰ صورت پذیرفت) کمتر کسی از کارگران محروم — که تقریباً ۴۰ درصد طبقه کارگر لندن را تشکیل می‌دادند — از «ساده‌ترین نیازهای زندگی آبرومندانه»، حتی با معیارهای ریاضت‌کشی که آن زمان در مورد قشرهای پائینتر به کار می‌رفت، برخوردار بود. دوم، برای اینکه «روال راحت و ایمنی نسبی از نوع معتدل» به چیزی بالغ نمی‌شد. بئاتریس پاتر جوان، که ناشناس در میان کارگران نساجی باکوپ زندگی می‌کرد، تردید نداشت که در زندگی «طبقه کارگر آسوده» — سرکشان و اعضای تعاونیها، جماعتی تنگاتنگ بدون اعضای اتفاقی، حاشیه‌ای یا «غیرقابل احترام»، محصور در «رفاه کلی ناشی از کاری که خوب به دست آمده و دستمزد خوبی دارد»، «کلبه‌ها راحت و فرش و مبلمان خوب، و عصرانه‌ها عالی» — سهیم بود. و با اینهمه همین ناظر دقیق در وصف همان مردم — تقریباً بی‌خبر از آنچه نظارت می‌کرده است — می‌گوید که در مواقع شلوغی تجارت از نظر جسمانی بیش از حد کار می‌کردند، کمتر از حد می‌خوردند و می‌خوابیدند، به خاطر تلاشی فکری از نظر جسمانی بیش از حد فرسوده می‌شدند، در معرض خطر «موارد بسیار ضعف کردن و غش که معنای فقدان راحتی جسمی است قرار داشتند». به نظر وی، تقوای ناب عمیق و ساده این مردان و زنان پاسخی به ترس از «زندگی هدر رفته و شکست خورده» بود.

«زندگی در مسیح» و امید به جهان دیگر به تنازع محض برای بقا آرامش و صفا می‌بخشد، تمنای بی‌آرام از پی اشیاء خوب این جهانی را با «عشق به دنیای دیگر» آرام می‌سازد و شکست را به عوض آنکه نیاز نفرت‌انگیز موفقیت باشد «وسیله رحمت» می‌گرداند.<sup>36</sup>

این تصویر گرسنگانی که عنقریب از خواب برمی‌خاستند نیست، ولی تصویر مردان و زنانی که «از آنچه پنجاه سال پیشتر بودند بهتر، خیلی خیلی بهتر» شده بودند هم نیست، و از آن نیز کمتر تصویر طبقه‌ای است که به اعتقاد اقتصاددانان لیبرال از خودراضی و نادان «تقریباً واجد تمام محاسن مادی پنجاه سال گذشته» بود (گیفین).<sup>37</sup> این تصویر مردم آبرومند و متکی به نفسی بود که توقعاتشان به طور تأثرآور ناچیز بود، و می‌دانستند که وضعشان ممکن بود از آنچه هم که بود بدتر باشد، شاید اوقاتی را به یاد می‌آوردند که حتی محرومتر بودند، ولی مردمی بودند که شبح فقر (به معنایی که آنها از این کلمه استنباط می‌کردند) هیچوقت رهایشان نمی‌ساخت. معیارهای زندگی طبقه متوسط هرگز برای این قبیل مردم نبود، ولی مسکن همیشه نزدیک بود. یکی از میزبانان بثاتریس پاتر گفته است «آدم نباید از هیچ چیز زیاد مصرف کند، برای اینکه پول راحت خرج می‌شود». و بعد یکی دو پیک به سیگاری که او به وی تعارف کرده بوده زده و بقیه‌اش را برای شب بعد بالای بخاری گذاشته. هر کس که فراموش کند که نحوه تفکر مردان و زنان درباره امتعه زندگی در آن ایام چنین بوده است هرگز صلاحیت داوری پیشرفت اندک ولی اصیلی را که توسعه عظیم سرمایه‌داری در ربع سوم قرن نوزدهم برای بخش عمده طبقه کارگر فراهم ساخت نخواهد داشت. و شکافی که آنها را از جهان بورژوازی جدا می‌ساخت عریض بود — و پل بر آن نمی‌شد زد.

---

---

## فصل سیزدهم

### جهان بورژوایی

می‌دانی که ما به قرنی تعلق داریم که در آن ارزش افراد فقط از روی آنچه در آنهاست تعیین می‌شود. هر روز رئیسی، که به اندازه کفایت فعال یا جدی نبوده، مجبور می‌شود از مقاماتی در اجتماع که به نظر می‌رسید دائماً از آن اوست به زیر آید، و کارمندی هوشیار و جسور جایش را می‌گیرد.

مادام مُت - بُسو به پسرش، ۱۸۵۶'

کوچولوهای اطرافش را بنگر، آنها خود را در گرمای لبخند او رارها می‌کنند.  
و معصومیت کودکانه و نشاط چهره‌های شادشان را روشن می‌کند.  
او مقدس است و آنها گرامی‌اش می‌دارند، دوست داشتنی است و آنها دوستش می‌دارند.  
او ثابت قدم است و آنها احترامش می‌گذارند، استوار است و از او هراس دارند.  
دوستان او در میان مردم ممتازند.  
او به خانه‌ای بسیار مرتب می‌رود.

مارتین توپر، ۱۸۷۶'

---

## ۱

اکنون باید به آن اجتماع بورژوا نظر بیفکنیم. سطحی‌ترین پدیده‌ها گاه عمیقترین آنهایند. اجازه بدهید تحلیل‌مان را از آن اجتماع، که در این دوره به نقطه اوج خود رسید، با پیدایش لباسهایی که اعضای آن می‌پوشیدند، با اندرونیهایی که آنها را احاطه کرده بود، آغاز کنیم. ضرب‌المثل آلمانی می‌گوید «لباس انسان را می‌سازد»، و آگاهی از این نکته در هیچ عصری بیش از در این عصر نبود که در آن تحرک اجتماعی ممکن بود عملاً مردمان بی‌شماری را در وضعی از نظر تاریخی جدید قرار دهد که نقشهای اجتماعی جدید (و برتر) بازی کنند و بنابراین مجبور باشند جامه‌های مناسب بپوشند. دیر زمانی از نگارش هزلیه سرگرم‌کننده و نیشدار طلسم (۱۸۴۰) به قلم نستری اتریشی، که در آن مرد مو سرخ

فقیری با به دست آوردن، و از دست دادن، کلاه گیس سیاهی دچار تغییرات نمایشی می‌شود، نمی‌گذشت. خانه، جهان بورژوازی خالص و بی‌آلایش بود، زیرا در آن، و فقط در آن، می‌شد مسائل و تضادهای اجتماع وی را فراموش کرد یا مصنوعاً از بین برد. در اینجا و تنها در اینجا خانواده بورژوا و حتی بیشتر خرده بورژوا می‌توانست در توهم سعادت‌ی دلنواز و سلسله مراتبی در حصار مصنوعات مادی‌ای که آن را اثبات می‌کرد و ممکن می‌ساخت فرو رود، حیات رؤیایی‌ای که اوج بیانش در آئینی خانگی که به صورت نظام یافته برای این منظور پدید آمده بود، یعنی در جشن کریسمس، یافت می‌شد. شام کریسمس (که دیکنس آن را مشهور ساخته)، درخت کریسمس (که در آلمان اختراع شده، ولی با حمایت خانواده سلطنتی انگلستان به سرعت با آب و هوای این سرزمین خو گرفته)، آواز کریسمس — که از طریق شب آرام آلمانی بیشتر مشهور است — در عین حال هم مظهر سرمای جهان بیرونند، هم گرمای محفل خانوادگی درون، و هم تضاد بین آن دو. فوری‌ترین تأثیری که اندرونی بورژوازی میانه قرن در انسان ایجاد می‌کند شلوغی است و نهانکاری، توده‌ای از اشیاء، که غالباً به صورت پرده، کوسن، پارچه و کاسه‌های دیواری در آمده، و همیشه، طبیعت آنها هر چه می‌خواست باشد، کار زیادی روی آنها صورت گرفته بود. هیچ تابلویی بدون قاب طلاکاری، خاتم یا منبت، حتی پوشش مخمل، هیچ مبلی بدون زردوزی یا روکش، هیچ قطعه پارچه‌ای بدون شرابه، هیچ قطعه چوبی بدون کمی خراطی، هیچ سطحی بدون آنکه پارچه‌ای یا شیئی روی آن باشد، نبود. این بی‌تردید نشانه ثروت و مرتبت بود: سادگی زیبای اندرونیهای بیدرمیر ضیق مالی بورژواهای شهرستانی آلمان را بیش از ذوق ذاتی آنها منعکس می‌کرد، و مبلمان اتاقهای خدمتگاران در خانه‌های بورژوازی به حد کفایت بی‌رنگ و رو بود. اشیاء قیمت خود را بیان می‌کنند و، در زمانی که اکثر اشیاء خانگی هنوز عمدتاً به شیوه دستی تولید می‌شد، ظریفکاری عمدتاً ضابطه هزینه توأم با مصالح گرانبه‌تر بود. هزینه آسایش نیز می‌آورد، که بنابراین هم نمایان بود هم تجربه می‌شد. با وجود این اشیاء فقط مفید یا مظهر مرتبت و موفقیت نبودند بلکه بیش از آن بودند. آنها فی‌نفسه به عنوان بیان شخصیت، به عنوان هم برنامه هم واقعیت زندگی بورژوازی، حتی به عنوان تغییر دهنده آدمی، ارزش داشتند. تمام اینها در خانه بیان شده و متمرکز بود. انباشتهای درونی آن به این جهت بود.

## جهان بورژوایی

اشیاء آن، مانند خانه‌هایی که آنها را در خود جای می‌دادند، محکم بود، کلمه‌ای که به طور مشخص، به عنوان عالیترین ستایش برای اقدام بازرگانی به کار برده می‌شد. آنها را برای دوام می‌ساختند، دوام هم داشتند. در عین حال می‌بایست آمال عالی و روحانی زندگی را از طریق زیباییشان بیان کنند، مگر آنکه به صرف وجودشان این آمال را نشان می‌دادند، مانند کتب و آلات موسیقی، که سوای از تزینات نسبتاً ناچیزی در سطوح، طرحشان به نحوی عجیب مناسب کاربردشان ماند، یا مگر آنکه به قلمرو استفاده محض تعلق داشتند مانند وسایل آشپزخانه و اسباب مسافرت. زیبایی به معنای تزین بود، زیرا بنای خانه‌های طبقه بورژوا یا اشیائی که مبلمان آن را تشکیل می‌دادند به ندرت از آن اندازه عظمت برخوردار بودند که به خودی خود غذایی روحی یا معنوی عرضه کنند، در حالیکه راههای بزرگ آهن یا کشتیهای بزرگ بخار می‌کردند. بیرون آنها مناسب کارکردشان ماند، فقط درون آنها، تا جایی که مانند کوبه‌های خواب جدیدالاختراع (۱۸۶۵) پوئمن و سالنهای درجه یک کشتیهای بخار و اتاقهای دولتی به جهان بورژوایی تعلق داشتند، تزین می‌شد. بنابراین زیبایی تزین معنای می‌داد، چیزی بود که بر سطح اشیاء به کار می‌رفت.

بدین سان این دوگانگی میان استحکام و زیبایی بیانگر جدائی شدید میان مادی و آرمانی، جسمانی و روحانی، بود که به اعلا درجه از خواص نوعی جهان بورژوایی است؛ معهداروح و آرمان در آن به ماده بستگی داشت، و فقط از طریق ماده، یا لااقل از طریق پول که می‌توانست آن را بخرد، می‌شد بیانش کرد. هیچ چیز روحانی‌تر از موسیقی نبود، ولی شکل ممیزی که به آن وارد خانه بورژوایی شد پیانو بود، دستگاهی بسیار بزرگ، ظریف و گران، حتی هنگامی که برای بهره قشر متوسط‌تر آرزومند ارزشهای بورژوایی ابعاد آن را به حد اداره کردنی قائم (پیانو) تقلیل دادند. اندرونی هیچ بورژوایی بدون آن کامل نبود؛ هیچ دختر بورژوایی نبود، که مجبور نمی‌شد گامهای بی‌پایان روی آن تمرین کند.

پیوند میان اخلاق، معنویت و فقر، که برای اجتماعات غیر بورژوایی چنان بدیهی بود، کاملاً قطع نشده بود. مشخص شده بود که احتمال بسیار داشت پیگیری چیزهای برتر جز در بعضی هنرهای فروختنی‌تر سود بخش نباشد، و حتی در آن صورت نیز رونق فقط

در سالهای بلوغ حاصل شود؛ دانشجوی فقیر یا هنرمند جوان، به عنوان معلم خصوصی یا مهمان در سر میز شام یکشنبه، بخش مشخص کم اهمیت خانواده بورژوازی بود، به هر صورت در آن بخشهای جهان که در آنها به فرهنگ احترام زیاد گذاشته می شد چنین بود. اما نتیجه‌ای که گرفته می شد آن نبود که میان پیگیری دستاورد مادی و ذهنی تضاد خاصی وجود داشت، بلکه این بود که یکی اساس لازم برای دیگری بود. چنانکه ا.م. فوزشتر رمان نویس بعدها در دوران جاافتادگی طبقه بورژوا شرح داده است: «عوااید وارد می شد، افکار والا بالا می رفت.» مناسبترین سرنوشت برای فیلسوف آن بود که از یک پدر بانکدار به دنیا می آمد، مانند جرج لوکاج. افتخار دانش آلمان، یعنی پریوات گیلهزتر (یا پژوهنده خصوصی) بر درآمد شخصی مبتنی بود. درست بود که دانشمند یهودی فقیر با دختر ثروتمندترین بازرگان محل ازدواج می کرد، زیرا قابل تصور نبود که جامعه‌ای که به دانش احترام می گذاشت ستارگان تابناکش را با چیزی قابل لمس تر از تحسین پاداش ندهد.

این دوگانگی ماده و روح ضمناً به معنای ریا و نیرنگی بود که ناظران نامهربان آن را فراگیر بلکه ممیز اصلی جهان بورژوازی می دانستند. در هیچ کجا این واضحتر، به معنای لفظی مرئی بودن، از موضوع جنسیت نبود. این به معنای آن نیست که (مرد) بورژوازی میانه قرن نوزدهم (یا آنهایی که هوای همانند او بودن در سر داشتند) صرفاً ناصداق بوده، یک نوع اخلاقیات را موعظه و تعمداً به نوع دیگر عمل می کرده است، با اینکه واضح است ریاکار آگاه را بیشتر در جایی باید پیدا کرد که در آن شکاف بین اخلاق رسمی و خواسته‌های طبیعت آدمی قابل پل زدن نیست، چنانکه در این دوره اغلب چنین بود. واضح است که هنری وارڈ پیچر، واعظ بزرگ نیویورک، مذهب ناب طلبی دینی می بایست یا از ماجراهای عشقی پرسر و صدای خارج از ازدواج پرهیز می کرد یا شغلی برمی گزید که وی را ملزم نمی کرد آن طور در همه جا به شدت از خودداری جنسی دفاع کند؛ اگر چه انسان کاملاً هم نمی تواند با بخت بدی که در میانه دهه ۱۸۷۰ وی را با ویکتوریا وودهال هواخواه زیبای آزادی زن و مدافع عشق آزاد، پیوند داد ابراز همدردی نکند، چه او بانویی

## جهان بورژوایی

بود که اعتقاداتش رازداری را دشوار می‌ساخت.<sup>\*</sup> ولی خلاف محض است که تصور کنیم، چنانکه چند نویسنده اخیر درباره «ویکتوریائیه‌های دیگر» کرده‌اند، که اخلاقیات رسمی این دوره درباره جنسیت ظاهر سازی محض بوده است.

اولاً، ریای آن به طور ساده دروغ نبود، مگر احتمالاً در میان آنهایی که ذائقه‌های جنسی‌شان به اندازه‌ای نیرومند بود که علناً غیر مجاز بود؛ از جمله سیاستمداران برجسته‌ای که به آراء طرفداران مکتب ناب طلبی متکی بودند یا بازرگانان محترم همجنس‌باز در شهرستانهای بزرگ. در کشورهای (از جمله اکثر کشورهای کاتولیک رومی) که در آنها معیارهای دوگانه — عفاف برای زن بورژوای بی‌شوهر و وفاداری برای زنان شوهردار، تعقیب آزادانه همه زنان (احتمالاً به جز دختران دم‌بخت طبقات متوسط و بالا) از طرف همه مردان جوان بورژوا، و تحمل عدم وفاداری به نفع مردان زن‌دار — صریحاً پذیرفته شده بود، اصلاً در نظر کمتر کسی دورویی شمرده می‌شد. در اینجا مقررات بازی کاملاً درک شده بود، از جمله نیاز به خویشتن داری در مواردی که در غیر آن صورت ثبات خانواده یا دارایی بورژوایی به خطر می‌افتاد: عشق، چنانکه هر ایتالیائی طبقه متوسط هنوز می‌داند، یک چیز است، «مادر فرزندان من» چیز کاملاً دیگر. دورویی فقط در جایی و تا حدی وارد این الگوی رفتار می‌شد که از زنان بورژوا انتظار می‌رفت کاملاً بیرون بازی، و بنابراین از آنچه مردان، و زنان دیگر غیر از خودشان، در صدد آن بودند غافل، می‌ماندند. در کشورهای پروتستان انتظار بر آن بود که هر دو جنس به اخلاق خویشتن داری جنسی و وفاداری پایبند باشند، ولی همین واقعیت که حتی از جانب آنهایی که آن را می‌شکستند احساس می‌شد که چنین باشد، آنها را بیش از آنکه به دورویی سوق دهد به عذاب شخصی می‌کشاند. کاملاً نامشروع است که با شخصی که در چنین وضعیتی قرار دارد به سان کلاش محض رفتار شود.

به علاوه، اخلاق بورژوایی تا حد بسیار وسیعی به کار بسته می‌شد؛ در واقع ممکن است که تأثیر فزاینده‌ای هم پیدا کرد، چون توده‌های کارگران «قابل احترام» ارزشهای

\* - این زن باشکوه، که یکی از دو خواهر یکسان جذاب و آزاد بود، به سبب تلاشهایش برای تبدیل بخش امریکایی بین‌الملل به ارگانی جهت ترویج عشق آزاد و روح‌گرایی لحظات اضطرابی را برای مارکس باعث شد. دو خواهر از روابطشان با کومودور و انڈیربیلت، که از منافع مالی آنها مراقبت می‌کرد، استفاده بسیار سرشار بردند. ویکتوریا سرانجام ازدواج خوبی نصیبش شد و در عطر آبرومندی در انگلستان، در بردونز نورتون، ووزشتر شایئر، در گذشت.

فرهنگ ارشدیت را اقتباس کردند، و طبقات متوسط پائینتر، که موبه مواز آن پیروی می‌کردند، تعدادشان افزایش یافت. این گونه موضوعات حتی در مقابل علاقه شدید جهان بورژوائی به «آمار اخلاقی» ایستادگی می‌کرد، چنانکه یک کتاب مرجع اواخر قرن نوزدهم با تأثر اعتراف کرده و تمام کوششهایی را که برای سنجش دامنه فحشاء صورت گرفته شکست خورده خوانده است. تنها کوشش جامع برای سنجش بیماریهای مقاربتی، که به وضوح ارتباط نیرومند با بعضی انواع جماع خارج از ازدواج داشت، چیز زیادی جز این نشان نداد که در پروس، که دور از انتظار هم نبود، این نوع بیماری در کلان-شهر برلین بسیار بیشتر از هر شهر دیگر بود (و هر چه اندازه شهر و روستا کوچکتر می‌شد آن هم کمتر می‌شد)، و نیز اینکه این گونه بیماری در شهرهایی که بندرگاه، پادگان، مؤسسات آموزش عالی داشتند، یعنی تمرکز مردان جوان مجرد دور از وطن در آنها سنگین بود، به حداکثر می‌رسید.\* دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم عضو میانگین ویکتوریائی طبقه متوسط، طبقه پائینتر از متوسط یا طبقه کارگران «قابل احترام»، اعم از مرد یا زن، در، مثلاً، انگلستان ویکتوریائی نمی‌توانست با معیارهای اخلاق جنسی اش زندگی کند. دختران جوان امریکائی که مردان بی‌حیای عیاش را در خیابانهای پاریس ناپلئون سوم به حیرت می‌انداختند که چگونه والدینشان اجازه داده بودند تنها و همراه مردان جوان امریکایی به گردش بروند به همان نیرومندی بر اخلاقیات جنسی گواهی می‌دهند که افشاگریهای مطبوعات درباره اماکن فساد در لندن میانه دوره ویکتوریا؛ احتمالاً نیرومندتر.<sup>5</sup> کاملاً نامشروع است که جهان قبل از فروید را با معیارهای بعد از فروید تعبیر کنیم یا تصور کنیم که رفتار جنسی آن زمان باید مثل مال ما بوده باشد. بنابر معیارهای جدید آن صومعه‌های علمی، دانشگاههای آکسفورد و کمبریج، به کتابهای مرجعی شباهت دارند که آسیب شناسی بیماریهای جنسی در آنها به ثبت رسیده است. ما امروز درباره مردی مانند لوئیس کارول که عشقش عکسبرداری از دختران کوچک برهنه بود چه می‌اندیشیم؟ به معیارهای ویکتوریایی بدترین رذایل آنها تقریباً به یقین بیش از شهوترانی عبارت بود از شکمپرستی و ذوق احساسی — تقریباً به یقین (خود کلمه افشاگراست) «افلاطونی» —

\* از پزشکان خواسته شد تعداد همه بیماران مقاربتی را که در آوریل ۱۹۰۰ درمان کرده بودند گزارش دهند. دلیلی وجود ندارد که باور کنیم ارقام مربوطه سی سال قبل از آن تفاوت زیادی پیدا می‌کرد.<sup>4</sup>



## جهان بورژوایی

بسیاری از دانشگاہیان به مردان جوان در میان عزبهای پیر. این عصر ماست که عبارت «عشقبازی» را به مترادف ساده جماع جنسی تبدیل کرده است. جهان بورژوایی تحت سلطه شبیح جماع بود، اما لزوماً تحت سلطه شبیح آمیزش جنسی نبود. انتقام الهی ممیز اسطوره عامیانه بورژوایی، همان طور که توماس مان رمان نویس به وضوح کامل مشاهده کرده است، در پی فقط یک بار محرومیت از لطف الهی پیش می آمد، مانند سیفلیس حاد آدریان لوز کوون آهنگساز در داستان دکتر فاوست. همانا شدت بیش از حد ترس از ان غلبه سادگی، یا معصومیت، را منعکس می کند.\*

لکن همین معصومیت به ما اجازه می دهد که عنصر نیرومند جنسی در جهان بورژوایی را بسیار روشن در جامه خودش، که ترکیب فوق العاده ای از وسوسه و کف نفس است، ببینیم. بورژوای میانه دوران ویکتوریا در جامگان پیچیده شده بود، به طوری که به جز صورتش چیز زیادی بر ملا نمی ماند، حتی در مناطق حارّه. در موارد افراطی (از جمله ایالات متحده) حتی اشیائی را که یادآور بدن بودند (پایه های میز) ممکن بود از نظر پنهان کنند. در عین حال، و بیش از هر وقت دیگر در دهه ۱۸۶۰ و دهه ۱۸۷۰، هر خصوصیت ثانوی جنسی به طور زننده مورد تاکید بیش از حد قرار می گرفت: موی سر و ریش مردان، مو، سینه ها، کفها و لگن خاصره زنان با گیسوهای مصنوعی و امثال آن به اندازه های بزرگ متورم می گشت.\*<sup>۶</sup> تاثیر تکان دهنده تابلو معروف صبحانه روی چمن (۱۸۶۳)، اثر مانه، دقیقاً از تضاد بین محترمانه بودن کامل لباس مردان و برهنگی زن سرچشمه می گیرد. همانا شدت پافشاری تمدن بورژوایی در مورد اینکه زن اساساً موجودی روحانی است هم به معنای ضمنی آن بود که مردان نبودند، هم آنکه جاذبه آشکار جسمانی میان مرد و زن را نمی شد در نظام ارزشها گنجانید. موفقیت بالذت جور در نمی آمد، چنانکه فرهنگ عامیانه ورزش قهرمانی هنوز بر این تصور است و ورزشکاران را قبل از مسابقه یا مبارزه بزرگ به عزوبت موقت محکوم می کند. به طور کلیتر، تمدن بر سرکوب تمنیات غریزی

• قدرت معیارهای اخلاقی رایج در کشورهای پروتستان در رفتار برده داران امریکای شمالی با بردگان اناثشان عیان شده است. (۱۸۶۰-۱۸۷۰) آنچه انتظار می رفت، و بر خلاف باورهای اخلاقی در کشورهای کاتولیک مدیترانه ای - یک ضرب المثل کوبائی می گفت «چیز» به عنوان نمره هندی شیرین یا دورگه با کره وجود ندارد» - به نظر می رسد که تعداد آمیزشهای سفید و سیاه، یا در واقع عدم مشروعیت، در روساها، برده داری جنوب نسبتاً کم بوده است.<sup>۶</sup>

• مد زین دامنی باد کرده، که قسمتهای پایین را به کلی پنهان می ساخت و بر تضاد کمربا کفلهای به ابهام بر آمده تاکید بیش از حد نهاد، در حله انتقالی دهه ۱۸۵۰ بود.

قرار داشت. زیگموند فروید، بزرگترین روان‌شناسان بورژوا این نظر را پایه نظریات خود ساخت، هر چند که نسلهای بعد نظریات وی را به دعوت برای الغای سرکوب تعبیر کردند. ولی چرا دیدگاهی که فی نفسه نامعقول نبود، با چنان افراط‌گرایی هیجانی، در واقع بیمارگونه، اختیار شد که (همانطور که برناردشا با تیز هوشی معمول خویش ملاحظه کرده) با آرمان اعتدال و مسالمت که طبق سنت محدوده جاه طلبیها و نقشهای اجتماعی طبقه متوسط بوده است تضاد داشت؟<sup>7</sup> درباره پله‌های پایین نردبان آمال طبقه متوسط، جواب آسان است. مردان و زنان محروم، یا حتی فرزندان آنها، فقط با تلاشهای قهرمانانه می‌توانستند خود را از باتلاق ضعف روحیه بیرون کشیده به فلات محکم احترام برسانند و، بالاتر از آن، موقعیت خود را در آنجا مشخص نمایند. در مورد عضو سازمان الکلیهای بی‌نام، امکان راه حل سازشکارانه وجود نداشت: یا امتناع کامل بود یا ارتکاب کامل. در واقع نهضت طرفداری از امتناع کامل صرف الکل، که در این زمان در کشورهای پروتستان و ناب طلب نیز شکوفا بود، این را به وضوح نشان می‌دهد. این نهضت به طور مؤثر برای الغاء، و حتی محدود کردن، مصرف همگانی الکل طرح ریزی نشده بود، بلکه منظور از آن مشخص کردن و جدا ساختن طبقه آن افرادی بود که با نیروی شخصیت خود ثابت کرده بودند که از محرومان غیر قابل احترام متمایز بودند. ناب طلبی جنسی همان عمل را انجام می‌داد. ولی این فقط در حدی یک پدیده «بورژوایی» بود که سلطه محترم بودن بورژوایی را منعکس می‌کرد. آن نیز مانند خواندن آثار ساموئل اسمائیلز یا تمرین صور دیگر «خودیاری» و «پیشرفت شخصی» بیش از آنکه آمادگی برای موفقیت بورژوایی ایجاد کند جای آن را گرفت. در سطح صنعتگر یا کارمند «قابل احترام» امتناع از مصرف الکل اغلب می‌بایست پاداش خودش باشد. بر حسب مادیات حاصل فقط ناچیزی به بار می‌آورد.

مسأله ناب طلبی جنسی بورژوائی پیچیده‌تر است. این اعتقاد که بورژوای میانه قرن نوزدهم کاملاً اصیل و بنابراین موظف بود که دفاع بیش از حد نفوذ ناپذیری در برابر هوس جسمانی بنا کند قانع‌کننده نیست: آنچه هوسها را آنهمه بزرگ می‌ساخت دقیقاً عبارت از افراطی بودن معیارهای اخلاقی پذیرفته شده بود، که سقوط را هم به همان نسبت نمایشی‌تر می‌ساخت، از جمله در مورد کُنت موفادر داستان نانا اثر امیل زولا، که راجع به

## جهان بورژوایی

فحشا در پاریس دهه ۱۸۶۰ نوشته شده است. البته مسأله، چنانکه خواهیم دید، تا حدودی اقتصادی بود. «خانواده» نه فقط واحد اساسی اجتماعی جامعه بورژوا بلکه واحد اساسی دارایی و اقدام کسب و کار بود، و با سایر این قبیل واحدها از طریق یک نظام مبادلاتی زنان - به - علاوه - دارایی («سهم ازدواج») پیوند می‌یافت، که در آن زنان با تقلید محض از سنت ما قبل بورژوائی باکره‌های دست نخورده استخراج می‌شدند. هر چیزی که این واحد خانواده را تضعیف می‌کرد غیر مجاز بود، و هیچ چیز واضحتر از عشق مهار نشده جسمانی، که خواستگاران و عروسان «نامناسب» (یعنی از نظر اقتصادی نامطلوب) را به هم می‌رساند و میان شوهرها و زنها تفرقه می‌انداخت و منابع مشترک را هدر می‌داد، این واحد خانواده را تضعیف نمی‌کرد.

ولی تشنجات بیشتر از اقتصادی بود. به خصوص در دوره مورد بررسی ما، که اخلاق امتناع، اعتدال و خویشتن داری با واقعیت‌های کامیابی بورژوایی برخورد داشت، این تشنجات عظیم بود. بورژوا دیگر نه در اقتصاد خانوادگی دچار کمبود می‌زیست نه در مرتبه‌ای از اجتماع که از هوسهای اجتماع بالا دور بود. مسأله آنها خرج کردن بود نه پس انداز کردن. نه فقط تعداد بورژواهایی که کار نمی‌کردند هر روز زیادتر می‌شد - در کلن تعداد اجاره بگیری که مالیات بر درآمد هم می‌پرداختند از ۱۶۲ در ۱۸۵۴ به حدود ۶۰۰ در ۱۸۷۴ افزایش یافت - بلکه بورژوای موفق، چه به عنوان یک طبقه قدرت سیاسی داشت چه نداشت، طریقه دیگری جز خرج کردن برای اثبات پیروزی خویش نمی‌شناخت. کلمه پازونو (نودولت) خود به خود مترادف خراج مسرف شد. خواه این بورژواها سعی می‌کردند عیناً از شیوه زندگی اشراف تقلید کنند خواه، مانند کروپ و سایر ارباب بزرگ صنایع روهر که از طبقه خویش آگاه بودند، برای خود قصر و امپراتوریهای فنودال - صنعتی دوشادوش و چشمگیرتر از مال یونکرها که از قبول القابشان سرباز زدند می‌ساختند، به هر حال می‌بایست خرج می‌کردند، و طوری خرج می‌کردند که شیوه زندگی شان را به زندگی اشراف سست مذهب نزدیکتر می‌ساخت، و زندگی زنان شان را از آن هم بیشتر چنین می‌ساخت - قبل از دهه ۱۸۵۰ خانواده‌های معدودی دچار این مشکل بودند؛ در بعضی کشورها، از جمله آلمان، به ندرت چنین خانواده‌ای وجود داشت. اکنون این مشکل یک طبقه شده بود.

بورژواها به عنوان یک طبقه در ترکیب محصول و مصرف به شیوه رضایتبخش اخلاقی با دشواری عظیم مواجه شدند، درست همانطور که از حل مسأله مادی معادل آن، یعنی چگونگی تأمین پیاپی افراد متساویاً فعال و لایق کسب و کار داخل یک خانواده عاجز ماندند، واقعیتی که نقش دخترها را افزایش داد و آنها توانستند خون تازه به اندام پیچیده کسب و کار وارد کنند. از چهار پسر فریدریش ویشله‌هاوس در ووپرتال (۸۶ - ۱۸۱۰) فقط رابرت (متولد ۱۸۳۶) بانکدار ماند. سه تای دیگر (متولد ۱۸۳۱، ۱۸۴۲ و ۱۸۴۶) دو نفر زمیندار و یکی دانشگاهی شدند، اما دو دختر (متولد ۱۸۲۹ و ۱۸۳۸) با دو صاحب صنعت، که یکیشان عضو خانواده انگلس بود، ازدواج کردند. «همانا چیزی که طبقه بورژوا برای تلاش می‌کرد، یعنی منفعت، همینکه ثروت کافی به بار آورد دیگر از درجه انگیزه مناسب ساقط شد. در حوالی پایان قرن طبقه بورژوا لاقلاً فرمولی موقت برای ترکیب محصول و مصرف کشف کرد، که ما حاصل گذشته ضربه آن را می‌گرفت. این دهه‌های نهایی قبل از فاجعه ۱۹۱۴ «تابستان هندی» و پل اپوک (دوره زیبای زندگی بورژوایی شد، که کسانی که بعد از آن زنده ماندند افسوسش را می‌خوردند. ولی در ربع سوم قرن نوزدهم تضادها شاید در نهایت حدت خود بود: تلاش و بهره‌مندی با هم می‌زیستند، ولی به هم می‌زدند. و جنسیت یکی از قربانیان کشمکش بود، ریاکاری فاتح آن.

## ۲

خانواده بورژوا، این مرموزترین نهاد زمان، در پناه البسه، دیوارها و اشیاء قرار داشت. زیرا، اگر کشف یا اختراع روابط میان ناب طلبی دینی و سرمایه داری، چنانکه ادبیاتی وسیع شاهد آن است، آسان باشد، روابط میان ساختار خانواده بورژوایی قرن نوزدهم و جامعه بورژوایی نامعلوم می‌ماند. در واقع تضاد آشکار بین آن دو به ندرت حتی مورد توجه قرار گرفته است. چرا اجتماعی که خود را وقف اقتصاد اقدام رقابتی منفعت ساز، تلاشهای فرد منزوی، تساوی حقوق و فرصتهای مناسب و آزادی، کرده است بر نهادی

## جهان بورژوازی

قرار گرفته باشد که همه اینها را به طور کامل رد می‌کند؟

واحد اساسی آن، خانوار تک خانواده، هم استبدادی پدر سالاری بود هم عالم صغیر آن نوع اجتماع که بورژواها در مقام یک طبقه (یا سخنگویان نظری آن) آن را انکار و ویران می‌کردند: سلسله مراتب وابستگی شخصی.

« آنجا در خردمندی استوار پدر، شوهر، سرور نیک فرمان می‌راند.

در مقام ولی، مرشد و قاضی آن را از رفاه و خوشبختی سرشار می‌سازد.»<sup>10</sup>

به قول مارتین توپر فیلسوف شهیر که قطعه بالا را از او نقل کردیم، بعد از پدر «فرشته نیکوی خانه، مادر، همسر و بانو»<sup>11</sup> جای گرفته است که کارش، بنا به گفته راسکین کبیر،

«اول خشنود ساختن افراد

دوم تغذیه آنان به طرق دلپذیر

سوم پوشاندن آنها

چهارم مرتب نگاهداشتن آنها

پنجم آموزش آنها»<sup>12</sup>

بود، وظیفه‌ای که، عجبا، از او نه خواسته می‌شد برای آن هوش و دانشی نشان دهد نه داشته باشد (چنانکه چارلز کینگزلی گفته است «کلفت شیرین خوبی باش و ببین که زرنگ خواهد بود). این فقط بدین سبب نبود که وظیفه جدید زن بورژوا، یعنی متجلی ساختن ظرفیت شوهر بورژوا به نگاهداشتن وی در خوشی و تجمل، با وظایف قدیم اداره عملی خانوار تضاد داشت، بلکه به این سبب نیز بود که حقارت وی نسبت به مرد می‌بایست قابل اثبات باشد:

«آیا او از خرد بهره دارد؟ ارزشمند است، ولی آگاه باش که تو فراتری:

چرا که زن باید مطیع باشد و سروری حقیقی از آن عقل است.»<sup>13</sup>

لکن از این برده زیبا، جاهل و سفیه خواسته می‌شد که سروری هم اعمال کند؛ نه

چندان بر فرزندان، که آقایشان باز هم پدر خانواده\* بود، بلکه بر خدمتگاران، که حضورشان بورژوا را از مراتب حقیرتر اجتماعی ممتاز می ساخت. تعریف «بانو» عبارت بود از کسی که کار نمی کرد، پس به کس دیگر دستور می داد آن را انجام دهد،<sup>۱۵</sup> و با این رابطه برتری وی تثبیت می شد. از نظر اجتماعی فرق میان طبقات کارگر و متوسط فرق میان خدمتگاران و خدمتگاران بالقوه بود، و در بررسی اجتماعی پیشگامی که سیبوم رونتری در پایان قرن در یورک انجام داد به همین نحو به کار رفت. خود خدمتگاران اکثرأو غالباً زن بودند. در فاصله ۱۸۴۱ و ۱۸۸۱ درصد مردان در دفاتر خانگی و خدمات شخصی در بریتانیا از حدود ۲۰ به حدود ۱۲ تقلیل یافت. به طوریکه خانوار مطلوب بورژوا مرکب بود از یک سرور مذکر مسلط بر تعدادی مؤنث با سلسله مراتب و درجه بندی شده، که هر روز هم بیشتر چنین می شد، چراکه فرزندان ذکور گرایش داشتند به هنگام رشد، یا حتی در میان طبقات بالای بریتانیا. به محض رسیدن به سن مدرسه شبانه روزی خانه را ترک کنند.

ولی خدمتگار، با اینکه دستمزد می گرفت، و بنابراین نظیر خانگی کارگر بود که اشتغالش بورژوای مرد را در اقتصاد تعریف می کرد، اساساً تفاوت بسیار داشت، زیرا رابطه اصلی وی (که عمدتاً زن و کمتر مرد بود) با کارفرما پیوند پولی نبود بلکه بستگی شخصی، و در واقع برای راحتی کارها تام، بود. هر چیز مربوط به زندگی وی دقیقاً طبق دستور و، به سبب آنکه در زیر شیروانی خانه با ساز و برگ محقر می زیست، قابل کنترل بود. از پیشبند و اونیفورمی که می پوشید تا گواهی حسن رفتار یا «اخلاق»، که بدون آن غیر قابل استخدام می شد، هر چیز راجع به وی مظهر رابطه قدرت و تبعیت بود. این باعث فقدان روابط شخصی نزدیک اگر چه نامساوی بیش از حدی که در اجتماعات برده داری وجود داشت، نمی شد. در واقع احتمالاً آن را تقویت هم می کرد، اگر چه هرگز نباید فراموش کرد که در مقابل هر دایه یا باغبانی که عمرش را در خدمت یک خانواده به سر می برد یکصد دختر روستایی بودند که در کوتاه مدتی از طریق آن خانوار به آبستنی، ازدواج یا شغلی دیگر گذر می کردند، و صرفاً به عنوان باز هم نمونه دیگر آن «مسأله

\* «بچه ها باز هم هر چه می توانستند برای خوشحال ساختن پدر محبوب عزیزشان انجام دادند؛ نقاشی کردند، شعر خواندند، انشا نوشتند، پهنو نواختند.» این همه برای جشن تولد آلبرت، همسر ملکه ویکتوریا.<sup>۱۴</sup>

## جهان بورژوایی

خدمتگزار» که گفتگوهای خانمهایشان از آن مملو بود با آنها رفتار می‌شد. نکته بسیار مهم آن است که ساختار خانواده بورژوایی به شدت با ساختار اجتماع بورژوایی تناقض داشت. درون آن آزادی، فرصت مناسب، دستمزد نقدی و پیگیری نفع شخصی حاکم نبود. می‌توان استدلال کرد که این بدان سبب بود که آنارشیسم فردپرستانه هابزی که الگوی اقتصاد بورژوایی را تشکیل می‌داد اساسی برای هیچگونه سازمان اجتماعی، از جمله سازمان خانواده، ارائه نمی‌داد. و در واقع، از یک جهت، در تضادی تعمدی با جهان خارج بود، واحه آرامش در جهان نبرد بود، راحت باش رزمنده بود. همسر یک صاحب صنعت فرانسوی در ۱۸۵۶ به پسرانش نوشت:

می‌دانید که ما در قرنی زندگی می‌کنیم که ارزش افراد فقط به کوشش آنهاست. هر روز معاونی شجاع و زیرک کار رئیسی را تصرف می‌کند، که رخوت و فقدان جدیتش او را از مرتبه‌ای که به نظر می‌رسید دایماً از آن او است تنزل می‌دهد.»

شوهر او که در رقابت شدید با تولیدکنندگان منسوجات بریتانیا درگیر بود، نوشت «چه نبردی، بسیاری در مبارزه کشته، عده بیشتری به شدت مجروح، خواهند شد.»<sup>۱۶</sup> استعاره جنگ به همان راحتی به زبان مردانی که درباره «تنازع برای موجودیت» یا «بقای انساب»شان بحث می‌کردند می‌آمد، که استعاره صلح هنگامی که خانه را وصف می‌کردند: «منزلگاه لذت»، مکانی که «جاه طلبی ارضا شده دل شاد می‌شد»، به گونه‌ای که در خارج هرگز نمی‌توانست آن گونه شاد شود، زیرا هرگز ارضا نمی‌شد، یا طوری نبود که بتواند به ارضا شدن اعتراف کند.<sup>۱۷</sup>

ولی این هم ممکن است باشد که در خانواده بورژوایی نابرابری اساسی‌ای که سرمایه‌داری بر آن قرار گرفته بود بیان لازم را می‌یافت. دقیقاً به سبب آنکه آن بر نابرابریهای جمعی، نهادی شده، سنتی استوار نبود، وابستگی می‌بایست رابطه‌ای فردی باشد. به سبب آنکه برتری برای فرد بسیار نامطمئن بود، می‌بایست یک صورت داشته باشد که دایمی و امن بود. به سبب آنکه بیان اساسی آن پول بود، که فقط رابطه مبادله را بیان می‌کند، می‌بایست صور دیگری که سلطه اشخاص بر اشخاص را بیان می‌کرد آن را کامل کند. بدیهی است در ساختار خانواده پدر سالاری مبتنی بر تبعیت زنان و کودکان

چیز تازه‌ای وجود نداشت. ولی در جایی که انتظار می‌رفت اجتماع بورژوازی به حکم منطق آن را در هم بشکند یا تغییر شکل بدهد — چنانکه واقعاً بعدها تجزیه شد — مرحله کلاسیک اجتماع بورژوازی آن را تقویت و تاکید می‌کرد.

اینکه این پدرسالاری بورژوازی «ایده‌آل» عملاً تا چه حد نماینده واقعیت بود مطلب کاملاً دیگری است. ناظری بورژوازی نوعی لیل را به سان مردی جمع‌بندی کرده است که «از خدا، ولی بالاتر از همه از زنش، می‌ترسد، و ندای شمال را می‌خواند»،<sup>۱۸</sup> و این دست‌کم به همان اندازه بازگوکننده واقعیات زندگی خانوادگی بورژوازی است که نظریهٔ مرد ساخته بیچارگی و وابستگی زن، که گاه با اغراق بیمارگونه او را در رؤیا، و بعضاً تجربه، ی مردانهٔ فرزند — همسری که به دست شوهر آینده انتخاب و شکل داده شده جای داده است. معهذاً، وجود و حتی تقویت خانواده بورژوازی نوع ایده‌آل در این دوره بااهمیت است. کافی است شروع نهضت نظام یافته دفاع از حقوق زن در میان زنان طبقه متوسط در این دوره، به هر حال در کشورهای انگلوساکسون یا پروتستان، توضیح داده شود.

با اینهمه خانواده بورژوازی صرفاً هسته پیوند خانوادگی بزرگتری بود که فرد در داخل آن عمل می‌کرد: «خانواده روچیلد»، «خانواده کروپ»، یا به همان ترتیب خانواده «فورسایت»، که مقدار زیادی از تاریخ اقتصادی و اجتماعی قرن نوزدهم را امری اساساً شبیه حکومت موروثی می‌سازند. ولی با اینکه مقادیر فراوانی اسناد و مدارک درباره این گونه خانواده‌ها در طول قرن گذشته جمع‌آوری شده، نه مردم‌شناسان اجتماعی، نه مؤلفان کتب راهنمای ژن‌شناسی (شغلی اشرافی) آنقدر به آن علاقه نشان نداده‌اند که آسان بتوان به یقین درباره این گونه گروه‌های خانوادگی به تعمیم پرداخت.

تا چه حد آنها جدیداً از مراتب پائینتر اجتماعی ارتقاء یافته بودند؟ به نظر می‌رسد که تا حد معتناهی ارتقاء نیافته بودند، اگر چه بالفرض هیچ چیز مانع صعود اجتماعی نمی‌شد. از ارباب صنایع فولاد بریتانیا در ۱۸۶۵، ۸۹ درصد از خانواده‌های طبقه متوسط برخاسته بودند، ۷ درصد از طبقه متوسط پائین (شامل مغازه‌داران کوچک، صنعتکاران مستقل، و غیره) و فقط ۴ درصد از خانواده‌های کارگر، اعم از ماهر یا — به احتمال کمتر — غیر ماهر.<sup>۱۹</sup> قسمت عمده تولیدکنندگان پارچه در شمال فرانسه در همان دوره همچنان فرزندان کسانی بودند که می‌شد قشرهای متوسط تلقی کرد؛ قسمت عمده تولیدکنندگان



## جهان بورژوایی

جوراب و زیرجامه در ناتینکهام در میانه قرن نوزدهم نیز منشأ مشابه داشتند، در واقع دو سومشان اهل خود تجارت جوراب و زیر جامه بودند. آباء مؤسس اقدام سرمایه‌داری در جنوب غربی آلمان همیشه ثروتمند نبودند، ولی تعداد افراد دارای تجربه طولانی خانوادگی در کسب و کار، و غالباً در صنایعی که می‌خواستند بنا کنند، زیاد است؛ از جمله پروتستانهای آلزاسی - سویسی مانند کوچلین، گیگی یا ساراسین، که بیشتر یهودیان بار آمده در امور مالی امیرکها بودند تا مردان صاحب حرفه مُقدم مبتکر. افراد تحصیلکرده - به خصوص پسران کشیشان یا کارمندان دولت - با اقدام سرمایه‌داری موقعیت طبقه متوسطی خود را تعدیل کردند ولی تغییر ندادند.<sup>20</sup> مشاغل دنیای بورژوایی واقعاً به روی استعداد گشوده بود، ولی خانواده‌ای که مقدار کمی سواد، دارایی و روابط اجتماعی در میان سایر افراد مرتبه متوسط داشت بی‌تردید کار خود را با امتیاز نسبتاً زیادی آغاز می‌کرد؛ که قابلیت دادن و گرفتن دختر و پسر با سایر خانواده‌های هم مرتبه اجتماعی، در خط مشابه کسب و کاری یا منابع مشابهی که بتوانند با مال خودشان ترکیب کنند، از آن جمله بود.

محاسن اقتصادی خانواده بزرگ یا وصلتهای سببی خانواده‌ها البته هنوز بسیار زیاد بود. در کسب و کار سرمایه، احتمالاً رابطه‌های مفید کاری، و بالاتر از همه مدیران قابل وثوق را تضمین می‌کرد. خانواده لوفور لیل در ۱۸۵۱ پول سرمایه‌گذاری آمده پرووست، یکی از برادر زنها، را برای کارهای پشم زنی تأمین کرد. زیمنس و هالشکه، شرکت معروف الکتریکی که در ۱۸۴۷ تاسیس شد، سرمایه اولیه‌اش را از یکی از عموزاده‌ها گرفت؛ یکی از برادرها نخستین کارمند حقوق بگیر بود و هیچ چیز طبیعی‌تر از آن نبود که سه برادر، وزنر، کاژل و ویلهلم به ترتیب تصدی شعبه‌های برلین، سن پترزبورگ و لندن را به عهده بگیرند. قومهای معروف پروتستان مولهاوس به یکدیگر متکی بودند: آندره کوچلین، داماد دولفوس که شرکت دولفوس - میگ را تأسیس کرد (هم او هم پدرش با خانواده میگ وصلت کرده بودند)، تصدی شرکت را به عهده گرفت تا چهار برادر زنش به سنی رسیدند که توانستند آن را اداره کنند، در حالیکه عمویش نیکلا شرکت خانوادگی کوچلین را می‌چرخاند «که وی منحصرأ برادران و برادر زنها و همچنین پدر پیرش را به آن وابسته کرده بود.»<sup>21</sup> ضمناً دولفوس دیگری، نواده بنیانگذار، وارد یک شرکت دیگر

خانوادگی، به نام شلوئیبرگر و سی، شد. تاریخ کسب و کار قرن پر از این گونه اتحادهای خانوادگی و رخنه آنها در یکدیگر است. آنها به تعداد زیادی پسر و دختر دم دست نیاز داشتند، اما از این حیث کمبود نبود، و به این سبب — بر خلاف وضعیت در میان طبقه دهقان فرانسه که برای تصدی اموال خانواده به یک و فقط یک وارث نیاز داشتند — انگیزه بیرومندی برای کنترل موالید وجود نداشت، مگر در میان فقرا و طبقه پرتلاش متوسط پائین.

ولی این اقوام چگونه سازمان می یافتند؟ چگونه عمل می کردند؟ در چه نقطه‌ای از نمایندگی گروه‌های خانوادگی باز می ایستادند و به یک گروه اجتماعی منسجم، یک طبقه بورژوازی محلی، یا حتی (مثلاً شاید در مورد بانکداران پروتستان و یهودی) شبکه‌ای گسترده‌تر، تبدیل می شدند که اتحادیه‌های خانوادگی فقط یک جنبه آن بود؟ هنوز نمی توانیم به چنین سؤالی جواب بدهیم.

### ۳

به عبارت دیگر منظور ما از «طبقه بورژوا» در این دوره چیست؟ تعریفات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آن تا حدی متفاوت بود، ولی باز هم به حدی به هم نزدیک بودند که دشواری نسبتاً زیادی را سبب نشوند.

بدین سان، از نظر اقتصادی، چکیده بورژوا «سرمایه دار» (یعنی، یا صاحب سرمایه، یا دریافت کننده درآمد ناشی از چنین منبعی، یا صاحب کار و بار درآمد خیزی، یا همه این چیزها) بود. و در واقع «بورژوا»ی شاخص یا عضو طبقه متوسط در دوره مورد بررسی ما کمتر کسی را شامل می شد که در یک یا چند تای این اشکافها نمی گنجید. ۱۵۰ خانواده رأس بُردو در ۱۸۴۸ شامل نود نفر اهل کسب و کار (بازرگان، بانکدار، مغازه دار، و غیره، اگر چه در این شهر هنوز صاحب صنعت زیادی وجود نداشت)، چهل و پنج صاحب ملک و اجاره بگیر و پانزده عضو حرفه‌های آزاد، که بدیهی است در آن ایام انواع اقدام خصوصی را شامل می شد، بود. در میان آنها مدیر اجرایی ارشد و (لااقل اسماً)

## جهان بورژوایی

حقوق بگیر که در ۴۵۰ خانواده رأس بُردو در ۱۹۶۰ بزرگترین گروه را تشکیل می‌دادند ابدأ وجود نداشت.<sup>۲۲</sup> می‌توانیم اضافه کنیم که هر چند دارایی حاصل از زمین یا، به طور عامتر، حاصل از مستغلات شهری، یک منبع مهم درآمد بورژوایی، به خصوص در میان طبقه بورژوای متوسط و پایین در نواحی عقب مانده صنعتی، ماند، هم اکنون اهمیت خود را تا حدودی از دست می‌داد. حتی در شهر غیر صنعتی بُردو (۱۸۷۳) فقط ۴۰ درصد ثروت بازمانده به هنگام مرگ در ۱۸۷۳ (۲۳ درصد بزرگترین ثروتها) را تشکیل می‌داد، در حالیکه در شهر صنعتی لیل در همان زمان فقط ۳۱ درصد را تشکیل می‌داد.<sup>۲۱</sup>

کادرهای سیاستهای بورژوایی طبعاً تا حدودی متفاوت بود، اگر چه فقط به این سبب که سیاست فعالیتی اختصاصی و وقت گیر است که همه را یکسان جذب نمی‌کند، یا همه یکسان برای آن مناسب نیستند. با وجود این در طی این دوره حدودی که تا آن سیاست بورژوایی عملاً به دست بورژواهای عامل (یا بازنشسته) هدایت می‌شد کاملاً حیرت انگیز بود. چنانکه در نیمه قرن نوزدهم ۲۵ تا ۴۰ درصد اعضای شورای فدرال سویس را مُقدِّمان و اجاره بگیران تشکیل می‌دادند (در حالیکه ۲۰-۳۰ درصد اعضای شورا «بارونهای فدرال» بودند که بانکها، راههای آهن و صنایع را اداره می‌کردند)، درصدی که از صد قرن بیستم بسیار بیشتر بود. ۱۵-۲۵ درصد دیگر مرکب از اعضای عامل پیشه‌های آزاد، از جمله وکلای دادگستری، بود. اگر چه ۵۰ درصد کل اعضا مدرک تحصیلی حقوق داشتند، و این شرط معیاری آموزشی برای مشاغل ملی و دولتی در اکثر کشورها بود. ۲۰-۳۰ درصد دیگر را «چهره‌های عمومی» حرفه‌ای (والیان، قضات روستایی، و سایر قضات) تشکیل می‌دادند.<sup>۲۴</sup> گروه لیبرال در مجلس بلژیک در میانه قرن ۸۳ درصد اعضایش بورژوا بودند: ۱۶ درصد اهل کسب و کار، ۱۶ درصد مالک، ۱۵ درصد اجاره بگیر، ۱۸ درصد مدیران حرفه‌ای و ۴۲ درصد پیشه‌های آزاد، یعنی وکیل و چند طبیب.<sup>۲۵</sup> این در سیاست محلی در شهرستانها به همین اندازه، و شاید بیشتر، مشخص بود چرا که آنها طبعاً تحت سلطه سرشناسان بورژوا (یعنی لیبرال عادی) محلی بودند. اگر پله‌های بالای قدرت عمدتاً تحت اشغال گروههای قدیمی‌تر بود، که از دیرباز در آنجا مستقر شده بودند، از ۱۸۳۰ (در فرانسه)، از ۱۸۴۸ (در آلمان) طبقه بورژوا «سطوح پائین قدرت سیاسی را مورد حمله قرار داد و فتح کرد»، و آنها را که شوراهای شهر، شهرداریها،

شوراهای منطقه‌ای و امثالهم از آن جمله بود، تا ظهور سیاستهای توده‌ای در دهه‌های آخر قرن حفظ کرد. از ۱۸۳۰ لیل به دست شهرداری‌های اداره می‌شد که بازرگان معتبر بودند.<sup>۲۹</sup> در بریتانیا شهرهای بزرگ به وضوح در دست سردمداران کسب و کار محلی بود. از نظر اجتماعی تعریفات بسیار روشن نبود، اگر چه «طبقه متوسط» ظاهراً شامل همه گروه‌های فوق، به شرط آنکه به حد کفایت ثروتمند و جا افتاده بودند، می‌شد: بازرگانان، مالکان، صاحبان پیشه‌های آزاد و پایه‌های بالای دولت که، بدیهی است، به جز در شهرهای پایتخت از نظر تعداد گروه کاملاً کوچکی بودند. اشکال کار هم در مشخص کردن محدوده‌های «بالا» و «پایین» قشر در داخل سلسله مراتب موقعیت اجتماعی قرار داشت، هم در اذعان به ناهمگونی واضح اعضای آن در داخل آن محدوده‌ها: قشر بندی داخلی پذیرفته شده‌ای به، دست کم، طبقات بورژوازی کلان، متوسط، و خرده همیشه وجود داشته، و آخری به صورت طیفی از اقشار درآمدی که عملاً در خارج طبقه ناپدید گشته است.

در رأس بالا طبقه بورژوازی و کم از طبقه اشراف (بالا یا پایین) متمایز بود، و این تا حدی به سبب آن بود که آن گروه از لحاظ حقوقی و اجتماعی کسی را به خود راه نمی‌دادند و تا حدی به سبب آگاهی طبقاتی خود آن. هیچ بورژوازی نمی‌توانست، مثلاً، در روسیه یا پروس واقعاً به سلک اشراف در آید، و در جاهایی که علائم ثبتي نجیب زادگی رده پایین مجاناً توزیع می‌شد، از جمله در امپراتوری هابسبورگ، هیچ کنت چوتک یا اوزشپرگی، هر قدر هم که حاضر بود به هیات مدیره شرکتی بازرگانی بپیوندد، فردی مانند بارون فون وزنهايمشتاین را چیزی جز یک بانکدار طبقه متوسط و یهودی تلقی نمی‌کرد. بریتانیا تقریباً تنها کشوری بود که به طور نظام یافته، اگر چه در این دوره هنوز به مقدار کم، اهل کسب و کار — بانکداران و مدیران بیش از صاحبان صنایع — را به اشرافیت جذب می‌کرد.

از سوی دیگر، تا ۱۸۷۰، و حتی بعد از آن، هنوز در میان ارباب صنایع آلمان بودند کسانی که اجازه نمی‌دادند برادرزاده‌هایشان افسر ذخیره بشوند، به این بهانه که برای جوانان طبقه آنها نامتناسب بود، یا پسرانشان اصرار می‌ورزیدند خدمت نظام خود را در پیاده نظام یا موتوری انجام دهند نه در سواره نظام که از لحاظ اجتماعی انحصاری تر بود.

## جهان بورژوازی

ولی باید اضافه شود که با سرازیر شدن منافع — که در دوره مورد بررسی ما بسیار زیاد بود — هوس مدال، عنوان، ازدواج با طبقه نجبا و به طور کلی شیوه زندگی اشرافی غالباً با مقاومت از جانب ثروتمندان مواجهه نمی‌شد. تولیدکنندگان غیر پیرو کلیسای انگلیس به آن در آمدند، و در شمال فرانسه «ولترگرایی تقریباً آشکار» قبل از ۱۸۵۰ بعد از ۱۸۷۰ به پیروی بسیار حاد از مذهب کاتولیک تبدیل گشت.<sup>27</sup>

در قعر خط فاصل به وضوح بسیار بیشتر اقتصادی بود، هر چند که اهل کسب و کار — حداقل در بریتانیا — ممکن بود از نظر کیفی خط قاطعی میان خودشان و آن واژده‌های اجتماعی که عملاً به طور مستقیم کالا به مردم می‌فروختند، از قبیل مغازه‌داران، رسم کنند؛ لااقل تا زمانی که تجارت خرده فروشی نشان داد که آن هم قادر است میلیونها به جیب عاملانش سرازیر سازد. صنعتکاران مستقل و مغازه‌دارن کوچک به وضوح به طبقه متوسط پائین تعلق داشتند که جز آرزوی وصال به موقعیت اجتماعی طبقه بورژوا و وجه مشترک چندانی با آن نداشت. دهقان ثروتمند بورژوا نبود، کارمند تر و تمیز شسته رفته هم نبود. با وجود این، در میانه قرن نوزدهم عده نسبتاً زیادی تولیدکننده و فروشنده از نظر اقتصادی مستقل کالا از نوع قدیمی خرده پا، و حتی از کارگر ماهر و سرکارگر (که هنوز غالباً جای کادر فنی جدید را می‌گرفتند) وجود داشت، که خط فاصل را مه آلود می‌کرد: بعضی رونق می‌یافتند و، دست کم در محلهای خودشان، بورژوای مقبول می‌شدند.

این بدان سبب بود که ممیز اصلی بورژواها به عنوان یک طبقه آن بود که آنها هیأتی از اشخاص صاحب قدرت و نفوذ، سوای از قدرت و نفوذ سنتی خانوادگی و مرتبه اجتماعی، بودند. برای تعلق داشتن به آن انسان می‌بایست «کسی» باشد؛ شخصی که به سبب ثروتش، قابلیت فرماندهی‌اش بر دیگران، به عنوان یک فرد، به حساب می‌آمد، یا به طریق دیگر بر آنها تأثیر می‌نهاد. بدین سبب شکل قدیمی سیاست بورژوایی، چنانکه دیده‌ایم، کاملاً از سیاست توده‌ای آنهایی که در زیر آن قرار داشتند، از جمله خرده بورژواها، متفاوت بود. دستاویز قدیم بورژوای به دردسر افتاده یا در موضع گله و شکایت اعمال یا درخواست نفوذ شخصی بود: گفتگو کردن با شهردار، با نماینده مجلس، با وزیر، با دوست قدیمی هم مدرسه یا هم دانشکده، با قوم و خویشها یا رابطه‌های کسبی. اروپای بورژوا

مملو از نظامهای بیش و کم غیررسمی برای حفظ یا پیشبرد دو جانبه، شبکه‌های بچه‌های قدیم، یا شبکه‌های مافیا («دوستانِ دوستان») بود، که در میان آنها رابطه‌هایی که از حضور مشترک در یک مؤسسه آموزشی برمی‌خاست طبعاً بسیار مهم بود، به خصوص مؤسسات آموزش عالی، که رابطه‌های در سطح ملی پدید می‌آوردند نه فقط رابطه محلی.\* در میان این نوع شبکه‌ها یکی، فراماسونری، در بعضی کشورها، به خصوص کشورهای لاتین کاتولیک رومی، نقش بسیار مهمتری ایفا می‌کرد، زیرا عملاً می‌توانست به عنوان ملاط عقیدتی برای طبقه بورژوازی لیبرال در بعد سیاسی‌اش یا در واقع، از جمله در ایتالیا، به عنوان تنها سازمان حقیقی ملی و دایمی این طبقه، عمل کند.<sup>28</sup> فرد بورژوازی که احساس می‌کرد به تفسیر درباره موضوعات عمومی فراخوانده شده بود، می‌دانست که نامه‌ای به تایمز یا نوبه فرایه پرس نه فقط به بخش عظیم طبقه‌اش و تصمیم‌گیرندگان می‌رسید، بلکه، مهمتر از آن، به نیروی موقعیت وی به عنوان یک فرد چاپ می‌شد. بورژواها به عنوان یک طبقه نهضت‌های جمعی تشکیل ندادند بلکه گروه‌های فشار به وجود آوردند. سرمشق آن در سیاست مکتب منشوری نبود اتحادیه ضد قانون غله بود.

بدیهی است حد «سرشناس» بودن بورژواها بسیار با هم فرق داشت، و از کلان بورژوا که میدان عمل ملی یا حتی بین‌المللی داشت تا چهره حقیرتری که در آوسینگ (اوستی و لایم) یا گرونینگن اشخاص مهمی بودند، متغیر بود. کروپ احترامی بیش از تئودور بونینگر اهل دوبسبورگ، که دولت محلی او را فقط برای عنوان مشاور بازرگانی توصیه کرده بود، انتظار داشت و دریافت کرد، زیرا وی ثروتمند، صاحب صنعتی لایق، در حیات اجتماعی و کلیسا فعال، بود و از دولت در انتخابات و در شوراهای شهری و ایالتی هر دو حمایت کرده بود. معهدا هر دو به طرق متفاوت خویش کسانی بودند «که به حساب می‌آمدند». اگر ورقه‌های زرهی فیس و افاده درونی میلیونرها را از اغنیا، و اینها را به نوبه خود از مرفهان محض، جدا می‌ساخت، که در طبقه‌ای که همانا جوهرش صعود به بالاتر با تلاش فردی بود به حد کفایت طبیعی به نظر می‌رسید، آن احساس آگاهی گروهی را که باعث تبدیل «مرتبه متوسط» اجتماع به «طبقه متوسط» یا «طبقه بورژوا» می‌شد از بین

\* در بریتانیا، مدارس به اصطلاح «ملی»، که در این دوره به سرعت ازدیاد یافتند، پسران طبقه بورژوا را از نقاط مختلف کشور حتی در سنین پالنتر گرد می‌آوردند. در فرانسه بعضی دبیرستانهای دولتی پاریس احتمالاً همین نقش را، به هر حال برای روشنفکران، ایفا می‌کردند.

## جهان بورژوایی

نمی‌برد.

این بر تصورات مشترک، عقاید مشترک، شکلهای عمل مشترک استوار بود. طبقه بورژوای ربع سوم قرن نوزدهم به شدت لیبرال بود، نه بالضروره به معنای حزبی (اگر چه چنانکه دیده‌ایم احزاب لیبرال غالب بودند)، بلکه به معنای عقیدتی. آنها به سرمایه‌داری، به تجارت خصوصی رقابتی، تکنولوژی، علم و عقل اعتقاد داشتند. آنها به ترقی، به مقداری دولت انتخابی، مقداری حقوق و آزادیهای مدنی اعتقاد داشتند، تا جایی که اینها با حکومت قانون و با آن نوع نظامی که محرمان را در جای خودشان نگاه میداشت، جور در می‌آمد. آنها به فرهنگ علاوه بر، و گاهی به عنوان بدیل دین، و در موارد افراطی به قرار دادن شعائر حضور در اپرا یا کنسرت به جای شعائر حضور در کلیسا، اعتقاد داشتند. آنها به مشاغل گشوده به روی اقدام و استعداد اعتقاد داشتند، و اعتقاد داشتند که زندگیهای خودشان محاسن آن را ثابت می‌کرد. چنانکه دیده‌ایم، در این هنگام اعتقاد سنتی و اغلب ناب طلبانه به فضیلت قناعت و اعتدال دشوار می‌توانست در برابر واقعیت کامیابی مقاومت کند، ولی هنوز نسبت به آنها غمخواری می‌شد. نویسنده‌ای در ۱۸۵۵ استدلال می‌کرد چنانچه اجتماع آلمان زمانی در معرض از هم پاشیدگی قرار می‌گرفت به سبب آن بود که طبقات متوسط دست به پیروی از تظاهر و تجمل زده بودند «بی‌آنکه در صدد بر آیند آن را با حس (شایسته) بورژوای ساده و سخت‌کوش، با محترم شمردن نیروهای روحانی حیات، با سعی مطابقت دادن علم، افکار و استعداد با رشد ترقیخواهانه رکن سوم» متوازن سازند.<sup>۲۹</sup> شاید آن حس فراگیر تنازع برای بقا، انتخاب طبیعی‌ای که در آن، دست‌آخر، پیروزی و حتی بقا هم انطباقی با کیفیت اساسا اخلاقی‌ای را که تنها آنها می‌توانستند انطباقی با آن پیدا کنند، حاصل سازند اثبات می‌کرد، انطباق اصول اخلاقی قدیم بورژوایی را بر وضع جدید منعکس می‌کند. داروین‌یسم، اعم از اجتماعی و نوع دیگر، فقط علم نبود بلکه ایدئولوژی بود، حتی قبل از آنکه به این صورت تنظیم گردد. بورژوا بودن برتر بودن صرف نبود، بلکه به اثبات رساندن کیفیات اخلاقی هم ارز با کیفیات ناب طلبانه قدیم نیز بود.

ولی بیش از هر چیز دیگر به معنای برتری بود. بورژوا فقط مستقل، کسی که هیچکس (به جز حکومت یا خداوند) به وی فرمان نمی‌داد، نبود، بلکه کسی بود که

خودش فرمان می داد. وی فقط کارفرما، مُقَدِّم یا سرمایه دار نبود بلکه از نظر اجتماعی «آقا»، «خان»، «حامی» یا «رئیس» بود. انحصار فرماندهی اش — در خانه، در تجارتخانه، در کارخانه — برای تعیین حدود شخصی اش بسیار مهم بود، و تاکید رسمی آن، چه اسمی چه واقعی، عنصر اساسی در تمام مشاجرات صنعتی این دوره است: «اما من مدیر معادن، یعنی رئیس جمعیت کثیری کارگر، نیز هستم... من نماینده اصل قدرت هستم و مجبورم که کاری کنم احترام آن در شخص من حفظ شود: هدف آگاهانه روابط من با طبقه کارگر همیشه چنین بوده است.»<sup>30</sup> فقط اعضای پیشه های آزاد، یا هنرمندان و روشنفکرانی که اساساً کارفرما نبودند یا کسی را زیر دست نداشتند، «آقا» به حساب نمی آمدند. حتی در اینجا نیز «اصل قدرت» تا حد زیادی وجود داشت، چه در سلوک استاد سنتی دانشگاه، طبیب خود رأی، رهبر ارکستر چه در نقاش هوسباز. اگر کروب بر سپاههای کارگرش فرمان می راند، ریشاردواگنر از شنوندگانش تبعیت تام انتظار داشت. سلطه معنای حقارت را افاده می کند. ولی طبقه بورژوازی قرن نوزدهم در ماهیت آن حقارت طبقات پائینتر که درباره آن هیچ اختلاف اصولی وجود نداشت دچار تفرقه بود. هر چند که برای تمیز میان آنها که، درون توده تحتانی، می شد انتظار داشت دست کم به طبقه آبرومند متوسط پائین ارتقاء یابند و آنهایی که ورای رستگاری بودند، تلاشهایی می بایست صورت گیرد. از آنجا که موفقیت ناشی از لیاقت شخصی بود، شکست به وضوح نتیجه فقدان لیاقت شخصی به شمار می آمد. اخلاق بورژوازی سنتی این را بیشتر به ضعف روانی یا نفسانی نسبت می داد تا به فقدان هوش، زیرا بدیهی بود که برای موفقیت در کسب و کار چیز زیادی از باب عقل لازم نبود، و بر عکس صرف عقل ضامن ثروت و حتی «صحت» نظر نبود. این بالضروره به معنای ضد روشنفکری نبود، اگر چه در بریتانیا و ایالات متحده به شدت گسترده بود، زیرا پیروزیهای کسب و کار به طرز برجسته ای پیروزیهای افراد کم سواد بود که از تجربه گرایشی متعارف استفاده می کردند. حتی راسکین هنگامی که استدلال می کرد «دانشمندان پرکار متافیزیک همیشه دارند مردم خوب و فعال را به هم گره می زنند و در میان ظریفترین چرخهای کسب و کار جهانی تار عنکبوت می بافند»، نظری عوامانه را منعکس می کرد. ساموئل اسمائیلز مطلب را ساده تر بیان کرده است:



## جهان بورژوازی

«تجربه‌ای که از کتب گرد آید، با اینکه اغلب ارزشمند است، جز از باب یادگیری نیست؛ در حالیکه تجربه به دست آمده از زندگی واقعی از باب خرد است؛ و مقدار کمی از این پیش از یک انبار بسیار بزرگ آن ارزش دارد.»<sup>31</sup>

ولی طبقه‌بندی ساده به برتر و حقیرتر اخلاقی، اگر چه برای تمیز «قابل احترام» از توده زحمتکش مست و شهوی مناسب بود، به وضوح دیگر کافی نبود، مگر برای طبقه پرتلاش متوسط پایین، اگر چه فقط به این سبب که فضایل قدیمی دیگر به طور نمایان قابل استفاده طبقه بورژوازی موفق و ثروتمند نبود. اخلاق کف نفس و کوشش کمتر امکان داشت بر میلیونرهای امریکایی دهه ۱۸۶۰ و دهه ۱۸۷۰، یا حتی بر تولیدکننده ثروتمند، که زندگی آسوده‌ای در خانه بیرون شهر اختیار کرده بود، حتی کمتر از آن بر خویشاوندان اجاره بگیروی صدق کند؛ یا به کلام راسکین بر آنهایی که آرمانشان آن بود:

«که با آهن و زغال سنگی که در همه جای زیر زمین هست زندگی باید در عالمی متموج و دلپذیر بگذرد. در هر ساحل دلپذیر این عالم قصری زیبا... تفرجگاهی به اندازه معتدل، باغی بزرگ و گلخانه‌های متعدد وجود داشته باشد، و کالسکه‌های دلپذیر از میان بوته‌زارها بگذرند. در چنین قصری... اصیلزاده انگلیسی با همسرناز و خانواده زیبایش زندگی خواهد کرد؛ او پیوسته قادر خواهد بود برای همسرش سراپرده و جواهرات، برای دخترانش لباسهای زیبای شب‌نشینی، و برای پسرانش اسبان شکاری، و برای خودش صیدی در کوهستانها فراهم آورد.»<sup>32</sup>

اهمیت روز افزون نظریه‌های گوناگون برتری طبقاتی زیست‌شناختی، که جهان بینی بورژوازی قرن نوزدهم را تا این حد فراگرفته است بدین سبب بود. برتری نتیجه انتخاب طبیعی بود که از طریق وراثت انتقال می‌یافت (فصل چهاردهم ذیل را ببینید). بورژوا، اگر نوعی متفاوت نبود، پس دست کم عضو نژادی برتر، مرحله‌ای عالیتر در تکامل انسان، از رده‌های پائینتر که در معادل تاریخ شناختی و فرهنگی طفولیت یا حداکثر تازه سالی مانده بودند متمایز، بود.

بدین سان از آقا تا نژاد آقا فقط یک قدم کوتاه فاصله بود. با وجود این حق استیلا،

برتری بی چون و چرای بورژوا به عنوان یک نوع، مفهوم نه فقط حقارت بلکه حقارتی از نظر آرمانی پذیرفته شده، دلخواه، مثلاً در روابط بین مرد و زن (که بار دیگر مظهر بسیاری چیزها درباره دید جهانی بورژوایی می شود) در برداشت. کارگران، مانند زنان، می بایست وفادار و راضی باشند. اگر نبودند، باید از آن صورت فلکی خطر آفرین در کائنات اجتماعی طبقه بورژوا، «اخلالگر خارجی»، ناشی شده باشد. با اینکه در پیش چشم غیر مسلح هیچ چیز واضحتر از این نبود که اعضای اتحادیه های حرفه ای احتمالاً بهترین، باهوشترین، ماهرترین کارگران بودند، ولی اسطوره بهره برداری بیگانه بیکاره از کارگران ساده لوح ولی اساساً سرتق از بین بردنی نبود. یک مدیر معدن فرانسوی در ۱۸۶۹، در جریان سرکوبی شدید یکی از آن نوع اعتصابها که داستان ژرمنال اثر زولا تصویر روشنشان را به ما داده است، نوشت «رفتار کارگران تاسف آور است، ولی باید تشخیص داد که آنها فقط آلت رام نشده اخلالگران بوده اند.»<sup>33</sup>

به عبارت دقیقتر: رهبر بالقوه یا مبارز فعال طبقه کارگر می بایست به حسب تعریف «اخلالگر» باشد، زیرا او در قالب اطاعت، بلیدی و بلاهت نمی گنجید. در ۱۸۵۹ که نه تن از راست قامت ترین معدنچیان از سیتون دلاوال — «همه شان از صرف مشروبات الکلی مطلقاً خودداری نمی کردند، شش نفرشان متعلق به فرقه متدیستهای ابتدائی، و دو تن از شش نفر واعظ محلی بودند» — به دنبال اعتصابی که با آن مخالفت کرده بودند به مدت دو ماه به زندان انداخته شدند، مدیر معدن این نکته را روشن بیان کرد. «می دانم که آنها مردان محترمی هستند، و به آن سبب است که به زندانشان انداختم. به زندان انداختن آنهايي که نمی توانند احساس کنند فایده ندارد.»<sup>34</sup>

چنین رفتاری انعکاس این عزم بود که سرطبقات پائینتر، تا جایی که آنها با جذب شدن خود به خود به طبقه متوسط پایین رهبران بالقوه شان را دور نمی انداختند، می بایست قطع شود. ولی این درجه قابل توجهی اطمینان را نیز منعکس می کرد. ما از آن کارخانه داران دهه ۱۸۳۰، که در ترس دایم از چیزی شبیه قیامهای بردگان می زیستند بسیار فاصله گرفته ایم (عصر انقلاب، عبارت استهادیه صدر فصل یازدهم، را ببینید). هنگامی که صاحبکاران تولیدکننده از خطر کمونیسم که در پشت هر محدود سازی حق مطلق کارفرمایان به اجیر و اخراج کردن خودسرانه کمین کرده بود سخن می گفتند،

## جهان بورژوایی

منظورشان انقلاب اجتماعی نبود بلکه آن بود که حق مالکیت و حق استیلا قابل تمیز از یکدیگر نبودند، و اجتماع بورژوایی را همینکه در آن دخالت در حق مالکیت مجاز می‌شد، می‌بایست پیش سگ انداخت.<sup>35</sup> بدین سبب هنگامی که شبیح انقلاب اجتماعی بار دیگر به جهان مطمئن سرمایه‌داری نفوذ کرد واکنش ترس و تنفر بسیار جنون‌آمیزتر بود. قتل عام‌های اهل کمون پاریس (فصل نهم فوق را ببینید) بر نیروی آن گواهی می‌دهد.

## ع

طبقه صاحبکاران: آری. طبقه حاکمه؟ پاسخ پیچیده‌تر است. طبقه بورژوا به وضوح طبقه حاکمه‌ای بدان معنی که زمیندار سبک قدیم بود، و مقامش، به حق یا در واقع، قدرت مؤثر حکومت بر سکنه اراضی‌اش را به وی می‌داد، نبود. وی قاعدتاً درون یک چارچوب قائم به وظایف مدیریت و قدرت مقام خویش عمل می‌کرد که، حداقل خارج از ساختمان‌هایی که بالفعل در اشغالش بود («خانه من دژ من است»)، متعلق به خودش نبود. فقط در نواحی دور از این اقتدار، مثلاً در آبادیهای دور افتاده استخراج معدن، یا در جایی که خود حکومت ضعیف بود، مثلاً در ایالات متحده، صاحبکاران بورژوا می‌توانستند آن نوع حکمرانی مستقیم را، چه با فرماندهی به نیروهای محلی قدرت عمومی، چه با ارتشهای خصوصی مردان پینکرتون، چه با همبستگی درگروه‌های مسلح «ویجیلانته» برای حفظ «نظم»، اعمال کنند. به علاوه، در دوره مورد بررسی ما وضع ایالت‌هایی که در آنها طبقه بورژوا کنترل سیاسی رسمی به دست آورده بود، یا مجبور نبود آن را با نخبگان سیاسی قدیم‌تر تقسیم کند، هنوز کاملاً استثنایی بود. در اکثر کشورها طبقه بورژوا، هر گونه که تعریف شود، به وضوح قدرت سیاسی را در اختیار نداشت یا اعمال نمی‌کرد، مگر احتمالاً در سطح جزء یا شهرداری.

چیزی که اعمال می‌کرد سیادت بود، و آنچه به طور روزافزون تعیین می‌کرد سیاست بود. هیچگونه بدیلی بر سرمایه‌داری به عنوان یک روش توسعه اقتصادی وجود نداشت، و در این دوره این هم به معنای تحقق برنامه اقتصادی و نهادی طبقه بورژوای لیبرال (ها)

فرقهای محلی) بود، هم وضع حساس خود آن طبقه بورژوا در حکومت، حتی برای سوسیالیستها راه پیروزی پرولتاریا از توسعه کامل سرمایه‌داری می‌گذشت. قبل از ۱۸۴۸ برای لحظه‌ای به نظر می‌رسید که بحران گذار آن (عصر انقلاب، صفحه ۳۰۴، را ببینید) ممکن بود، لااقل در انگلیس، بحران نهایی آن نیز از آب در آید، ولی در دهه ۱۸۵۰ روشن شد که دوره بزرگ رشد آن تازه داشت آغاز می‌شد. در دژ اصلی‌اش، بریتانیا، تکان ناپذیر بود، و در جاهای دیگر دورنمای انقلاب اجتماعی بر عکس پیش از هر زمان به دورنمای طبقه بورژوا، محلی یا خارجی، منوط می‌نمود، که می‌بایست آن سرمایه‌داری پیروزمندی را ایجاد می‌کرد که واژگون کردن خودش را ممکن می‌ساخت. به یک معنا هم مارکس، که در این زمان فتح هند به دست بریتانیا و تصرف نصف مکزیک از جانب امریکارا به عنوان اینکه از نظر تاریخ شناختی مترقی بودند می‌ستود، هم عناصر مترقی در مکزیک یا هند، که به اتحاد با ایالات متحده یا راج بریتانیایی در مقابل سنت پرستان خودشان چشم دوخته بودند (فصل هفتم فوق را ببینید)، وضع جهانی مشابهی را تشخیص می‌دادند. اما حکمرانان رژیمهای محافظه‌کار، ضد بورژوا و ضد لیبرال در اروپا، چه در وین، چه در برلین، چه در سن پترزبورگ، هر چند از روی بی‌میلی، تشخیص می‌دادند که بدیل توسعه اقتصادی سرمایه‌داری عقب ماندگی، و متعاقب آن ضعف، بود. مشکل آنان این بود که چگونه سرمایه‌داری و همراه آن طبقه بورژوا را پیورند بی‌آنکه به رژیمهای سیاسی لیبرال - بورژوا هم دچار شوند. رد ساده جامعه بورژوایی و آراء آن دیگر زیستا نبود. تنها سازمانی که مقاومت بلاشرط در مقابل آن را به عهده گرفت، یعنی کلیسای کاتولیک، فقط خودش را منزوی ساخت. فهرست لغزشها در ۱۸۶۴ (ص ۱۲۷ فوق را ببینید) و شورای واتیکان، با زیاده‌روی بسیارشان در رد هر چیز ممیز میانه قرن نوزدهم، ثابت کردند که در حالت دفاعی کامل قرار داشتند.

از دهه ۱۸۷۰ به بعد این انحصار حقیقی برنامه بورژوایی (در اشکال "لیبرالی" اش) شروع کرد به از هم پاشیدن. ولی در ربع سوم قرن نوزدهم، رویهمرفته، خیلی خوب غیرقابل مبارزه‌طلبی بود. در امور اقتصادی حتی حکمرانان مطلق‌گرای اروپای مرکزی و شرقی خود را در وضع برانداختن نظام سرفی و از هم گسستن ابزارهای سنتی کنترل‌های دولت بر اقتصاد و امتیازات گروهی یافتند. در امور سیاسی خود را خواهان لیبرال‌های بورژوای نوع ملایم و، هر چند که اسماً، طرز نهادهای وکالتی آنها، یا لااقل جوهای کنار

## جهان بورژوازی

آمدن با آنها، یافتند. از لحاظ فرهنگی سبک زندگی بورژوازی بر اشرافی پیروز شد، اگر چه فقط با عقب نشینی نسبتاً کلی اشراف قدیم از جهان فرهنگ (به معنایی که اکنون از آن کلمه استنباط می‌شد): آنان، تا جایی که قبلاً نبودند، به «بربرها»ی ماتیو آرنولد (۸۸-۱۸۲۲) تبدیل شدند. بعد از ۱۸۵۰ دشوار می‌توان پادشاهی را تصور کرد که حامی بزرگ هنر بوده باشد، مگر پادشاهان دیوانه‌ای مانند لودویگ دوم شاه باواریا (۸۶-۱۸۶۴)، یا نجیب زاده بزرگی را که آثار هنری بسیار جمع‌آوری کرده باشد، مگر عوضیها.\* قبل از ۱۸۴۸ یقینهای طبقه بورژوا هنوز کیفیت ترس از انقلاب اجتماعی همراه داشت. بعد از ۱۸۷۰ آنها بار دیگر به سستی گراییدند، و ترس از نهضت‌های روبه رشد طبقات کارگر یکی از علل آن بود، ولی در فاصله فیما بین پیروزی آنها و رای تردید یا مبارز طلبی به نظر می‌رسید. این عصر، به داوری بیسمارک که هیچ‌گونه عطف به اجتماع بورژوازی نداشت، عصر «بهره‌های مادی» بود. بهره‌های اقتصادی یک «نیروی ابتدایی» بود. «من معتقدم که پیشرفت مسائل اقتصادی در توسعه داخلی در حال ترقی است و نمی‌توان آن را متوقف کرد.»<sup>۳۶</sup> ولی نماینده آن نیروی ابتدایی در این دوره، اگر سرمایه‌داری و جهان ساخته دست بورژوا و برای بورژوا نبود، چه بود؟

•- هاله روسیه امپراتوری شاید یک استثنا باشد؛ ولی روابط بین اعضای خانوادگی حاکمه و رقاصانشان طبق سنت از فرهنگی محض فراتر می‌رفت.

---

---

## فصل چهاردهم

### علم، دین، ایدئولوژی

اشرافیت ما، با (داشتن) گلچین زنان، زیباتر (از نظر چینی یا زنگی زشتتر) از طبقات متوسط است؛ ولی آه، چه شرم آور است حق فرزند بزرگتر بر کل میراث که انتخاب طبیعی را نابود می‌کند!

چارلز داروین، ۱۸۶۴<sup>۱</sup>

تقریباً چنین به نظر می‌رسد که مردم با درجه آزادی‌شان از کتاب مقدس و تعالیم دین مسیح می‌خواهند نشان بدهند که فکر می‌کنند خیلی هوشمند هستند.

ف. شاویاخ درباره ادبیات مردمی، ۱۸۶۳<sup>۲</sup>

جان استوارت میل نمی‌تواند از ادعای حق رأی برای سیاهپوستان - زنان - خودداری کند. چنین نتیجه‌گیریها حاصل اجتناب ناپذیر مقدماتی است که از آنها آغاز کرده... (و) تعلیق آنها به محال.

مجله مردم شناسی، ۱۸۶۶<sup>۳</sup>

---

## ۱

اجتماع بورژوازی ربع سوم قرن نوزدهم به خود مطمئن و از دستاوردهای خود سرفراز بود. در هیچ زمینه تلاش بشری بیش از پیشرفت دانش، یعنی «علم»، چنین نبود. مردان آموزش یافته این دوره نه فقط از علوم خویش سرفراز بودند، بلکه حاضر بودند تمام اشکال دیگر فعالیت ذهنی را تابع آن سازند. در ۱۸۶۱ کوزنو آمارگر و اقتصاددان اظهار داشت که «اعتقاد به حقیقت فلسفی به حدی به سردی گراییده است که نه مردم نه دانشگاهها دیگر نمی‌خواهند این گونه آثار را دریافت یا استقبال کنند، مگر به عنوان محصولات عالمانه محض یا کنجکاوی تاریخ شناختی.»<sup>۴</sup> واقعاً هم، برای فلاسفه دوران

## هلم، دین، ایدئولوژی

خوشی نبود. حتی در موطن سنتی‌شان، آلمان، هیچکس به رفعت قابل قیاس برای جانشینی چهره‌های بزرگ گذشته نبود. خود هگل، که هیپولیت تن (۹۳ - ۱۸۲۸)، ستایشگر فرانسوی سابقش او را یکی از «بالونهای باد در رفته»ی فلسفه آلمان خوانده بود، در کشور زادگاهش از رواج افتاد، و طریقی که «پست فطرت‌های کسل‌کننده، فریب‌خورده و حقیری که در میان عوام تحصیلکرده آلمانی جو عمومی را تعیین می‌کنند» با وی رفتار کردند مارکس را در دهه ۱۸۶۰ به بیان اینکه «خودم را علناً پیرو آن متفکر بزرگ اعلام می‌کنم» برانگیخت.<sup>۳</sup> دو روند مسلط در فلسفه خود را تابع علم ساختند: مثبت‌گرایی فرانسوی، وابسته به مکتب اگوست کنت، و تجربه‌گرایی بریتانیایی، وابسته به جان استوارت میل، با صرف‌نظر کردن از هربرت اسپنسر (۱۸۲۰ - ۱۹۰۳)، متفکر متوسطی که تأثیرش در آن زمان از هر کس دیگر در جهان بیشتر بود. اساس دوگانه «فلسفه مثبت» کنت عبارت بود از طفره ناپذیری قوانین طبیعت و امکان ناپذیری دانش تمام‌لایتناهی و مطلق. مثبت‌گرایی، در جایی که به ورای فرقه نسبتاً غریب الاطوار کنتی مسلک «دین انسانیت» می‌رسید، چیزی بیش از توجیه روش معمول علوم تجربی نشد، و همین‌طور میل در نظر اکثر معاصران، باز هم به گفته تن، مردی بود که «راه خوب قدیمی استقراء و تجربه» را گشود. معهدا این دید دال، یا بهتر بگوئیم در کنت و اسپنسر به وضوح مبتنی، بر یک دید تاریخ‌شناختی ترقی‌تکاملی بود. روش مثبت یا علمی پیروزی آخرین مرحله از مراحل بود (یا می‌شد) که بشریت باید از آن عبور کند - به اصطلاح کنت، لاهوتی، ماوراءالطبیعه‌ای و علمی؛ هر یک با نهادهای متعلق به خود، که میل و اسپنسر دست کم موافق بودند که لیبرالیسم (به وسیعترین معنا) مناسبترین بیان آنها بود. بدون اغراق زیاد می‌توان گفت که در این دید ترقی‌علم فلسفه را، جز به عنوان نوعی دستیار آزمایشگاهی فکری برای دانشمند، زائد می‌ساخت.

به علاوه، با چنین اطمینانی به روشهای علم شگفت‌انگیز نیست که افراد تحصیلکرده نیمه دوم قرن به شدت تحت تأثیر دستاوردهای آن قرار گرفتند. در واقع، آنها گاهی به این فکر نزدیک می‌شدند که این دستاوردها نه فقط عظیم بلکه نهایی بود. ویلیام تامپسون، ملقب به لرد کِلَوین، فیزیکدان شهیر، تصور می‌کرد که تمام مسائل اساسی فیزیک حل شده بود، و فقط چند مشکل نسبتاً کوچک مانده بود که می‌بایست از راه برداشته می‌شد. وی،

چنانکه می‌دانیم، عجیب اشتباه می‌کرد.

با وجود این، اشتباه هم معنی‌دار بود هم قابل فهم. در علم هم مثل در اجتماع دوره‌های انقلابی و غیر انقلابی وجود دارد و، در حالیکه قرن بیستم در هر دو، تا حدی حتی پیش از «عصر انقلاب» (۱۷۸۹ - ۱۸۴۸)، انقلابی است، دوره‌ای که در این کتاب **گنورد** بحث قرار گرفته است (به استثنای چند مورد) در هیچیک انقلابی نبود. این بدان معنی نیست که افراد دارای هوش و توان معمولی تصور می‌کردند که علم همه مسائل را حل کرده بود، اگر چه در بعضی جنبه‌ها، از جمله آنهایی که به طرح یک اقتصاد یا طرح اساسی عالم جسمانی مربوط می‌شد، بعضی افراد بسیار توانا حس می‌کردند همه مسائل اصلی‌اش حل شده بود. لکن این معنا را می‌دهد که این گونه افراد هیچ تردید جدی درباره جهتی که به آن می‌رفتند و بایستی می‌رفتند، و روشهای، عقلی یا عملی، رسیدن به آنجا، نداشتند. هیچکس در واقعیت ترقی تردید نداشت، زیرا بدیهی‌تر از آن به نظر می‌رسید که انکار شود. این در واقع مفهوم مستولی عصر بود، اگر چه دو دستگی نسبتاً اساسی بین آنها که تصور می‌کردند ترقی بیش و کم پیوسته و خطی می‌بود، و آنهایی (مانند مارکس) که می‌دانستند می‌بایست ناپیوسته و تناقض‌آمیز باشد و بود، وجود داشت. تردید فقط درباره مطالب ذوقی، از جمله شیوه‌های عمل و اخلاقیات، ممکن بود بروز کند که در آنها تراکم گمی ساده هیچگونه راهنمایی به دست نمی‌داد. هیچ حرف نداشت که دانش مردم در ۱۸۶۰ پیش از هر زمان قبل از آن بود، ولی این را که «بہتر» هم بودند یا نه به همان طریق نمی‌شد ثابت کرد. اما اینها موضوعاتی بود که متکلمان (که شهرت روشنفکری‌شان بالا نبود)، فلاسفه و هنرمندان (که تحسین می‌شدند اما تا حدی به آن طرز که افراد ثروتمند الماسهایی را تحسین می‌کنند که می‌توانند برای زنانشان بخرند) و منقدان اجتماعی، چپ‌ها راست، را به خود مشغول می‌ساخت، که نوع اجتماعی را که در آن می‌زیستند یا خود را به زندگی در آن مجبور می‌یافتند نمی‌پسندیدند. در میان اشخاص تحصیلکرده و سخن‌سنج در ۱۸۶۰ اینها یک اقلیت مشخص بودند.

با اینکه ترقی عظیم در همه شاخه‌های دانش مشهود بود، بدیهی به نظر می‌رسید که بعضی پیشرفته‌تر، بعضی کاملاً شکل یافته‌تر، از دیگران بودند. چنانکه به نظر می‌رسید فیزیک بالتر از شیمی بود، و هم اکنون مرحله فوران و انفجار ترقی را که آن علم هنوز به



وضوح بسیار درگیر آن بود پشت سر گذاشته بود. شیمی به نوبه خود، حتی «شیمی آلی» به طور قابل ملاحظه‌ای از علوم زیستی، که به نظر می‌رسید تازه به یک دوره ترقی هیجان انگیز قدم گذاشته بودند، پیشرفته‌تر بود. در واقع، چنانچه بنا باشد نظریه علمی واحدی نماینده پیشرفته‌های علوم طبیعی در دوره مورد بررسی ما باشد، و شناخته شده و مهم هم باشد، همانا نظریه تکامل بود، و چنانچه یک چهره بر تصور عامه از علم تسلط داشت همانا چهره خشن و تا حدودی میمون مانند چارلز داروین (۸۲ - ۱۸۰۹) بود. جهان شگفت انگیز، مجرد و منطقاً خارق‌العاده ریاضیدانان تا حدودی، شاید پیش از پیش، هم از عموم هم از اهل علم جدا ماند، زیرا رابط اصلی آن با هر دو آنها، یعنی فیزیک (از طریق تکنولوژی فیزیکی) ظاهراً در این مرحله کمتر از ایام بزرگ سازندگی علوم مکانیک سماوی برای پیشرفته‌ترین و مساجراجویانه‌ترین تجربیات آن مورد مصرف داشت. حساب دیفرانسیل و انتگرال، که بدون آن دستاوردهای مهندسی و مخابرات این دوره غیر ممکن می‌شد، در این زمان با مرز متحرک ریاضیات فاصله بسیار گرفته بود. این شاید به بهترین صورت به دست بزرگترین ریاضیدان آن دوره، گئورگ برنهارد ریمان (۶۶ - ۱۸۲۶) نشان داده شد، که رساله معلمی دانشگاهش به سال ۱۸۵۴ «درباره فرضیه‌ای که اساس هندسه را تشکیل می‌دهد» (نشر ۱۸۶۸) در بحث علوم قرن نوزدهم همان اندازه حذف ناپذیر است که اصول نیوتن از بحث علوم قرن هفدهم. این بود که شالوده‌های توپوگرافی، هندسه دیفرانسیل بستها و نظریه مکان - زمان و ثقل را بنا نهاد. ریمان حتی یک نظریه فیزیکی مطابق با نظریه کوانتوم جدید در سر می‌پرورد. معهداً اینها و سایر تحولات بسیار اصیل ریاضی تا عصر جدید انقلابی فیزیکی که در آخر قرن آغاز گشت پایه‌ای نگرفتند.

لکن، در هیچیک از علوم طبیعی به نظر نمی‌رسید که عدم اطمینان جدی درباره جهت کلی‌ای که دانش در آن پیش می‌رفت، یا چارچوب اساسی فکری یا روش شناختی پیشرفت آن، وجود داشت. اکتشافات فراوان بود، نظریه‌ها گاه بدیع ولی نه غیر منتظره. حتی عظمت نظریه تکامل داروینی به سبب آن نبود که مفهوم تکامل تازگی داشت - دهها سال بود که این فکر به میدان آمده بود - بلکه بدان سبب بود که برای نخستین بار مثال بیانی قانع‌کننده‌ای برای اصل انواع ارائه می‌داد، و این کار را به زبانی انجام می‌داد که حتی

برای افراد غیر دانشمند کاملاً آشنا بود، زیرا که آشناترین مفهوم اقتصاد لیبرالی، رقابت، را منعکس می‌کرد. در واقع، تعدادی غیر عادی از دانشمندان بزرگ به زبانی می‌نوشتند که امکان می‌داد آنها فوراً — گاه به حد افراط — مشهور شوند؛ از جمله داروین، پاستور، از فیزیولوژیستها کلود برنار (۷۸ — ۱۸۱۳) و رودولف ویرچو (۱۸۲۱ — ۱۹۰۲) و هلمولتس (۹۴ — ۱۸۲۱) (ص ۳۱۵ را ببینید)؛ پزشکانی مانند ویلیام تامپسون، ملقب به لرد کلوین، بماند. نمونه‌های اساسی یا «مثالها»ی نظریه‌های علمی محکم به نظر می‌رسید، اگر چه دانشمندان بزرگ مانند جیمز کلیرک ماکسول (۷۹ — ۱۸۳۱) روایات خود را با احتیاط غریزی‌ای تنظیم کردند که آنها را با نظریه‌های بعدی مبتنی بر نمونه‌های بسیار متفاوت قابل انطباق ساخت.

در داخل علوم طبیعی از آن رویارویی هیجان زده و سردرگم که در هنگام وجود برخورد، نه بین فرضیه‌های متفاوت، بلکه بین طرق متفاوت نگرستن به یک مسأله، روی می‌دهد، یعنی هنگامی که یک طرف نه فقط جوابی متفاوت، بلکه جوابی که از نظر طرف دیگر غیر مجاز یا «غیر قابل تصور» است پیشنهاد می‌کند، کم وجود داشت. یک چنین برخوردی در جهان کوچک دور افتاده ریاضیات هنگامی روی داد که ه. کرونکر (۱۸۳۹ — ۱۹۱۴) دیوانه وار در باب مسأله بی‌نهایت در ریاضیات به ک. ویرشتراس (۹۷ — ۱۸۱۵)، ر. ددکیند (۱۸۳۱ — ۱۹۱۶) و گ. کانتور (۱۸۴۵ — ۱۹۱۸) حمله کرد. این گونه مبتدئن‌ترایته (نبرد روشها) در عالم علوم اجتماعی دو دستگی می‌انداخت، ولی همینکه به علوم طبیعی — حتی علوم زیست‌شناختی درباره موضوع حساس تکامل — وارد می‌شد مداخله رجحانهای عقیدتی را بیش از مباحثه حرفه‌ای منعکس می‌کرد. هیچ دلیل علمی قانع‌کننده‌ای بر اینکه چرا این گونه برخوردها روی نداد وجود ندارد. بدین سان آن دانشمند کاملاً نمونه‌میان دوره ویکتوریا یعنی ویلیام تامپسون ملقب به لرد کلوین (نمونه در ترکیب قدرت نظری عظیم اگر چه عادی‌اش، باروری بسیار فراوان فنی‌اش\* و دژ نتیجه موفقیت کار تجاری‌اش)، آشکارا از ریاضیات نظریه نور الکترو مغناطیس کلیرک ماکسول خشنود نبود، در حالیکه بسیاری آن را سرآغاز حرکت برای فیزیک جدید تلقی

\* دکتر س. زینو به من یادآوری می‌کند که «ابزار اندازه‌گیر برقی‌ای در قبل از عصر الکترونیک، در تلگراف و کابینهای علامت‌دهنده راه آهن، ایستگاههای اداره پست و شرکتهای تأمین نیرو وجود ندارد که چیزی مدیون نامپسون نباشد.»

## علم، دین، ایدئولوژی

می‌کردند. لکن، چون وی فرمولبندی مجدد آن را بر حسب نوع ریاضیات مهندسی خودش ممکن یافت (که نیست)، به مخالفت آن برنخاست. همچنین، تامپسون به خشنودی خویش ثابت کرد که، بر اساس قوانین شناخته شده فیزیک، عمر خورشید نمی‌شد از ۵۰۰ میلیون سال بیشتر باشد، و بنابراین زمانبندی مورد لزوم برای تکامل زمین شناختی و زیست شناختی در روی زمین غیر ممکن می‌شد. (از آنجا که وی مسیحی مؤمنی بود، از این نتیجه استقبال کرد.) در واقع، بنابر فیزیک ۱۸۶۴، حرف وی صحیح بود: فقط پس از کشف منابع در آن زمان ناشناخته انرژی هسته‌ای بود که فیزیکدانان توانستند طول عمر بسیار طولانیتری را برای خورشید و در نتیجه زمین به تصور بیاورند. ولی تامپسون از خود نپرسید که آیا ممکن نبود فیزیکش در صورت اصطکاک با زمین شناسی پذیرفته شده ناقص باشد، و زمین شناسان صرفاً بدون توجه به فیزیک به جلو رفتند. تا آنجا که به رشد بیشتر هر دو علم مربوط است، کاملاً ممکن بود که این مجادله به وقوع نپیوندد.

پس جهان علم در راستای خطوط راه آهن عقلی اش حرکت کرد، و به نظر می‌رسید که پیشرفت بیشتر آن، مثل پیشرفت خود راههای آهن، دورنمای تأسیس همان نوع راهها را در سرزمینهای جدید عرضه می‌کرد. آسمانها به نظر نمی‌رسید حاوی چیز زیادی که منجمان سالخورده تر را به تعجب می‌آورد بودند، به جز پاره‌ای رصد با تلسکوپها و وسایل اندازه‌گیری نیرومندتر (هر دو تحولات عمدتاً آلمانی)\* و استفاده از فن جدید عکاسی، همچنین تحلیل اسپکتروسکوپی، که اولین بار در ۱۸۶۱ برای نور ستارگان به کار برده شد، و بعدها به یک وسیله بسیار نیرومند تحقیق تبدیل گشت.

علوم فیزیکی در نیم قرن قبل، که در طی آن پدیده‌های ظاهراً از هم جدایی مانند حرارت و انرژی به وسیله قوانین ترمودینامیک یکی گشته، و الکتریسته، مغناطیس و حتی خود نور به سمت یک مثال تحلیلی واحد گراییدند، رشدی کاملاً نمایشی حاصل کرده بود. ترمودینامیک در طی دوره مورد بررسی ما پیشرفت بزرگی حاصل نکرد، اگر

• - تا دهه ۱۸۹۰ مدل تلسکوپ جوزف فرانیهوفر (۱۷۸۷ - ۱۸۲۶) نمونه شکست سنجهای غول پیکری که آن زمان در رصدخانه‌های امریکا نصب می‌شد باقی ماند. نجوم بریتانیا اکنون از نظر کیفیت عقب‌تر از کشورهای قاره بود، ولی با سابقه طولانی بی‌وقفه که در کار رصد داشت این عقب‌ماندگی را جبران می‌کرد. «گریجویج رامی‌شد به یک شرکت قدیمی صاحب راه و رسم محافظه کارانه، اعتبار استوار و مشتریان تضمین شده، عبارت از کل دریانوردی جهانی، تشبیه کرد.» (س. زینو)

چه تامپسون کار سازش دادن اصول جدید حرارت را با اصول قدیمتر دینامیک در ۱۸۵۱ به پایان برد (معادل حرکتی حرارت). مثال ریاضیاتی جالب توجه نظریه نور الکترو مغناطیس که جیمز کلرک ماکسول، نیای فیزیک نظری جدید، در ۱۸۶۲ تنظیم کرد، واقعاً هم عمیق بود هم بن بست نبود. راه را برای کشف الکترون باز گذاشته بود. معهدا ماکسول، شاید به سبب آنکه هیچگاه به ظاهر ساختن شایسته چیزی که «نظریه تا حدی محیر العقول» خود می خواند دست نیافت (این تا ۱۹۴۱ انجام نشد!)<sup>۶</sup> نتوانست معاصران هالیکدرش از جمله تامپسون و هلمولتس، یا حتی لودویگ بولتسمن (۱۸۴۴ - ۱۹۰۶)، دانشمند برجسته اتریشی که انتشار خاظرانش در ۱۸۶۸ سرآغاز حرکت مکانیک آماری به عنوان یک درس شد، را قانع سازد. احتمالاً فیزیک میانه قرن نوزدهم به درخشش فزیک دوره قبل یا بعد از آن نبود، ولی پیشرفتهای نظری اش واقعاً عظیم بود. و با وجود این به نظر می رسید که نظریه الکترومغناطیس و قوانین ترمودینامیک بر روی هم، به قول پرنال، «مفهوم یک وضع نهایی خاص را در بر داشتند»<sup>۷</sup> به هر حال بریتانیائها (به ریاست تامپسون)، و در واقع سایر فیزیکدانانی که کار خلاقه خویش را در ترمودینامیک انجام داده بودند، این دید قویاً تحریکشان می کرد که انسان اکنون درک قاطعی از قوانین طبیعت به دست آورده بود (اگر چه امثال هلمولتس یا بولتسمن به درست قانع نشده بودند). شاید باروری فنی قابل توجه فیزیک مثال ساز مکانیکی توهم وضع نهایی ثابت را وسوسه انگیزتر می ساخت.

در مورد شیمی، دومین علم بزرگ طبیعی، و شاید شکوفاترین تمام آنها در قرن نوزدهم، چنین وضع نهایی ثابتی ظاهراً وجود نداشت. توسعه آن بسیار چشمگیر بود، به خصوص در آلمان، و عمدتاً برای آنکه مصارف صنعتی آن - از سفید کننده ها، مواد رنگی و کودها گرفته تا فراورده های طبی و مواد منفجره - بسیار گوناگون بود. شیمیدانها خوب به راه افتاده بیش از نصف کل افرادی را که به حرفه های علمی اشتغال داشتند تشکیل می دادند.<sup>۸</sup> پایه های شیمی به عنوان یک علم بالغ در ثلث آخر قرن هجدهم نهاده شده بود. پس از آن جوانه زده، و در دوره مورد بررسی ما در چشمه ای از آراء و کشفیات پربار هیجان انگیز به رشد خود ادامه داد.

روندهای ابتدایی اساسی شیمی درک شده و ابزار اساسی تحلیل از پیش در دسترس

## هلم، دین، ایدلولوژی

بود؛ وجود تعداد محدود عناصر شیمیایی، متشکل از تعداد متفاوتی واحدهای اساسی (اتمها)، و ترکیبات عناصر متشکل از واحدهای اساسی چند اتمی ملکولها، و پاره‌ای آراء مربوط به قوانین این ترکیبات معلوم بود، که واقعاً هم برای پیشرفتهای عظیم در فعالیت اصلی شیمیدانها، یعنی تجزیه و ترکیب مواد گوناگون، می‌بایست باشد. عرصه خاص شیمی آلی هم اکنون شکوفا بود، اگر چه هنوز به خواص — عمدتاً خواص مفید در تولید — مواد مشتق از منابعی که زمانی زنده بوده‌اند، از قبیل زغال سنگ، محدود بود. با زیست شیمی، یعنی درک اینکه این مواد در اندام جاندار چگونه عمل می‌کنند، فاصله زیاد بود. با وجود این، مثالهای شیمی هنوز نسبتاً ناقص بود، و در ربع سوم قرن نوزدهم پیشرفتهای کلی در درک آنها حاصل شد. اینها ساختار ترکیبات شیمیایی را، که تا این زمان فقط بر حسب کمیت (یعنی تعداد اتمها در یک مولکول) دیده می‌شدند، روشن ساختند.

تعیین تعداد صحیح هر نوع اتم در یک مولکول به وسیله قانون آووگاردو که هم اکنون در دست بود امکان پذیر گشت. یک شیمیدان میهن پرست ایتالیائی در ۱۸۶۰، سال وحدت ایتالیا، توجه یک سمپوزیوم بین‌المللی را به قانون مزبور، که در ۱۸۱۱ کشف شده بود جلب کرد. به علاوه — یک وام مفید دیگر از فیزیک — پاستور در ۱۸۴۸ کشف کرد که اجسام از نظر شیمی همانند ممکن است از نظر فیزیک با هم فرق داشته باشند، برای نمونه چرخاندن یا نچرخاندن صفحه نور قطبیده. یکی از نتایج حاصل از این آن شد که مولکولها در فضای سه بعدی دارای شکلی هستند، و ککوله (۹۶ — ۱۸۲۶) شیمیدان درخشان آلمانی، در وضع بسیار ویکتوریایی مسافری که در ۱۸۶۵ بر سقف یک آمینیوس لندن نشسته بود، نخستین مجموعه مثالهای ساختاری مولکولی، یعنی حلقه معروف بنزن را مرکب از شش اتم کربن که به هر یک از آنها یک اتم نیدروژن متصل بود، از خیال گذراند. می‌توان گفت مفهوم معماری یا مهندسی مثال جای آنچه را که تا آن وقت مثال حسابداری —  $C_6H_6$ ، شمارش محض اتمها — بود در فرمول نویسی شیمی گرفت.

شاید حتی از این هم جالبتر تعمیم عظیم در زمینه شیمی، یعنی جدول دوره‌ای عناصر (۱۸۶۹) مَنْدَلِیْف (۱۸۳۴ — ۱۹۰۷) بود که در این دوره حاصل شد. به یمن حل مسائل وزن اتمی و ظرفیت اتمی (تعداد پیوندهایی که اتم یک عنصر با اتمهای دیگر داراست)، تئوری اتمی، که بعد از شکوفائی‌اش در اوایل قرن نوزدهم تا حدودی به

فرااموشی سپرده شده بود، بعد از ۱۸۶۰ بار دیگر جان گرفت، و همزمان با آن پیشرفت تکنولوژی در شکل اسپکتروسکوپ (۱۸۵۹) امکان کشف عناصر گوناگون تازه‌ای را فراهم ساخت. به علاوه دهه ۱۸۶۰ دوزه بزرگ یکسان سازی اندازه‌ها و مقیاسات بود. (این سالها شاهد تثبیت واحدهای مشهور اندازه گیری برق، ولت، آمپر، اهم، و واحدهای دیگر، بود.) بنابراین کوششهای گوناگونی برای تجدید طبقه‌بندی عناصر شیمیایی بر طبق ظرفیت و وزن اتمی به عمل آمد. کوشش مَندلیف و لوتار میِر (۹۵ - ۱۸۳۰) آلمانی مبتنی بر این واقعیت بود که خواص عناصر به طرزی دوره‌ای با اوزان اتمی‌شان تغییر می‌کند. درخشندگی آن در این فرض قرار داشت که، بر طبق این اصل، مکانهای خاصی در جدول دوره‌ای کل عناصر نودودوگانه هنوز خالی بود، و نیز در اینکه خواص عناصر هنوز کشف نشده‌ای را که می‌بایست آن جاهای خالی را پر کنند پیش بینی می‌کرد. در نظر اول چنین می‌نمود که جدول مَندلیف با قرار دادن حدی بر وجود انواع اساساً متفاوت ماده به مطالعه نظریه اتمی خاتمه می‌داد. در واقعیت بالفعل «هنوز می‌بایست تفسیر کامل آن را در مفهوم تازه‌ای از ماده بیابد که دیگر نه از اتمهای طفره ناپذیر بلکه با تجمع نسبتاً غیر دائم چند جزء اساسی، که خودشان در معرض تغییر و دگرگونی‌اند، ساخته شده». ولی در آن زمان مندلیف، مانند کلرک ماکسول، آخرین کلام بحثی کهن مینمود نه نخستین بحثی نو.

زیست‌شناسی با مسافتی طولانی در دنبال علوم فیزیکی ماند، و محافظه‌کاری دو هیأت بزرگ آدمیان درگیر در کاربرد عملی آن، کشاورزان و به ویژه پزشکان، آن را عقب نگاه داشت. اکنون که به عقب می‌نگریم می‌بینیم بزرگترین فیزیولوژیستهای اولیه کلود بېرنار است، که آثارش اساس کلی فیزیولوژی و زیست‌شیمی نوین را فراهم ساخته، و به علاوه، در اثر خویش به نام مقدمه بر مطالعه طب تجربی (۱۸۶۵) یکی از زیباترین تحلیل‌های جریانات علمی را به رشته تحریر در آورده است. لکن، کشفیات وی، با اینکه، به خصوص در موطنش فرانسه، گرامی داشته می‌شد، مورد استفاده فوری نبود و بنابراین تأثیرش در آن زمان به پای تأثیر هم‌میهنش، لوئی پاستور، نمی‌رسید که شاید، همراه داروین، معروفترین دانشمند میانه قرن نوزدهم در نزد عوام‌الناس شد. پاستور از طریق شیمی صنعتی، یا به عبارت دقیقتر تحلیل علل خراب شدن گاهگاه آبجو و سرکه، به دلایلی که تحلیل شیمیائی نمی‌توانست به آن پی ببرد، به میدان باکتری‌شناسی کشیده شد

و (همراه با روبرت کنخ [۱۸۴۳ - ۱۹۱۰]، روستا پزشک آلمانی) پیشگام بزرگ آن گشت. هم فنون باکتری شناسی - میکروسکوپ، تهیه کشت و اسلاید و غیره - هم قابلیت استفاده فوری از آن - بر طرف کردن بیماریهای حیوانات و انسان - این علم جدید را دست یافتنی، درک کردنی و جذاب ساخت. فنونی مانند گندزدایی (پدید آورنده اش لیستر [۱۸۲۷ - ۱۹۱۲] در حدود ۱۸۶۵)، «پاستوریزه کردن» یا سایر روشهای حفظ محصولات آلی از رخنه میکروبها، و مایه کوبی در دست بود، و نیز براهین و استنتاجات به حد کافی قابل لمسی که حتی خصومت پابرجای حرفه پزشکی را درهم بشکنند. مطالعه باکتریها می بایست مدخل بسیار مفیدی به ماهیت حیات برای زیست شناسی فراهم سازد، ولی در این دوره هیچ مسأله نظری که عامیترین دانشمندان هم فوراً نتواند تشخیص بدهد برنینگیخت.

مهمترین و نمایانترین پیشرفت در زیست شناسی پیشرفتی بود که در آن زمان فقط ربط اندکی به مطالعه ساختار فیزیکی و شیمیایی و مکانیسم حیات داشت. نظریه تکامل از طریق انتخاب طبیعی بسیار از زیست شناسی پافراتر نهاد، و اهمیتش در این است. این نظریه پیروزی تاریخ را بر همه علوم تصدیق کرد، اگر چه در این رابطه معاصران «تاریخ» را با «ترقی» اشتباه می گرفتند. به علاوه، با آوردن خود انسان در داخل طرح زیست شناختی، خط قاطع میان علوم طبیعی و انسانی یا اجتماعی را زدود. از آن پس کل کائنات یا دست کم کل منظومه شمسی باید به سان یک روند تحول تاریخی دایمی تصور شود. خورشید و سیارات در وسط چنین تاریخی قرار داشتند و، چنانکه زمین شناسان هم اکنون ثابت کرده بودند (عصر انقلاب، فصل پانزدهم، را ببینید)، همچنین بود زمین. اکنون اشیاء جاندار نیز مشمول این روند می شدند، هر چند که این مسأله که آیا خود حیات از لایحات پدید آمده بود یا نه هنوز لاینحل مانده و، عمدتاً به دلایل عقیدتی، به شدت حساس بود. (پاستور کبیر عقیده داشت که وی نشان داده بود که نمی توانست این گونه پدید آمده باشد.) داروین نه فقط حیوانات بلکه خود انسان را به طرح تکاملی وارد ساخت.

اعتراف به این گونه تاریخی سازی کائنات برای علم میانه قرن نوزدهم چندان دشوار نبود - در عصر این گونه تحولات تاریخی بسیار بدیهی و عظیم تصور هیچ چیز آسانتر از

این نبود - که ترکیب آن با عملیات متحدالشکل، پیوسته و غیر انقلابی قوانین طبیعی لایتغیر. عدم اعتماد به انقلابات اجتماعی از ملاحظاتشان غایب نبود. همینطور عدم اعتماد به دین سنتی که متون مقدسش آن را به تحول ناپیوسته (خلقت) و دخالت در انتظام طبیعت (معجزه) متعهد می‌کرد. لکن، در این مرحله همچنین به نظر می‌رسید که علم به وحدت صورت و عدم اختلاف متکی بود. شوق به تنظیم و تلخیص مفاهیم برای آن ضروری به نظر می‌رسید. فقط برای متفکران انقلابی مانند مارکس آسان بود وضعیتهایی را تصور کنند که در آن، به طریقی،  $2 + 2$  دیگر مساوی 4 نبود بلکه در عوض یا همچنین ممکن بود مساوی چیز دیگری باشد.\* دستاورد عظیم زمین‌شناسان آن بوده است که بیان کنند چگونه، در صورت وجود زمان کافی، عملکرد دقیقاً همین نیروهای مشهود امروزی می‌توانست بیانگر تنوع بسیار زیاد چیزهایی باشد که در روی زمین بی‌جان، در گذشته و حال، می‌شد مشاهده کرد. دستاورد عظیم انتخاب طبیعی آن بود که تنوع حتی عظیمتر انواع جانداران، از جمله انسان، را بیان کند. این موفقیت متفکران را وسوسه می‌کرد، و هنوز وسوسه می‌کند، که روندهای بسیار گوناگون و بدیعی را که بر تحول تاریخی حکمفرماست انکار کنند یا دست کم بگیرند و تحولات در اجتماعات بشری را به قواعد تکامل زیست‌شناختی - با عواقب و، گاه، مقاصد («داروینیسیم اجتماعی») مهم سیاسی - تنزل دهند. اجتماعی که دانشمندان غربی در آن می‌زیستند - و همه دانشمندان متعلق به جهان غرب بودند، حتی آنها که در حواشی آن از جمله در روسیه قرار داشتند - ثبات و تحول را ترکیب کرد، نظریه‌های تکاملی آنان نیز همین کار را کرد.

با وجود این آنها نمایشی یا بهتر بگوئیم تکان دهنده بودند زیرا نخستین بار بود که با نیروهای سنت، محافظه‌کاری و مخصوصاً دین به مقابله عمدی و رزمی در می‌آمدند. آنها مرتبه ویژه انسان را چنانکه تا آن زمان تصور می‌شد باطل کردند. خشونت‌ی که با آن در مقابل تکامل پایداری شد عقیدتی بود. چگونه می‌شد انسان، که در خیال خداوند خلق گشته بود، بیش از میمونی تعدیل یافته نباشد؟ هنگامی که انتخاب میان بوزینگان و فرشتگان پیش آمد، مخالفان داروین جانب فرشتگان را گرفتند. قوت این ایستادگی

\* - این، در بحث ریاضیدانان بی‌نهایت، موضوعی بود که بسیار تکان دهنده بود دقیقاً به این سبب که قواعد حساب دیگر به طور ساده نتایج قابل انتظار را به دست نمی‌داد.



نبروی سنت پرستی و دین سازمان یافته را حتی در میان آزادترین و تحصیلکرده‌ترین گروهها ثابت می‌کند، زیرا این بحث به باسوادان سطح بالا محدود بود. معهدا چیزی که همان قدر، و شاید بیشتر، به چشم می‌زند آمادگی طرفداران تکامل به طلبیدن علنی نبروهای سنت به مبارزه — و پیروزی بالنسبه سرعشان — است. طرفداران تکامل در نیمه قرن فراوان بودند، ولی زیست شناسان در میان آنها موضوع را با احتیاط و مقداری ترس شخصی طرح کرده بودند. خود داروین تا ۱۸۵۹ نظراتی را که قبلاً شکل داده بود مکتوم نگاه داشت.

این ناشی از این واقعیت نبود که شواهد به سود هبوط انسان از حیوانات اکنون بیش از آن غالب شده بود که می‌شد در مقابلش مقاومت کرد، اگر چه، چنانکه اتفاق افتاد، در دهه ۱۸۵۰ سریعاً افزایش یافت؛ جمجمه بوزینه مانند انسان ثاندرتال (۱۸۵۶) را دیگر نمی‌شد با استدلال از میدان بدر کرد. به هر حال شواهد قبل از ۱۸۴۸ هم به حد کفایت قوی بود. این نتیجه پیوند مسعود دو واقعیت بود، پیشرفت سریع یک طبقه بورژوازی لیبرال و «مترقی» و فقدان انقلاب. مبارز طلبی در مقابل نیروهای سنت قویتر گشت، ولی دیگر به نظر نمی‌رسید که متضمن طغیان اجتماعی باشد. خود داروین تصویری از این ترکیب است. وی با اینکه بورژوا، متعلق به جناح چپ لیبرال میانه‌رو، و بی‌تردید از اواخر دهه ۱۸۵۰ (اگر چه نه قبل از آن) حاضر به مقابله با نیروهای محافظه کاری و دین بود، مؤدبانه پیشنهاد کارل مارکس را برای تقدیم جلد دوم سرمایه به وی رد کرد.<sup>۸۴</sup> هر چه بود، وی انقلابی نبود

بدین سان سرنوشت داروین‌یسم چندان به موفقیتش در متقاعد کردن جماعت علمی، یعنی بر محاسن آشکار منشاء انواع بستگی نداشت، بلکه به پیوند سیاسی و عقیدتی زمان و قلمرو دانش بستگی داشت. البته، چپ افراطی، که واقعاً از دیرباز جزء نیرومند تفکر تکاملی را فراهم می‌ساخت، فوراً آن را به کار بست. آلفرد راسل والاس (۱۸۲۳ — ۱۹۱۳)، که عملاً تئوری انتخاب طبیعی را مستقل از داروین کشف و افتخار آن را با وی تقسیم کرده بود، از آن سنت رادیکالیسم و علم صناعی برخاسته بود که در اوایل قرن نوزدهم نقشی بسیار مهم ایفا کرد و «تاریخ طبیعی» را بسیار موافق میل یافت. وی که در محیط مکتب منشوری و «تالارهای علم» اوونی شکل گرفته بود، مرد چپ افراطی ماند و

در دیرگاه عمر به حمایت ستیزه جویانه از ملی کردن زمین و حتی سوسیالیسم رجعت کرد، در حالیکه اعتقادش به آن دیگر نظریه‌های ممیز ایدئولوژی خارج از دین و بازاری، فرنولوژی\* و روح گرایی، راهم حفظ کرد (ص ۳۱۹ ذیل را ببینید). مارکس فوراً انواع را به عنوان «اساس در علم طبیعی برای نظرات ما»<sup>۹</sup> ستود، و سوسیال دموکراسی قویاً — و نزد پیروان مارکس از جمله کائوتسکی به افراط — دازوینی شد.

این کشش آشکار سوسیالیست‌ها به داروین‌یسم زیست شناختی مانع استقبال، در واقع دفاع، طبقات متوسط لیبرال مترقی و پویا از آن نشد. در انگلستان و در جو لیبرال متکی به نفس آلمان در طی دهه وحدت به سرعت پیروز شد. در فرانسه، که طبقه متوسط ثبات امپراتوری ناپلئونی را ترجیح می‌داد و روشنفکران نیازی به آراء وارداتی غیر فرانسوی و بنابراین عقب مانده خارجیان حس نمی‌کردند، داروین‌یسم تا بعد از پایان امپراتوری و شکست کمون پاریس پیشرفت سریعی نداشت. در ایتالیا مدافعان آن از مضمونهای اجتماعی — انقلابی آن بیش از تهدیدهای پاپ عصبی، ولی با وجود این به حد کفایت مطمئن، بودند. در ایالات متحده نه فقط به سرعت پیروز شد، بلکه بسیار زود به یک ایدئولوژی سرمایه‌داری پر خاشگر تبدیل گشت. بر عکس، مخالفت با تکامل داروینی، حتی در میان دانشمندان، از جانب کسانی که از لحاظ اجتماعی محافظه کار بودند بروز کرد.

## ۲

تکامل علوم طبیعی را به علوم انسانی یا اجتماعی پیوند می‌دهد، اگر چه اصطلاح اخیر به آن زمان تعلق ندارد. با وجود این، نیاز به یک علم اختصاصی و کلی اجتماع (تمتاز از رشته‌های گوناگون خاصی که هم اکنون به مناسبت به امور انسانی می‌پرداختند) برای نخستین بار جداً حس می‌شد. انجمن بریتانیائی برای ارتقاء علم الاجتماع (۱۸۵۷) فقط این هدف ناچیز را داشت که شیوه‌های علمی را بر اصلاحات اجتماعی تطبیق دهد. لکن،

\* مطالعه شکل و حجم جمجمه به منظور تمیین شخصیت و استعداد های ذهنی (م)

## هلم، دین، ایدئولوژی

جامعه‌شناسی، اصطلاحی که اگوست کنت در ۱۸۳۹ اختراع کرد و هربرت اسپنسر (که کتاب نارسنی در باب اصول این علم مانند علوم متعدد دیگر نگاشت [۱۸۷۶]) بر سر زبانها انداخت، مورد بحث بسیار بود. در پایان دوره مورد بررسی ما این نه هنوز رشته تعلیماتی شناخته‌ای به وجود آورده بود نه در دانشگاه‌ها تدریس می‌شد. از سوی دیگر رشته وسیعتر و همخانواده مردم‌شناسی به عنوان یک علم شناخته شده به سرعت از بطن حقوق، فلسفه، قوم‌شناسی و ادبیات سفرنامه‌ای، مطالعه زبان و فرهنگ عامه و علوم پزشکی (از طریق درس «قوم‌شناسی جسمانی» که آن زمان بسیار مرسوم بود و به رواج سنجش و جمع‌آوری مجموعه‌های مردمان گوناگون منجر گشت) ظاهر می‌شد. نخستین کسی که رسماً آن را تدریس کرد احتمالاً کاترِ فاژ در ۱۸۵۵، در کرسی استادی‌ای که برای این درس در موزه ملی در پاریس وجود داشت، بود. بنیانگذاری انجمن مردم‌شناسی پاریس (۱۸۵۹) انفجار علاقه بسیار زیادی را در دهه ۱۸۶۰ به دنبال داشت، و در طی آن انجمنهای مشابهی در لندن، مادرید، فلورانس، مسکو و برلین تشکیل شد. روان‌شناسی (ضرب یک کلمه جدید دیگر، این بار به دست جان استوارت میل) هنوز به فلسفه بسته بود — کتاب علم عقلی و اخلاقی (۱۸۶۸) اثر آ. پی. بن هنوز آنرا با اصول اخلاقی ترکیب می‌کرد — ولی با و. وونڈت (۱۸۳۲ — ۱۹۲۰)، که دستیار هلمولتس کبیر بود، جهت‌گیری تجربی فزاینده‌ای به آن داده شد. در دهه ۱۸۷۰، به هر حال در دانشگاه‌های آلمان، بی‌تردید رشته علمی پذیرفته شده‌ای بود. همچنین به درون عرصه‌های علوم اجتماعی و مردم‌شناسی دست انداخت، و در واقع نشریه ویژه‌ای که آن را به زبان شناسی ربط می‌داد در ۱۸۵۹ تاسیس شد.<sup>۱۰</sup>

به معیارهای علوم «مثبت» و به خصوص تجربی، کارنامه این علوم اجتماعی جدید عظیم نبود، اگر چه سه‌تای آنها هم اکنون می‌توانستند به عنوان علم مدعی دستاوردهای اصیل و نظام یافته از قبل از ۱۸۴۸ باشند: اقتصاد، آمار و زبان‌شناسی (عصر انقلاب، فصل پانزدهم، صص ۲۵۶-۶۱، را ببینید). ارتباط میان اقتصاد و ریاضیات اکنون نزدیک و بی‌واسطه شده بود (با آ. کوزنو [۷۷ — ۱۸۰۱] و ل. والر اس [۱۸۳۴ — ۱۹۱۰]، هر دو فرانسوی)، و انطباق آمار بر پدیده‌های اجتماعی هم اکنون به حدی پیشرفته بود که انطباق آن را بر علوم فیزیکی برانگیخت. دست کم دانشجویان اصول مکانیک آماری که

کلزک ماکشول پیشگام آن بود بر این عقیده بودند. به یقین آمار اجتماعی به طرزی بی سابقه شکوفا شد، و عاملان آن کار عمومی فراوان می یافتند. کنگره های آماری بین الملل از ۱۸۵۳ به بعد در فواصل معین تشکیل شد، و موقعیت عملی این مبحث با انتخاب دکتر ویلیام فار (۸۳ - ۱۸۰۷)، دانشمند نامی قابل تحسین به عضویت انجمن سلطنتی به رسمیت شناخته شد. زبان شناسی، چنانکه خواهیم دید، خط توسعه متفاوتی پیمود.

و با اینهمه، به طور کلی این نتایج، به جز از حیث روش شناختی، قابل توجه نبود. مکتب مطلوبیت نهائی اقتصاد، که حوالی ۱۸۷۰ همزمان در بریتانیا، اتریش و فرانسه پدید آمد، از نظر صوری نغز و پیچیده بود، ولی بی تردید به اندازه قابل توجهی محدودتر از «اقتصادسیاسی» قدیم (یا حتی «مکتب اقتصاد تاریخی» آلمانیهای عنود)، و در این حد برداشتی غیر واقع بینانه تر از مسائل اقتصادی، بود. برخلاف علوم طبیعی، علوم اجتماعی در اجتماع لیبرال حتی انگیزه ترقی فنی هم نداشتند. از آنجا که طرح اساسی اقتصاد کاملاً رضایتبخش به نظر می رسید، هیچ مسأله بزرگی، از جمله مسائل رشد، از هم پاشیدن احتمالی اقتصاد یا توزیع درآمدها، را برای حل کردن باقی نمی گذاشت. و در جایی که این مشکلات قبلاً حل نشده بود، عملیات خودکار اقتصاد بازار (که بنابراین منبهد تحلیل بر آن متمرکز بود)، در حدی که آن مشکلات و رای راه حل بشری نبود، حلشان می کرد. در هر حال، اوضاع به وضوح در حال بهبود و پیشرفت بود، موقعیتی که احتمال نمی رفت اذهان اقتصاددانان را بر جنبه های عمیقتر علمشان متمرکز سازد.

اعتراضاتی که متفکران بورژوا به دنیای خود داشتند بیشتر اجتماعی و سیاسی بود تا اقتصادی، به خصوص در جایی که خطر انقلاب فراموش شده بود، مثلاً در فرانسه، یا با ظهور نهضت کارگری پدیدار می شد، مثلاً در آلمان. ولی اگر متفکران آلمان، نظریه لیبرالی افراطی را هرگز یکجا قورت ندادند، و مانند محافظه کاران همه جا، نگران بودند که اجتماع حاصل از سرمایه داری لیبرال خطرناک و بی ثبات از آب آید، چیزی جز اصلاحات اجتماعی پیش گیرنده هم نداشتند که پیشنهاد کنند. تصور اساسی جامعه شناس تصور زیست شناختی «اندام اجتماعی»، تعاون تمام گروه های اجتماع در انجام وظایفشان، بود که با مبارزه طبقاتی بسیار تفاوت داشت. محافظه کاری قدیم بود ملبس به جامه قرن

نوزدهمی و، از قضا، ترکیبش با آن تصور زیست شناختی دیگر قرن که برای تحول و ترقی قیام کرده بود، «تکامل»، دشوار بود. در واقع برای تبلیغات اساس بهتری بود تا برای علم. بدین جهت تنها متفکر این دوره که نظریه جامعی از ساختار اجتماعی و تحول اجتماعی پدید آورد که هنوز مورد توجه است کارل مارکس سوسیال - انقلابی بود، که از تحسین، یا دست کم احترام، اقتصاددانان، مورخان و جامعه شناسان برخوردار است. این موفقیت عظیمی است، چه معاصران وی (به استثنای چند اقتصاددان) را اکنون همه، حتی مردان وزنان خیلی تحصیلکرده، فراموش کرده‌اند، یا در غیر این صورت قرن اخیر به حدی بر آنها بد گذشته است که باستان شناسان فکری باید بار دیگر در نوشته‌های آنان محاسن فراموش شده را کشف کنند. ولی آنچه حیرت انگیز است چندان این نیست که گوشت کُنت یا هِرِبِرْت اِسپِنسِر، از همه چیز گذشته، اشخاصی با قدر رفیع فکری بودند، بلکه بیشتر آن است که کسانی که زمانی ارسطوهای دنیای جدید تلقی می‌شدند عملاً از انظار محو گشته‌اند. آنها در زمان خودشان بی‌اندازه مشهورتر و بانفوذتر از مارکس بودند، که در ۱۸۷۵ یک خبره ناشناس آلمانی سرمایه‌اش را اثر مردی با تحصیلات شخصی غافل از ترقیات بیست و پنج سال اخیر توصیف کرد. " زیرا در این زمان مارکس فقط در نهضت بین‌المللی کارگری و به خصوص نهضت سوسیالیستی در حال رشد کشور خودش جدی گرفته می‌شد، و نفوذ فکری‌اش حتی در آنجا هنوز اندک بود. لکن، روشنفکران روسیه که روز به روز انقلابی‌تر می‌شدند کتاب وی را بلافاصله با ولع خواندند. نخستین چاپ آلمانی سرمایه (۱۸۶۷) - یک هزار نسخه - پنج سال طول کشید تا تماماً به فروش رفت، ولی در ۱۸۷۲ هزار نسخه اول چاپ روسی در کمتر از دو ماه تمام شد.

مسأله‌ای که مارکس نزد خود طرح کرد همان بود که سایر علمای اجتماعی به برخورد با آن کوشیده بودند: طبیعت و مکانیک گذار از اجتماع قبل از سرمایه‌داری به سرمایه‌داری و حالات خاص عمل و گرایشهای تحول آینده آن. نظر به اینکه پاسخهای وی بالنسبه مشهور است نیازی به اینکه ما در اینجا به تلخیص مجدد آنها پردازیم نیست، اگر چه شایان توجه است که مارکس در مقابل میل جداسازی تحلیل اقتصادی از سیاق اجتماعی تاریخی آن، که در جاهای دیگر پیوسته نیرومندتر می‌شد، مقاومت می‌کرد. مسأله نمو تاریخی اجتماع قرن نوزدهم هم نظریه پردازان هم حتی افراد عملگرا را به عمق

گذشته دور هدایت کرد. زیرا، هم در داخل کشورهای سرمایه‌داری هم در نقاطی که در آنها اجتماع در حال توسعه بورژوازی با اجتماعات دیگر برخورد — و نابودشان — می‌کرد، گذشته زنده و حال در حال ظهور به نزاع علنی در می‌آمدند. متفکران آلمانی شاهد تسلیم نظام سلسله مراتبی «ارکان» کشورشان به اجتماع طبقات متخاصم بودند. حقوقدانان بریتانیا، به خصوص آنها که صاحب تجربه در هند بودند، اجتماع قدیم «مرتب» ای را با اجتماع جدید «قرارداد»ی مقابل هم می‌نهادند و گذار از اولی به دومی را الگوی اصلی نمو تاریخی می‌دیدند. نویسندگان روس عملاً همزمان در دو عالم — گرایش به جوامع روستایی مشاع قدیمی طبقه دهقان، که بسیاری از آنان از اقامت تابستانهای طولانی در املاک اربابی‌شان می‌شناختند، و عالم روشنفکر غربی شده و بسیار سفر کرده — می‌زیستند. برای ناظر میانه قرن نوزدهم تمام تاریخ در یک زمان با هم می‌زیست، مگر تاریخ تمدنها و امپراتوریهای باستان از جمله قدمای کلاسیک، که (به معنی دقیق کلمه) مدفون شده، در انتظار بیلچه‌های ه. شلیمان (۹۰ — ۱۸۲۲) در تروا و میسنه یا فلیندرزس پتری در مصر به سر می‌بردند.

می‌بایست انتظار داشت که رشته‌ای که نزدیکترین پیوند را با گذشته دارا بود سهم مهم خاصی در رشد علوم اجتماعی ایفا کند، ولی در واقع تاریخ به عنوان یک تخصص دانشگاهی کمک بسیار اندکی به آنها کرد. عاملان آن غالباً با حکمرانان، نبردها، عهدنامه‌ها، حوادث سیاسی یا نهادهای سیاسی، قضایی، به عبارتی با سیاست معطوف به ماسبق، اگر نه عملاً با سیاست جاری در لباس مبدل تاریخی، درگیر بودند. آنها روش‌شناسی تحقیق را بر اساس اسنادی که اکنون با نظم تحسین انگیز در آرشیوهای ملی مرتب و حفظ می‌شد استوار کردند؛ و به طرز فزاینده (به پیروی از آلمانیها) انتشاراتشان را پیرامون دو قطب رساله دانشگاهی و نشریه ادیبانه تخصصی سازمان دادند: مجله تاریخ (آلمانی) نخستین بار در دهه ۱۸۵۸ انتشار یافت، بررسی تاریخی (فرانسوی) در ۱۸۷۶، بررسی تاریخی (انگلیسی) در ۱۸۸۶ و بررسی تاریخی امریکایی در ۱۸۹۵. ولی محصول کار آنها در بهترین صورت آثار عظیم و پایدار سرشار از اطلاعات بود که ما هنوز به آنها مراجعه می‌کنیم، و در بدترین صورت دفترهای پرحجمی که اکنون، اگر ابداً خوانده شوند، فقط برای بهره ادبی آنهاست. تاریخ دانشگاهی، علیرغم لیبرالیسم اعتدالی بعضی عاملان

آن، تمایلی به حفظ گذشته و سوءظن، اگر نه تاسف، نسبت به آینده داشت. علوم اجتماعی در این مرحله تمایلی برخلاف داشتند.

با وجود این، اگر هم مورخان دانشگاهی راه فرعی کمالات علمیشان را دنبال می‌کردند، تاریخ حوزه اصلی علوم اجتماعی جدید باقی ماند. این به خصوص در رشته بسیار شکوفا — و مانند بسیاری رشته‌های دیگر، عمدتاً آلمانی — زبان شناسی، یا، به اصطلاح رایج همان زمان، فقه اللغه، نمایان بود. عنایت اصلی آن به بازسازی تکامل تاریخ شناختی زبانهای هند و اروپایی معطوف بود که، شاید به دلیل آنکه در آلمان به نام «هند و آلمانی» معروف بودند، در آن کشور توجه ملی، اگر نه ملی‌گرایانه، ای جلب می‌کردند. کوششهایی برای تثبیت یک گونه شناسی تکاملی بسیار وسیعتر السنه، یعنی کشف ریشه‌ها و رشد تاریخی کلام و زبان، نیز به عمل آمد — از جمله از جانب ه. اشتاینثال (۹۹ — ۱۸۲۳) و ا. شلائیخر (۶۸ — ۱۸۲۱) — ولی شجره‌های خانوادگی زبان که بدین سان بنا شد به شدت نظری و مناسبات بین «جنسها» و «نوعها»ی مختلف مورد نهایت تردید ماند. در واقع، به استثنای عبری و السنه سامی هم‌ریشه آن که دانشمندان یهودی یا تورات شناس را جلب کرد و بعضی آثار مربوط به زبانهای فینو — اگریان (که از قضا یک نماینده اروپای مرکزی هم در مجارستان داشت)، مطالعات منظم زیادی در خارج از حیطه زبانهای هند و اروپایی در کشورهای که فقه اللغه میانه قرن نوزدهم در آنها شکوفا شده بود صورت نگرفته بود.\* از سوی دیگر، بینشهای اساسی نیمه اول قرن اکنون منظم در زبان شناسیهای تکاملی هند و اروپایی به کار گرفته می‌شد و رشد می‌کرد. طرحهای منظم تحول صوت که گریم برای آلمانی کشف کرده بود اکنون دقیقتر مورد تحقیق قرار گرفته و مشخص می‌شدند، روشهای بازسازی اشکال نوشته نشده قبلی کلمات و ساختن ماکتهای «شجره‌های خانوادگی» زبان شناسی تثبیت شد، طرحهای دیگر تحول تکاملی (مانند «نظریه موج» اشمیت) پیشنهاد شد و استفاده از قیاس — به خصوص دستوری — پدید آمد؛ زیرا فقه اللغه اگر تطبیقی نبود هیچ نبود. در دهه ۱۸۷۰ مکتب پیشرو یونگ گراماتیکر (دستوریون جوان) اعتقاد داشت که قادر بود عملاً هند و اروپایی اصلی را که نسب

\* مکتب امریکائی زبان شناسی، مبتنی بر مطالعه زبانهای امریکائی — سرخپوستی، هنوز پدید نیامده بود.

زبانهای بسیار زیادی فیما بین سانسکریت در شرق و سلتی غرب به آن می‌رسد بازسازی کند، و شلایخِر نستوه واقعاً متونی به این زبان بازسازی شده نگاشت. زبان شناسی نوین راهی کاملاً متفاوت اختیار کرده، علائق تاریخی گرا و تکاملی گرای میانه قرن نوزدهم را شاید با خشونت مفرط رد می‌کند، و در این حد رشد اصلی فقه اللغه در دوره مورد بررسی ما به تبیین اصول شناخته شده پرداخت نه پیش بینی اصول جدید. ولی این نوعاً یک علم اجتماعی تکامل گرا، و به معیارهای آن زمان، هم در میان دانشمندان هم عامه مردم بسیار موفق نیز، بود. متأسفانه، در میان مردم عادی (و به رغم نفی کردنهای خاص دانشمندی مانند ف. ماکس - مولر [۱۸۲۳ - ۱۹۰۰] استاد آکسفورد) عقیده به نژاد پرستی را تقویت کرده، متکلمان زبانهای هند و اروپایی (یک مفهوم زبان شناسی محض) را با «نژاد آریائی» یکی ساخت.

نژاد پرستی در یک علم اجتماعی سریع‌الرشد دیگر نیز نقش عمده نمایان ایفا کرد، و آن مردم شناسی بود که از ادغام دو رشته در اصل کاملاً متمایز، «مردم شناسی جسمانی» (که عمدتاً از علائق تشریحی و نظیر آن اخذ شده بود) و «قوم نگاری» یا شرح جوامع گوناگون - عموماً عقب مانده یا بدوی - به وجود آمده بود. هر دو ناگزیر مواجه و در واقع مغلوب مسأله تفاوت‌های میان گروه‌های مختلف آدمی و (با کشیده شدن به درون مثال تکامل گرا) مسأله سبب انسان و تیره‌های مختلف جامعه بودند، که جهان بورژوازی بی‌چون و چرا عالیترین آنها به نظر می‌رسید. مردم شناسی جسمانی خود به خود به مفهوم «نژاد» منجر شد، چه تفاوت‌های جسمانی میان مردمان سفید، زرد و سیاه، زنگیان، مغولان، قفقازیان (یا هر طبقه بندی دیگری که می‌شد به کار برد) انکار ناپذیر بود. این فی نفسه به معنای هیچگونه عقیده‌ای به نابرابری نژادی، برتری یا پست‌تری، نبود، اگر چه وقتی که با مطالعه تکامل انسان بر اساس سوابق فسیلی ماقبل تاریخ جفت می‌شد، بود. زیرا قدیمترین اجداد قابل شناسایی انسان - به خصوص انسان نئاندرتال - به وضوح هم به بوزینه شبیه تر هم از لحاظ فرهنگی از کاشفانشان پست تر بودند. اما چنانچه می‌شد نشان داد که بعضی نژادهای موجود از بعضی دیگر به بوزینه‌ها نزدیکتر بودند، آیا این پست تر بودن آنها را ثابت نمی‌کرد؟

استدلال سست است، اما برای آنها که می‌خواستند پست‌تری نژادی، مثلاً سیاهان



نسبت به سفیدها — یا به آن مناسبت پست تری هر کسی نسبت به سفیدها — را ثابت کنند جاذبه طبیعی داشت. (دیده تعصب می توانست حتی در چینها و ژاپنیا قیافه میمون تمیز بدهد، چنانکه کارتونهاى بسیار گواهی می دهد.) ولی اگر تکامل زیست شناختی داروینی سلسله مراتبی از نژادها ارائه می داد، روش تطبیقی مورد استفاده در «مردم شناسی فرهنگی»، که فرهنگ بدوی (۱۸۷۱)، اثر ا.ب. تایلور، نقطه تحول آن بود، نیز می داد. برای ا.ب. تایلور (۱۸۳۲ — ۱۹۱۷)، مانند بسیاری معتقدان به «ترقی» که جوامع و فرهنگهایی را مشاهده می کردند که، برخلاف انسان فسیل، نابود و محو نشده بودند اینها پیش از آنکه از نظر طبیعی پست تر به نظر آیند نمایندگان مرحله قبلی تری از تکامل در مسیر تمدن جدید به نظر می آمدند و نظیر طفولیت یا کودکی در حیات فرد آدمی بودند. این به معنای یک نظریه مرحله ای بود — تایلور تحت تأثیر نظریه مرحله ای کُنت قرار داشت — که وی (با احتیاط معمول افراد قابل احترام که به این موضوع هنوز انفجاری دست می زدند) در مورد دین به کار می برد. از «جان گرایی»\* (کلمه ای که وی اختراع کرد) ابتدایی راه به ادیان توحیدی عالیترا امتداد می یافت، و سرانجام به پیروزی علم می رسید که، چون قادر بود نواحی هر چه بیشتری از تجربه را بدون اشاره به روح تبیین کند، «در بخشی بعد از بخش دیگر جای عمل ارادی مستقل را به کارکرد قانون نظام یافته می دهد».<sup>۱۲</sup> لکن ضمناً «بازماندگان» از نظر تاریخ شناختی تعدیل شده مراحل قبلی تر تمدن را در همه جا، حتی در بخشهای به وضوح «عقب مانده» ملل متمدن، از جمله در خرافات و عادات روستاها، می شد تمیز داد. بدین ترتیب دهقان حلقه ای شد میان انسان وحشی و اجتماع متمدن. تایلور، که مردم شناسی را «اصلاً علم اصلاح طلبان» می پنداشت مسلماً اعتقاد نداشت که این دال بر هیچگونه بی کفایتی دهقانان برای تبدیل شدن به اعضای کامل اجتماع متمدن بود. ولی چه چیز آسانتر از این فرض بود که آنهایی که نماینده مرحله کودکی یا نوجوانی در رشد تمدن بودند خودشان هم «مثل بچه» بودند و «والدین» کامل رشدشان می بایست با آنها مثل بچه رفتار کنند؟ مجله مردم شناسی می نوشت

از آنجا که تیره زنگی در حالت جنینی است، پس تیره مغول در حالت کودکی است. و دقیقاً از

\*-انتساب روحی زنده به گیاهان، اشیاء بی جان، و پدیده های طبیعی، یا اعتقاد به نیرویی فوق طبیعی که کائنات مادی را سازمان می دهد و حیات می بخشد. (م.)

روی این، ما می‌فهمیم که حکومت، ادبیات و هنرشان هم کودکانه است. آنها اطفال بی‌ریشی هستند که حیاتشان یک عمل شاق است و مهمترین حسنشان عبارت است از اطاعت بی‌چون و چرا.<sup>13</sup>

یا چنانچه ناخدا اوزبوزن نامی در ۱۸۶۰ به طریق بی‌پروای نیروی دریایی گفته است: «با آنها مثل کودکان رفتار کنید. مجبورشان کنید آنچه را که ما می‌دانیم برای آنها و نیز برای خود ما مفید است انجام دهند، و در نهایت تمام دشواریها در چین از بین خواهد رفت.»<sup>14</sup>

بنابراین نژادهای دیگر «پست» بودند، چه به سبب اینکه مرحله تکامل زیست شناختی ابتدایی تری را نشان می‌دادند چه به سبب تکامل اجتماعی-فرهنگی ابتدایی تر، چه به سبب هر دو. و پستی آنها در واقع به این سبب ثابت می‌شد که «نژاد برتر» با معیارهای اجتماع خودش برتر بود که عبارت بودند از پیشرفت بیشتر نظامی، ثروت بیشتر و «موفقیت» بیشتر. استدلال هم پسند دل بود هم موافق ذهن — به قدری موافق که طبقات متوسط میل داشتند برای مقاصد داخلی و همچنین بین‌المللی آن را از چنگ اشراف (که از دیرباز خود را نژادی برتر خیال می‌کردند) بیرون بیاورند. می‌گفتند فقرا بدان سبب فقیر بودند که از لحاظ زیست شناختی پست تر بودند و بالعکس، اگر شهروندانی متعلق به «نژادهای پائینتر» بودند تعجب نداشت که فقیر و عقب می‌مانند. بحث هنوز به جامه‌های علم ژن شناسی جدید، که در واقع هنوز اختراع نشده بود، ملبس نشده بود: تجربیات راهب گرگور مندیل (۸۴-۱۸۲۲) بر روی نخود فرنگی شیرین در باغ صومعه‌اش در موراویا (۱۸۶۵) که اکنون بسیار مشهور است بی‌ذره‌ای توجه سپری شد تا در حدود ۱۹۰۰ دوباره کشف گردید. ولی این دید به طریق ابتدایی و به طور گسترده حفظ شد که طبقات بالا تیره عالیتری از انسان بودند، با ازدواج در داخل خودشان برتری‌شان رشد می‌کرد، و اختلاط با گونه‌های پائینتر و حتی بیش از آن از یاد سریعتر طبقات پست آن را به خطر می‌انداخت. بر عکس، چنانکه مکتب (عمدتاً ایتالیائی) «مردم شناسی جنائی» مدعی اثبات آن بود، جنایتکاران، دشمنان اجتماع، محرومان اجتماعی، به نسلی متفاوت و پست تر از انسان «قابل احترام» تعلق داشتند، و با اندازه‌گیری جمجمه یا به طریق ساده دیگر می‌شد این را در آنها تشخیص داد.

نژاد پرستی در تفکر دوره مورد بررسی ما به حدی رسوخ کرده است که ارزیابی آن امروز دشوار است، و درک آن همیشه آسان نیست. (مثلاً ترس فراوان از ازدواج افراد نژادهای مختلف و اعتقاد تقریباً همگانی در میان سفیدها که «دورگه‌ها» دقیقاً بدترین وجوه نژادهای والدینشان را ارث می‌برند از چیست؟) سوای از مناسبت آن به عنوان مشروعیت حکومت سفیدپوستان بر رنگین پوستان، اغنیا بر فقرا، شاید بهترین بیان آن این باشد که مکانیسمی بود که بوسیله آن اجتماعی اساساً نابرابری طلب که بریک ایدئولوژی اساساً برابری طلب مبتنی بود نابرابریهایش را منطقی می‌ساخت، و می‌کوشید امتیازاتی را که دموکراسی مضمحل در نهادهای آن می‌بایست ناگزیر با آنها به مبارزه برخیزد توجیه و از آنها دفاع کند. لیبرالیسم هیچ دفاع منطقی در مقابل برابری و دموکراسی نداشت، پس سد غیر منطقی نژاد بنا گردید؛ خود علم، که برگ برنده لیبرالیسم بود، می‌توانست ثابت کند که افراد مساوی نبودند.

ولی بدیهی است که علم دوره مورد بررسی ما این را ثابت نکرد، اگر چه بعضی دانشمندان چنین می‌خواستند. معرفت داروینی («بقای انساب»، زنده ماندن دلیل خوش نسب بودن) نمی‌توانست ثابت کند که آدمها از کرمهای خاکی برتر بودند، زیرا هر دو در زنده ماندن موفق بودند. «برتری» به وسیله این تصور که تاریخ تکاملی مساوی «ترقی» است از سوابق استنباط می‌شد. و حتی با اینکه تاریخ تکامل بشر کاملاً به درست ترقی در بعضی امور مهم — به خصوص علم و فن — را تمیز می‌داد با اینکه به بعضی دیگر توجه نمی‌کرد، «عقب ماندگی» را دایمی و غیر قابل اصلاح نمی‌کرد، و در واقع نمی‌توانست بکند. زیرا بر این فرض مبتنی بود که آدمیان، دست کم از ظهور هوموساپینس به بعد، همان بوده‌اند، و رفتارشان از همان قوانین یکنواخت، هر چند در شرایط تاویخ شناختی متفاوت، تبعیت کرده است. زبان انگلیسی با هند و اروپایی اصلی فرق داشت، ولی نه برای اینکه انگلیسیهای جدید، چنانکه در آن زمان عموماً عقیده داشتند، به شیوه‌ای از نظر زبان شناختی متفاوت از قبایل اجدادی‌شان در آسیای مرکزی عمل می‌کردند. مثال اساسی «شجره خانواده»، که هم در فقه‌اللغه مورد استفاده قرار می‌گیرد هم در مردم شناسی، مفهوم مخالف نابرابری موروثی یا دیگر صور دایمی نابرابری را در بردارد. نظامهای قومی اصلی استرالیا، سکنه جزایر اقیانوس آرام و سرخپوستان ایروکوا، که سرکردگان مردم شناسی

اجتماعی جدید مانند لوئیس مورگان (۸۱-۱۸۱۸) مطالعه جدی در آن را در این زمان آغاز کردند. اگر چه این مبحث هنوز عمدتاً در آزمایشگاه بررسی می‌شد نه در صحنه — به عنوان «بقایا»ی مراحل قبلی تر در تکامل چیزی که خانواده قرن نوزدهم شده بود تلقی می‌شدند. ولی نکته مربوط به آنها آن بود که تطبیق پذیر بودند: فرق داشتند، ولی بالضروره پست تر نبودند\* «داروینیسیم اجتماعی» و مردم شناسی یا زیست شناسی نژادپرستانه به علم قرن نوزدهم تعلق نداشت بلکه از آن سیاست آن بود.

چنانچه هم به علوم طبیعی هم به علوم اجتماعی این دوره باز بنگریم به وضوح تمام از اعتماد به نفس آنها حیرت خواهیم کرد. این در علوم طبیعی به وضوح کمتر از در علوم اجتماعی ناموجه، ولی به همان اندازه مشخص، بود. فیزیکدانهایی که احساس می‌کردند غیر از به پایان رساندن چند مسأله کوچک کاری باقی نگذاشته بودند که آیندگانشان انجام دهند همان حالت اگوست شلايخر را بیان می‌کردند که مطمئن بود آریاییهای باستان دقیقاً به همان زبان مفروضی تکلم می‌کردند که وی برایشان بازسازی کرده بود. این احساس آن قدر بر نتایج مبتنی نبود — تخطئه تجربی افکار مربوط به ضوابط تکاملی آسان نبود — که بر عقیده به سقوط ناپذیری «روش علمی». علم «مثبت»، که بر واقعیت‌های عینی و یقینی عمل می‌کرد، با حلقه‌های محکم علت و معلول اتصال می‌یافت، «قوانین» کلی یکسان غیر قابل تغییر، و رای چون و چرا و جرح و تعدیل دلبخواه حاصل می‌آورد، شاه کلید به کائنات بود، و قرن نوزدهم آن را در دست داشت. بالاتر از این: با طلوع دنیای قرن نوزدهم مراحل اولیه طفولیت انسان که خرافات، بت پرستی و نظر پردازي شاخص آن بود به سر آمد، «مرحله سوم» علم مثبت کُنت آغاز شد. نیشخند کردن آن اعتماد، هم به کفایت روش هم به دایمی بودن مثالهای نظری، اکنون کار آسانی است، ولی چنانکه ممکن است بعضی فلاسفه قدیم اشاره کرده باشند، تعلق گرفتن به موارد نادرست از قدرت آن نمی‌کاست. اگر دانشمندان احساس می‌کردند که می‌توانستند از روی یقین سخن بگویند، چه بیشتر چنین بودند نظریه پردازان و قلمفرسایان بی‌اهمیت تر که به یقینهای کارشناسانه خیلی بیشتر یقین داشتند، زیرا می‌توانستند اکثر آنچه را که کارشناسان می‌گفتند، دست کم

\* - بدیهی است این در مورد مردمان عهد قدیم، که نظامهای قومی‌شان اساس مطالعات پیشگام تکامل تاریخی مربوط به خانواده، از جمله موردرخت (قانون مادر شاهی) اثر بدیهی - باخوفن، منتشره در ۱۸۶۱، را تشکیل می‌داد، پذیرفته شده بود.

تا جایی که هنوز می‌شد ان را بدون استفاده از ریاضیات عالی گفت، بفهمند. حتی در فیزیک و شیمی هنوز به نظر می‌رسید که آنها در محدوده درک «مرد عمل» — مثلاً مهندس تأسیسات عمومی — قرار داشتند. منشاء انواع داروین کاملاً در دسترس افراد عادی باسواد قرار داشت. برای عقل سلیم خام، که به هر صورت می‌دانست جهان پیروزمند ترقی سرمایه‌داری لیبرال از همه جهانهای ممکن بهتر بود، دیگر هیچگاه آسان نبود کائنات را به جانب تعصبات خود بسیج کند.

قلم‌فرسایان، مبلغان و نظریه‌پردازان اکنون در سراسر جهان غرب و هر جایی که یک گروه نخبه محلی مجذوب «تجدد» وجود داشت، یافت می‌شدند. دانشمندان و علامه‌های اصیل — به هر حال آنهایی که در خارج از ممالک خودشان اعتباری داشتند، و هنوز دارند — به طور ناهموارتر پراکنده بودند. در واقع، آنها عملاً به بخشهایی از اروپا و امریکای شمالی محدود بودند.\* آثار دارای کیفیت قابل ملاحظه و سودمند بین‌المللی اکنون به مقادیر فراوان در اروپای مرکزی و شرقی، و قابل توجه‌تر از همه جا در روسیه، تولید می‌شد، اگر چه نمی‌توان هیچگونه تاریخی برای علم این دوره نوشت و به بعضی دانشمندان برجسته امریکای شمالی، به خصوص ویلارد گیگز (۱۸۳۹ — ۱۹۰۳) فیزیکدان، اشاره نکرد. با وجود این، دشوار می‌توان انکار کرد که در، فرضاً، ۱۸۷۵ آنچه در دانشگاه کازان و کیف می‌گذشت مهمتر از آن چیزی بود که در بیل و پرینستون می‌گذشت.

ولی توزیع جغرافیایی محض نمی‌تواند به حد کفایت چیزی را که واقعیت بسیار مسلط بر حیات دانشگاهی دوره مورد بررسی ما بود نمایان سازد، یعنی سلطه مسلم آلمانها را که از طرف دانشگاههای متعدد (از جمله اکثر دانشگاههای سوئیس، اکثر دانشگاههای امپراتوری هابسبورگ و مناطق مجاور بالتیک روسیه) که زبان آنها را به کار می‌بردند، و با جاذبه نیرومند فرهنگ آلمانی در اسکاندیناوی، اروپای شرقی و جنوب شرقی پشتیبانی می‌شد. خارج از جهان لاتین و بریتانیا، و تا حدودی درون هر دو آنها، عموماً از نمونه آلمانی دانشگاه اقتباس کردند. سلطه آلمانی بیش از همه چیز کمی بود: در دوره مورد بررسی ما احتمالاً نشریات علمی جدیدی که به این زبان انتشار یافت از

\* در دوره پادشاهی روسیه، آلمانها و بالکان از این حیث عقب ماندند.

مجموع نشریات به انگلیسی و فرانسوی زیادتر بود. خارج از برخی عرصه‌های علم طبیعی مانند شیمی و احتمالاً ریاضیات، که سلطه آنها واضح بود، دستاورد کیفی بی‌نهایت عالیشان شاید کمتر نمود داشت، بدین سبب که (بر خلاف اوایل قرن نوزدهم) در این زمان یک سبک اختصاصاً آلمانی فلسفه طبیعی وجود نداشت. در حالیکه فرانسویان، احتمالاً به دلایل ملی‌گرایانه، شیوه خویش را تغییر ندادند — و در نتیجه علم طبیعی فرانسوی (امانه ریاضیات فرانسوی) به انزوا افتاد — آلمانیها، به جز چند فرد بسیار مشهورشان، دادند. شاید سبک خود آنها، که در قرن بیستم غالب گشت، این چنین ظاهر نشد تا علوم به مرحله نظر و نظام پردازی‌ای حرکت کرد که (به دلایل نسبتاً نامعلوم) خیلی خوب و مناسب آنها بود. به هر حال علوم طبیعی بریتانیا که بر مبنای بسیار باریکتری بنا شده بود — و باید اعتراف کرد که از بهره‌بجتهای علنی بسیار مؤثر هم کارشناسان هم بورژواهای عادی، و حتی صنعتگران برخوردار بود — به پرورش دانشمندان برجسته سرشناس، مانند تامپسون و داروین، ادامه داد.

به جز در تاریخ آکادمیک و زبان شناسی آلمانیها سلطه چندان زیادی در علوم اجتماعی نداشتند. اقتصاد هنوز عمدتاً بریتانیایی بود، اگر چه اکنون که به عقب می‌نگریم آثار تحلیلی بزرگی در فرانسه، ایتالیا و اتریش می‌یابیم. (امپراتوری هابسبورگ، با اینکه به بعضی معانی جزء ناحیه فرهنگی آلمانی بود، مسیر فکری بسیار متفاوتی می‌پیمود.) جامعه‌شناسی، با اینکه از ارزش زیادی برخوردار نبود، در درجه اول با فرانسه و بریتانیا قرین است، و در جهان لاتین با علاقه اقتباس شده است. در مردم شناسی پیوندهای بریتانیاییها در سراسر جهان امتیازات مشهودی برای آنها کسب کرد. «تکامل» به طور کلی — آن پل میان علوم طبیعی و اجتماعی — مرکز ثقلش در بریتانیا قرار داشت. حقیقت آن است که علوم اجتماعی انعکاس پیش‌اندیشه‌ها و مشکلات لیبرالیسم بورژوایی در شکل کلاسیک آن بود، که در آلمان، که در آن اجتماع بورژوایی خود را در چهارچوب بیسمارکی و دیوان‌سالاری فرو کرده بود، یافت نمی‌شد. برجسته‌ترین دانشمند اجتماعی این دوره، کارل مارکس، در بریتانیا کار کرده، چهارچوب تحلیل منسجم خود را از علم غیر آلمانی اقتصاد، و اساس تجربی کارش را از شکل جامعه بورژوایی «کلاسیک» بریتانیایی — اگر چه در این زمان دیگر بلا معارض نبود، اخذ کرد.

«علم» هسته آن ایدئولوژی دنیوی ترقی، اعم از لیبرال یا، تا حد کمتری، سوسیالیستی بود که بحث خاصی را ایجاب نمی‌کند، زیرا ماهیت کلی‌اش باید تا کنون به وضوح از این تاریخ ظاهر شده باشد.

در مقایسه با ایدئولوژی دنیوی، دین در دوره مورد بررسی ما مورد توجه نسبتاً اندک است، و سزاوار طرح تفصیلی نیست. با وجود این سزاوار است که آن را مورد توجه قرار دهیم، نه فقط برای اینکه هنوز صورت خاص اندیشه اکثریت عظیم جمعیت جهان را تشکیل می‌داد، بلکه همچنین برای اینکه خود اجتماع بورژوازی، به رغم دنیوی شدن فزاینده‌اش، به وضوح از پیامدهای احتمالی جسارت خود نگران بود. بنی‌اعتقادی علنی به خدا در میانه قرن نوزدهم، به هر حال در جهان غرب، نسبتاً آسان شد، زیرا علوم، تاریخی، اجتماعی و بالاتر از همه طبیعی، بسیاری از آیات تحقیق پذیر متون مقدس یهودی - مسیحی را سست یا عملاً نفی کرده بودند. اگر لایل (۱۷۹۷ - ۱۸۷۵) و داروین بر حق بودند، پس سفر تکوین به معنای لفظی‌اش بر خطا بود؛ و مخالفان فکری داروین و لایل آشکارا منهزم می‌شدند. اندیشه آزاد طبقه بالا از دیرباز، دست کم در میان نجبا، آشنا بود. الحاد طبقه متوسط و روشنفکر نیز تازگی نداشت و با اهمیت سیاسی فزاینده مکتب ضد کلیسا شدیدگشت. اندیشه آزاد طبقه کارگر، با اینکه از قبل با ایدئولوژیهای انقلابی همراه بود، هم به دلیل اینکه ایدئولوژیهای انقلابی قدیمتر افت کرده، فقط جنبه‌های غیر مستقیم‌تر سیاسی‌شان را به جا گذاشتند، هم به دلیل اینکه ایدئولوژیهای جدید از همان نوع، که محکم بر فلسفه‌ای مادی‌گرایانه بنا شده بودند، زمینه یافتند، شکل خاص به خود گرفت. نهضت «دنیوی‌گرا» در بریتانیا مستقیماً از نهضت‌های رادیکال، منشوری و اوونی طبقه کارگر قدیم اخذ شد، ولی اکنون به سان هیأتی مستقل وجود داشت، که به خصوص برای مردان و زنانی که در مقابل پس زمینه دینی بیش از حد متمرکز و اکنش نشان می‌دادند جذاب بود. خدا نه فقط کنار نهاده شد، بلکه مورد حمله فعال قرار گرفت.

این حمله ستیزه جویانه به دین با جریان به همان اندازه تند ضد کلیسایی که تمام

جریانهای فکری را از لیبرالهای معتدل تا مارکسیستها و آنارشئیستها در بر می‌گرفت همراه، ولی نه کاملاً همسان، شد. حمله به کلیساها، و واضحتر از همه کلیساهای دولتی رسمی و کلیسای بین‌المللی کاتولیک رومی — که مدعی حق تعریف حقیقت یا انحصار بعضی تکالیف مؤثر بر شهروندان (از جمله ازدواج، کفن و دفن و آموزش و پرورش) بود — فی‌نفسه به معنای الحاد نبود. در کشورهای حاوی بیش از یک دین می‌شد آن را از جانب یک امت دینی بر ضد امت دیگر هدایت کرد. در بریتانیا در درجه اول از جانب فرقه‌هایی که از کلیسای انگلیس تقلید نمی‌کردند بر ضد کلیسای انگلیس مبارزه می‌شد؛ در آلمان بیسمارک، که در ۷۱-۱۸۷۰ نبرد فرهنگی شدیدی را بر ضد کلیسای کاتولیک رومی آغاز کرد، به یقین، به عنوان یک لوتری مذهب رسمی، نمی‌خواست که وجود خدا یا الوهیت عیسی به خطر بیفتد. از سوی دیگر در کشورهای دارای یک مذهب یکپارچه، واضحتر از همه در کشورهای کاتولیک، مکتب ضد کلیسائی معمولاً به معنای رد کل دین بود. در واقع یک جریان «لیبرال» ضعیف در داخل مذهب کاتولیک بود که در مقابل فوق‌محافظه کاری بسیار شدید سران کلیسای روم مقاومت می‌کرد. این جریان در دهه ۱۸۶۰ تشکیل شده بود (ص ۱۲۷ فوق، مطلب مربوط فهرست خطاها را ببینید) و در شورای ۱۸۷۰ واتیکان، با اعلامیه‌اش درباره سقوط ناپذیری پاپ، رسماً به پیروزی دست یافت. لکن در کلیسا آسان‌تارو مار شد، با اینکه بعضی مقامات کلیسا که می‌خواستند خود مختاری نسبی کلیسای کاتولیک ملی خود را حفظ کنند، و احتمالاً در فرانسه نیرومندتر از همه جا بودند، از آن حمایت کردند. ولی استقلال طلبی نسبی کلیسای کاتولیک فرانسه را واقعاً نمی‌توان به معنای پذیرفته شده «لیبرال» خواند، حتی با اینکه در زمینه‌های عملی و نیز ضد رومی برای کنار آمدن با دولتهای لیبرال و غیر دینی جدید آماده‌تر بود.

مکتب ضد کلیسا ستیزه جویانه دنیوی بود، به حدی که می‌خواست دین را از هر گونه مرتبه رسمی در اجتماع محروم کند («سلب سازمان کلیسا»، «جدایی کلیسا و دولت»)، و آن را به عنوان یک امر خصوصی محض باقی گذارد. می‌خواستند آن را به یک یا چند سازمان داوطلبانه، شبیه باشگاههای کلکیسونرهای تمبر فقط بی‌تردید بزرگتر، تغییر شکل دهند. ولی این چندان بر خطا بودن اعتقاد به خدا یا هر نوع اعتقاد خاص دیگر از این گونه مبتنی نبود، بلکه بر ظرفیت اداری، میدان عمل و جاه طلبی فزاینده حکومت دنیوی



— حتی در وسیعترین شکل لیبرال و لیسِه - فر آن - مبتنی بود، که ناگزیر می‌بایست سازمانهای خصوصی را از جایی که اکنون عرصه عمل خود تلقی می‌کرد طرد کند. لکن، مکتب ضد کلیسایی اساساً سیاسی بود، زیرا مهمترین محرک پشت آن این اعتقاد بود که مذاهب تثبیت شده دشمن ترقی بودند. و واقعاً هم آنها چنین بودند، زیرا هم از نظر جامعه‌شناختی عم از نظر سیاسی نهادهایی بسیار محافظه کار بودند. کلیسای کاتولیک روم، واقعاً، با تمام چیزهایی که میانه قرن نوزدهم برای آن قیام کرده بود از در خصومت در آمد. فرقه‌ها یا دگراندیشان ممکن بود لیبرال یا حتی انقلابی باشند، اقلیتهای مذهبی ممکن بود با مدارای لیبرالی جذب شوند، ولی کلیساها و تقلید امکان نداشت. و مادام که توده‌ها - به خصوص توده‌های روستایی - هنوز در دست این نیروهای ابهام‌گرایی، سنت پرستی و ارتجاع سیاسی بودند، قدرشان می‌بایست در هم شکسته شود، تا ترقی به خطر نیفتد. بدین سبب ضدیت با کلیسا به نسبت «عقب ماندگی» کشور ستیزه جویانه‌تر و خشم آگین‌تر بود. در فرانسه سیاستمداران دربارهِ موقعیت مدارس کاتولیک بحث می‌کردند، ولی در مکزیک مبارزه دولتهای دنیوی با کشیشان خطرات بسیار بیشتری داشت.

بنابراین به نظر می‌رسید «ترقی»، آزادی از سنت - هم برای اجتماع هم برای افراد - به مفهوم قطع رابطه خشن با عقاید قدیمی بود که در کردار ستیزه جویان نهضت‌های خلقی، همچنین در رفتار طبقه متوسط بیانی هیجان زده می‌یافت. کتابی موسوم به موسی یا داروین در کتابخانه‌های کارگران سوسیال دموکرات آلمان بیشتر از نوشته‌های خود مارکس خوانده می‌شد. در اذهان افراد عامی معلمان و نجات‌بخشان بزرگ در رأس ترقی - حتی ترقی سوسیالیستی - ایستاده بودند، و علم (که منطقاً به «سوسیالپسم علمی» تحول یافته بود) کلید رهایی فکری از قیود گذشته خرافاتی و حال ستمگرانه بود. آنارشیستهای اروپای غربی، که غرایز فطری این گونه ستیزه جویان را در کمال صحت منعکس می‌کردند، به شدت ضد کشیش بودند. تصادفی نبود که آهنگر رادیکالی در رومانیای ایتالیا به تبع بنیتو خوارز، رئیس جمهور ضد کشیش مکزیک، نام پسرش را بنیتو موسولینی گذاشت.

با وجود این، در میان آزاداندیشان، کششی به سوی دین باقی ماند. نظریه پردازان

طبقه متوسط، که نقش دین را به عنوان نهادی که یک حالت تواضع مناسب را در میان محرومان حفظ و نظم را تضمین می‌کرد، گرامی می‌داشتند، گاهی به تجربهٔ ادیان نو، از جمله «دین انسانیت» آگوست کُنت می‌پرداختند که نخبه‌ای از مردان بزرگ را جایگزین پانتئون یا هیأت قدیسین می‌ساخت، اگر چه این گونه تجربیات موفقیت‌نماینی نداشت. اما گرایش اصیلی هم وجود داشت که تسلیات دین را در عصر علم نجات دهند. «علم مسیحی»، که به دست ماری بیِکِرادی (۱۸۲۱ - ۱۹۱۰) بنیان نهاده شد و در ۱۸۷۵ کتاب مقدسش را نوشت، از یک چنین کوششی حکایت می‌کند. محبوبیت قابل توجه احضار ارواح، که نخستین بار در دهه ۱۸۵۰ نضج گرفت، احتمالاً ناشی از این است. تمایلات سیاسی و عقیدتی آن به سوی ترقی، اصلاحات و چپ‌رادی‌کال بود، و به همان اندازه به سوی آزادی زنان، به خصوص در ایالات متحده که مرکز اصلی نشر آن بود. ولی سوای از جذابیت‌های دیگر، این حسن قابل ملاحظه را داشت که می‌نمود بقای بعد از مرگ را براساس صحیح علم تجربی، شاید حتی (چنانکه هنر جدید عکاسی در صدد اثبات آن بود) براساس تصویر عینی قرار می‌داد. هنگامی که معجزات را دیگر نتوان قبول کرد، مریدان بالقوه فرا - روان‌شناسی ازدیاد می‌یابد. لکن، گاهی هم احتمالاً نشانه هیچ چیز نبود مگر آن عطش کلی آدمی برای آئینهای رنگین که دین سنتی معمولاً در کمال کفایت فرو می‌نشانند. میانه قرن نوزدهم مملو است از آئینهای دنیوی اختراعی، به خصوص در کشورهای انگلوساکسون، که در آنها اتحادیه‌های کارگری بیرقها و جوازهای تمثیلی دقیق ابداع کردند؛ انجمنهای تعاون («انجمنهای دوستی») در «لژها»یشان خود را با زیورهای اسطوره و آئین محصور گرداندند، و کلو - کلوکس - کلانیا، اورانژ مردان و تیره‌های کمتر سیاسی «سرّی» جامگان خود را به نمایش نهادند. قدیمترین، یا به هر حال بانفوذترین این هیاتهای سرّی، آئینی و سلسه مراتبی - فراماسونها - عملاً به اندیشه آزاد و مکتب ضد کشیشی، به هر حال در خارج ممالک انگلوساکسون، متعهد بود. اینکه تعداد اعضای آنها در این دوره ازدیاد یافت یا نه، نمی‌دانیم، هرچند که این امری محتمل است؛ اهمیت سیاسی‌شان به یقین افزایش یافت (به ص. ۲۹۸ فوق مراجعه کنید).

ولی چنانچه حتی آزاداندیشان در پی مقداری تسلیات روحی از نوع سنتی سرگردان بودند، باز هم به نظر می‌رسید که دشمنی در حال عقب‌نشینی را دنبال می‌کردند.

زیرا — چنانکه نوشته‌های ویکتوریایی دهه ۱۸۶۰ به بلاغت تمام گواهی می‌دهند — مؤمنان، به خصوص اگر روشنفکر بودند، «تردیدها» داشتند. دین بی‌تردید در حال افول بود، نه فقط در میان روشنفکران بلکه در شهرهای بزرگ دارای رشد سریع، که در آنها تدارک برای پرستش دینی، همانند بهداشت، از جمعیت عقب می‌ماند و فشارهای جامعه برای انجام فرایض دینی و معنوی فقط به نحو ضعیف حس می‌شد.

و با اینهمه دهه‌های میانه قرن نوزدهم شاهد هیچگونه انحطاط دین توده در قیاس با هزیمت تقوای روشنفکری نبود. بخش عمده طبقات متوسط انگلوساکسون مؤمن، و به‌طور کلی مؤمنان عامل به تکالیف دینی یا به هر صورت متظاهر به آن، ماندند. از میلیونرهای بزرگ امریکا فقط یکی (اندرو کارنگی) بی‌ایمانی را آگهی کرد. میزان توسعه فرقه‌های پروتستان غیررسمی کاهش یافت، ولی — دست کم در بریتانیا — «شعور عدم تقلید» که آنها نمایندگانش بودند با بیشتر شدن آنها در طبقه متوسط از نظر سیاسی نفوذ و تأثیر بسیار بیشتر به دست آورد. دین در میان جوامع جدید مهاجران در ماوراءبحار افول نکرد: در استرالیا درصد کلیساروها از میان جمعیت پانزده‌ساله و بالاتر از ۳۶/۵ در ۱۸۵۰ به تقریباً ۵۹ درصد در ۱۸۷۰ صعود کرد، و در دهه‌های آخر قرن در ۴۵-۴۶ قرار گرفت.<sup>۱۵</sup> ایالات متحده، به‌رغم سرهنگ اینگرسول ملحد شهیر (۱۸۳۳-۹۹)، کشوری بسیار کمتر از فرانسه دچار بی‌خدایی بود.

تا جایی که به طبقات متوسط مربوط می‌شد، مانع انحطاط دین، چنانکه دیدیم، نه فقط سنت و شکست خیره‌کننده تعقل‌گرایی لیبرال در تدارک هرگونه جانشین عاطفی برای پرستش و تکالیف جمعی دینی (احتمالاً به جز از طریق هنر — فصل پانزدهم ذیل را ببینید)، بلکه همچنین عدم تمایل به ترک یک ستون اینقدر باارزش، شاید اینقدر اجتناب‌ناپذیر، ثبات، معنویت و نظم اجتماعی بود. تا جایی که به توده‌ها مربوط می‌شد، ممکن است که توسعه آن عمدتاً ناشی از آن عوامل جمعیت‌شناختی بوده باشد که کلیسای کاتولیک میل داشت برای پیروزی نهایی خویش هر چه بیشتر بر آنها تکیه کند؛ یعنی هجرت دسته‌جمعی مردان و زنان از محیط‌های سنتی‌تر یا مؤمنانه به شهرها، مناطق و قاره‌های جدید و زاد و ولد بیشتر محرومان خداترس در قیاس با بی‌ایمانی که ترقی (شامل کنترل موالید) فاسدشان کرده بود. هیچ مدرکی دال بر اینکه ایرلندیها در دوره مورد

بررسی ما دینی تر شدند وجود ندارد و مدارکی هست که نشان می‌دهد هجرت قبضه دین را بر آنها سست ساخت: ولی تفرق آنان و سرعت افزایش جمعیت آنان بی‌تردید باعث شد که کلیسای کاتولیک در سراسر قلمرو مسیحیت به طور نسبی و مطلق رشد کند. و با وجود این، آیا درون دین نیروهایی که آن را احیا کنند و بگسترانند وجود نداشت؟

یقیناً در این مرحله کوشش تبلیغی مسیحیان موفقیت‌ناپذیر بود، چه آنکه به سمت بازیابی طبقه از دست‌رفته کارگر در داخل متوجه بود چه نسبت به کفار، و کمتر از آن نسبت به مؤمنان ادیان جهانی رقیب، در خارج. با در نظر گرفتن هزینه‌های بسیار زیاد — در فاصله ۱۸۷۱ و ۱۸۷۷ تنها انگلیسیها ۸ میلیون پوند به هیاتهای تبلیغ دین کمک کردند<sup>۱۶</sup> — نتیجه‌های حاصله بی‌نهایت ناچیز بود. مسیحیت از هیچ بعدی ابداً نتوانست از عهده رقابت جدی با تنها دین واقعاً در حال گسترش، اسلام، برآید. این دین بدون برخورد با مقاومت، بدون بهره از تشکیلات تبلیغی، پول یا حمایت قدرتهای بزرگ، به گسترش در سراسر اراضی سیاه‌افریقا و بخشهایی از آسیا ادامه داد، و بی‌تردید نه فقط از عقیده‌اش به برابری همه افراد، بلکه همچنین از آگاهی‌اش به برتری نسبت به ارزشهای اروپائیان فاتح، مدد یافت. هیچ مبلغی هیچگاه جای پای در میان یک جمعیت مسلمان باز نکرد. آنها فقط پیشرفتهای مختصری در جماعات غیر اسلامی حاصل کردند، زیرا هنوز عموماً فاقد سلاح اصلی رخنه‌مسیحیان، یعنی فتح استعماری واقعی بودند، یا دست‌کم گرویدن رسمی حکمرانانی که اتباعشان را به دنبال خود می‌کشیدند، چنانکه در ماداگاسکار که در ۱۸۶۹ خود را جزیره‌ای مسیحی اعلام کرد اتفاق افتاد. مسیحیت در جنوب هند (اکثراً در میان قشرهای پائینتر نظام کاستی) به‌رغم فقدان علاقه دولت، و در هند و چین به دنبال فتح آن به دست فرانسویان، پیشرفتهائی حاصل کرد، ولی در آفریقا پیشرفت مهمی نداشت، تا اینکه امپریالیسم تعداد مبلغان را چند برابر کرد (از شاید ۳۰۰۰ مبلغ پروتستان در میانه دهه ۱۸۸۰ به شاید ۱۸۰۰۰ در ۱۹۰۰) و مقدار بسیار بیشتری قدرت مادی به پشتیبانی قدرت روحانی منجی افزود.<sup>۱۷</sup> در واقع در گرماگرم لیبرالیسم تلاش تبلیغی احتمالاً مقداری از انگیزه خود را عملاً از دست داده بود. فقط در حدود سه یا چهار مرکز جدید تبلیغی کاتولیک در هر یک از دهه‌های بین ۱۸۵۰ و ۱۸۸۰ در آفریقا افتتاح شد، درحالیکه در دهه ۱۸۴۰ تعداد این‌گونه مراکز جدید شش، در دهه ۱۸۸۰ چهارده و در

## هلم، دین، ایدئولوژی

دهه ۱۸۹۰ هفده بود.<sup>۳</sup> مسیحیت هنگامی بیشترین تأثیر را داشت که عناصری از آن به صورت پرستشهای ترکیبی «بومی‌گرا» در ایدئولوژی دینی محلی جذب می‌شد. نهضت تاپپینگ در چین (فصل هفتم فوق را ببینید) بزرگترین و مؤثرترین این‌گونه پدیده‌ها بود. و با اینهمه در داخل مسیحیت نشانه‌های ضد حمله‌ای در مقابل پیشرفت دنیوی شدن وجود داشت؛ که در جهان پروتستان، که در آن تشکیل و توسعه فرقه‌های غیررسمی جدید ظاهراً قسمت اعظم تحرکی را که آنها قبل از ۱۸۴۸ داشتند از دست داده بود — با استثنای احتمالی سیاهان در امریکای انگلوساکسون — به اندازه آن در میان کاتولیکها نبود. معجزه پرستی در لوزد در فرانسه، که با خواب‌نما شدن دختر چوپانی در ۱۸۵۸ آغاز شد، به سرعت فراوان توسعه یافت؛ شاید شروع آن انگیزه‌ای طبیعی داشت، ولی یقیناً خیلی زود حمایت فعال کلیسا به کمکش شتافت. در ۱۸۷۵ یک شعبه تشکیلات لوزد عملاً در بلژیک افتتاح شد. در حدی ضعیفتر، مکتب ضد کشیشی باعث یک نهضت اساسی جذب به مسیحیت در میان مؤمنان، و تقویت عظیم نفوذ کلیسائیان، شد. در امریکای لاتین جمعیت روستاها عمدتاً مسیحیان بدون کشیش بودند؛ تا بعد از ۱۸۶۰ اکثر کشیشان مکزیکی شهرنشین بودند. در مقابل مکتب رسمی ضد کشیشی کلیسا به طور منظم روستاها را تصرف می‌کرد یا به دین باز می‌گرداند. به یک معنا در مواجهه با خطر اصلاحات دنیوی، همانطور که در قرن شانزدهم عمل کرده بود با یک اصلاحات متقابل واکنش نشان داد. مذهب کاتولیک، که اکنون به طور کامل سرسخت و طرفدار غیرتی پاپ شده، هرگونه ملایمت فکری با نیروهای ترقی، صنعتی‌سازی و لیبرالیسم را رد می‌کرد، پس از شورای ۱۸۷۰ واتیکان نیرویی سهمناکتر از قبل شد — ولی این به بهای از دست دادن زمینه بسیار در مقابل متخاصمان برایش تمام شد.

خارج از مسیحیت ادیان برای مقاومت در برابر ویرانی عصر لیبرالی، یا مقابله با غرب، عمدتاً به نیروی سنت پرستی تکیه می‌کردند. کوششهایی که صرف «لیبرال‌سازی» آنها می‌شد برای طبقه بورژواهای نیمه جذب شده (مانند یهودیت اصلاح طلب که اواخر دهه ۱۸۶۰ ظاهر گشت) کشش داشت، مورد طعن و شتم مؤمنان قرار می‌گرفت و نفرت لادریان را برمی‌انگیخت. نیروهای سنت هنوز از قدرت عظیم برخوردار بودند، و اغلب با مقاومت در مقابل «ترقی» و توسعه اروپا تقویت می‌شدند. چنانکه دیده‌ایم، ژاپن حتی

## شهر سرمایه

دین دولتی تازه‌ای، به نام شینتوئیسم، از عناصر سنتی، عمدتاً برای مقاصد ضداروپائی خلق کرد (فصل هشتم فوق را ببینید). حتی غرب‌گرایان و انقلابیون در جهان سوم می‌آموختند که آسانترین طریق به موفقیت در میان توده‌ها برای یک سیاستمدار آن بود که نقش، یا حداقل حیثیت، راهب بودایی یا روحانی هندو کسب کند. و با وجود این، با اینکه تعداد بی‌اعتقادان صریح در دوره مورد بررسی ما نسبتاً اندک ماند (هرچه بود، حتی در اروپا نیمه مؤنث نژاد بشر هنوز دشوار می‌شد گفت تحت تأثیر لادریت قرار گرفته بود)، آنها بر جهان اساساً دنیوی تسلط داشتند. تنها کاری که دین می‌توانست در مقابل آنها انجام دهد این بود که به درون استحکامات واقعاً وسیع و نیرومند خود عقب بنشیند و برای محاصره‌ای بسیار طولانی آماده شود.

---

---

## فصل پانزدهم

### هنر

ما باید فقط خودمان را کاملاً متقاعد سازیم که تاریخ ما امروز به دست همان انسانهایی ساخته می‌شود که زمانی هم آثار هنر یونانی را می‌ساختند. اما همینکه این را انجام دادیم وظیفه ما این می‌شود که کشف کنیم آن چیست که این انسانها را چنان از پایه عوض کرده است، که ما اکنون صرفاً محصول صنایع تجملی تولید می‌کنیم، حال آنکه آنها آثار هنری خلق می‌کردند.

#### ریشارد واگنر<sup>۱</sup>

چرا به نظم می‌نویسی؟ هیچکس اکنون اعتنا نمی‌کند... در عصر بلوغ بدبینانه و استقلال جمهوریخواهانه ما، نظم یک فرم از دور خارج شده است. ما نثر را ترجیح می‌دهیم که به فضل آزادی‌اش در حرکت، با غرایز دموکراسی هماهنگی حقیقی‌تر دارد.

اوژن پلِتَان، نماینده مجلس فرانسه، حدود ۱۸۷۷<sup>۲</sup>

---

## ۱

اگر پیروزی اجتماع بورژوازی با علم همساز به نظر می‌رسید، با هنر بسیار کمتر چنین بود. برآوردهای ارزش در هنر خلاقه همیشه شدیداً ذهنی است، ولی آسان نمی‌توان انکار کرد که عصر انقلاب دوگانه (۱۷۸۹-۱۸۴۸) شاهد دستاوردهای خیره‌کننده ممتاز و گسترده از جانب مردان و زنان صاحب نبوغ خارق‌العاده بود. نیمه دوم قرن نوزدهم، و به خصوص دهه‌هایی که موضوع این کتاب است، تأثیر به آن اندازه قوی به جا نمی‌گذارد، مگر در یکی دو کشور نسبتاً عقب‌مانده که بارزترین آنها به وضوح بسیار روسیه است. این بدان معنا نیست که دستاوردهای خلاقه این دوره ناچیز بوده، هر چند که، در بررسی کسانی که بزرگترین آثار یا بلندآوازی‌های عامشان در فاصله ۱۸۴۸ و دهه ۱۸۷۰ پدید می‌آید، نباید فراموش کنیم که بسیاری هم‌اکنون افراد بالغ و صاحب آثار ارزشمند متعلق به قبل از

## عصر سرمایه

۱۸۴۸ بوده‌اند. هر چه باشد — و فقط به سه نمونه بی‌تردید بزرگ اشاره می‌کنیم — در آن هنگام چارلز دیکنس (۱۸۱۲-۷۰) در نیمه راه کار خود بود، اونوره دومیه (۷۹-۱۸۰۸) از انقلاب ۱۸۳۰ به بعد هنرمند فعال گرافیک بود، و حتی ریشارد واگنر (۸۳-۱۸۱۳) چند اپرا در پشت سر داشت: در ۱۸۵۱ لُهنگرین به تصنیف درآمده بود. همچنین، تردید نیست که ادبیات منشور، و به خصوص رمان، عمدتاً به یمن افتخارات مداوم فرانسویان و بریتانیاییها و افتخارات جدید روسها، به نحوی بارز شکوفا گشت. در تاریخ نقاشی این دوره، تقریباً به طور کامل از برکت وجود فرانسویان، به وضوح دوره‌ای بارز و در واقع برجسته بود. در موسیقی عصر واگنر و برامس فقط در قیاس با دوره قبلی موتزارت، بتهوون و شوبرت حقیر تر است.

با وجود این، اگر از نزدیکتر به صحنه خلاقیت بنگریم، الهامبخشی آن یک پرده کمتر می‌شود. چهل تکه بودن جغرافیایی آن را قبلاً مورد توجه قرار داده‌ایم. برای روسیه این به طور حیرت‌انگیز یک عصر پیروزی بود، هم در موسیقی، هم بالاتر از آن در ادبیات. صرف‌نظر از علوم طبیعی و اجتماعی. دهه‌ای مانند دهه ۱۸۷۰، که شاهد اوج داستایوفسکی و تولستوی، پ. چایکوفسکی (۹۳-۱۸۴۰)، م. موسوزگنسکی (۸۱-۱۸۳۵) و امپریال باله کلاسیک بوده، چیزی کم ندارد که از هیچ رقابتی بترسد. فرانسه و بریتانیا، چنانکه دیده‌ایم، سطح بسیار شاخصی را حفظ کردند: این یک در ادبیات منشور، آن یک همچنین در نقاشی و شعر.\* ایالات متحده، با اینکه هنوز در هنرهای بصری و در موسیقی متعالی اهمیتی نداشت، با ملویل (۹۱-۱۸۱۹)، هاووزن (۶۴-۱۸۰۴) و ویتمن (۹۱-۱۸۱۹) در شرق، و با جمع کثیر نویسندگان مردم‌گرای برآمده از رورنامه‌نگاری غرب، که در میان آنها مارک تواین (۱۸۳۵-۱۹۱۰) بعدها از همه مهمتر شد، تثبیت خود را به عنوان یک نیروی ادبی آغاز می‌کرد. معهذاً، به معیارهای جهانی دستاوردی زمخت بود و از بسیاری جهات قدرت تأثیر، و از نظر بین‌المللی نفوذ. آن به بانی آثار خلاقه‌ای که اکنون از بعضی ملل کوچک بیرون می‌آمد و بر هویت ملی آنها تأکید می‌نهاد. نمی‌رسید. (عجب آنکه چند نویسنده کمتر برجسته امریکایی متعلق به نیمه اول

\* در شعر انگلیسی عظمت دستاورد تنیسون، براونینگ و دیگران تا حدودی از عظمت دستاورد رمانتیکهای بزرگ عصر انقلاب کمتر است. در فرانسه از آن بودلر و ریمبو نیست.



قرن تحرک بیشتری در خارج ایجاد کرده بودند). آهنگسازان چک (آ.دورژاک [۱۸۴۱-۱۹۰۴]، ب. اِسْمِتانا [۱۸۲۴-۸۴]) کسب مقبولیت بین‌المللی را آسانتر از نویسندگان آن یافتند، که زبانی که به جز مردم خودشان کمتر کسی می‌توانست بخواند و یا زحمت فراگیری آن را به خود می‌داد مهجورشان کرده بود. دشواریهای مربوط به زبان شهرت نویسندگان دیارهای دیگری را هم محلی ساخته است، که بعضشان در تاریخ ادبیات اقوام خویش - منجمله هلندیها و فلانانديها - مقام مهم دارند. فقط اسکاندیناویاییها به چنگ آوردن مخاطبان وسیعتری را شروع کردند، که شاید ناشی از این واقعیت بود که سرشناس‌ترین نماینده‌شان - هنریک ایبسن (۱۸۲۸-۱۹۰۶) که درست در پایان دوره مورد بررسی ما به بلوغ رسید - نوشتن نمایشنامه برای تئاتر را اختیار کرد.

در مقابل این باید انحطاط مشخص و از بعضی جهات چشمگیر در کیفیت عالیت‌ترین آثار آن دو مرکز بزرگ فعالیت خلاقه، یعنی اقوام آلمانی زبان و ایتالیاییها، را قرار دهیم. شاید درباره موسیقی بحثهایی وجود داشته باشد، اگرچه در ایتالیا به جز ج. وِردی (۱۸۱۳-۱۹۰۱)، که شخصیت شغلی‌اش بسی قبل از ۱۸۴۸ آغاز شده بود، چیز قابل وجود ندارد، و در اتریش و آلمان در میان آهنگسازان بزرگ شناخته شده فقط برامس (۱۸۳۳-۹۷) و بروکنر (۱۸۲۴-۹۶) اساساً در طی این دوره ظهور کردند، در حالیکه واگنر قبلاً به حد بلوغ رسیده بود. با اینهمه این اسامی به حد کفایت عظمت دارند، به خصوص واگنر، که نابغه‌ای بلند مرتبه اگرچه مرد و پدیده فرهنگی هرزه‌ای بود. اما پرونده مربوط به هنر خلاقه در میان این دو قوم باید به طور کامل بر مبنای موسیقی گذاشته شود. در مورد حقارت ادبیات و هنرهای بصری آنها نسبت به ادبیات و هنرهای بصری دوره قبل از ۱۸۴۸ هیچ بحث جدی قابل طرح نیست.

چنانچه هنرهای گوناگون را جداگانه در نظر بگیریم، پایین رفتن سطح کلی در بعضی به یک اندازه نمایان است، برتری‌شان بر دوره قبل به طور غیرقابل انکار در هیچیک نمایان نیست. ادبیات، چنانکه دیده‌ایم، عمدتاً از طریق رمان که وسیله مناسبی بود شکوفا گشت. می‌توان آن را تنها نوع ادبی تلقی کرد که تطبیق یافتنش با آن اجتماع بورژوازی که ظهور و بحرانهایش موضوع اصلی آن را تشکیل می‌داد ممکن بود. کوششهایی برای

نجات اعتبار معماری میانه قرن نوزدهم به عمل آمده، و تردید نیست که دستاوردهای ممتازی وجود داشته است. لکن، هنگامی که انسان آن سرمستی‌ای را مشاهده می‌کند که اجتماع مرفه بورژوازی از دهه ۱۸۵۰ خود را در آن انداخت، می‌بیند اینها نه برجسته‌اند نه تعدد خاصی دارند. عظمت پاریسی که به دست اوسمان بازسازی شد به طراحی آن است، نه به ساختمانهایی که کناره میادین و بولوارهای آن را تشکیل داد. وین، که صادقانه‌تر بنای شاهکارهایی را هدف قرار داده بود، فقط به موفقیت نسبتاً قابل تردیدی دست یافت. رم شاه ویکتور امانوئل که نامش احتمالاً بیش از نام هر سلطان دیگری با بناهای بد معماری همراه است، فاجعه‌ای است. در قیاس با دستاوردهای تحسین‌انگیز مثلاً مکتب کلاسیک جدید — آخرین سبک به هم پیوسته معماری قبل از پیروزی اصول «جدید» قرن بیستمی — بناهای نیمه دوم قرن نوزدهم هنوز به احتمال بیشتر تعذیر برمی‌انگیزند تا تحسین همگانی. بدیهی است این شامل کار مهندسان نابغه و مبتکر نمی‌شود، هر چند که اینها اغلب در پشت روبناهای «هنر زیبا» پنهان شده‌اند.

حتی برای مدافعان آن دوره تا این اواخر دشوار بود که به نفع اکثر نقاشیهای آن سخنی بگویند. کاری که جزو دایمی موزه تخیلی انسانهای قرن بیستم شده است تقریباً بدون استثنا فرانسوی است: بازماندگان عصر انقلاب مانند دومیه و گ. کوزبه (۱۸۹۱-۷۷)، مکتب باربیزون و گروه آوانگارد مکتب تأثیری (برچسب نامشخصی که فعلاً نیاز نیست دقیقتر تحلیل شود)، که در دهه ۱۸۶۰ پدید آمد. این دستاورد واقعاً بسیار عظیم است، و دوره‌ای که شاهد ظهور امانه (۱۸۲۳-۸۳)، ا.دگا (۱۸۳۴-۱۹۱۷) و پ. سزان (۱۸۳۹-۱۹۰۶) جوان بود، نباید نگران حیثیت خویش باشد. بااینهمه این نقاشان نه تنها نماینده آنچه که در این زمان به مقادیر بسیار وسیع بر بوم گذاشته شدند، بلکه برای هنر احترام‌آمیز و ذوق عمومی هم بسیار مشکوک بودند. در مورد هنر آکادمیک رسمی یا عامه‌پسند این دوره در تمام کشورها، حداکثر مستدلی که می‌توان گفت آن است که هم‌اکنون ذاتاً همشکل نبود، و معیارهای استادکاری‌اش عالی بود، و محاسن ناچیزی می‌توان در اینجا و آنجا کشف کرد. اکثر آن وحشتناک بود و هست.

شاید مجسمه‌سازی میانه و اواخر قرن نوزدهم، که در آثار عظیم‌الجثه بی‌شمار به نمایش درآمده است، سزاوار آن بوده است که اندکی کمتر از آنکه دربارهاش غلفت شده

است بشود — هر چه باشد رودن (۱۸۴۰-۱۹۱۷) جوان محصول آن است. لکن، هر مجموعه آثار گچی و ویکتوریائی یکجا، از جمله آنها که ممکن است هنوز در منازل بنگالیهای ثروتمند دیده شود که قایق قایق از آن کالا می خریدند، منظره‌ای به شدت کسل‌کننده است.

## ۲

این از بعضی جهات وضعی تأثرانگیز و خنده‌آور بود. معدود اجتماعی آثار نبوغ خلاقه (که خود به عنوان پدیده‌ای اجتماعی یک اختراع واقعاً بورژوایی بود — عصر انقلاب، فصل چهاردهم، را ببینید) را بیش از طبقه بورژوای قرن نوزدهم ارج نهاده‌اند. کمتر کسانی حاضر بوده‌اند به آن آزادی برای هنر پول خرج کنند و، به حسب کمیت محض، هیچ اجتماع پیشینی چیزی نزدیک به این مقدار هم کتب قدیمی و جدید، اشیاء مادی، تابلو، مجسمه، ساختارهای تزیین شده بنایی و بلیط کنسرت و تئاتر خریداری نکرده بوده است. (تنها رشد جمعیت این مدعا را ورای منازعه قرار خواهد داد.) بالاتر از همه، و به عکس ظاهر، معدود اجتماعی تا این حد معتقد بودند که در یک عصر زرین هنرهای خلاقه می‌زیستند.

ذوق آن دوره اگر متعلق به آن زمان نبود هیچ نبود، کما اینکه برای نسلی که معتقد بود در ترقی همگانی و دایمی می‌زیست واقعاً طبیعی بود. هر آرنس (۱۸۰۵-۸۱)، صاحب صنعتی اهل شمال آلمان که در آب و هوای از نظر فرهنگی ملایمتر وین می‌زیست و در بعد از پنجاه سالگی به جمع‌آوری آثار هنری پرداخت، طبعاً خرید تابلوهای جدید را بر استادان قدیم ترجیح می‌داد، و همه افراد نوع او چنان بودند.<sup>۳</sup> بولکوف (آهن)، هولووی (قرصهای دارویی)، مندل «شاهزاده بازرگان» (پنبه)، که در بالا بردن قیمت تابلوهای رنگ روغن در بریتانیا با هم رقابت داشتند، سرنوشت نقاشان آکادمیک معاصر را تعیین می‌کردند.<sup>۴</sup> روزنامه‌نگاران و آباء شهر، که با غرور افتتاح و هزینه کامل آن بناهای غول‌پیکر عمومی را که بعد از ۱۸۴۸ مناظر شهرهای شمالی را از ریخت می‌انداخت، و زشتی‌شان بلافاصله زیر دوده و مه نیمه محومی شد به ثبت می‌رساندند، در اصل معتقد

بودند رنسانس جدیدی را جشن می‌گرفتند و شاهزادگان تاجری را که از ایشان حمایت مالی می‌کردند در حکم مدیچی آن می‌دانستند. متأسفانه، بدیهی‌ترین نتیجه‌ای که مورخان می‌توانند از اواخر قرن نوزدهم بگیرند آن است که صرف خرج کردن پول تضمین‌کننده یک عصر زرین هنری نیست.

معهدا، مبالغ پول خرج شده، به هر معیاری جز معیارهای ظرفیت تولید بی‌سابقه سرمایه‌داری، عظیم بود. لکن، دیگر به دست افراد پیشین خرج نمی‌شد. انقلاب بورژوایی حتی در عرصه خاص فعالیت امرا و نجبا موفق بود. در هیچیک از تجدید ساختمانهای بزرگ شهرها در فاصله ۱۸۵۰ و ۱۸۷۵ دیگر کاخ سلطنتی یا امپراتوری، حتی مجموعه‌ای از کاخهای اشرافی، در نمای اصلی شهر نساختند. در جاهایی، مانند روسیه، که طبقه بورژوا ضعیف بود تزار و بزرگ‌دوکها ممکن بود هنوز حامیان اصلی باشند، ولی به نظر می‌رسد که در واقع نقش آنها حتی در چنین کشورها از مرکزیتی کمتر از آنچه قبل از انقلاب فرانسه داشت برخوردار بود. جاهای دیگر گهگاه امیر کوچک هوسرانی مانند لودویگ دوم باواریا، یا به ندرت اشراف‌زاده کمتر هوسرانی مانند مارکیز هرتفورد، ممکن بود تمام عشقشان را بر سر خرید هنر و هنرمندان بگذارند، ولی به طور کلی انب و قمار و زن بیشتر احتمال داشت که آنها را زیر بار قرض ببرد تا حمایت از هنر.

پس که برای هنر پول می‌داد؟ دولتها و دیگر موسسات عمومی، طبقه بورژوا و — این نکته شایان توجه است — بخش بیش از پیش مهمی از «قشرهای پائینتر»، که روندهای فنی و صنعتی محصولات اذهان خلاق را به مقادیر فزاینده و به قیمت‌های کاهنده در دست‌شان قرار داده بود.

مراجع عمومی دنیوی تقریباً تنها مشتریان آن بناهای غول‌آسا و عظیمی بودند که مقصود از آنها گواهی دادن بر ثروت و شکوه عصر به طور اعم و شهر به طور اخص بود. آنها به ندرت نفعی برای عموم دربرداشتند. در عهد لسه-فر بناهای دولتی بی‌خود چشمگیر نمی‌شدند. آنها معمولاً ساختمانهای دینی نبودند، مگر در ممالک به شدت کاتولیک، و یا هنگامی که برای استفاده داخلی گروههای (اقلیت) دینی از جمله یهودیان و خوارج کلیسای بریتانیا، که می‌خواستند رضایت خاطر و ثروت سریع‌الرشدشان را به ثبت برسانند، ساخته می‌شدند. عشق «ترمیم» و تکمیل کلیساها و اسقفیه‌های بزرگ قرون

وسطا، که مانند مرضی مسری اروپای میانه قرن نوزدهم را فراگرفت، بیشتر مدنی بود تا معنوی. حتی در باشکوهترین ممالک پادشاهی آنها اکثراً به «عموم» تعلق داشتند نه به دربار، مجموعه‌های آثار متعلق به امپراتوران اکنون به موزه تبدیل شده و اپراها گیشه‌هایشان را گشوده بودند. در واقع آنها مظاهر شاخص جلال و فرهنگ بودند، زیرا حتی ساختمانهای غول‌پیکر شهرداری که آباء شهر در بنای آنها رقابت می‌کردند بسیار عظیمتر از آن بودند که نیازهای ناچیز اداره امور شهر لازم داشت. بازرگانان سرسخت لیدز محاسبات مربوط به مفید قرار گرفتن شهرداری‌شان برای عموم را رد کردند. پرداخت چند هزاری بیشتر چه اهمیت داشت، هنگامی که اصل مطلب تاکید بر این بود که «در شور و شوق پیشه‌های تجاری، اهالی لیدز از پرورش تصور زیبا و ذوق هنرهای زیبا غافل نمانده‌اند»؟ (در واقع آن بنا ۱۲۲,۰۰۰ پوند یا در حدود سه برابر برآورد اصلی‌اش، معادل بیش از ۱ درصد کل حاصل مالیات بر درآمد سراسر بریتانیای کبیر و ایرلند در سال افتتاح آن، ۱۸۵۸، خرج برداشت).<sup>۵</sup>

شاید مثالی خصیصه کلی این‌گونه بنا را نشان دهد. شهر وین در دهه ۱۸۵۰ استحکامات قدیم خود را ویران و صاف کرد و فضای خالی شده را در دهه‌های بعد با یک بولوار دایره شکل باشکوه و ساختمانهای عمومی در جوانب آن پر نمود. آن بناها چه بودند؟ یکی متعلق به کسب و کار بود (بورس)، یکی به دین (کلیسا)، سه تا به آموزش عالی، سه تا به حیثیت مدنی و امور عمومی (شهرداری، کاخ دادگستری و پارلمان) و حداقل هشت تا به هنر: تئاتر، موزه، هنرستان، و غیره.

خواستهای طبقه بورژوا از نظر فردی کمتر بود، از نظر جمعی بسیار عظیمتر. حمایت فردی آنها از هنر احتمالاً هنوز در این دوره به آن اهمیتی نرسیده بود که در آخرین نسل قبل از ۱۹۱۴ می‌یافت، زیرا در آن هنگام میلیونرهای ایالات متحده قیمت‌های بعضی آثار هنری را به قله‌ای رفیعتر از هر هنگام قبل از آن و از آن به بعد بالا بردند. (حتی در پایان دوره مورد بررسی ما بارونهای غارتگر بیش از آن مشغول غارت بودند که خود را صمیمانه به روند برملا ساختن راهزنی‌هایشان بیندازند). معهذاً، به خصوص از ۱۸۶۰ به بعد، واضح بود که پول فراوانی در اختیار بود. در دهه ۱۸۵۰ فقط یک قطعه مبلمان قرن هجدهمی فرانسوی (مظهر مرتبه بین‌المللی داخل خانه‌های ثروتمندان) وجود داشت که

در حراج بیش از ۱۰۰۰ پوند به فروش رفت، در دهه ۱۸۶۰ چهارده تا، از جمله یکی که واقعاً ۳۰,۰۰۰ پوند حاصل آورد؛ اقلامی از قبیل گلدانهای بزرگ سِور (یک مظهر دیگر مرتبت) سه بار در دهه ۱۸۵۰ به مبلغ ۱۰۰۰ پوند یا بیشتر به فروش رفت، هفت بار در دهه ۱۸۶۰، یازده بار در دهه ۱۸۷۰<sup>۶</sup> مشتی شاهزاده - بازرگان رقیب کافی است که مشتی نقاش و سوداگر هنر را ثروتمند کند، ولی یک جمعیت حتی با تعداد کم در صورتیکه خوب در رفاه باشد برای حفظ تولید هنری زیاد کافی است. تئاتر، و تا حدی کنسرت‌های موسیقی کلاسیک، این را ثابت می‌کند، زیرا هر دو براساس نفرات کاملاً کم از رونق برخوردارند. (اپرا و باله کلاسیک در آن زمان مانند حالا به مساعدتهای دولت یا ثروتمندان جویای مرتبه اجتماعی متکی بودند، که همیشه هم سهولتی را که از این طریق برای دسترسی به بالرینها و خوانندگان زیبا برایشان پیش می‌آمد از ذهن دور نداشتند.) تئاتر، دست کم از نظر مالی، شکوفا بود. همچنین بود انتشار کتب زرکوب و گران برای یک بازار محدود، که ابعادش را شاید بتوان از روی تیراژ نایمز لندن به دست آورد، که در دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ بین ۵۰,۰۰۰ و ۶۰,۰۰۰ نوسان می‌کرد، هر چند که در مواردی محدود به ۱۰۰,۰۰۰ هم می‌رسید. که می‌توانست شکایت داشته باشد از اینکه سفرنامه لیوینگستون (۱۸۵۷) در چاپ یک گینه‌ای ۳۰,۰۰۰ نسخه در شش سال فروش رفت؟<sup>۷</sup> به هر حال کسب و کار و نیازهای خانگی طبقه بورژوا بسیاری معماران را که مناطق وسیعی از شهرها را برای آنها ساختند و بازسازی کردند ثروتمند ساخت.

بازار بورژوازی فقط در حدی جدید بود که اکنون به طور غیر معمول بزرگ شده و هر روز بیشتر بر رونقش افزوده می‌شد. از سوی دیگر، در میانه قرن پدیده‌ای واقعاً انقلابی پدید آمد؛ یعنی برای اولین بار، به یمن فنون و علوم، امکان تکثیر بعض آثار خلاقه به طور ارزان و به مقیاس بی‌سابقه از نظر فنی فراهم گشت. فقط یکی از این روندها، به نام عکاسی، که از دهه ۱۸۵۰ به سرحد بلوغ رسید، عملاً با خود خلاقیت هنری به رقابت برخاست. چنانکه خواهیم دید، تأثیرش بر نقاشی فوری و عمیق بود. بقیه فقط محصولات را به صور دیگر با کیفیت پایینتر در دسترس توده مردم درآوردند: نوشتن را، از طریق تکثیر کتابهای جیبی ارزان، که به خصوص با راه آهن بسیار سرعت یافت (سریهای اول نوعاً کتابخانه‌های «راه آهن» یا «مسافری» خوانده می‌شدند)، عکسها را از

طریق گراورهای فولادی که روند جدید چاپ برقی (۱۸۴۵) تولیدشان را به مقادیر زیاد بدون از دست دادن جزئیات یا ظرافت ممکن ساخت، هر دو را از طریق توسعه روزنامه‌نگاری، ادبیات و خودآموزی تدریجی، و غیره.\*

اهمیت صرفاً اقتصادی این بازار انبوه اولیه اغلب کمتر از آن که بوده است به حساب آورده می‌شود. درآمد نقاشان برجسته، که حتی به معیارهای جدید زیاد بود — در فاصله ۱۸۶۸ و ۱۸۷۴ میل به طور متوسط سالی ۲۰ تا ۲۵ هزار پوند از پوندهای استرلینگ ویکتوریائی درآمد داشت — عمدتاً بر گراورهای دو گینه‌ای در قابهای ۵ شیلینگی که گامبارت، فلاتو یا صنعتکاران نظیر عرضه می‌کردند مبتنی بود. ایستگاه راه‌آهن اثر فریث (۱۸۶۰) ۴۵۰۰ پوند به صورت حقوق مساعده‌ای به اضافه ۷۵۰ پوند برای حقوق نمایشگاهی باز آورد.<sup>۸</sup> چنین سازمان دهندگانی مادموازل روزا بونور (۱۸۲۲-۹۹) را به ارتفاعات اسکاتلند بردند تا تشویقش کنند حیوانات کوهی و صخره‌ها را که لاندسیر ثابت کرده بود بسیار زیاد فروش داشت بر اسبان و رمه‌هایی که قبل از آن وی را در میان اهالی حیوان دوست بریتانیا ثروتمند ساخته بود بیفزاید. همین طور در دهه ۱۸۶۰ آنها توجه ل. آلم-تادما (۱۸۳۶-۱۹۱۲) را به روم قدیم، با مراسم و عشرتهای پنهانی و لختی تاریخی‌اش کشاندند، تا هم او به نفعی قابل توجه برسد هم خودشان. در ۱۸۵۳. بولور لیتون (۱۸۰۳-۷۳)، که هیچگاه نویسنده‌ای که از اقتصاد غافل بماند نبود، حقوق ده ساله طبع جیبی رمانهایی را که قبلاً نوشته بود به مبلغ ۲۰,۰۰۰ پوند، ۵۰۰۰ پیش، به کتابخانه راه‌آهن روتلج فروخت.<sup>۹</sup> به جز در مورد کلبه عموم (۱۸۵۲) اثر منحصر به فرد هریت بیچر استو، که ممکن است در یک سال ۱/۵ میلیون نسخه در چهل چاپ، اکثراً غیر مجاز، در امپراتوری بریتانیا به فروش رفته باشد، بازار انبوه برای آثار هنری را نمی‌توان با زمان خود ما مقایسه کرد. معهدا چنین بازاری وجود داشت و اهمیت آن غیر قابل انکار بود.

در این باره دو مطلب را باید در نظر گرفت. نخست توجه به از ارزش افتادن نمایان پیشه‌های سنتی است، که از پیشرفت تکثیر مکانیکی سخت آسیب دیدند. در ظرف یک نسل این، به خصوص در بریتانیا، وطن توسعه صنعتی، به ایجاد واکنش سیاسی عقیدتی نهضت (عمدتاً سوسیالیستی) پیشه و هنر منجر شد، که ریشه‌های ضد صنعتی، و به

۵- اینکه این تحولات آغازشان در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ بود از اهمیت توسعه‌کنی از دهه ۱۸۵۰ به بعد نمی‌کاهد.

صورت پنهان ضد سرمایه‌داری‌اش را می‌توان از طریق شرکت طراحی ویلیام موریس در ۱۸۶۰ تا نقاشان قبل - از - رافائلی دهه ۱۸۵۰ دنبال کرد. دومین مطلب مربوط به طبیعت مردمانی است که بر هنرمندان تأثیر می‌کردند. کاملاً واضح است که اینها فقط مشتریان اعیان یا بورژوا، از قبیل آنهایی که ظاهراً محتوای نمایشنامه‌های وستند لندن یا بولوار پاریس را تعیین می‌کردند نبودند. آنها، دست‌کم، عامه انبوه طبقه متوسط پایین متواضع و دیگریانی، از جمله کارگران ماهر، که هوای حرمت و فرهنگ در سر داشتند، نیز بودند. هنر ربع سوم قرن نوزدهم به هر معنا مردمی بود، چنانکه طراحان آگهی‌های تبلیغاتی دهه ۱۸۸۰ هنگامی که بعضی تابلوهای گران و اسفبار را می‌خریدند تا روی پوست‌هایشان قرار دهند به این پی بردند.

هنر پررونق بود، و همچنین بود استعدادهای خلاقه‌ای که به مردم متوسل می‌شدند - و آنها به هیچوجه از بدترین نوع نبودند. افسانه است که مبتذلهای قدرناشناس معمولاً استعدادهای درخشان زمان را در خراباتی رها می‌کردند تا از گرسنگی بمیرند. یقیناً ما می‌توانیم کسانی را پیدا کنیم که، به دلایل گوناگون، در مقابل جامعه بورژوازی ایستادند یا سعی کردند آن را تکان دهند، یا خیلی ساده نتوانستند خریداری جلب کنند، که اکثراً در فرانسه بودند (گ. فلور [۸۰-۱۸۲۱]، نخستین رمزگرایان، تأثیریان)، ولی در جاهای دیگر هم وجود داشتند. لکن، کم اتفاق نیفتاده است که مردان و زنانی که اعتبارشان از آزمایش قرن بعد بیرون آمده است کسانی بوده‌اند که اعتبارشان در دوره خودشان از بسیار محترم تا مورد پرستش دامنه داشته، و درآمد حرفه‌ای‌شان از طبقه متوسطی مرفه تا افسانه‌ای متغیر بوده است. خانواده تولستوی هنگامی که آن مرد بزرگ املاکش را تسلیم کرده بود با درآمد چند رمان انگشت‌شمار راحت زندگی می‌کردند. چارلز دیکنس، که از قضا ما از وضع مالی‌اش بیش از اندازه خوب آگاهیم، از ۱۸۴۸ به بعد اکثراً می‌توانست روی سالی ۱۰,۰۰۰ پوند حساب کند، درحالی‌که از ۱۸۶۰ درآمد سالانه‌اش بالا رفته، در ۱۸۶۸ به ۳۳,۰۰۰ پوند رسید (که اکثر آن از گشتهایش برای سخنرانی در امریکا که بسیار پرسود بود حاصل می‌شد).<sup>۱۰</sup> ۱۵۰,۰۰۰ پوند امروز درآمد بسیار زیادی است، ولی در حوالی ۱۸۷۰ انسان را در طبقه بسیار ثروتمندان قرار می‌داد. و حتی آنهایی که ثروتمند نمی‌شدند، از احترام برخوردار بودند. دیکنس، و تاگیری (۶۳-۱۸۱۱)، جرج



الیوت (۱۸۱۹-۸۰)، تینیسون (۱۸۰۹-۹۲)، ویکتور هوگو (۱۸۰۲-۸۵)، زولا (۱۸۴۰-۱۹۰۲)، تولستوی، داستایوفسکی، تورگینف، واگنر، وردی، برامس، لیست (۱۸۱۱-۸۶)، دوژاک، چایکوفسکی، مارک تواین، هنریک ایبسن: اینها اسامی مردانی نیست که در عمرشان از موفقیت و قدردانی عمومی بی بهره مانده باشند.

### ۳

علاوه بر این، مرد (و در این دوره به ندرت بسیار بیشتر از نیمه اول قرن نوزدهم، زن) هنرمند نه فقط از امکان رفاه مادی، بلکه از احترام خاص، بهره‌مند بود. در اجتماع پادشاهی و اشرافی هنرمند در بهترین صورت زینت‌گر یا زینت‌دربار و کاخ، قطعه دارایی‌ای نفیس، و در بدترین صورت یکی از آن عرضه‌کنندگان پرخرج و شاید غمزده خدمات تجملی و اقلامی مانند سلمانی و خیاط، که مستلزم زندگی باب‌روز است، بود. برای اجتماع بورژوازی آنها معرف «نبوغ» بودند که نوع غیرمالی سرمایه‌گذاری فردی بود، و «ایده‌آل» که متمم و تاج ماندی بود بر فرق موفقیت مادی و، به طور کلیتر، ارزشهای معنوی زندگی.

فهم هنرها در اواخر قرن نوزدهم میسر نمی‌شود مگر با حس این خواست اجتماعی که آنها بایستی به‌سان عرضه‌کنندگان همه مقصوده محتویات روحانی به مادی‌گراترین تمدنها عمل می‌کردند. تقریباً می‌توان گفت که آنها جای دین سنتی را در میان تحصیلکرده‌ها و ره‌اشدگان، یعنی طبقات متوسط موفق، گرفتند، و بدیهی است که مناظر الهام‌انگیز «طبیعت»، یعنی دورنما، آن را کامل می‌ساخت. این در میان اقوام آلمانی زبان بدیهیتر بود، زیرا در ایامی که بریتانیائها موفقیت اقتصادی، و فرانسویها سیاسی را مختص خود ساخته بودند، آنها هم برآن شدند که فرهنگ را انحصار خاص خود تلقی کنند. در اینجا اپراها و تئاترها معابدی شدند که در آنها مردان و زنان عبادت می‌کردند، عبادتی بسیار زاهدانه‌تر زیرا کمتر از مجموعه آثار کلاسیک برخوردار شده بودند، و در آنها کودکان رسماً در دبستان دروس خود را با، مثلاً، ویلهلم تل، اثر شیلر، آغاز کرده مآلاً تا

اسرار دوران بلوغ در فاوست، اثر گوته، پیش می‌رفتند. ریشارد واگنر آن نبوغ ناخوشایند با درک صحیح از این عمل بود که اسقفیه خود در بایرویت (۶-۱۸۷۲) را ساخت که زائران مؤمن می‌آمدند، تا در نشئه دینی، ساعات طولانی و ایام متوالی، ممنوع از سبکسریهای کف‌زدن بی‌موقع، به وثیت نوین آلمانی استاد گوش کنند. صحیح نه فقط در ارزیابی رابطه میان ایثار و نشئه دینی، بلکه همچنین در پی بردن به اهمیت هنر به عنوان حاصل ملی‌گرایی، دین دنیوی نوین. زیرا چه، به غیر از نیروهای نظامی، می‌توانست آن مفهوم گریز پای ملت را بهتر از مظاهر هنر - ابتدائی، از جمله در پرچمها و سرودهای ملی، ظریف و عمیق، از جمله در آن مکتبهای موسیقی «ملی» که از نزدیک با ملل دوره مورد بررسی ما در لحظه کسب شعور جمعی، استقلال یا وحدتشان همنام گشت، وردی ماندی در ریزورجیمنتوی ایتالیائی، دُورژاک و اسمتانایی در میان چکها - بیان کند؟

نه اینکه همه کشورها پرستش هنر را تا نقطه‌ای پیش راندند که در اروپای مرکزی، و به طور اخص در میان طبقه متوسط یکنواخت - در اکثر نقاط اروپا و ایالات متحده از لحاظ فرهنگی آلمانی یا آلمانی شده - یهودی رسید.\* به طور کلی سرمایه‌داران نسل اول از فرهنگ بی‌بهره بودند، اگرچه همسرانشان نهایت سعی خود را در نشان دادن علاقه به اشیاء متعالی به کار می‌بردند. تنها فرد اربابان غیریهودی صنایع و ثروت امریکا که عشقی واقعی به اشیاء روحانی داشت - از قضا وی تنها آزاداندیش ضد کلیسا در میان آنان نیز بود - اندروکارنگی بود، که نتوانست سنت پدر پارچه‌باف سرکش و با فرهنگ خود را کاملاً فراموش کند. خارج از آلمان، و شاید حتی بیش از آن اتریش، بانکداران معدودی بودند که آرزو می‌کردند پسرانشان آهنگساز یا رهبر ارکستر بشوند، شاید به این سبب که در دورنمای آینده‌شان این امید وجود نداشت که آنها را وزیر کابینه یا نخست‌وزیر ببینند. دادن جای دین به تهذیب نفس و پرستش توأمان طبیعت و هنر ممیز فقط بخشهایی از طبقات متوسط روشنفکر بود، از جمله آنها که بعدها «بلومزبوری» انگلیسی را تشکیل دادند، مردان و زنانی که اسباب شخصی راحت را به ارث برده، شخصاً به ندرت در کسب و کار دخالت می‌کردند.

\*- دینی که هنر، و به خصوص موسیقی کلاسیک، به حمایت این اجتماع کوچک، ثروتمند و عمیقاً با فرهنگ در اواخر قرن نوزدهم دارد، قابل محاسبه نیست.

با وجود این، حتی در اجتماعات بی‌فرهنگ‌تر بورژوازی، احتمالاً به استثنای ایالات متحده، هنر مکان خاصی از احترام و اعتبار داشت. مظاهر عظیم منزلت جمعی تئاتر و اپرا در مراکز شهرهای بزرگ برپاگشت — در پاریس (۱۸۶۰) و وین (۱۸۶۹) به عنوان کانون طرح شهر، در درسدن (۱۸۶۹) همچون کلیساهای اعظم نمایان، در بارسلون (از ۱۸۶۲) یا پالرمو (از ۱۸۷۵) بدون استثنا با عظمت و ظریف و ماندگار. موزه‌ها و گالریهای عمومی هنر، همچون کتابخانه‌های بزرگ ملی، برپا شد، یا وسیع و بازسازی و دگرگون گشت — تالار مطالعه موزه بریتانیا در ۱۸۵۲-۷ ساخته، کتابخانه ملی فرانسه در ۱۸۵۴-۷۵ بازسازی شد. به‌طور کلی، تعداد کتابخانه‌های بزرگ (برخلاف دانشگاهها) در اروپا ازدیاد بسیار چشمگیر یافت، اما ازدیاد آن در ایالات متحده بی‌فرهنگ هنوز کم بود. در ۱۸۴۸ در حدود چهارصد کتابخانه، با شاید ۱۷ میلیون جلد کتاب، در اروپا وجود داشت؛ در ۱۸۸۰ تعداد آنها تقریباً دوازده برابر و کتابهایشان در حدود دو برابر شده بود. اتریش، روسیه، ایتالیا، بلژیک و هلند تعداد کتابخانه‌هایشان را بیش از ده برابر کردند، بریتانیا تقریباً همان قدر، حتی اسپانیا و پرتغال تقریباً چهار برابر، درحالی‌که ایالات متحده کمتر از سه برابر. (از سوی دیگر ایالات متحده تعداد کتابهایش را تقریباً چهار برابر کرد، نرخی که فقط سویس از آن فرارفت.)<sup>۱۱</sup>

قفسه‌های منازل بورژوازی از آثار کلاسیک ملی و بین‌المللی با صحافیهای ظریف پر شد. دیدارکنندگان گالریها و موزه‌ها ازدیاد یافت: نمایشگاه آکادمی سلطنتی در ۱۸۴۸ شاید ۹۰,۰۰۰ دیدارکننده را به خود جلب کرد، ولی در پایان دهه ۱۸۷۰ تقریباً ۴۰۰,۰۰۰ نفر را، در آن هنگام «دیدارهای خصوصی» موقعیتهای رایجی برای طبقات بالا شده بود، که نشانه مطمئنی از بالا رفتن منزلت اجتماعی نقاشی بود مانند ذرق و برق اجتماعی «شبه‌های اول» تئاتر، که در آن لندن از ۱۸۷۰ به بعد به رقابت با پاریس برخاست؛ و در هر دو مورد تاثیر مصیبت‌بار بر هنرهای مربوطه به جا گذاشت. جهانگردان بورژوا دیگر به اشکال می‌توانستند از رفتن به آن زیارت بی‌پایان و دردپای‌آور به آرامگاههای هنر، که هنوز هم در کفهای سخت تالارهای لوور، اوفیزی و سان مارکو در جریان است، خودداری کنند. خود هنرمندان، که تا سطح تا این زمان مشکوک اجراکنندگان نقشهای تئاتری و اپرایی پایین بودند، محترم و قابل احترام، و شایسته

نامزدی برای شوالیه شدن و لرد شدن گشتند.\* آنها حتی مجبور نبودند از اخلاقیات بورژوای عادی تقلیدکنند، مادام که کراواتشان، پره مخملشان و قبایشان از جنس به حدکفایت گران تهیه شده بود. (در اینجا نیز ریشارد واگنر فهم بی‌نقصی از عامه بورژوا نشان داد: حتی افتضاحات وی بخشی از تخیل خلاقه شد.) گلاذستون در پایان دهه ۱۸۶۰ نخستین نخست‌وزیری شد که ستارگان تابناک حیات هنری و فکری را به ضیافتهای رسمی شام دعوت کرد.

آیا عامه بورژوا واقعاً از هنری که با چنین گشاده‌دستی فزاینده از آن حمایت و طرفداری می‌کرد لذت می‌برد؟ سؤال نابه‌جاست. درست است که انواعی خلاقیت هنری وجود داشت که رابطه‌ای مستقیم را با عامه‌ای که صرفاً در صدد سرگرم کردنشان بود حفظ می‌کرد. در رأس اینها «موسیقی سبک» قرار داشت، که، شاید در میان همه هنرها تنها آن، در دوره مورد بررسی ما عصری زرین را می‌گذراند. کلمه «اپرتا» اولین بار در ۱۸۵۶ ظاهر می‌شود و دهه از ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۵ شاهد اوج موفقیت ژاک اُفنباخ (۱۸۱۹-۸۰)، یوهان اشتراوس پسر (۱۸۲۵-۹۹) — «والس دانوب آبی» در ۱۸۶۷ تصنیف شد، خفاش در ۱۸۷۴ — «سوار نظام سبک» اثر سوپه (۱۸۲۰-۹۵) و اولین موفقیت‌های گیلبرت و سولیوان (۱۸۲۶-۱۹۱۱، ۱۸۴۲-۱۹۰۰) بود. حتی اپرانیز تا زمانی که سنگینی هنر عالی بیش از حد بر آن فرود نیامده بود رابطه‌اش را با عامه جویای تمتع بی‌دغدغه حفظ کرد (ریگولتو، ایل تروواتوره، لاتراویاتا — که باید اعتراف کرد تاریخشان از ۱۸۴۸ خیلی فاصله ندارد) و صحنه تجاری نمایشهای خوش ساخت و مضحکه‌های لطیف خود را چند برابر ساخت، که از آن فقط نمایشهای اخیر در مقابل گذشت زمان تاب مقاومت آورده و زنده مانده‌اند (آثار لابییش [۱۸۱۵-۸۸]، میاک [۱۸۳۱-۹۷] و هالوی [۱۸۳۴-۱۹۰۸]). ولی این گونه سرگرمیها، همچون نمایشهای گوناگون رقاصه‌ها که پاریس در دهه ۱۸۵۰ پیشگام آن شد و با آنها وجوه مشترک آشکار داشتند، به عنوان حقیر مورد استقبال قرار می‌گرفتند.\*\* هنر متعالی واقعی موضوعی برای تفریح صرف یا حتی برای چیزی که

\* در بریتانیا نقاشان از دیرباز به مقام شوالیه دست می‌یافتند، ولی هنری ایزوینگ که در دوره مورد بررسی ما به شهرت رسید، اولین هنرپیشه‌ای بود که به این مرتبه اجتماعی دست یافت، و تینسون نخستین شاعر — با هنرمند به طور اعم — بود که لرد شد. لکن، علیرغم نفوذ فرهنگی ولهمد (آلمانی)، این‌گونه افتخارات در دوره مورد بررسی ما هنوز نادر بود.  
 \*\* برنامه‌های فولی برژه فقط بعد از اپرا قرار داشت و از کم‌دی فرانسز بسیار جلوتر بود.<sup>12</sup>

بشود به عنوان «ارزش نهادن به زیبایی» منزوی‌اش ساخت نبود.

«هنر برای خاطر هنر» هنوز در میان خود هنرمندان اواخر رمانتیک یک پدیده اقلیت بود، واکنشی بود در مقابل تعهدات پر حرارت سیاسی و اجتماعی عصر انقلابات، که به سبب ناکامیهای تلخ ۱۸۴۸، یعنی نهضتی که ارواح خلاق بسیار زیادی را با خود به باد داده بود، تشدید می‌شد. مکتب جمال‌پرستی تا اواخر دهه ۱۸۷۰ و دهه ۱۸۸۰ رواج بورژوازی نیافت. هنرمندان خلاق حکیم، پیامبر، معلم، اخلاقی، منشاء حقیقت، بودند. جد و جهد بهایی بود که از جانب طبقه بورژوازی که کاملاً حاضر بود پذیرد هر چیز دارای ارزش (مالی یا روحانی) را می‌بایست قبل از هر چیز از تمتع دور نگاهداشت، برای پاداش آنان پرداخت می‌شد. هنرها بخشی از این کوشش بشری بودند. تهذیبشان تاجی بر فرق آن.

## ع

طبیعت این حقیقت چه بود؟ در اینجا باید معماری را از سایر هنرها جدا سازیم، زیرا آن فاقد مایه‌ای بود که ظاهر وحدت به آنها می‌بخشید. در واقع شاخص‌ترین چیز درباره آن فقدان یک «سبک» اخلاقی - عقیدتی - زیباشناختی از آن گونه‌ای است که همیشه اثر خود را بر اعصار گذشته بر جا نهاده است. فلسفه التقاطی حکمفرما بود. چنانکه پیتر و سلواتیکو، در اوایل دهه ۱۸۵۰ در اثر خود به نام تاریخ هنر طراحی گفته است، یک سبک یا یک زیبایی وجود نداشت. هر سبکی به منظور خاص خود به کار برده می‌شد. بدین سان از بناهای جدید طول خیابان کمربندی وین کلیسا طبعاً گوتیک بود، پارلمان یونانی، شهرداری ترکیبی از رنسانس و گوتیک، بورس (مانند بسیاری دیگر از بناهای نوع خود در دوره مورد بررسی ما) کلاسیک متواضعانه مجلل، موزه‌ها و دانشگاه اوج رنسانس، تئاتر شهر و اپرا چیزی که در بهترین توصیف می‌توان گفت اپرانی امپراتوری دوم، که در آن عناصر التقاطی رنسانس غلبه داشت.

الزامات شکوه و عظمت قاعدتاً اوج رنسانس و اواخر گوتیک را مناسبترین اسلوب

می‌یافت. (باروک و روکوکو تا قرن بیستم منفور بودند.) رنسانس، عصر شاهزاده‌های بازرگان، طبعاً برای مردانی که خود را جانشینان آنها می‌دیدند، آشناترین سبک بود. ولی دیگر سبک‌های یادآور مناسبت‌ها هم آزادانه مورد استفاده قرار می‌گرفتند. بدین سان نجبای زمیندار سیلزی، که به برکت معادن زغال‌سنگ اراضی‌شان به میلیونرهای سرمایه‌دار تبدیل شده بودند، سراسر تاریخ معماری قرون را مورد تجاوز قرار دادند. «قصر» فون آینخبوزن بانکدار (۱۸۵۷) صریحاً پروسی - کلاسیک جدید، سبکی که در اواخر دوره مورد بررسی ما هنوز مورد علاقه نجبای ثروتمند بود، باقی می‌ماند. گوتیک، با اشاره مشترکش به شکوه شهری قرون وسطایی و شهرت شوالیه‌ای، در درجه بعد افراد شریفتر و ثروتمندتر را برانگیخته است، از جمله در کوپیتس (۱۸۵۹) و میشوویتس (۱۸۵۸). تجربه پاریس ناپلئون سوم، که صاحبان مشهور صنعت و ثروت سیلزی مانند پرنس هِنکل فون دونزُشمازک، اگرچه فقط از طریق ازدواج با یکی از مهمترین روسبیان آن، لاپانیوا، نشان خود را بر آن جا گذاشته‌اند، طبعاً مدل‌های شکوهمند بیشتری را، دست کم به امرای دونزُشمازک، هوهن لوهه و پلس، ارائه داد. رنسانس ایتالیا، هلند و جنوب آلمان مثالهایی به همان اندازه قابل قبول برای آنها که عظمتشان کمتر بوده است، چه تنها چه به صورت جمعی، فراهم ساخت.<sup>۱۳</sup> حتی نامنتظرترین موتیفها ظاهر می‌شود. چنانکه یهودیان ثروتمند در دوره مورد بررسی ما یک سبک موری - اسلامی را برای کنیسه‌های بسیار پرخرجشان ترجیح داده به کار گرفتند، تاکیدی (که در رمانهای دیزرائیلی منعکس شده است) بر اشرافیت شرقی که نمی‌بایست با غربی رقابت کند،<sup>۱۴</sup> و به تقریب نزدیک به یقین تنها نمونه استفاده عمدی است از مدل‌های غیر غربی در هنرهای طبقه بورژوازی غرب، تا اواخر دهه ۱۸۷۰ و دهه ۱۸۸۰ که موتیفهای ژاپنی رواج یافت.

خلاصه، معماری هیچ نوع «حقیقت» به معنی لغوی را بیان نمی‌کرد، اگرچه این آرزو و اعتقاد اخلاقی را کنار نمی‌گذاشت. چیزی که این معماری بیان می‌کرد عبارت بود از اعتماد و اعتماد به نفس اجتماعی که آن را می‌ساخت، و این احساس یقین بی‌اندازه و بی‌چون و چرا به سرنوشت بورژوازی چیزی است که به بهترین نمونه‌های آن عظمت می‌بخشد، اگرچه این عظمت فقط به سبب حجم آنها باشد. معماری زبان رمزهای اجتماعی بود. و این بود دلیل اختفای عمدی آنچه واقعاً در آن بدیع و دل‌انگیز بود،

تکنولوژی و مهندسی با شکوهی که چهره آنها را در ملاء فقط هنگامی نشان می‌داد که آنچه می‌بایست به رمز درآید خود ترقی تکنولوژیک بود: در قصر بلورین ۱۸۵۱، گنبد نمایشگاه ۱۸۷۳ وین، برج ایفل (۱۸۸۹). در غیر این صورت حتی مناسبت لطیف بناهای رفاهی برای عملکردی که جهت آن ساخته شده بودند فراوان در استتار قرار می‌گرفت، از جمله در ایستگاههای راه آهن — که دیوانه‌وار التقاطی بودند مثلاً در پل لندن (۱۸۶۲)، یا گوتیک — بارونی مانند سن پانکراس، لندن (۱۸۶۸)، یا رنسانس، مانند ایستگاه راه آهن جنوب، وین (۷۳-۱۸۶۹). (لکن، چند ایستگاه مهم خوشبختانه در مقابل ذوقهای هرزه عصر جدید مقاومت کردند.) فقط پلها در زیبایی مهندسی شان درخشیدند — حتی این پلها که شاید اکنون نسبتاً سنگین به نظر آیند، به یمن وفور و ارزانی آهن بناگشتند — اگرچه آن پدیده عجیب، یعنی پل معلق گوتیک (پل برج، لندن) قبلاً در افق نمایان بود. و با وجود این از نظر فنی، در پشت آن روبناهای رنسانسی و بارونی، حیرت‌انگیزترین، اصیلترین، جدیدترین چیزها اتفاق می‌افتاد. تزئینات خانه‌های آپارتمانی امپراتوری دوم در پاریس هم اکنون پنهان ساختن آن اختراع اصیل و بسیار پیشرفته، یعنی آسانسور یا بالابر، را آغاز کرده بود. شاید تنها قطعه تفاخر فنی موجهی که معماران به ندرت در جلو آن، حتی در ساختمانهای با چهره‌های عمومی «هنرمندانه»، ایستادند، آن طاق غول‌آسا یا قبه — از جمله در بازارها، اتاقهای مطالعه کتابخانه‌ها و پاساژهای خرید و فروش عمومی از قبیل گالری ویکتور امانوئل دوم در میلان — بود. به جز این هیچ عصری محاسن خود را به این اصرار مخفی نکرده است.

معماری «حقیقت»ی از آن خود نداشت، زیرا هیچ معنائی که می‌شد به کلام بیان کرد نداشت. هنرهای دیگر داشتند، زیرا مال آنها را می‌شد. برای نسلهای میانه قرن بیستم، که در جزئیتهای انتقادی بسیار متفاوتی تربیت شده‌اند، هیچ چیز حیرت‌انگیزتر از این اعتقاد میانه قرن نوزدهم نیست که در هنر صورت بی‌اهمیت بود، محتوا فائق. خطا خواهد بود که این را به طور ساده تابعیت هنرهای دیگر نسبت به ادبیات بپنداریم، اگرچه اعتقاد داشتند که محتوای آنها، به درجات گوناگون کفایت، قابل بیان به کلام بود، و اگرچه ادبیات به یقین هنر کلیدی این دوره بود. چنانچه «هر تابلویی حکایتی را باز می‌گفت» و حتی موسیقی هم غالباً به طور حیرت‌انگیز چنین بود — هر چه بود، این دوره خاص اپرا، موسیقی باله و

سویتهای توصیفی بود\* — پس یادداشتی که بر برنامه می نوشتند مهم می شد. درستتر آن است که ادعا شود از هر هنری انتظار می رفت به حسب دیگران قابل بیان باشد تا آرمان «اثر هنری کامل» (گشامت کونست وِزک که واگنر، طبق معمول، خود را سخنگوی آن ساخت) به همه آنها وحدت ببخشد. باز هم، هنری که در آن می شد معانی را دقیقاً، یعنی به کلام یا به تمثال معنی دار، بیان کرد بر آنهایی که در آنها نمی شد چنین کرد رجحان داشت. برگرداندن داستان به اپرا (مثلاً کارمین) یا حتی تابلوها به موسیقی (تابلوهایی از یک نمایشگاه [۱۸۷۴] اثر موسوزگشکی) آسانتر از برگرداندن قطعه موسیقی به تابلو، یا حتی شعر غنایی بود.

بنابراین سؤال «درباره چیست؟» برای هرگونه داوری هنر میانه قرن نه فقط مشروع بلکه اساسی بود. جواب به طور کلی این بود: «واقعیت» و «زندگی». «واقع گرایی» کلمه ای است که درباره این دوره طبیعی تر از هر چیز دیگر به زبان ناظران معاصر و بعدی، به هر حال هنگامی که به ادبیات و هنرهای بصری می پرداخته اند، آمده است. هیچ کلمه ای مبهم تر از این نیست. زیرا دال بر کوششی است برای توصیف، باز نمایی، یا در همه حال یافتن معادل دقیق واقعیات، تمثالها، اندیشه ها، احساسات و انفعالات — در نهایت لایت مرتب های خاص واگنر در موسیقی، که هر یک از آنها به جای شخصی، حالتی یا فعلی قرار می گرفت، یا بازسازیهای موسیقایی وی از وجد جنسی (تریستان و ایزولد [۱۸۶۵]). اما واقعیتی که این طور نمایانده می شود، حیاتی که هنر باید «مثل آن» باشد، چیست؟ طبقه بورژوازی میانه قرن با معضلی مواجه شده بود که پیروزی اش آن را حادثتر هم می ساخت. تصویر ذهنی خودش که آرزوی آن را داشت نمی توانست تمام واقعیت را بنمایاند، چرا که آن واقعیت تا حدی واقعیت فقر، استثمار و نکبت، واقعیت مادی گرایی، واقعیت عواطف و آمالی بود که وجودشان ثباتی را که علیرغم اعتماد به نفس احساس می شد ناپایدار بود، به خطر می انداخت. به قول سرلوحه روزنامه نگاران نیویورک تایمز فرق است میان اخبار و «تمام اخباری که ارزش چاپ کردن دارند». از طرف دیگر، در یک اجتماع پویا و مترقی

\* الهام ادبی موسیقی به طور خاص مشخص بود. گوته الهامبخش آثار لیشت، گونو، بویتو و آمبرواز توماس بود، برلیوز را نمی گوییم! شاپلر الهامبخش آثار وردی، شکسپیر، میندلسون، چایکوفسکی، برلیوز، و وردی. واگنر، که نمایش منظوم خودش را اختراع کرد، موسیقی عویش را تابع آن می دانست، اگرچه نظم شبه قرون وسطایی نفع کرده اش بدون موسیقی آشکارا مرده است، و موسیقی اش حتی بدون کلام بعضی از چنته برنامه های کنسرت شده است.



واقعیت، گذشته از هر چیز، ایستا نبود. آیا واقع‌بینی نبود که از باز نمایاندن حال بالضروره ناکامل خودداری شود، اما وضع بهتری که مردان و زنان آرزویش را داشتند و هم اکنون، به یقین، داشت ایجاد می‌شد نمایانده شود؟ هنریک بعد آینده داشت (واگنر، طبق معمول، مدعی نمایندگی آن بود). خلاصه، تمثالهای ذهنی «واقعی» و «زندگی مانند» در هنر به طور فزاینده‌ای راهشان از آنهایی که طبق سبکهای مرسوم و آغشته به احساسات نقش شده بودند جداگشت. روایت بورژوایی واقع‌گرایی در بهترین صورت گزینشی بود از نظر اجتماعی مناسب، از جمله در تابلو معروف آرتور اثر ژ-ف. میله (۱۸۱۴-۷۵)، که در آن به نظر می‌رسد فقر و کار سخت به واسطه تقوای فرمانبردارانه محرومان قابل قبول شده است؛ و در بدترین صورت تبدیل می‌شد به تملق احساساتی تصویر خانواده.

در هنرهای بازنما، سه راه‌گریز از این معضل وجود داشت. یکی عبارت بود از پافشاری بر نمایاندن تمام واقعیت، اعم از ناخوشایند و خطرناک. «واقع‌گرایی» تبدیل می‌شد به «طبیعی‌گرایی» یا «ورینسمو».\* این قاعدتاً به معنای نقد سیاسی آگاهانه اجتماع بورژوایی بود، چنانکه در آثار کوربه در نقاشی، زولا و فلوبر در ادبیات نمایان است. اگرچه حتی آثاری که فاقد هرگونه قصد انتقادی تعمدی بودند، مانند اپرای کارمن (۱۸۷۵) شاهکار بیزه (۱۸۳۸-۷۵) که زندگی پستی را نشان می‌دهد، چنان مورد انزجار عامه و ناقدان قرار می‌گرفتند که گویی سیاسی بوده‌اند. بدیل این عبارت بود از ترک واقعیت معاصر یا هر واقعیتی به طور کامل، و این یا با قطع روابط میان هنر و زندگی، یا به طور اخص زندگی معاصر صورت می‌گرفت (هنر به خاطر هنر)، یا با انتخاب تعمدی برخورد رؤیایی (از جمله در کشتی مست [۱۸۷۱] اثر ریمبو جوان، شاعر انقلابی) یا، در حالتی متفاوت، خیالپردازیهای پریشان طنزپردازانی مانند ادوارد لیر (۱۸۱۲-۸۸) و لوئیس کارول (۱۸۲۲-۹۸) در بریتانیا، ویلهلم بوش (۱۸۳۲-۱۹۰۸) در آلمان. ولی، مادام که هنرمند تعمداً به دنیای خیال عقب‌نشینی (یا پیشروی) نمی‌کرد، انتظار می‌رفت که تمثالهای اساسی «زندگی مانند» باشد. و در این نقطه تصویرهای بصری با تکان عمیق دیوانه‌کننده‌ای مواجه شدند: رقابت تکنولوژی از طریق عکس.

عکاسی، که در دهه ۱۸۲۰ اختراع، و از دهه ۱۸۳۰ در فرانسه مورد استفاده عموم

\* واقع‌گرایی در ادبیات و هنر و استفاده هنرمندانه از مایه‌های روز مره (م).

واقع شد، در دوره مورد بررسی ما وسیله‌ای عملی برای تولید انبوه واقعیت شد، و در فرانسه دهه ۱۸۵۰ سریعاً به عنوان یک شغل تجاری، عمدتاً به دست اعضای ناموفق بوهم هنرمندانه مانند نادار (۱۸۲۰-۱۹۱۱)، که عکاسی برایش جای موفقیت هنری را گرفت و وضع مالی اش را تثبیت کرد، و به دست همه رقم مُقدمان کوچک دیگر که به این تجارت آزاد و نسبتاً ارزان وارد شدند، رشد یافت. تقاضای سیری ناپذیر عکسهای ارزان از جانب طبقه بورژوا، و به خصوص طبقه خرده بورژوازی فزون طلب، اساس موفقیت آن را تشکیل می داد. (عکاسی انگلیس مدت بسیار طولانیتری در دست بانوان و آقایان مرفهی ماند که آن را برای مقاصد تجربی و به عنوان سرگرمی به کار می بردند.) فوراً معلوم شد که انحصار از هنرمند بازنما سلب شده بود. منتقدی محافظه کار در اوایل ۱۸۵۰ اظهار داشت که عکاسی باید موجودیت «شاخه‌های کاملی از هنر، مانند گراورسازی، لیتوگرافی، منظره کشی، صورت‌سازی»، را جداً به خطر بیندازد.<sup>۱۵</sup> اینها چگونه می توانستند در دوباره‌سازی دقیق طبیعت (مگر در رنگ) با روشی رقابت کنند که خود «واقعیات» را مستقیماً و، به نوعی، علمی به تصویر می کشید؟ پس آیا عکاسی جای هنر را می گرفت؟ کلاسیکیهای نوین و رمانتیکهای (حالا) ارتجاعی به این اعتقاد تمایل داشتند که می گرفت، و عقیده داشتند که این مطلوب نبود. ژ.آ.د. آنگر (۱۷۸۰-۱۸۶۷) آن را تجاوز ناحق ترقی صنعت به قلمرو هنر می دید. ش. بودلر (۶۷-۱۸۲۱)، از دیدگاه بسیار متفاوت خویش، همان طور فکر می کرد: «کدام انسان شایسته نام هنرمند، کدام عاشق واقعی هنر، هرگز صنعت را با هنر اشتباه گرفته است؟»<sup>۱۶</sup> نقش صحیح عکاسی برای هر دو نقش یک فن فرعی و خنثی، شبیه چاپ یا تندنویسی در ادبیات، بود.

عجب آنکه واقع‌گرایان، که در معرض تهدید مستقیمتر آن بودند، آن طور یکپارچه دشمن آن نبودند. آنها ترقی و علم را قبول می کردند. آیا — چنانکه زولا اظهار می داشت — نقاشی مانه، مانند رمانهای خود وی، از روش علمی کلودبرنار ملهم نبود (فصل چهاردهم فوق را ببینید)؟<sup>۱۷</sup> و با وجود این، حتی با اینکه آنها از عکاسی دفاع می کردند، در برابر یکی دانستن ساده هنر با دوباره‌سازی دقیق و طبیعی‌گرانه که مدلول نظریه‌شان به نظر می رسید مقاومت می کردند. فرانسوی وی منقد طبیعی‌گرا استدلال می کرد «نه نقش، نه رنگ نه دقت بازنمایی، هیچیک هنرمند را تشکیل نمی دهد: آنچه هنرمند را می سازد،

میس دیوینا، الهام آسمانی، است... آنچه هنرمند را می‌سازد دست نیست، مغز است: دست فقط اطاعت می‌کند.»<sup>۱۸</sup> عکاسی به این سبب مفید بود که می‌توانست به نقاش کمک کند تا به بالای نسخه‌برداری مکانیکی محض از اشیاء صعود کند. واقع‌گرایان نیز، که در میان آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی جهان بورژوازی دو پاره شده بودند، عکاسی را هر چند که با کمی پریشانی خاطر رد کردند.

بحث پرهیجانی بود، ولی آن وسیله بسیار ممیز اجتماع بورژوازی، یعنی حق مالکیت، به آن فیصله داد. قانون فرانسه، که از «مالکیت هنری» به خصوص در مقابل سرقت فکری و ادبی و نسخه‌برداری به موجب یک قانون انقلاب کبیر (۱۷۹۳) حفاظت می‌کرد، تولیدات صنعتی را تحت حمایت ماده ۱۳۸۲ قانون مدنی که بسیار گنگ‌تر بود قرار می‌داد. همه عکاسان قویاً استدلال می‌کردند که مشتریان ساده‌ای که تولیدات آنها را به دست می‌آوردند نه فقط تصاویر ارزان و قابل تشخیص، بلکه همچنین ارزشهای روحانی هنر را، خریداری می‌کردند. درعین حال آن عکاسانی که مشاهیر را خوب نمی‌شناختند تا عکس آنها را که بازار بسیار با رونقی داشت بگیرند در مقابل این هوس که کپی‌های آنها را سرقت کنند مقاومت نمی‌توانستند، که معنایش این بود که عکسهای اصلی قانوناً به عنوان هنر تحت حمایت نبود. هنگامی که عکاسی آقایان مایر و پیرسون علیه بنگاه رقیبی شکایت کرد که عکسهای کنت کاوور و لرد پالمرستون آن را به سرقت برده بود قضیه به دادگاهها ارجاع شد. در طول ۱۸۶۲ این پرونده از تمام دادگاهها عبور کرد تا اینکه بالاخره دیوان عالی استیناف حکم داد که عکاسی، از همه چیز گذشته، هنر است، زیرا این تنها وسیله حفظ مؤثر حق چاپ آن بود. و با وجود این — چنین است پیچیدگیهایی که تکنولوژی به عالم هنر وارد کرده است — آیا حتی قانون با همه عظمتش می‌توانست به یک زبان سخن بگوید؟ اگر ضروریات مالکیت با الزامات اخلاق تضاد پیدا می‌کرد چه، چنانکه واقعاً هم هنگامی که عکاسان امکانات تجاری بدن زن را، به خصوص در شکل و اندازه قابل حمل کارت ویزیت، کشف کردند اتفاق افتاد.

اینکه چنین «عکسهای لخت به شکل زن، چه در وضعیت ایستاده چه خمیده، ولی در حالت برهنگی مطلقشان تحریک کننده نظر»<sup>۱۹</sup> و منافی عفت بود، جای هیچ تردید نداشت: به موجب قانونی که در دهه ۱۸۵۰ وضع شده بود آنها چنین اعلام شده بودند.

ولی عکاسانِ دخترکها در میانه قرن نوزدهم، مانند اخلاف بسیار گستاخترشان، توانستند — در این دوره بدون هیچ فایده‌ای — استدلالهای اخلاق را با برهانهای هنر، یعنی هنر رادیکال واقع‌بینی، برگردانند. تکنولوژی، تجارت و آوانگاردها اتحادی زیرزمینی تشکیل دادند، که عکس اتحاد رسمی پول و ارزش روحانی را نشان می‌داد. نظر رسمی نمی‌شد چیره نشود. دادستان کل، ضمن محکوم کردن یکی از این‌گونه عکاسها «آن مکتب نقاشی که خود را واقع‌بین می‌خواند و زیبایی را سرکوب می‌کند... و جای آن زیبارویان طنز یونان و ایتالیا را به زیبارویان نژادِ تاکنون ناشناسی که متاسفانه در سواحل سین معروفند داده است»<sup>20</sup> را نیز محکوم کرد. گزارش نطق وی در ۱۸۶۳، سالی که مانه صبحانه روی چمنزار را کشید، در مجله راهنمای عکاسی چاپ شد.

بنابراین واقع‌گرایی هم مبهم بود هم متناقض. مسائل آن را هنرمند «آکادمیک» فقط به بهای ناچیز شمردنشان می‌توانست ندیده بگیرد که هر چه مقبول و قابل فروش بود می‌کشید، و روابط بین علم و خیال، واقعیت و آرمان، ترقی و ارزشهای ابدی را به حال خودشان رها می‌کرد که هر چه می‌خواست بشود. هنرمند جدی، چه عیبجوی اجتماع بورژوازی چه به حد کفایت منطقی که ادعاهای آنرا جدی بگیرد، در وضع دشوارتری قرار داشت، و دهه ۱۸۶۰ مرحله‌ای از تحول را آغاز کرد که نشان داد آن وضع نه فقط دشوار بلکه لاینحل بود. با «واقع‌گرایی» برنامه‌ای، یعنی طبیعی‌گرایانه، ی کوزبه تاریخ نقاشی غرب، که از رنسانس ایتالیا به بعد پیچیده ولی یکپارچه بود، به پایان می‌رسد. هیلدبراند مورخ آلمانی هنر به طور مشخص بررسی خود را از نقاشی قرن نوزدهم به وی در این دهه ختم کرده است. آنچه را که بعد از آن پدید آمد — یا بهتر بگوئیم آنچه را که هم‌اکنون داشت همزمان با تأثیریان (امپرسیونیستها) پدید می‌آمد — دیگر نمی‌شد چنان آسان به گذشته متصل ساخت: از آینده خبر می‌داد.

معضل اساسی واقع‌گرایی در عین حال معضل ماده موضوع و تکنولوژی، و همچنین روابط بین آن دو، بود. تا آنجا که به ماده موضوع مربوط می‌شد، مسأله به طور ساده این نبود که آیا، همان‌گونه که هنرمندان صریحاً سیاسی چپ — از جمله کوربه انقلابی و کمونی تعایل داشتند، موضوع عامیانه در مقابل «نجیبانه» و «متشخص»، مباحثی که هنرمندان «قابل احترام» به آن دست نمی‌بردند در مقابل آنهایی که عمده مطالب آکادمیها را تشکیل

می‌داد، انتخاب شود یا نه.<sup>21</sup> بدیهی است، به یک معنا همه هنرمندانی که واقع‌گرایی طبیعی‌گرایانه را جدی می‌گرفتند همین تمایل را داشتند، زیرا آنها می‌بایست آنچه را که چشم واقعاً می‌توانست ببیند نقاشی کنند، که اشیاء، یا بهتر بگوئیم تأثیرات حسی، بودند و نه افکار، کیفیات و قضاوت درباره ارزشها. المپیابه وضوح یک ونوس آرمانی شده نبود بلکه — به قول زولا — «بی‌تردید مدلی که ادوارد مانه او را درست همان‌طور که بوده آرام... در برهنگی اندکی رنگ باخته شادابش نسخه‌برداری کرده است»،<sup>22</sup> بود، و تکان دهنده‌تر آنکه ونوس معروف تیسین را منعکس می‌سازد. ولی چه قصد بیانیه سیاسی وجود داشته چه نداشته، واقع‌گرایی نمی‌توانسته است ونوس بکشد بلکه فقط قادر بوده است دختران برهنه نقاشی کند، درست همان‌طور که نمی‌توانسته است فرو شکوه بکشد، بلکه فقط اشخاص تاجدار کشیده است، و به همین دلیل است که تأثیر تابلو کاؤل‌باخ از جلوس ویلهلم اول به امپراتوری آلمان در ۱۸۶۱ بسیار کمتر از تأثیر تمثالهای داوید و آنگر از ناپلئون اول است.

ولی با اینکه بدین ترتیب واقع‌گرایی از نظر سیاسی رادیکال به نظر می‌رسید، زیرا که با موضوعات مردمی و معاصر راحت‌تر برخورد می‌کرد،<sup>\*</sup> در واقع هنر تعهد سیاسی و عقیدتی را که در دوره قبل از ۱۸۴۸ غالب بود محدود، شاید غیرممکن، می‌ساخت، زیرا نقاشی سیاسی نمی‌تواند از افکار و داوریه‌ها صرف‌نظر کند. واقع‌گرایی به یقین شایعترین شکل نقاشی سیاسی نیمه اول قرن، یعنی تابلو تاریخی، را، که از میانه قرن سریعاً به سرایشی سقوط افتاده بود، تقریباً از هنر جدی می‌زدود. واقع‌گرایی طبیعی‌گرایانه کوربه جمهوریخواه، دموکرات و سوسیالیست، اساس هنر انقلابی سیاسی را فراهم نیاورد، حتی در روسیه، که در آن پرژوینسکی، یا شاگردان چرنیشفسکی، نظریه پرداز انقلابی، یک تکنیک طبیعی‌گرایانه تابع داستان‌سرائی ساختند، و بنابراین از نقاشی آکادمیک، جز در ماده موضوع، غیرقابل تشخیص شد. این پایان یک سنت را نشان می‌داد، نه آغاز سنت دیگر را.

بدین سان راه انقلاب در هنر و هنر انقلاب از هم جدا افتاد، هر چند که نظریه پردازان

\* - «هنگامی که سایر هنرمندان با نقاشی ونوس طبیعت را اصلاح می‌کنند، دروغ می‌گویند. مانه از خود می‌پرسد چرا دروغ بگوید. چرا حقیقت را بگوید؟ او ما را به المپیای معرفی کرده است، دختری متعلق به زمان ما، که در خیابانها دیده‌ایم، که شال نازک یشمی رنگ پریده‌اش را به روی شاه‌های بارپکش می‌کشد» و بسی بر همین قیاس (زولا).<sup>23</sup>

و نويسندگانمانند توفيل توره (۱۸۰۷-۶۹) «چهل و هشتي» و اميل زولاي راديكال تلاشهاي شديدي براي به هم نگاهداشتن آنها به كار بردند. اهميت تأثيريان (امپريسيونيستها) به خاطر ماده مردمی موضوعشان - گردشهاي يکشنبه‌ها، رقصهاي مردم‌پسند، مناظر شهري، صحنه‌هاي خياباني شهرها، تماشاخانه‌ها، ميادين اسب‌سواري و فاحشه‌خانه‌هاي حاشيه اجتماع بورژوايي - نيست، به خاطر ابداعات روش آنهاست. اما اينها به طور ساده کوششي بود براي آنکه بازنماياندن واقعيت، «آنچه چشم مي‌بيند»، را به وسيله فنونى نظير عكاسي و وام‌گرفته از عكاسي و علوم دايم‌الترقي طبيعي بيش از پيش دنبال کنند. اين به معنای ترک قواعد مرسوم نقاشي گذشته بود. هنگامی که نور بر اشياء مي‌تابيد چشم «واقعاً» چه مي‌ديد؟ يقيناً علامتهای قاعده پذيرفته شده براي آسمان آبي، ابرهاي سفيد يا اعضای صورت نبود. ولي در عين حال سعی «علمی» تر ساختن واقع‌گرایی ناگزير آن را از عقل سليم خارج ساخت، تا اينکه به مرور زمان فنون جديد خودشان قواعد مرسوم شدند. چنين است که ما اکنون هيچ اشکالي در تحسین مانه، اُرِنُوَار (۱۸۴۱-۱۹۱۹)، دگا، ک. مونه (۱۸۴۰-۱۹۲۶) يا ک. پيسارو (۱۸۳۰-۱۹۰۳) نداريم. در آن زمان آنها غيرقابل درک، يا به طوري که راشکين در مورد چيمز مک‌نيل ويسيلِر (۱۸۳۴-۱۹۰۳)، دگا، ک. مونه (۱۸۴۰-۱۹۲۶) اعلام کرده است، «ظرف رنگي پاشيده بر چهره عامه»، بودند.

اين مسأله‌اي زودگذر از آب درآمد، ولي از عهده دو جنبه ديگر هنر جديد به اين آساني نمی‌شد برآمد. نخست آنکه، نقاشي را رودرروي محدوديتهای وارد بر خصلت «علمی» اش قرار داد. براي مثال، مکتب تأثيری منطقاً بر نقاشيهای تک دلالت نمی‌کرد، بلکه بر فيلمی رنگي و ترجیحاً سه بعدی، دلالت می‌کرد که از قابليت بازسازی تغييرات مداوم نور روی اشياء برخوردار بود. سلسله تابلوهای کلود مونه از نماي کلیسای اعظم روئن تا جائي که کار کردن با وسايل رنگ و بوم امکان می‌داد رفت، که خیلی زياد نبود. ولي اگر پژوهش براي علم در هنر راه‌حلی قطعی پديد نمی‌آورد، پس تمام دستاورد آن عبارت می‌شد از ويران کردن یک قاعده ارتباط بصری معمول و مورد قبول همگان، که جايش را «واقعيت» يا هيچ قاعده ديگری از آن گونه نمی‌گرفت، بلکه چندین رسم متساویاً ممکن به جای آن می‌نشستند. در تحليل آخر - ولي دهه ۱۸۶۰ و دهه ۱۸۷۰

هنوز مسافت زیادی از این نتیجه‌گیری بدور بودند — ممکن بود هیچ راهی برای آنکه میان رؤیتهای ذهنی هر فرد انتخاب صورت گیرد وجود نداشت؛ و هنگامی که رسیدن به آن نقطه پیش می‌آمد جستجوی عینیت کامل بیان بصری تبدیل شده بود به پیروزی ذهنیت کامل. راه فریبنده‌ای بود، زیرا اگر علم یک ارزش اساسی جامعه بورژوازی بود، فردگرایی و رقابت دوتای دیگر بودند. خود استحکامات تربیت آکادمیک و معیارها در هنر در این دوره، گاه ناخودآگاه، خصوصیت جدید «اصالت» را جایگزین خصوصیت‌های قدیمی «کمال» و «صحت» ساخته، راه را برای حذف بالمآل خودشان باز کردند.

دوم آنکه، اگر هنر نظیر علم بود، پس در خصوصیت ترقی نیز با آن سهیم بود که (با شرایطی) «جدید» یا «اخیر» را شبیه «برتر» می‌سازد. این در علم مشکلی ایجاد نمی‌کرد، زیرا دون پایه‌ترین عاملان آن در ۱۸۷۵ به وضوح فیزیک را بهتر از نیوتن یا فاراده درک می‌کردند. در هنرها این صدق نمی‌کند: کوربه به این سبب از، بگوئیم، بارون گرو بهتر نبود که بعد از او آمده بود یا واقعیت‌گرا بود، بلکه به این سبب بهتر بود که استعداد بیشتر داشت. به علاوه، خود لفظ ترقی مبهم بود، چرا که می‌شد آن را یکسان بر هر تحولی که از نظر تاریخ شناختی مورد ملاحظه قرار می‌گرفت تطبیق داد، که پیشرفت بود (یا گمان می‌رفت پیشرفت باشد)، اما بر کوشش‌های فراهم آوردن تحولات مطلوب در آینده نیز تطبیق داده می‌شد. ترقی ممکن است واقعی باشد یا نباشد، ولی «مترقی» یک بیان قصد سیاسی بود. انقلابی در هنر خیلی راحت با انقلابی در سیاست اشتباه می‌شد، به خصوص از جانب اذهان آشفته‌ای همچون پ-ژ. پرودون، و هر دو آنها به همان راحتی ممکن بود با چیزی بسیار متفاوت، یعنی «تجدد» — (مدرنیته) کلمه‌ای که اولین بار حوالی ۱۸۴۹ ضبط شد — اشتباه شوند.\*

«معاصر» بودن به این معنی دلالت‌های تحول و بدعت فنی، و همچنین ماده موضوعی، داشت. زیرا اگر، چنانکه بودلر هوشیارانه اظهار داشته است، شادی بازنمایاندن زمان حال نه فقط از اینکه ممکن است زیبا باشد، بلکه همچنین از «خاصیت ضروری زمان حال بودن» آن حاصل می‌شود، پس هر زمان حال متعاقب باید شکل خاص بیان خود را بیابد،

• «فی الجمله، کوربه بیان دوران است. آثار وی مقارن است با فلسفه مثبت اثر آگوست کنت، مابعدالطبیعه مثبت اثر وایشرو، حق انسان یا عدالت فطری اثر خود من، حق کار و حق کارگر، اعلام پایان سرمایه‌داری و سلطه تولیدکنندگان؛ فرینولوژی گال و اسپورتسهایم؛ تهافه‌شناسی لائوتر» (پ-ژ. پرودون).<sup>24</sup>

زیرا هیچ شکل بیان دیگری قادر به بیان شایسته آن نیست، اگر اصلاً بتوان آن را به شکل دیگری بیان کرد. این ممکن بود «ترقی» به معنای بهبود عینی باشد یا نباشد، اما در حدی که طرق فهم همه گذشته‌ها باید ناگزیر به طرق فهم زمان ما، که می‌بایست بهتر باشد فقط به این دلیل که معاصر است، منجر گردد، یقیناً «ترقی» بود. هنرها باید پیوسته خود را تجدید کنند. و با این کار، ناگزیر، هر نسل مبدعان — دست‌کم موقتاً — توده سنت‌پرستان، مبتذلان، آنهایی که فاقد آن چیزی هستند که آرتور ریمبو (۱۸۴۵-۹۱) جوان — کسی که بسیاری از عناصر این آینده برای هنر را شکلبندی کرد — «دید» خوانده است، را از دست خواهند داد. خلاصه، کم‌کم خود را در جهان اکنون آشنای آوانگاردها می‌یابیم — اگرچه این اصطلاح هنوز به جریان نیفتاده بود. تصادفی نیست که اگر از دیدگاه امروز درصدد نسب‌شناسی آوانگاردها برآئیم، قاعدتاً نمی‌توانیم بیش از امپراتوری دوم در فرانسه — تا بودلر و فلوربر در ادبیات، تا تأثیریان در نقاشی — به عقب برگردیم. از نظر تاریخ‌شناسی این بیشتر افسانه است، ولی تعیین تاریخ مهم است. از هم پاشیدن تلاشهای مربوط به ایجاد هنری را نشان می‌دهد که می‌خواست از نظر فکری با اجتماع بورژوائی پیوسته (و گرچه غالباً عیبجوی آن) باشد — هنری که واقعیات جسمانی جهان سرمایه‌داری، ترقی و علوم طبیعی را آن طور که مثبت‌گرایی تصور می‌کند مجسم سازد.

## ۵

این فروپاشی قشرهای حاشیه‌ای جهان بورژوائی را بیش از هسته مرکزی آن مورد تأثیر قرار داد: دانشجویان و روشنفکران جوان، نویسندگان و هنرمندان آرزومند را، بوهم کلی آنهایی را که (هر چند موقتاً) از در پیش گرفتن طرق قابلیت احترام بورژوائی سر باز می‌زدند، و آسان با آنها که نمی‌توانستند آن را پیش گیرند، یا طریق زندگیشان مانع آن بود، می‌آمیختند. مناطق بسیار خاص شهرهای بزرگ که همه اینها در آن گرد می‌آمدند — محله لاتن یا مونماژتر\* — مراکز این گونه «آوانگاردها» شد، و سرکشان جوان شهرستانی مانند

\* چرخش به نقاشی واقع‌گرایانه — یعنی هوای آزاد — نیز آن کوچ‌نشینهای عجیب کوچک و غالباً موقت هنرمندان را در روستاهای



ریمبو نوجوان، که در جاهایی مانند شازل ویل حریصانه مجله‌های کوچک یا شعر دگر آیین می‌خواندند، به سمت آنان کشیده می‌شدند. آنها هم تولیدکنندگان هم مصرف‌کنندگان آن چیزی بودند که، یک قرن بعد، بازار «زیرزمینی» یا «ضد فرهنگ» خوانده شد که به هیچوجه ناچیز نبود، اما هنوز به حد کفایت که معاش تولیدکننده آوانگارد را تأمین کند ثمربخش هم نبود. هوس روبه‌رشد طبقه بورژوا به گرفتن هنر در دامان خویش نامزدهای آغوش وی را مضاعف می‌ساخت — دانشجویان هنر، نویسندگان آرزومند، و غیر آنها. صحنه‌های زندگی بوهمی (۱۸۵۱)، اثر هانری مورژ به آنچه می‌توان معادل شهری اجتماع بورژوایی برای جشن دوستایی قرن هجدهم خواند رواج عظیم بخشید — یعنی شرکت در آنچه اکنون بهشت دنیوی جهان غرب و مرکز هنری‌ای که ایتالیا دیگر نمی‌توانست با آن رقابت کند بود، بدون تعلق داشتن به آن. در نیمه دوم قرن شاید بین ده تا بیست هزار نفر در پاریس بودند که خود را «هنرمند» می‌خواندند.<sup>۲۵</sup>

با اینکه بعضی نهضت‌های انقلابی در این دوره تقریباً به طور کامل به محیط محله لاتن محدود بودند — از جمله بلانکیست‌ها — و با اینکه آنارشیست‌ها صرف عضویت ضد فرهنگ را با انقلاب یکی می‌دانستند، آوانگاردهای نوعی سیاست خاصی نداشتند، یا اصلاً سیاستی نداشتند. در میان نقاشان پیسارو و مونه که چپی افراطی بودند در ۱۸۷۰ به لندن گریختند تا در جنگ فرانسه و پروس شرکت نکنند. ولی سزان، در عزلت شهرستانی خویش، آشکارا هیچ علاقه واقعی به نظرات سیاسی نزدیکترین دوست خود زولا، نویسنده رادیکال، نشان نداد. مانه و دِگا — بورژواهای صاحب مال و منال شخصی — ورنوار بی‌سروصدا به جنگ رفتند و از کمون پاریس پرهیز کردند؛ کوربه فقط بیش از حد علنی در آن شرکت کرد. عشق به چاپ‌های ژاپنی — یکی از مهمترین تبعات فرهنگی باز شدن جهان به روی سرمایه‌داری — تأثیریان، کلمانسوی به شدت جمهوریخواه — شهردار مونماژتر در دوره کمون — و برادران گُنکور که دیوانه‌وار ضد کمون بودند را با هم متحد ساخت. اتحاد آنها، مانند رماتیکها قبل از ۱۸۴۸، فقط به سبب نفرت مشترکشان از طبقه بورژوا و رژیم‌های سیاسی آن — در این مورد امپراتوری دوم — حکومت کم‌مایگی، تزویر و منفعت بود.

اطراف پاریس، ساحل نرم‌ن یا — خیلی بعد — پرووانس ایجاد کرد، که به نظر می‌رسد قبل از میانه قرن نوزدهم زیاد پیش نمی‌آمد.

تا ۱۸۴۸ این لاتن محله‌های روحانی جامعه بورژوازی امید — به جمهوری و انقلاب اجتماعی — و شاید حتی، با تمام نفرتشان، احساس تحسین دل‌آزاری نسبت به تحرک فعالترین بارونهای غارتگر سرمایه‌داری، که راه خویش را از میان موانع اجتماع اشرافی سنتی می‌گشودند، داشتند. آموزش احساساتی (۱۸۶۹) اثر فلورباستیان آن امید در دل‌های جوانان شهر آشوب دهه ۱۸۴۰ و ناکامی دو چندان آن، به سبب خود انقلاب ۱۸۴۸ و عصر بعد از آن، است که در آن طبقه بورژوازی بهای ترک حتی آرمانهای انقلاب خودش، «آزادی، برابری و برادری»، پیروزی یافت. به یک معنا مکتب رمانتیک ۴۸-۱۸۳۰ قربانی عمده این سرخوردگی بود. واقع‌گرایی رؤیایی آن به واقع‌گرایی «علمی» یا مثبت‌گرا تبدیل شده، عنصر انتقاد اجتماعی\* یا دست کم فضااحت را حفظ کرده — شاید توسعه داده — ولی رؤیا را از دست داد. این به نوبه خود به «هنر برای خاطر هنر»، یا به مشغولیت با ظرافتهای تشریفاتی زبان، سبک و فن تغییر شکل یافت. گوتیه (۷۲-۱۸۱۱)، شاعر پیر، به مرد جوانی گفت «هر کسی قریحه دارد. هر بورژوازی با طلوع و غروب آفتاب به هیجان می‌آید. شاعر مهارت سازندگی دارد.»<sup>۲۶</sup> هنگامی که شکل جدیدی از هنر رؤیایی در میان نسلی که در ۱۸۴۸ کودک بود یا به دنیا نیامده بود ظاهر می‌گشت — آثار اصلی آرتور ریمبو در ۳-۱۸۷۱ پدید آمد، ایزیدور دوکاس، «کنت دو لوتریامون» (۷۰-۱۸۴۶)، ترانه‌های مالدورور خود را در ۱۸۶۹ انتشار داد — خواص فهم، تعقل‌گریز و، نیات عاملانش هر چه بود، غیر سیاسی می‌شد.

با فرو ریختن رؤیای ۱۸۴۸ و پیروزی واقعیت فرانسۀ امپراتوری دوم، آلمان بیسمارک، بریتانیای گلاستون و پالمزستون و ایتالیای ویکتور امانوئل، هنر بورژوازی غرب با نقاشی و شعر شروع کرده به شاخه‌های جذاب نزد عوام‌الناس و شاخه‌های جذاب نزد اقلیتی که برای خود مرز خاص تعیین کرده بود منشعب شد. شاعران و نقاشانی که در فاصله ۱۸۴۸ و پایان دوره مورد بررسی ما به حد بلوغ رسیدند، و ما هنوز تحسینشان می‌کنیم، آن طور هم که تاریخ اسطوره‌ای هنر آوانگارد حکایت می‌کند از جانب اجتماع بورژوازی تحریم نشدند، ولی رویهم‌رفته قابل انکار نیست که جاذبه آنها

۵- هالیچناب دوپانلوپ اظهار داشته است که هر کیشی که اعترافات شهرستانی را تجربه کرده باشد صحت مادام بوارای فلوربا را تشخیص می‌دهد.

برای بازار معاصر متفاوت بود و شهرتشان، اگر اصلاً شهرتی داشتند، به سبب ایجاد رسوائی بود؛ از جمله کوربه و تأثیریان، بودلر و ریمبو، قبل - از - رافائیلیان نخستین، ا.ج. سوینبوژن (۱۸۳۷-۱۹۰۹)، دانته گائبریل روزتی (۱۸۲۸-۸۲). ولی این به وضوح بر همه هنرها صدق نمی‌کند، حتی بر همه آنها که کاملاً به حمایت بورژوازی متکی بودند، به استثنای نمایش گفتاری این دوره، که هر چه کمتر از آن گفته شود بهتر است. این شاید ناشی از این واقعیت باشد که مشکلاتی که دامنگیر «واقع‌گرایی» در هنرهای بصری بود در بعضی کمتر از در بعضی دیگر چاره‌ناپذیر بود.

## ۶

اینها بر موسیقی تقریباً به هیچوجه تأثیر نداشت، زیرا در آن هنر واقع‌گرایی بازنما امکان جدی ندارد، و حتی سعی وارد کردن آن باید یا استعاری باشد یا بسته به کلام یا نمایش. واقع‌گرایی در موسیقی بازنمایی عواطف قابل شناسایی، شامل - مثلاً در ترستان (۱۸۶۵) اثر واگنر - عواطف قابل تشخیص جنسی، معنی می‌داد، مگر آنکه به گشامت کونست و رک واگنری (هنر شامل و کامل اپراهای وی) یا به ترانه ساده جوش می‌خورد. به طور اعم، از جمله در مکتبهای شکوفای ملی آهنگسازان - اسمتانا و دورژاک در بوهم، چایکوفسکی، ن. ریمسکی کورساکوف (۱۸۴۴-۱۹۰۹)، موسوزگسکی، و غیره در روسیه، ا. گریگ (۱۸۴۳-۱۹۰۷) در نروژ، و البته آلمانیها (امانه اتریشیها) - آنها عواطف ملی‌گرایی‌ای بودند که برایشان رمزهایی مناسب، به صورت موتیفهایی از موسیقی عامیانه، و غیره، وجود داشت. ولی، چنانکه قبلاً اشاره شده است، شکوفایی موسیقی جدی چندان به این سبب نبود که به عالم واقع اشاره داشت بلکه به این سبب بود که به چیزهای روحانی اشاره داشت و بدین‌سان در زمره چیزهای دیگر جانشینی برای دین ارائه می‌کرد، همانطور که همیشه تابع نیرومندی برای آن ارائه کرده بود. اگر می‌خواست به هر حال به اجرا درآید، می‌بایست به حامیان یا به بازار متوسل شود. در آن حد فقط از درون می‌توانست با جهان بورژوازی مخالفت کند، که کار آسانی بود، زیرا احتمال اینکه

خود بورژوا تشخیص می‌داد که چه هنگام مورد انتقاد قرار می‌گرفت وجود نداشت. ممکن بود که وی کاملاً حس می‌کرد که آمال خودش و افتخار فرهنگش داشت به بیان در می‌آمد. بنابراین موسیقی در قالب بیش و کم رمانتیک سنتی خاصی شکوفا شد. ستیهنده‌ترین آوانگارد آن، ریشارد واگنر، مشهورترین چهره آن در نزد عوام نیز بود، زیرا وی عملاً موفق شد (باید اعتراف کرد به یمن حمایت لودویگ پادشاه دیوانه باواریا) اکثر مقامات فرهنگی از لحاظ مالی مستغنی و اعضای جامعه بورژوایی را متقاعد سازد که آنها خودشان به آن گروه نخبه روحانی، بسیار بالاتر از توده‌های مبتذل، تعلق داشتند که تنها کسانی بودند که لیاقت هنر آینده را داشتند.

ادبیات منشور، و به خصوص رمان، آن شکل ممیز هنر عصر بورژوایی، به دلایل درست عکس این شکوفا شد. کلمات، برخلاف تنها، توانستند بازنمای «زندگی واقعی» و همچنین اندیشه‌ها شوند، و برخلاف هنرهای بصری تکنیک آنها عملاً مدعی هیچ‌گونه تقلید بالفعل آن نبود. بنابراین، «واقع‌گرایی» در رمان حاوی هیچ تضاد بی‌واسطه و لاینحلی از آن‌گونه که عکاسی در نقاشی وارد آورد نبود. بعضی رمانها ممکن است بیش از دیگران حقیقت به شدت مستند را هدف گرفته باشند، بعضی ممکن است خواسته باشند ماده موضوعشان را به عرصه‌هایی که برای توجه محترمانه قبیح یا نامناسب تلقی می‌شد کشانده باشند (طبیعی‌گرایان فرانسوی به هر دو علاقه داشتند)، ولی که می‌توانست انکار کند که حتی آنهایی که کمترین توجه را به جنبه‌های ادبی، یا بیشترین توجه را به عینیت، داشتند داستانها درباره جهان بالفعل، و اکثراً اجتماع معاصر بالفعل، می‌نوشتند؟ هیچیک از رمان نویسان این دوره نیست که نتوان آثارش را به سریالهای نمایش تلویزیونی تبدیل کرد. محبوبیت و قابلیت انعطاف رمان به عنوان یک نوع ادبی، و موفقیت حیرت‌انگیزش، از اینجا سرچشمه می‌گرفت. دستاوردهای ممتاز در هنر دوره مورد بررسی ما به جز در موارد نسبتاً معدود — واگنر در موسیقی، بعضی نقاشان و شاید اشعار فرانسوی — رمانها بود: رمانهای روسی، انگلیسی، فرانسوی، شاید حتی (اگر موبی دیک اثر ملویل را به حساب بیاوریم) امریکایی. و (به جز ملویل) بزرگترین رمانهای بزرگترین رمان نویسان خیلی زود شناخته شدند، اگرچه همیشه درک نشدند.

توان عظیم رمان در وسعت دامنه آن قرار داشت، وسیعترین و جاه‌طلبانه‌ترین مطالب

در دسترس رمان نویس قرار داشت: جنگ و صلح (۱۸۶۹) تولستوی را برانگیخت، جنایت و مکافات (۱۸۶۶) داستایوفسکی را، پدران و پسران (۱۸۶۲) تورگینف را. رمان سعی کرد واقعیت کل اجتماع را به چنگ آورد، اگرچه عجیب است که در دوره مورد بررسی ما کوششهای عمدی، از طریق مجموعه‌های به هم پیوسته این گونه روایات طبق نمونه‌های اسکات و بالزاک، بزرگترین استعدادها را جلب نکرد: حتی زولا تصویر غول‌آسای پس‌نگر خود از امپراتوری دوم (مجموعه روگن - ماکار) را در ۱۸۷۱ آغاز کرد، پریز گالدوس (۱۸۴۳-۱۹۲۰) ایسودیوس ناسیونالس (حوادث ملی) اش را در ۱۸۷۳، گوستاو فریتاگ (۱۸۱۶-۹۵) دی آهین (نیاگان) خویش را در ۱۸۷۲. موفقیت این کوششهای غول‌آسا در غیر از روسیه درجات گوناگون داشت، اما در آنجا قریباً یکپارچه موفقیت‌آمیز بود؛ هر چند که هیچ عصری که دوره بلوغ دیکنس، فلوربر، جرج الیوت، تاگری و گوتفريد کِلِر (۱۸۱۹-۹۰) را دارا باشد نباید زیاد از رقابت بترسد. اما چیزی که ممیز رمان است و آن را بسیار زیاد شکل نوعی هنر دوره مورد بررسی ما می‌سازد آن است که جاه‌طلبانه‌ترین تلاشهای آن از طریق اسطوره و تکنیک (مثل در انگشتی واگنر) حاصل نشد بلکه از طریق بیان کوچه بازاری واقعیت روزمره به دست آمد. رمان آنقدر که در هفت آسمان خلقت کندوکاو خستگی‌ناپذیر کرد توفان برپا نکرد. به این دلیل خود را، با حداقل خسارت، به ترجمه هم عاریه داد. دست‌کم یک رمان‌نویس بزرگ در دوره مورد بررسی ما چهره بین‌المللی اصیل شد: چارلز دیکنس.\*

لکن، محدود کردن بحث هنرها در عصر پیروزی بورژوازی به استادان و شاهکارها، به ویژه آنها که به عامه‌ای در اقلیت محدود بودند، بی‌انصافی است. چنانکه دیده‌ایم، این دوره دوره هنر برای توده‌ها به وسیله فن تکثیر بود که از دیاد نامحدود تضاویر عکاسی را ممکن ساخت، دوره وصلت میان تکنولوژی و ارتباطات بود که روزنامه و مجله پر تیراژ - به خصوص مجله مصور - را تولید کرد، و دوره آموزش همگانی که همه اینها را در دسترس جامعه‌ای نو قرار داد. آثار هنری معاصر که واقعاً در این دوره شهرت واقعاً گسترده داشتند - یعنی، شهرتشان ورای اقلیت «فرهیخته» بود - آنهايي که ما امروز

\* - ولی دیکنس به عنوان روزنامه‌نگار می‌نوشت - رمانهایش به صورت پاورقی منتشر می‌شد - و به عنوان مجری صحنه کار می‌کرد، و هزاران نفر او را به سبب آنکه قطعه‌های نمایشی آثارش را در صحنه می‌خواند می‌شناختند.

می‌ستائیمشان نبودند، به استثنای عده بسیار معدودی که چارلز دیکنس احتمالاً معروفترین آنهاست. ادبیاتی که وسیعتر از همه فروش داشت، روزنامه مردم‌پسند بود، که در بریتانیا و ایالات متحده به تیراژهای بی‌سابقه دویست و پنجاه هزاری و حتی نیم‌میلیونی رسید. عکسهای افراد غیر دینی که بر دیوار حجره‌های پیشگامان در غرب امریکا یا در کلبه‌های پیشه‌وران در اروپا یافت می‌شد چاپهای تابلو سلطان‌گین اثر لاندسپیر (یا معادل‌های ملی آنها)، یا عکسهای لینکلن، گاریبالدی و گلاذستون، بود. قطعات موسیقی «فرهنگ والا» که به شعور توده وارد می‌شد عبارت بود از آهنگهای وردی که ارگ‌نوازان دوره‌گرد که به وفور یافت می‌شدند اجرا می‌کردند یا آن قطعه‌های واگنر که می‌شد از آنها به عنوان موسیقی برای مراسم عروسی استفاده کرد؛ ولی نه خود اپراها.

اما همین فی‌نفسه به معنای انقلابی فرهنگی بود. با پیروزی شهر و صنعت جدایی بسیار تندی میان بخشهای «نوین» توده‌ها، یعنی شهری شده‌ها، با سوادها، آنهایی که محتوای فرهنگ مسلط — فرهنگ اجتماع بورژوازی — را پذیرفتند و توده‌های «سنتی» که هر روز متزلزلتر می‌شدند بروز کرد. بسیار تند، برای اینکه میراث گذشته روستایی برای طرح زندگی طبقه کارگر شهری بسیار نامناسب شد: در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ کارگران صنعتی در بوهام از بیان حال خویش به طریق ترانه عامیانه دست برداشته به ترانه‌هایی که در تالارهای موسیقی خوانده می‌شد رو آوردند، به قصیده‌هایی به شعر رکیک درباره زندگی‌ای که در آن وجه مشترک زیادی با زندگی پدرانشان نمانده بود. این خلأی بود که نیاکان موسیقی مردم‌پسند نوین و پیشه‌طرب و تفریح پر کردن آن را برای آنهایی که جاه‌طلبی فرهنگی ناچیز داشتند شروع کردند، و برای فعالتران، آگاهتران و جاه‌طلب‌تران خودیاری جمعی و سازمان — از پایان دوره مورد بررسی ما بیشتر از طریق نهضت‌های سیاسی — آن را پر ساخت. در بریتانیا عصری که در آن تالارهای موسیقی در شهرها ازدیاد یافت همچنین عصری بود که در آن انجمنهای کورال و دسته‌های نوازندگان طبقه کارگر، با چنته‌ای از «کلاسیکها»ی مردم‌پسند از فرهنگ والا، در جوامع صنعتی ازدیاد یافت. ولی مشخص است که در این دهه‌ها جریان فرهنگ به یک سو حرکت می‌کرد — از طبقه متوسط به سمت پایین، دست کم در اروپا. حتی در آنچه بعدها مشخص‌ترین شکل فرهنگ پرولتری شد، یعنی در ورزشهای پرتماشاچی، طرح را در

دوره مورد بررسی ما - مثلاً در فوتبال - جوانان طبقه متوسط ریختند که باشگاههای آن را تأسیس کردند و مسابقات آن را سازمان دادند. تا اواخر دهه ۱۸۷۰ و اوایل دهه ۱۸۸۰ اینها به تصرف و اختیار طبقه کارگر درنیامد.\*

ولی حتی سنتی‌ترین طرحهای فرهنگ روستایی آنقدر که با آموزش و پرورش متزلزل شد با مهاجرت نشد. زیرا همینکه آموزش ابتدایی در دسترس توده‌ها قرار گیرد، فرهنگ صنعتی دیگر شفاهی و چهره به چهره بودن اساسی‌اش را از دست می‌دهد، و به یک فرهنگ برتر یا مسلط با سوادان و یک فرهنگ پست‌تر یا پس‌گرای بی‌سوادان تقسیم می‌شود. آموزش و دیوان‌سالاری ملی حتی روستا را به مجمعی از مردم نامتعادل تبدیل کرد، که بین نامهای خودمانی و القابی که با آن نزد همسایگان و اقوام شناخته می‌شدند («پاکیتو شله») و نامهای رسمی مدرسه‌ای و دولتی که مقامات آنها را با آن می‌شناختند (فرانسیسکو گونزالز لویز) دو پاره شدند. نسلهای جدید در عمل دو زبانه شدند. مساعی بسیار متعدد برای نجات دادن زبان قدیم به منظور سواد به شکل «ادبیات لهجه‌ای» (از جمله در نمایشهای دهقانی لودویگ آنزنگروبر (۱۸۳۹-۸۹)، اشعار ویلیام بازنز (۱۸۰۰-۸۶) به لهجه دوزست، اتوبیوگرافیهای فریتس رویتر (۱۸۱۰-۷۴) به لهجه‌های مناطق فلات آلمان یا - اندکی بعد - کوشش برای احیای ادبیات پرووانسی در نهضت فلیبریز [۱۸۵۴]) به غربت‌زدگی، خلق‌گرایی یا «طبیعی‌گرایی» طبقه متوسط توسل می‌جست.\*\*

به معیارهای ما این انحطاط هنوز اندک بود. ولی مهم بود زیرا در طی این سالها هنوز به وضوح با پدید آمدن آنچه بشود ضد فرهنگ جدید پرولتری یا شهری خواند جبران نشده بود. (در روستاها هیچگاه چنین پدیده‌ای به وجود نیامد.) سلطه فرهنگ رسمی، که ناگزیر با پیروزی طبقه متوسط همنام بود، بر توده‌های دون پایه‌تر تحمیل شد. در این دوره چیز زیادی برای زدودن آن دون‌پایگی، وجود نداشت.

\*- در بریتانیا، «کشور ورزشی» ممتاز، این دوره عملاً شاهد افول طرح ورزش مردمی کاملاً حرفه‌ای، و از جمله در کریکت، بود. بیشتر شروع به توسعه کرده بود. چندین فعالیت که در آن زمان کاملاً مهم بودند، عملاً ناپدید شدند، از جمله مسابقات دو و مبارزه حرفه‌ای راه‌پیمایی و قایقرانی.

\*\* - استثنای بزرگ ضد حمله خلق‌گرایان - دموکراتیک‌ها به فرهنگ والا (در این مورد یعنی «خارجی») از جانب نویسنده روزنامه‌نگاران طنز پرداز غرب و جنوب ایالات متحده بود، که منظم‌تر زبانی را که عملاً به آن تکلم می‌شد به عنوان پایه خود مورد استفاده قرار دادند. هرگزین اثر تاریخی آن هکپری فین (۱۸۸۴)، اثر مازک تواین است.

---

## فصل شانزدهم

### خاتمه

هر چه می‌خواهی بکن، آخرین حرف را در امور آدمی سرنوشت می‌زند. ستم واقعی نصیب تو است. بنا بر اصول ترقی، سرنوشت می‌بایست دیرزمانی پیش از بین رفته باشد.

یوهان نِستِرُی، کمدی‌نویس وِینی، ۱۸۵۰

---

عصر پیروزی لیبرالی با انقلابی شکست‌خورده آغاز گشت و در رکودی به درازا کشیده پایان یافت. برای مشخص کردن آغاز یا پایان یک دوره تاریخ شناختی اولی علامتی مناسبتر از دومی است، ولی تاریخ با مناسبت مورخان مشورت نمی‌کند، اگرچه بعضی آنان همیشه به آن واقف نیستند. ضروریات نمایش ممکن است اختتام این کتاب را با حادثه چشمگیر مناسبی — شاید اعلام وحدت آلمان و کمون پاریس در ۱۸۷۱، یا حتی از هم پاشیدن عظیم بورس در ۱۸۷۳ — ایجاب کند، ولی الزامات نمایش و واقعیت همواره یکی نیست. راه با پدیدار شدن قله‌ای یا آبشاری در پیش چشم به پایان نمی‌رسد، بلکه دورنمای آب پخشانی که به آن آسانی هم به هویتش پی نمی‌توان برد پایان آن است: زمانی در میان ۱۸۷۱ و ۱۸۷۹. چنانچه مجبور باشیم تاریخی بر آن بزنیم، اجازه بدهید تاریخی انتخاب کنیم که مظهر «میانه دهه ۱۸۷۰» باشد بی‌آنکه با هیچ حادثه نسبتاً مهمی که بی‌سبب بخواهد بزرگ بنماید همراه گردد، مثلاً ۱۸۷۵.

عهد تازه‌ای که به دنبال عصر پیروزی لیبرالی می‌آید بسیار متفاوت است. از نظر اقتصادی به سرعت از اقدام خصوصی رقابتی نامحدود، خودداری دولت از دخالت و آنچه آلمانیها منچسترسموس (راست آیینی تجارت آزاد بریتانیای ویکتوریایی) خوانده‌اند دور شده به سمت گروه‌های صنعتی بزرگ (کارتلها، تراستها، انحصارها)، دخالت بسیار قابل ملاحظه دولت، اصول بسیار متفاوت سیاست، اگر نه لزوماً نظریه، ی اقتصادی حرکت می‌کند. ا.و. دایسی، حقوقدان بریتانیایی، شکوه کرده است که در ۱۸۷۰ عصر «فردگرایی»



پایان یافت، عصر «جمع‌گرایی» آغاز شد، و با اینکه اکثر چیزهایی که وی از سر کدورت پیشرفتهای «جمع‌گرایی» می‌شمارد به نظر ما بی‌اهمیت جلوه می‌کند، به معنایی حق با اوست.

اقتصاد سرمایه‌داری به چهار طریق مهم دگرگون گشت. اول آنکه، ما اکنون وارد عصر تکنولوژیک جدیدی می‌شویم، که دیگر با اختراعات و روشهای انقلاب صنعتی اول تعیین نمی‌شود: عصر منابع جدید نیرو (برق و نفت، توربین و موتور احتراق داخلی)، ماشین‌آلات جدید مبتنی بر مواد جدید (فولاد، آلیاژها، فلزات غیر آهنی)، صنایع نوین مبتنی بر علم، از قبیل صنعت واسع شیمی‌آلی. ثانیاً، اکنون به طور روزافزون وارد اقتصاد بازار مصرف داخلی، با پیشگامی آن در ایالات متحده، می‌شویم که اسباب رشد آن نه فقط درآمدهای کلان رو به صعود (و در اروپا هنوز نسبتاً کمتر)، بلکه مهمتر از آن رشد محض جمعیت کشورهای پیشرفته بوده است. از ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۰ جمعیت اروپا از ۲۹۰ میلیون به ۴۳۵ میلیون، و از آن ایالات متحده از ۳۸/۵ میلیون به ۹۲ میلیون افزایش یافت. به عبارت دیگر، ما وارد دوره تولید انبوه، از جمله تولید بعضی کالاهای مصرفی بادوام، می‌شویم.

ثالثاً — و این از بعضی جهات تعیین‌کننده‌ترین تحول بود — اکنون عقب‌گرد ضد و نقیضی به وقوع پیوست. عصر پیروزی لیبرالی از نظر بین‌المللی عصر انحصار دوفاکتوی صنعتی بریتانیا بود، که درون آن (با بعضی استثناهای نمایان) منافع با دشواری اندک به سبب رقابت اقدامات کوچک و متوسط تضمین شده بود. عصر بعد از — لیبرالی عصر رقابت بین‌المللی میان اقتصادهای صنعتی ملی حریف — بریتانیایی، آلمانی، امریکای شمالی — بود؛ رقابتی که ظاهر شدن دشواریهای داخل هر یک از این اقتصادها در تأمین منافع مکفی در دوره کسادى اکنون آن را شدیدتر می‌ساخت. بدین ترتیب رقابت به سمت تمرکز اقتصادی، کنترل و دستکاری بازار سوق یافت، به قول مورخی ممتاز:

رشد اقتصادی اکنون مبارزه اقتصادی نیز بود — مبارزه‌ای که به جدا کردن قوی از ضعف، نومید کردن عده‌ای و صلابت بخشیدن به عده دیگر، و داد و ورزیدن به ملتهای جدید گرسنه به هزینه ملل قدیم، تمام می‌شد. خوشبینی به آینده‌ای توأم با پیشرفت نامحدود جای خود را به

## عصر سرمایه

بی‌ثباتی و احساس نزع، به معنای کلاسیک کلمه، داد. که همه‌اش خصومت‌های شدید سیاسی، دو صورت رقابت جوش خورده در آن هجوم نهایی عطش زمین و آن شکار «حوزه‌های نفوذ» که امپریالیسم نوین نامیده شده است، را تقویت کرده و به نوبه خود بر اثر آن تقویت شدند.<sup>2</sup>

جهان وارد دوره امپریالیسم شد، به معنای وسیع کلمه (که شامل تغییراتی در ساختار سازمان اقتصادی، از جمله «سرمایه‌داری انحصار» است) و نیز به معنای باریک‌تر کلمه: ترکیب جدید کشورهای «عقب‌مانده» به عنوان وابسته در اقتصاد جهانی‌ای که کشورهای پیشرفته بر آن مسلط بودند. گذشته از انگیزه خصومت (که قدرتها را به تقسیم جهان به مکانهای حفاظت شده خاص بازرگانان خودشان کشاند)، بازارها و صادرات سرمایه‌ای، این امر ناشی از اهمیت روزافزون مواد خام که اکثراً در خود کشورهای پیشرفته، به علل اقلیمی و جغرافیایی، یافت نمی‌شد، نیز بود. صنایع فنی جدید به موادی از این قبیل نیاز داشت: نفت، کائوچو، فلزات غیر آهنی. در پایان قرن مالایا به تولید قلع، روسیه، هند و شیلی به تولید منگنز، کالدونیای نو به تولید نیکل مشهور بودند. اقتصاد مصرفی جدید هر روز به مقادیر بسیار بیشتر نه فقط موادی که در کشورهای پیشرفته هم تولید می‌شد (از جمله گندم و گوشت) بلکه موادی که آنها نمی‌توانستند تولید کنند (از جمله اشربه و میوه‌جات حاره‌ای و نیمه حاره‌ای، یا روغن نباتات ماوراء بحار برای صابون) نیاز داشت. «جمهوری موز» به اندازه مستعمره قلع و کائوچو و کاکائو جزو اقتصاد جهانی سرمایه‌داری شد.

در مقیاسی جهانی این دوگانگی میان نواحی رشد یافته و عقب‌مانده (نظراً مکمل یکدیگر)، اگرچه فی‌نفسه جدید نبود، اتخاذ شکل مشخصاً تازه‌ای را آغاز کرد. ظهور الگوی طرح جدید توسعه/وابستگی با وقفه‌های کوتاه تا بحران دهه ۱۹۳۰ ادامه یافت، و چهارمین دگرگونی بزرگ در اقتصاد جهانی را تشکیل می‌دهد.

از نظر سیاسی پایان عصر لیبرالی دقیقاً به همان معنایی بود که کلمات افاده می‌کنند. در بریتانیا لیبرال‌های ویگ (به معنای وسیع‌انتهایی که محافظه کار تری نبودند) در سراسر دوره ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۴، جز در دو مورد کوتاه، مصدر کار بودند. در ربع آخر قرن صدارت آنها بیش از هشت سال نمی‌شد. در آلمان و اتریش لیبرال‌ها در دهه ۱۸۷۰ پایگاه اصلی

دولتها را در پارلمان، در حدی که دولتها به چنین پایگاهی نیاز داشتند، از دست دادند. آنچه زیر پای آنها را خالی کرد نه فقط شکست ایدئولوژی تجارت آزاد و دولت ارزان (یعنی بالنسبه غیر فعال) آنان، بلکه دموکرات‌سازی سیاستهای انتخاباتی (فصل ششم فوق را ببینید) بود، که این توهم را که سیاست آنها بازنمای توده‌ها بود بر باد داد. از یک سو، رکود اقتصادی بر نیروی فشار حمایتی از جانب بعض صنایع و صاحبان منافع ارضی در سطح ملی افزود. گرایش به سمت تجارت آزادتر در روسیه و اتریش در ۱۸۷۴-۵ معکوس شد، در اسپانیا در ۱۸۷۷، در آلمان در ۱۸۷۹، و عملاً در هر جای دیگر به جز بریتانیا - و حتی در اینجا - تجارت آزاد از دهه ۱۸۸۰ تحت فشار قرار گرفت. از سوی دیگر، خواستهایی از پایین برای حمایت در مقابل «سرمایه‌دارها» از جانب «افراد خرده‌پا»، و برای تأمین اجتماعی، اقدامات همگانی در مقابل بیکاری و حداقل دستمزد از جانب کارگران، به گوش رسید و از نظر سیاسی مؤثر شد. «طبقات بهتر»، چه نجبای سلسله مراتبی قدیم چه بورژواهای جدید، دیگر نمی‌توانستند از طرف «قشرهای پائینتر» سخن بگویند یا، دقیقتر بگوئیم، به حمایت بی‌اجر و مزد آنان تکیه کنند.

بنابراین، حکومتی جدید، بسیار نیرومند و مداخله‌گر و درون آن سیاستهای طرح جدید پدید آمد، که متفکران ضد دموکراتیک آینده‌ای تیره برایش پیش‌بینی می‌کردند. چیکوب برکهازدت مورخ در ۱۸۷۰ فکر می‌کرد «روایت جدید حقوق بشر شامل حق کار و معاش است. زیرا افراد دیگر مایل نیستند حیاتی‌ترین امور را به اجتماع واگذارند، برای اینکه خواستار محالند و تصور می‌کنند که به جبر حکومت می‌توان آن را به دست آورد.»<sup>۳</sup> چیزی که آنها را می‌آزرد فقط خواست محرومان برای حق زندگی آبرومندانه که مدعی بودند آرمانشهری بود، نبود، بلکه توان محرومان به قبولاندن آن بود. «توده‌ها آرامش و دستمزد خویش را می‌طلبند. اگر کشوری جمهوری یا سلطنتی آن را برایشان تأمین کند، هر کدام که باشد به آن می‌آویزند. در غیر این صورت، بدون هیاهوی بسیار از نخستین قانون اساسی‌ای حمایت خواهند کرد که آنچه را می‌خواهند به آنان وعده دهد.»<sup>۴</sup> و حکومت، که دیگر با خودمختاری اخلاقی و مشروعیتی که سنت به آن می‌داد یا عقیده به اینکه قوانین اقتصادی را نمی‌شود نقض کرد کنترل نمی‌شد، در عمل لویاتان پرقدرتی می‌شد که قدرتش هر روز فزونی می‌یافت، اگرچه در فرض تنها وسیله‌ای برای وصول به

اهداف توده‌ها بود.

به معیارهای امروزی افزایش نقش و وظایف حکومت نسبتاً اندک ماند، اگرچه هزینه‌اش (یعنی فعالیت‌هایش) در دوره مورد بررسی ما تقریباً در همه جا از نظر سرانه، عمدتاً در نتیجه صعود سریع وام‌های عمومی، افزایش یافت (مگر در آن استحکامات لیبرالیسم، صلح و اقدام خصوصی بدون مساعده، بریتانیا، هلند، بلژیک و دانمارک).<sup>\*</sup> به هر حال هزینه اجتماعی، شاید به جز در مورد آموزش و پرورش، به حد چندان قابل توجهی نرسید. از سوی دیگر، در سیاست سه‌گرایش جدید از تشنجهای درهم و برهم عصر جدید رکود اقتصادی پدید آمد، که تقریباً در همه جا به گرایش ناآرامی و نارضایتی اجتماعی تبدیل شد.

نخستین، و روشنترین گرایش جدید، پیدایش احزاب و نهضت‌های مستقل طبقه کارگر، عموماً با جهت‌گیری سوسیالیستی (یعنی به طور فزاینده مارکسیستی) بود، که از آنها حزب سوسیال دموکراتیک آلمان هم پیشگام هم مشخص‌ترین نمونه بود. اگرچه دولتها و طبقات متوسط آن زمان آنها را بسیار خطرناک می‌دانستند، در واقع آنها در ارزشها و فروض روشنگری تعقلی که لیبرالیسم بر آن استوار بود سهیم بودند. گرایش دوم در این میراث سهیم نبود، و در واقع صاف و پوست‌کنده مخالف آن بود. احزاب بازیگر ضد لیبرال و ضد سوسیالیست در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰، یا از زیر سایه نسبت‌های لیبرالی سابقشان — مانند ناسیونالیست‌های ضد یهود و کلّ — آلمانی که نیاکان مکتب هیتلری شدند — یا زیر بال کلیساهایی که تاکنون از نظر سیاسی غیرفعال بودند، مانند نهضت «سوسیال — مسیحی» در اتریش، پدید آمدند.<sup>\*\*</sup> سومین گرایش عبارت بود از رهایی احزاب و نهضت‌های ملی‌گرایی توده‌ای از یگانگی عقیدتی سابقشان با رادیکالیسم لیبرالی. بعضی نهضت‌های طرفدار خودمختاری یا استقلال ملی با تغییر جهت، دست کم فرضی، به سمت سوسیالیسم گراییدند، به خصوص هنگامی که طبقه کارگر نقش مهمی در کشورشان ایفا می‌کرد؛ اما آن سوسیالیسم بیشتر ملی بود تا بین‌المللی (از جمله در میان به اصطلاح

• این افزایش هزینه در کشورهای در حال رشد ماوراءبحار، که در جریان بنای زیربنای اقتصادشان به وسیله واردات سرمایه‌ای بودند — ایالات متحده، کانادا، استرالیا و آرژانتین — بسیار نمودارتر بود.

•• به دلایل گوناگون، که از آن میان موضع فوق ارتجاعی انزواطلب و اتیکان در زمان پی‌نهم (۷۸ — ۱۸۶۶) شاید مهمترین آنها بود، کلیسای کاتولیک نتوانست از توان عظیم خود به طور مؤثر در سیاست توده‌ای استفاده کند، مگر در چند کشور غربی که در آنها در اقلیت بود و مجبور بود بک گروه فشار تشکیل دهد — مانند «حزب مرکز» در آلمان از دهه ۱۸۷۰.

سوسیالیستهای خلق چک یا حزب سوسیالیست لهستان) و عنصر ملی بر سوسیالیستی غلبه داشت. بعضی دیگر به سمت ایدئولوژی مبنی بر نژاد، خاک، زبان، هرآنچه تصور می‌شد سنت قومی بود و نه چیز دیگر، حرکت کردند.

این باعث اختلال در طرح سیاسی اساسی دولتهای پیشرفته که در دهه ۱۸۶۰ پدید آمده بود نشد: رسیدن کم و بیش تدریجی و پرتلاش به مشروطه‌گرایی دموکراتیک. با وجود این ظهور سیاستهای توده‌ای غیر لیبرال، هرچند از نظر سیاسی قابل قبول، دولتها را می‌ترساند. آنها قبل از آنکه به کار انداختن نظام تازه را یاد بگیرند، گاه — به خصوص در طی «کساد بزرگ» — به بازگشت به ارباب یا قوه قهریه میل می‌کردند. جمهوری سوم تا اوایل دهه ۱۸۸۰ به بازماندگان قتل عام در میان اهل کمون اجازه ورود مجدد به سیاست نداد. بیسمارک، که می‌دانست لیبرالهای بورژوا را چگونه اداره کند ولی طرز اداره حزب سوسیالیست توده‌ای و حزب کاتولیک توده‌ای را نمی‌دانست، سوسیال دموکراتها را تا ۱۸۷۹ غیرقانونی ساخت. گلاستون در ایرلند به قوه قهریه متوسل شد. لکن این مرحله‌ای نسبتاً موقت از آب درآمد، نه گرایش دائمی. چهارچوب سیاستهای بورژوایی (در هر جا که وجود داشت) تا مدتی بعد از آغاز قرن بیستم به نقطه درهم شکستن کشیده نشد.

درواقع، با اینکه دوره مورد بررسی ما در زمان پرزحمت «کساد بزرگ» فرو می‌رود، همراه‌کننده خواهد بود که تصویر بیش از حد پررنگی از آن بکشیم. برخلاف سقوط اقتصادی دهه ۱۹۳۰، دشواریهای اقتصادی خودشان چنان پیچیده و موجه بودند که مورخان حتی تردید کرده‌اند که آیا عبارت «کساد اقتصادی» در توصیف بیست سال بعد از پایان این مجلد قابل توجیه هست یا نه. حق به جانب آنها نیست، ولی تردیدهایشان کافی است که ما را از رفتار بیش از حد نمایشی برحذر دارد. ساختار جهان سرمایه‌داری میانه قرن نوزدهم نه از نظر اقتصادی نه از نظر سیاسی فرو نریخت. به مرحله جدیدی وارد شد. ولی، حتی در شکل یک لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی تعدیل شده، هنوز برد فراوان داشت. وضع آن در کشورهای تحت سلطه، توسعه نیافته، عقب مانده و فقیر، یا آنهایی که، مانند روسیه، هم در جهان فاتحان بودند هم قربانیان، متفاوت بود. در آنجا «کساد بزرگ» عصر انقلاب قریب‌الوقوعی را آغاز کرد. ولی مدت یکی دو نسل بعد از ۱۸۷۵ به

نظر می‌رسید که جهانِ طبقه بورژوازی پیروزمند به حد کفایت محکم مانده بود. شاید اعتماد به نفسش اندکی از قبل کمتر بود، و بنابراین تاکیداتش بر اعتماد به نفس اندکی تند و تیزتر، شاید اندکی نسبت به آینده‌اش نگرانتر. شاید از درهم شکستن یقینهای فکری قدیمش، که (به خصوص بعد از دهه ۱۸۸۰) متفکران، هنرمندان و دانشمندان با قدم نهادن به سرزمینهای جدید و پرزحمت ذهن بر آن تاکید می‌نهادند، بیشتر سر درگم گشته بود. اما «ترقی»، ناگزیر، و به صورت اجتماعات بورژوا، سرمایه‌دار و به معنای کلی لیبرال، هنوز یقیناً ادامه داشت. «کسادی بزرگ اقتصادی» فقط یک میان پرده بود. آیا رشد اقتصادی، پیشرفت فنی و علمی، بهبودی و صلح وجود نداشت؟ آیا قرن بیستم روایت باشکوهتر و موفقیت‌آمیزتر قرن نوزدهم نمی‌شد؟

ما اکنون می‌دانیم که نمی‌شد.

## جدول ۱

### اروپا و ایالات متحده امریکا: حکومتها و منابع

واحد های پست (سرانه)	نیروی بخار (به ۱,۰۰۰ اسب قوه)	(۱۸۷۶-۸۰)		(۱۸۴۸-۵۰)		
		جمعیت (به میلیون نفر)	تعداد شهرها ۵۰,۰۰۰ و بیشتر	نیروی بخار (به ۱,۰۰۰ اسب قوه)	جمعیت (به میلیون نفر)	
۴۸/۲	۷,۶۰۰	۳۲/۷	۳۲	۱,۲۹۰	۲۷	بریتانیا
۲۹/۵	۳,۰۷۰	**۳۶/۹	۱۴	۳۷۰	۳۴/۱	فرانسه
۲۸/۷	۵,۱۲۰	۴۲/۷	۱۷	-	-	آلمان
				۹۲	۱۱/۷	پروس
					۴/۸	باواریا
					۱/۸	ساکسونی
					۱/۸	هانوور
					۱/۷	وورتمبرگ
					۱/۳	بادن
					۰/۹۰/۰۲*	۳۲ کشور دیگر بین ۱۸۰۲ و ۱۸۰۹ (اتریش)
۲/۶	۱,۷۴۰	۸۵/۷	۸	۷۰	۶۶/۰	روسیه
۱۲/۰	۱,۵۶۰	**۳۷/۱	۱۳	۱۰۰	۳۷/۰	اتریش با مجارستان
۱۳/۴	۵۰۰	۲۷/۸		-	-	ایتالیا
			۴		۸/۰	۲ سیسیل
			۲		۴/۰	ساردنی
			۱		۲/۹	ممالک پاپ
			۲		۱/۵	توسکانی
					۰/۵۰/۱	سه کشور دیگر بین ۱۸۰۱ و ۱۸۰۵ (اتریش)
۷/۱	۴۷۰	۱۶/۶	۸	۲۰	۱۲/۳	اسپانیا
۵/۴	۶۰	۴/۱	۲	۰	۳/۷	پرتغال
۱۲/۵	۳۱۰	۴/۳	۱	۰	۳/۵	سوئد (شامل نروژ)
۲۶/۶	۹۰	**۱/۹	۱	۰	۱/۴	دانمارک
۲۹/۵	۱۳۰	۳/۹	۵	۱۰	۳/۰	هلند
۳۵/۵	۶۱۰	۵/۳	۵	۷۰	۴/۳	بلژیک
۴۶/۱	۲۳۰	۲/۸	۰	۰	۲/۴	سوئیس
؟	-	** (۱۸۷۷) ۲۸	۷	۰	***۳۰	امپراتوری عثمانی حدوداً ۳۰
۲/۳	۰	۱/۹	-	۰	۱/۰	یونان حدوداً
۰/۷	۰	۱/۴	-	۰	۰/۵	صربستان حدوداً
۱/۵	۰	۵/۰	-	-	-	رمانی
۴۷/۷	۹,۱۱۰	**۵۰/۲	۷	۱,۶۸۰	۲۳/۲	ایالات متحده امریکا

- - قسمتهایی از اتریش تا ۱۸۶۶ در «کنفدراسیون آلمانی» به حساب می آمد.
- از دست دادن یا به دست آوردن سرزمین / جمعیت در ۱۸۴۷-۷۶ به مقدار معتنا به.
- فقط سرزمین اروپایی.

## جدول ۲

### ۱- تراکم شبکه راه آهن، ۱۸۸۰\*

کشور	کیلومتر مربع (در ۱۰,۰۰۰)
بلژیک	بالای ۱,۰۰۰
بریتانیا و ایرلند	بالای ۷۵۰
سوئیس، آلمان، هلند	بالای ۵۰۰
فرانسه، دانمارک، اتریش-مجارستان، ایتالیا	۴۹۹-۲۵۰
سوئد، اسپانیا، پرتغال، رومانی، ایالات متحده، کوبا	۲۴۹-۱۰۰
ترکیه، شیلی، زلاندنو، ترینیداد، ویکتوریا، جاوه	۹۹-۵۰
نروژ، فنلاند، روسیه، کانادا، اوروگونه، آرژانتین، پرو، کوستاریکا،	۴۹-۱۰
جامائیکا، هند، سیلان، تاسمانی، نیوساوت ویلز، استرالیا جنوبی،	
مهاجرنشین کیپ، الجزایر، مصر، تونس	

### ۲- راههای آهن و کشتیهای بخار، ۱۸۳۰-۷۶\*

تن کشتی بخار	کیلومتر راه آهن	
۲۳,۰۰۰	۳۳۲	۱۸۳۱
۱۰۵,۱۲۱	۸,۵۹۱	۱۸۴۱
۱۳۹,۹۷۳	۱۷,۴۲۴	۱۸۴۶
۲۶۳,۶۷۹	۳۸,۰۲۲	۱۸۵۱
۵۵۷,۹۲۸	۶۸,۱۴۸	۱۸۵۶
۸۰۳,۰۰۳	۱۰۶,۸۸۶	۱۸۶۱
۱,۴۲۳,۲۳۲	۱۴۵,۱۱۴	۱۸۶۶
۱,۹۳۹,۰۸۹	۲۳۵,۳۷۵	۱۸۷۱
۱,۲۹۳,۰۷۲	۳۰۹,۶۴۱	۱۸۷۶

F.X.von Neumann Spallart, *Übersichten der Weltwirtschaft* (Stuttgart, 1880) pp.335ff.



### ۳- تردد دریایی جهان. توزیع جغرافیایی ظرفیت، ۱۸۷۹\*

ناحیه	کل ظرفیت (به ۱۰۰۰ تن)	ناحیه	کل ظرفیت (به ۱۰۰۰ تن)
اروپا		بقیه جهان	
اقیانوس منجمد شمالی	۶۱	امریکای شمالی	۳,۷۸۳
دریای شمال	۵,۵۳۶	امریکای جنوبی	۱۳۸
بالتیک	۱,۲۷۵	آسیا	۷۰۰
اقیانوس اطلس، شامل		استرالیا و اقیانوس آرام	۳۵۹
دریای ایرلند و مانش	۴,۵۵۳		
مدیترانه غربی	۱,۳۵۶		
مدیترانه شرقی شامل			
آدریاتیک	۶۰۴		
دریای سیاه	۱۸۸		

### جدول ۳

تولید جهانی طلا و نقره، ۱۸۳۰-۷۵ (۱۰۰۰ کیلوگرم)\*

نقره	طلا	
۵۹۶/۴	۲۰/۳	۱۸۳۱-۴۰
۷۸۰/۴	۵۴/۸	۱۸۴۱-۵۰
۸۸۶/۱	۱۹۷/۵	۱۸۵۱-۵۵
۹۰۵/۰	۲۰۶/۱	۱۸۵۶-۶۰
۱,۱۰۱/۱	۱۹۸/۲	۱۸۶۱-۶۵
۱,۳۹۹/۹	۱۹۱/۹	۱۸۶۶-۷۰
۱,۹۶۹/۴	۱۷۰/۷	۱۸۷۱-۷۵

Neuman \_ Spallart, op. cit. (1880), p. 250.

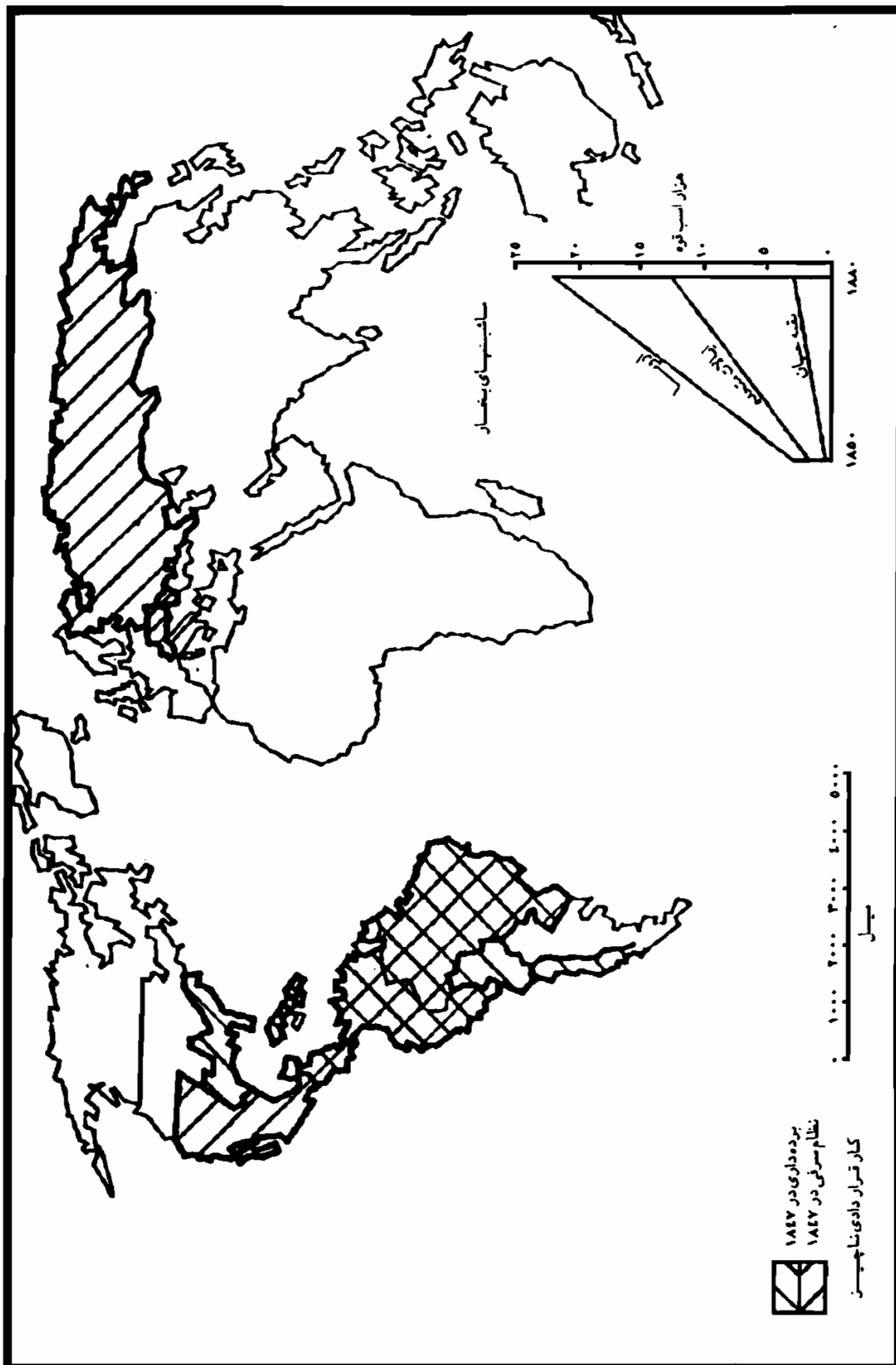
## جدول ۴

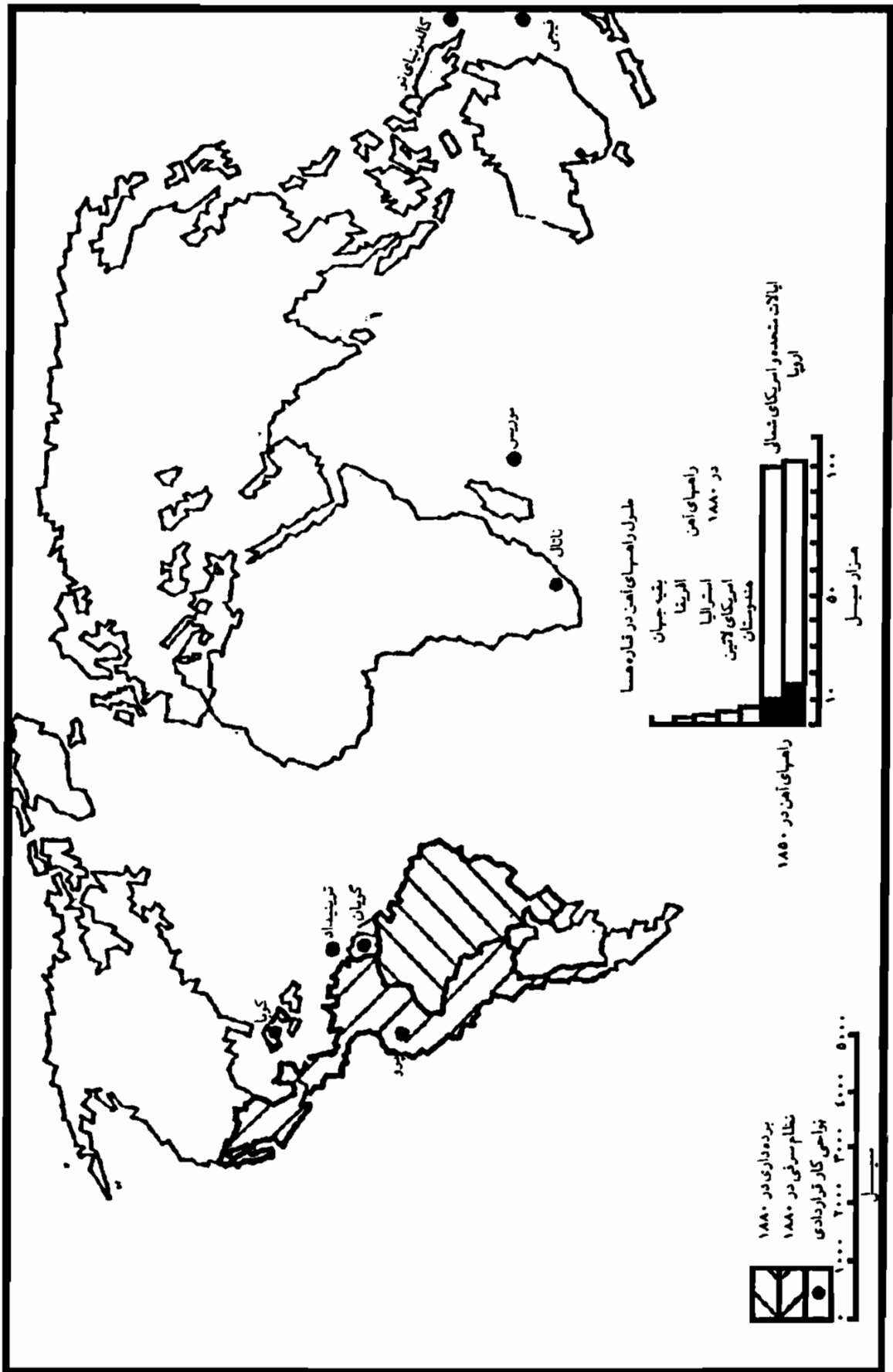
### کشاورزی جهان ۸۷-۱۸۴۰\*

تعداد مشغولان (۱۰۰۰ نفر)		ارزش محصول برداشت شده (میلیون پوند)		
۱۸۸۷	۱۸۴۰	۱۸۸۷	۱۸۴۰	
۲,۴۶۰	۳,۴۰۰	۲۵۱	۲۱۸	بریتانیا
۶,۴۵۰	۶,۹۵۰	۴۶۰	۲۶۹	فرانسه
۸,۱۲۰	۶,۴۰۰	۴۲۴	۱۷۰	آلمان
۲۲,۷۰۰	۱۵,۰۰۰	۵۶۳	۲۴۸	روسیه
۱۰,۶۸۰	۷,۵۰۰	۳۳۱	۲۰۵	اتریش
۵,۳۹۰	۳,۶۰۰	۲۰۴	۱۱۴	ایتالیا
۲,۷۲۰	۲,۰۰۰	۱۷۳	۱۰۲	اسپانیا
۸۷۰	۷۰۰	۳۱	۱۸	پرتغال
۸۵۰	۵۵۰	۴۹	۱۶	سوئد
۳۸۰	۲۵۰	۱۷	۸	نروژ
۴۲۰	۲۸۰	۳۵	۱۶	دانمارک
۸۴۰	۶۰۰	۳۹	۲۰	هلند
۹۸۰	۹۰۰	۵۵	۳۰	بلژیک
۴۴۰	۳۰۰	۱۹	۱۲	سوئیس
۲,۹۰۰	۲,۰۰۰	۱۹۴	۹۸	ترکیه، وغیره
۶۶,۳۲۰	۵۰,۴۳۰	۲,۸۴۵	۱,۵۴۴	اروپا
۹,۰۰۰	۲,۵۵۰	۷۷۶	۱۸۴	ایالات متحده
۸۰۰	۳۰۰	۵۶	۱۲	کانادا
۶۳۰	۱۰۰	۶۲	۶	استرالیا
۶۰۰	۲۰۰	۴۲	۵	آرژانتین
۱۰۰	۵۰	۱۰	۱	اوروگوئه



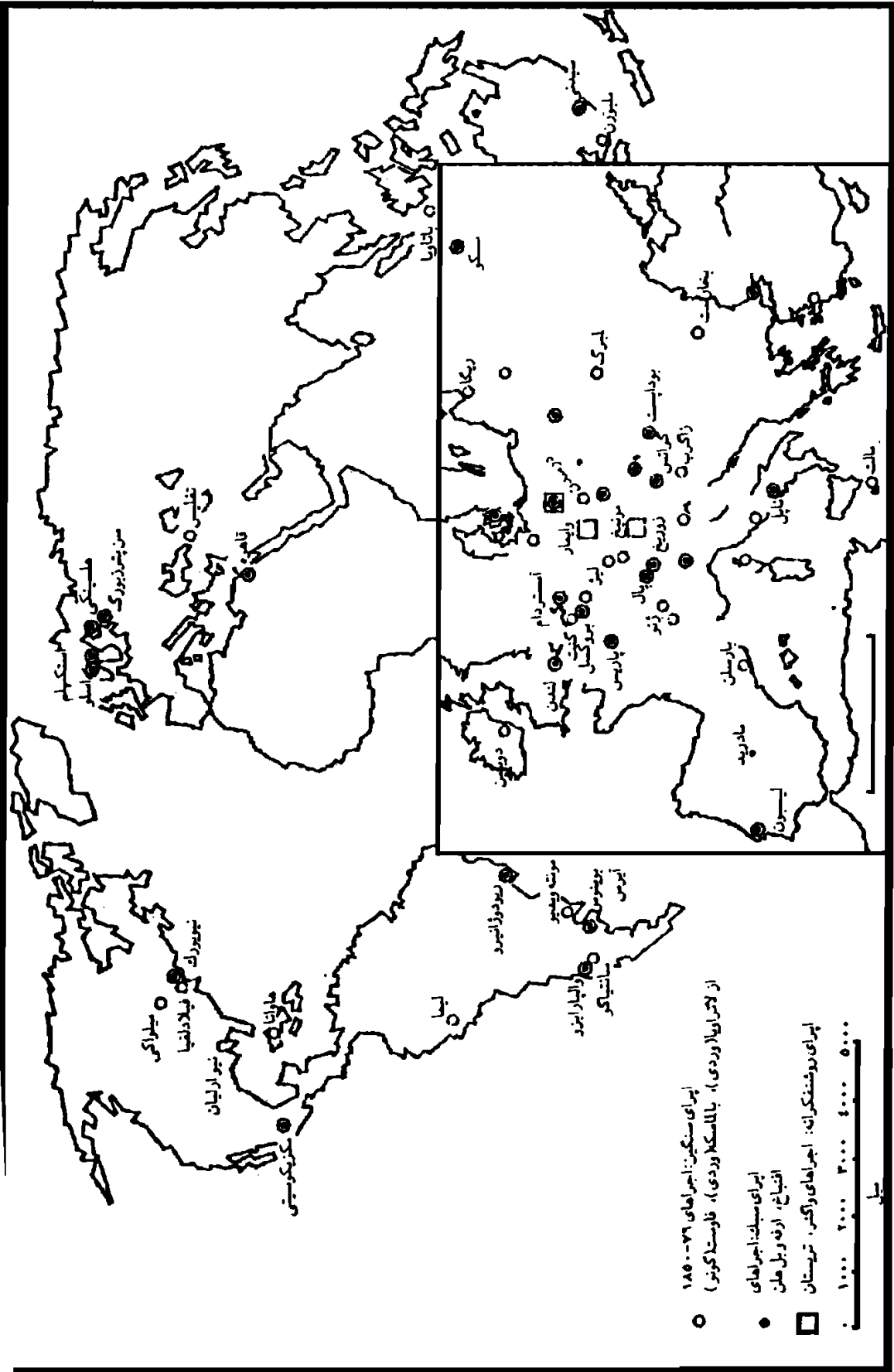












## یادداشتها

### مقدمه

- 1 See J. Dubois, *Le Vocabulaire politique et social en France de 1869 à 1872* (Paris 1963).
- 2 D. A. Wells, *Recent Economic Changes* (New York 1889), p. 1.

### فصل ۱: «بهاران خلقها»

- 1 P. Goldammer (ed.), *1848, Augenzeugen der Revolution* (East Berlin 1973), p. 58.
- 2 Goldammer, *op. cit.*, p. 666.
- 3 K. Reppen, *Märzbewegung und Maiwahlen des Revolutionsjahres 1848 im Rheinland* (Bonn 1955), p. 118.
- 4 *Rinascità, Il 1848, Raccolta di Saggi e Testimonianze* (Rome 1948).
- 5 R. Hoppe and J. Kuczynski, 'Eine . . . Analyse der Märzgefallenen 1848 in Berlin', *Jahrbuch für Wirtschaftsgeschichte* (1964), iv, pp. 200-276; D. Cantimori in F. Fejtö, ed., *1848 - Opening of an Era* (1948).
- 6 Roger Ikor, *Insurrection ouvrière de juin 1848* (Paris 1936).
- 7 K. Marx and F. Engels, Address to the Communist League (March 1850) (*Werke* vii, p. 247).
- 8 Paul Gerbod, *La Condition universitaire en France au 19e siècle* (Paris 1965).
- 9 Karl Marx, *Class Struggles in France 1848-1850* (*Werke*, vii, pp. 30-31).
- 10 Franz Grillparzer, *Werke* (Munich 1960), i, p. 137.
- 11 Marx, *Class Struggles in France* (*Werke*, vii, p. 44).

### فصل ۲: «رونق بزرگ»

- 1 Cited in *Ideas and Beliefs of the Victorians* (London 1949), p. 51.
- 2 I owe this reference to Prof. Sanford Elwitt.
- 3 'Philoponos', *The Great Exhibition of 1851; or the Wealth of the World in its Workshops* (London 1850), p. 120.

- 4 T. Ellison, *The Cotton Trade of Great Britain* (London 1886), pp. 63 and 66.
- 5 Horst Thieme, 'Statistische Materialien zur Konzessionierung der Aktiengesellschaften in Preussen bis 1867', *Jahrbuch für Wirtschaftsgeschichte* (1960), II, p. 285.
- 6 J. Bouvier, F. Furet and M. Gilet, *Le Mouvement du profit en France au 19e siècle* (Hague 1955), p. 444.
- 7 Engels to Marx (5 November 1857) (*Werke*, xxix, p. 211).
- 8 Marx to Danielson (10 April 1879) (*Werke*, xxxiv, pp. 370-75).
- 9 Calculated from Ellison, *op. cit.*, Table II, using the multiplier on p. 111.
- 10 F. S. Turner, *British Opium Policy and its Results to India and China* (London 1876), p. 305.
- 11 B. R. Mitchell and P. Deane, *Abstract of Historical Statistics* (Cambridge 1962), pp. 146-7.
- 12 C. M. Cipolla, *Literacy and Development in the West* (Harmondsworth 1969), Table I, Appendix II, III.
- 13 F. Zunkel, 'Industriebürgertum in Westdeutschland' in H. U. Wehler (ed.), *Moderne Deutsche Sozialgeschichte* (Cologne-Berlin 1966), p. 323.
- 14 L. Simonin, *Mines and Miners or Underground Life* (London 1868), p. 290.
- 15 Daniel Spitzer, *Gesammelte Schriften* (Munich and Leipzig 1912), II, p. 60.
- 16 J. Kuczynski, *Geschichte der Lage der Arbeiter unter dem Kapitalismus* (East Berlin 1961), XII, p. 29.

### فصل ۳: «جهان همبسته»

- 1 K. Marx and F. Engels, *Manifesto of the Communist Party* (London 1848).
- 2 U.S. Grant, Inaugural Message to Congress (1873).
- 3 I. Goncharov, *Oblomov* (1859).
- 4 J. Laffey, 'Racines de l'imperialisme français en Extrême-Orient', *Revue d'Histoire Modern et Contemporaine* XVI (April-June 1969), p. 285.
- 5 Many of these data are taken from W. S. Lindsay, *History of Merchant Shipping*, 4 vols (London 1876).
- 6 M. Mulhall, *A Dictionary of Statistics* (London 1892), p. 495.

- 7 F. X. von Neumann-Spallart, *Übersichten der Weltwirtschaft* (Stuttgart 1880), p. 336; 'Eisenbahnstatistik', *Handwörterbuch der Staatswissenschaften* (2nd ed.) (Jena 1900).
- 8 L. de Rosa, *Iniziativa e capitale straniero nell' Industria metalmeccanica del Mezzogiorno, 1840-1904* (Naples 1968), p. 67.
- 9 Sir James Anderson, *Statistics of Telegraphy* (London 1872).
- 10 Engels to Marx (24 August 1852) (*Werke*, xxviii, p. 118).
- 11 *Bankers Magazine*, v (Boston 1850-51), p. 11.
- 12 *Bankers Magazine*, ix (London 1849), p. 545.
- 13 *Bankers Magazine*, v (Boston 1850-51), p. 11.
- 14 Neumann-Spallart, *op. cit.*, p. 7.

#### فصل ۴: «منازعات و جنگ»

- 1 Prince Napoléon Louis Bonaparte, *Fragments Historiques, 1688 et 1830* (Paris 1841), p. 125.
- 2 Jules Verne, *From the Earth to the Moon* (1865).

#### فصل ۵: «بنای ملل»

- 1 Ernest Renan, 'What is a Nation' in A. Zimmern (ed.), *Modern Political Doctrines* (Oxford 1939), pp. 191-2.
- 2 Johann Nestroy, *Häuptling Abendwind* (1862).
- 3 Shatov in F. Dostoievsky, *The Possessed* (1871-2).
- 4 Gustave Flaubert, *Dictionnaire des idées reçues* (c. 1852).
- 5 Walter Bagehot, *Physics and Politics* (London 1873), pp. 20-21.
- 6 Cited in D. Mack Smith, *Il Risorgimento Italiano* (Bari 1968), p. 422.
- 7 Tullio de Mauro, *Storia linguistica dell'Italia unita* (Bari 1963).
- 8 J. Kořalka, 'Social problems in the Czech and Slovak national movements' in: Commission Internationale d'Histoire des Mouvements Sociaux et des Structures Sociales, *Mouvements Nationaux d'Indépendance et Classes Populaires* (Paris 1971), I, p. 62.
- 9 J. Conrad, 'Die Frequenzverhältnisse der Universitäten der hauptsächlichsten Kulturländer' *Jahrbücher für Nationalökonomie und Statistik* (1891) 3rd ser. I, pp. 376 ff.
- 10 I am obliged to Dr R. Anderson for these data.

فصل ۶: «نیروهای دموکراسی»

- 1 H. A. Targé, *Les Déficits* (Paris 1868), p. 25.
- 2 Sir T. Erskine May, *Democracy in Europe* (London 1877), I, p. lxxi.
- 3 Karl Marx, *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte* (*Werke*, VIII, pp. 198-9).
- 4 G. Procacci, *Le elezioni del 1874 e l'opposizione meridionale* (Milan 1956) p. 60; W. Gagel, *Die Wahlrechtsfrage in der Geschichte der deutschen, liberalen Parteien 1848-1918* (Düsseldorf 1958), p. 28.
- 5 J. Ward, *Workmen and Wages at Home and Abroad* (London 1868), p. 284.
- 6 J. Deutsch, *Geschichte der österreichischen Gewerkschaftsbewegung* (Vienna 1908), pp. 73-4; Herbert Steiner, 'Die internationale Arbeiterassoziation und die österr. Arbeiterbewegung', *Weg und Ziel* (Vienna, Sondernummer, Jänner 1965), pp. 89-90.

فصل ۷: «بازندگان»

- 1 Erskine May, *op. cit.*, I, p. 29.
- 2 J. W. Kaye, *A History of the Sepoy War in India* (1870), II, pp. 402-3.
- 3 Bipan Chandra, *Rise and Growth of Economic Nationalism in India* (Delhi 1966), p. 2.
- 4 Chandra, *op. cit.*
- 5 E. R. J. Owen, *Cotton and the Egyptian Economy 1820-1914* (Oxford 1969), p. 156.
- 6 Nikki Keddie, *An Islamic Response to Imperialism* (Los Angeles 1968), p. 18.
- 7 Hu Sheng, *Imperialism and Chinese Politics* (Peking 1955), p. 92.
- 8 Jean A. Meyer in *Annales E.S.C.* 25, 3 (1970), pp. 796-7.
- 9 Karl Marx, 'British Rule in India', *New York Daily Tribune* (June 25 1853) (*Werke*, IX, p. 129).
- 10 B. M. Bhatia, *Famines in India* (London 1967), pp. 68-97.
- 11 Ta Chen, *Chinese Migration with Special Reference to Labour Conditions* (US Bureau of Labor Statistics, Washington 1923).
- 12 N. Sanchez Albornoz, 'Le Cycle vital annuel en Espagne 1863-1900', *Annales E.S.C.* 24, 6 (November-December 1969); M. Emerit, 'Le Maroc et l'Europe jusqu'en 1885', *Annales E.S.C.* 20, 3 (May-June 1965).
- 13 P. Leroy-Beaulieu, *L'Algérie et la Tunisie*, 2nd ed. (Paris 1897), p. 53.
- 14 *Almanach de Gotha* 1876.

- 1 Jakob Burckhardt, *Reflections on History* (London 1943), p. 170.
- 2 Erskine May, *op. cit.*, ۱, p. 25.
- 3 Cited in Henry Nash Smith, *Virgin Land* (New York 1957 ed.), p. 191. I am indebted to this valuable study of the agrarian-utopian strain in the United States as well as to Eric Foner, *Free Soil, Free Labor, Free Men* (Oxford 1970).
- 4 Herbert G. Gutman, 'Social Status and Social Mobility in Nineteenth Century America: The Industrial City. Paterson, New Jersey' (mimeo) (1964).
- 5 Martin J. Primack, 'Farm construction as a use of farm labor in the United States 1850-1910', *Journal of Economic History*, xxv (1965), p. 114 ff.
- 6 Rodman Wilson Paul, *Mining Frontiers of the Far West* (New York 1963), pp. 57-81.
- 7 Joseph G. McCoy, *Historic Sketches of the Cattle Trade of the West and South-west* (Kansas City 1874; Glendale, California 1940). The author founded Abilene as a cattle centre and became its mayor in 1871.
- 8 Charles Howard Shinn in *Mining Camps, A Study in American Frontier Government* ed. R. W. Paul (New York, Evanston and London 1965), chapter xxiv, pp. 45-6.
- 9 Hugh Davis Graham and Ted Gurr (eds.), *The History of Violence in America* (New York 1969), chapter 5, especially p. 175.
- 10 W. Miller (ed.), *Men in Business* (Cambridge [Mass.] 1952), p. 202.
- 11 I am obliged to Dr William Rubinstein for the data on which this guess is based.
- 12 Herbert G. Gutman, 'Work, Culture and Society in Industrializing America 1815-1919', *American Historical Review*, 78, 3 (1973), p. 569.
- 13 John Whitney Hall, *Das Japanische Kaiserreich* (Frankfurt 1968), p. 282.
- 14 Nakagawa, Keiichiro and Henry Rosovsky, 'The Case of the Dying Kimono', *Business History Review*, xxxvii (1963), pp. 59-80.
- 15 V. G. Kiernan, *The Lords of Human Kind* (London 1972), p. 188.
- 16 Horace Capron, 'Agriculture in Japan' in *Report of the Commissioner for Agriculture, 1873* (Washington 1874), pp. 364-74.
- 17 Kiernan, *op. cit.*, p. 193.

فصل ٩ : «جامعه متحول»

- 1 Erskine May, *op. cit.*, I, pp. lxv-vi.
- 2 *Journaux des Frères Goncourt* (Paris 1956), II, p. 753.
- 3 *Werke*, xxxiv, pp. 510-11.
- 4 *Werke*, xxxii, p. 669.
- 5 *Werke*, xix, p. 296.
- 6 *Werke*, xxxiv, p. 512.
- 7 M. Pushkin, 'The professions and the intelligentsia in nineteenth-century Russia', *University of Birmingham Historical Journal*, xii, 1 (1969), pp. 72 ff.
- 8 Hugh Seton Watson, *Imperial Russia 1861-1917* (Oxford 1967), pp. 422-3.
- 9 A. Ardao, 'Positivism in Latin America', *Journal of the History of Ideas* xxiv, 4 (1963), p. 519, notes that Comte's actual Constitution was imposed on the state of Rio Grande do Sul (Brazil).
- 10 G. Haupt, 'La Commune comme symbole et comme exemple', *Mouvement Social*, 79 (April-June 1972), pp. 205-26.
- 11 Samuel Bernstein, *Essays in Political and Intellectual History* (New York 1955), chapter xx, 'The First International and a New Holy Alliance', especially pp. 194-5 and 197.
- 12 J. Rougerie, *Paris Libre 1871* (Paris 1971), pp. 256-63.

فصل ١٠ : «زمین»

- 1 Cited in Jean Meyer, *Problemas campesinos y revueltas agrarias (1821-1910)* (Mexico 1973), p. 93.
- 2 Cited in R. Giusti, 'L'agricoltura e i contadini nel Mantovano (1848-1866)', *Movimento Operaio* vii, 3-4 (1955), p. 386.
- 3 Neumann-Spallart, *op. cit.*, p. 65.
- 4 Mitchell and Deane, *op. cit.*, pp. 356-7.
- 5 M. Hroch, *Die Vorkämpfer der nationalen Bewegung bei den kleinen Völkern Europas* (Prague 1968), p. 168.
- 6 'Bauerngut', *Handwörterbuch der Staatswissenschaften* (2nd ed.), II, pp. 441 and 444.
- 7 'Agriculture' in Mulhall, *op. cit.*, p. 7.
- 8 I. Wellman, 'Histoire rurale de la Hongrie', *Annales E.S.C.*, 23, 6 (1968), p. 1203; Mulhall, *loc. cit.*
- 9 E. Sereni, *Storia del paesaggio agrario italiano* (Bari 1962), pp. 351-2. Industrial deforestation should not be neglected either. 'The large

- amount of fuel required by [the furnaces of Lake Superior, USA] has already made a very decided impression on the surrounding timber,' wrote H. Bauermann in 1868 (*A Treatise on the Metallurgy of Iron* [London 1872], p. 227); daily supply of a single furnace required the clearing of an acre of forest.
- 10 Elizabeth Whitcombe, *Agrarian Conditions in Northern India, I, 1860–1900* (Berkeley, Los Angeles and London 1972), pp. 75–85, discusses the consequences of large-scale irrigation engineering in the United Provinces critically.
  - 11 Irwin Feller, 'Inventive activity in agriculture, 1837–1900', *Journal of Economic History*, xxii (1962), p. 576.
  - 12 Charles McQueen, *Peruvian Public Finance* (Washington 1926), pp. 5–6. Guano supplied 75 per cent of Peruvian government income of all kinds in 1861–6, 80 per cent in 1869–75. (Heraclio Bonilla, *Guano y burguesia en el Peru* [Lima 1974], pp. 138–9, citing Shane Hunt.)
  - 13 'Bauerngut', *Handwörterbuch der Staatswissenschaften* (2nd ed.), II, p. 439.
  - 14 See G. Verga's short story 'Liberty', based on the rising at Bronte, which is among those discussed in D. Mack Smith, 'The peasants' revolt in Sicily in 1860' in *Studi in Onore di Gino Luzzatto* (Milan 1950), pp. 201–240.
  - 15 E. D. Genovese, *In Red and Black, Marxian Explorations in Southern and Afro-American History* (Harmondsworth 1971), pp. 131–4.
  - 16 For the most elaborate version of this argument see R. W. Fogel and S. Engermann, *Time on the Cross* (Boston and London 1974).
  - 17 Th. Brassey, *Work and Wages Practically Illustrated* (London 1872).
  - 18 H. Klein, 'The Coloured Freedmen in Brazilian Slave Society', *Journal of Social History* 3, 1 (1969), pp. 36; Julio Le Riverend, *Historia economica de Cuba* (Havana 1956), p. 160.
  - 19 P. Lyashchenko, *A History of the Russian National Economy* (New York 1949), p. 365.
  - 20 Lyashchenko, *op. cit.*, pp. 440 and 450.
  - 21 D. Wells, *Recent Economic Changes* (New York 1889), p. 100.
  - 22 Jaroslav Purš, 'Die Entwicklung des Kapitalismus in der Landwirtschaft der böhmischen Länder 1849–1879', *Jahrbuch für Wirtschaftsgeschichte* (1963), III, p. 38.
  - 23 I. Orosz, 'Arbeitskräfte in der ungarischen Landwirtschaft,' *Jahrbuch für Wirtschaftsgeschichte* (1972) II, p. 199.
  - 24 J. Varga, *Typen und Probleme des bäuerlichen Grundbesitzes 1767–1849* (Budapest 1965), cited in *Annales E.S.C.* 23, 5 (1968), p. 1165.



- 25 A. Girault and L. Milliot, *Principes de Colonisation et de Législation Coloniale. L'Algérie* (Paris 1938), pp. 383 and 386.
- 26 Raymond Carr, *Spain 1808-1939* (Oxford 1966), p. 273.
- 27 José Termes Ardevol, *El Movimiento Obrero en España. La Primera Internacional (1864-1881)* (Barcelona 1965), unpag. Appendix: Sociedades Obreras creadas en 1870-1874.
- 28 A. Dubuc, 'Les sobriquets dans le Pays de Bray en 1875', *Annales de Normandie* (August 1952), pp. 281-2.
- 29 Purš, *op. cit.*, p. 40.
- 30 Franco Venturi, *Les Intellectuels, le peuple et la révolution. Histoire du populisme russe au XIX siècle* (Paris 1972), II, pp. 946-8. This magnificent book, an earlier edition of which exists in English translation (*Roots of Revolution* [London 1960]), is the standard work on its subject.
- 31 M. Fleury and P. Valmary, 'Les Progrès d'instruction élémentaire de Louis XIV à Napoléon III', *Population* XII (1957), pp. 69 ff; E. de Laveleye, *L'Instruction du Peuple* (Paris 1872), pp. 174, 188, 196, 227-8 and 481.

فصل ١١ : «نقل مکان انسانها»

- 1 Scholem Alejchem, *Aus dem nahen Osten* (Berlin 1922).
- 2 F. Mulhauser, *Correspondence of Arthur Clough* (Oxford 1957), II, p. 396.
- 3 I. Ferenczi, ed. F. Willcox, *International Migrations*; Vol. 1 *Statistics*, National Bureau of Economic Research (New York 1929).
- 4 Ta Chen, *Chinese Migration with Special Reference to Labor Conditions*, United States Bureau of Labour Statistics (Washington 1923), p. 82.
- 5 S. W. Mintz, 'Cuba: Terre et Esclaves', *Etudes Rurales*, 48 (1972), p. 143.
- 6 *Bankers Magazine*, v (Boston 1850-51), p. 12.
- 7 R. Mayo Smith, *Emigration and Immigration, A Study in Social Science* (London 1890), p. 94.
- 8 M-A. Carron, 'Prélude a l'exode rural en France: les migrations anciennes des travailleurs creusois', *Revue d'histoire économique et sociale*, 43, (1965), p. 320.
- 9 A. F. Weber, *The Growth of Cities in the Nineteenth Century* (New York 1899), p. 374.
- 10 Herbert Gutman, 'Work, Culture and Society in industrializing America, 1815-1919', *American History Review*, 78 (3 June 1973), p. 533.

- 11 Barry E. Supple, 'A Business Elite: German-Jewish Financiers in Nineteenth Century New York', *Business History Review*, xxxi (1957), pp. 143-78.
- 12 Mayo Smith, *op. cit.*, p. 47; C. M. Turnbull, 'The European Mercantile Community in Singapore, 1819-1867', *Journal of South East Asian History*, x, 1 (1969), p. 33.
- 13 Ferenczi, ed. Willcox, *op. cit.*, Vol. II, p. 270 n.
- 14 K. E. Levi, 'Geographical Origin of German Immigration to Wisconsin', *Collections of the State Historical Society of Wisconsin*, xiv (1898), p. 354.
- 15 Carl F. Wittke, *We who built America* (New York 1939), p. 193.
- 16 Egon Erwin Kisch, *Karl Marx in Karlsbad* (East Berlin 1968).
- 17 C. T. Bidwell, *The Cost of Living 'Abroad* (London 1876), Appendix. Switzerland was the main objective of this tour.
- 18 Bidwell, *op. cit.*, p. 16.
- 19 Georg v. Mayr, *Statistik und Gesellschaftslehre; II, Bevoelkerungsstatistik*, 2. Lieferung (Tübingen 1922), p. 176.
- 20 E. G. Ravenstein, 'The Laws of Migration', *Journal of the Royal Statistical Society*, 52 (1889), p. 285.

#### فصل ۱۲: «شهر، صنعت، طبقه کارگر»

- 1 J. Purš, 'The working class movement in the Czech lands', *Historica*, x (1965), p. 70.
- 2 M. May, *Die Arbeitsfrage* (1848) cited in R. Engelsing, 'Zur politischen Bildung der deutschen Unterschichten, 1789-1863' *Hist. Ztschr.* 206, 2 (April 1968), p. 356.
- 3 *Letters and Private Papers of W. M. Thackeray*, ed. Gordon N. Ray, II, 356 (London 1945).
- 4 J. Purš, 'The industrial revolution in the Czech Lands', *Historica*, II (1960), pp. 210 and 220.
- 5 Cited in H. J. Dyos and M. Wolff (eds.) *The Victorian City* (London and Boston 1973), I, p. 110.
- 6 Dyos and Wolff, *op. cit.*, I, p. 5.
- 7 A. F. Weber (1898) cited in Dyos and Wolff, *op. cit.*, I, p. 7.
- 8 H. Croon, 'Die Versorgung der Staedte des Ruhrgebietes im 19. u. 20. Jahrhundert' (mimeo) (International Congress of Economic History 1965), p. 2.
- 9 Dyos and Wolff, *op. cit.*, I, p. 341.
- 10 L. Henneaux-Depooter, *Misères et Lutttes Sociales dans le Hainaut 1860-96* (Brussels 1959), p. 117; Dyos and Wolff, *op. cit.*, p. 134.

- 11 G. Fr. Kolb, *Handbuch der vergleichenden Statistik* (Leipzig 1879).
- 12 Dyos and Wolff, *op. cit.*, I, p. 424.
- 13 Dyos and Wolff, *op. cit.*, I, p. 326.
- 14 Dyos and Wolff, *op. cit.*, I, p. 379.
- 15 J. H. Clapham, *An Economic History of Modern Britain* (Cambridge 1932), II, pp. 116–17.
- 16 Erich Maschke, *Es entsteht ein Konzern* (Tübingen 1969).
- 17 R. Ehrenberg, *Krupp-Studien* (Thünen-Archiv II, Jena, 1906–9), p. 203; C. Fohlen, *The Fontana Economic History of Europe, 4: The Emergence of Industrial Societies* (London 1973), I, p. 60; J. P. Rioux, *La Révolution Industrielle* (Paris 1971), p. 163.
- 18 G. Neppi Modona, *Sciopero, potere politico e magistratura 1870–1922* (Bari 1969), p. 51.
- 19 P. J. Proudhon, *Manuel du Spéculateur à la Bourse* (Paris 1857), pp. 429 ff.
- 20 B. Gille, *The Fontana Economic History of Europe, 3: The Industrial Revolution* (London 1973), p. 278.
- 21 J. Kocka, 'Industrielles Management: Konzeptionen und Modelle vor 1914', *Vierteljahrschrift für Sozial- und Wirtschaftsgesch.* 65/3 (October 1969), p. 336, quoting from Emminghaus, *Allgemeine Gewerbslehre*.
- 22 P. Pierrard, 'Poesie et chanson . . . à Lille sous le 2e Empire', *Revue du Nord*, 46 (1964), p. 400.
- 23 G. D. H. Cole and Raymond Postgate, *The Common People* (London 1946), p. 368.
- 24 H. Mottek, *Wirtschaftsgeschichte Deutschlands* (East Berlin 1973), II, p. 235.
- 25 E. Waugh, *Home Life of the Lancashire Factory Folk during the Cotton Famine* (London 1867), p. 13.
- 26 M. Anderson, *Family Structure in Nineteenth Century Lancashire* (Cambridge 1973), p. 31.
- 27 O. Handlin (ed.) *Immigration as a Factor in American History* (Englewood Cliffs 1959), pp. 66–7.
- 28 J. Hagan and C. Fisher, 'Piece-work and some of its consequences in the printing and coal mining industries in Australia, 1850–1930', *Labour History*, 25 (November 1973), p. 26.
- 29 A. Plessis, *De la fête impériale au mur des Fédérés* (Paris 1973), p. 157.
- 30 E. Schwiedland, *Kleingewerbe und Hausindustrie in Österreich* (Leipzig 1894), II, pp. 264–5 and 284–5.
- 31 J. Saville and J. Bellamy (eds.), *Dictionary of Labour Biography*, I, p. 17.
- 32 Engelsing, *op. cit.*, p. 364.

- 33 Rudolf Braun, *Sozialer und kultureller Wandel in einem ländlichen Industriegebiet im 19. u. 20. Jahrhundert* (Erlenbach-Zürich and Stuttgart 1965), p. 139, uses this term specifically for the period. His invaluable books (see also *Industrialisierung und Volksleben* [1960]) cannot be recommended too highly.
- 34 *Industrial Remuneration Conference* (London 1885), p. 27.
- 35 *Industrial Remuneration Conference*, pp. 89-90.
- 36 Beatrice Webb, *My Apprenticeship* (Harmondsworth 1938), pp. 189 and 195.
- 37 *Industrial Remuneration Conference*, pp. 27 and 30.

### فصل ۱۳: «جهان بورژوازی»

- 1 Cited in L. Trénard, 'Un Industriel roubaisien du XIX siècle', *Revue du Nord*, 50 (1968), p. 38.
- 2 Martin Tupper, *Proverbial Philosophy* (1876).
- 3 See Emanie Sachs, *The Terrible Siren* (New York 1928), especially pp. 174-5.
- 4 G. von Mayr, *Statistik und Gesellschaftslehre III Sozialstatistik*, Erste Lieferung (Tübingen 1909), pp. 43-5. For the unreliability of statistics on prostitution, *ibid.* (5. Lieferung), p. 988. For the strong relationship of prostitution and venereal infection, Gunilla Johansson, 'Prostitution in Stockholm in the latter part of the 19th century' (mimeo) (1974). For estimates of the prevalence and mortality from syphilis in France, see T. Zeldin, *France 1848-1945* (Oxford 1974), 1, pp. 304-6.
- 5 The freedom of visiting American girls is noted in the relevant section of the chapter on foreigners in Paris in the superb *Paris Guide 1867* (2 vols).
- 6 For Cuba, Verena Martinez Aller, 'Elopement and seduction in 19th century Cuba', *Past and Present*, 55 (May 1972); for the American South E. Genovese, *Roll Jordan Roll* (New York 1974), pp. 413-30 and R. W. Fogel and Stanley Engermann, *op. cit.*
- 7 From the 'Maxims for Revolutionists' in *Man and Superman*: 'A moderately honest man with a moderately faithful wife, moderate drinkers both, in a moderately healthy house: that is the true middle class unit'.
- 8 Zunkel, *op. cit.*, p. 320.
- 9 Zunkel, *op. cit.*, p. 526 n. 59.
- 10 Tupper, *op. cit.*: 'Of Home', p. 361.
- 11 Tupper, *loc. cit.*, p. 362.

- 12 John Ruskin, 'Fors Clavigera', in E. T. Cook and A. Wedderburn (eds.), *Collected Works* (London and New York 1903-12), vol. 27, letter 34.
- 13 Tupper, *op. cit.*: 'Of Marriage', p. 118.
- 14 H. Bolitho (ed.), *Further Letters of Queen Victoria* (London 1938), p. 49.
- 15 'My opinion is that if a woman is obliged to work, at once (although she may be a Christian and well bred) she loses the peculiar position which the word *lady* conventionally designates' (Letter to the *English-woman's Journal*, viii (1866), p. 59).
- 16 Trénard, *op. cit.*, pp. 38 and 42.
- 17 Tupper, *op. cit.*: 'Of Joy', p. 133.
- 18 J. Lambert-Dansette, 'Le Patronat du Nord. Sa période triomphante', in *Bulletin de la Société d'histoire moderne et contemporaine*, 14, Série 18 (1971), p. 12.
- 19 Charlotte Erickson, *British Industrialists: Steel and Hosiery, 1850-1950* (Cambridge 1959).
- 20 H. Kellenbenz, 'Unternehmertum in Südwestdeutschland', *Tradition*, 10, 4 (August 1965), pp. 183 ff.
- 21 *Nouvelle Biographie Générale* (1861); articles: Koechlin, p. 954.
- 22 C. Pucheu, 'Les Grands notables de l'Agglomération Bordelaise du milieu du XIXe siècle à nos jours', *Revue d'histoire et sociale*, 45 (1967), p. 493.
- 23 P. Guillaume, 'La Fortune Bordelaise au milieu du XIX siècle', *Revue d'histoire économique et sociale*, 43 (1965), pp. 331, 332, and 351.
- 24 E. Gruner, 'Quelques reflexions sur l'élite politique dans la Confédération Helvétique depuis 1848', *Revue d'histoire économique et sociale*, 44 (1966), pp. 145 ff.
- 25 B. Verhaegen, 'Le groupe Libéral à la Chambre Belge (1847-1852)', *Revue Belge de Philologie et d'histoire*, 47 (1969), 3-4, pp. 1176 ff.
- 26 Lambert-Dansette, *op. cit.*, p. 9.
- 27 Lambert-Dansette, *op. cit.*, p. 8; V. E. Chancellor (ed.), *Master and Artisan in Victorian England* (London 1969), p. 7.
- 28 Serge Hutin, *Les Francs-Maçons* (Paris 1960), pp. 103 ff. and 114 ff.; P. Chevallier, *Histoire de la Francmaçonnerie française*, II (Paris 1974). For the Iberian world, the judgment: 'The Freemasonry of that period was nothing but the universal conspiracy of the revolutionary middle class against feudal, monarchical and divine tyranny. It was the International of that class', cited in Iris M. Zavala, *Masones, Comuneros y Carbonarios* (Madrid 1971), p. 192.

- 29 T. Mundt, *Die neuen Bestrebungen zu einer wirtschaftlichen Reform der unteren Volksklassen* (1855), cited in Zunkel, *op. cit.*, p. 327.
- 30 Rolande Trespé, 'Contribution à l'étude de la psychologie patronale: le comportement des administrateurs de la Société des Mines de Carmaux (1856-1914)', *Mouvement Social*, 43 (1963), p. 66.
- 31 John Ruskin, *Modern Painters*, cited in W. E. Houghton, *The Victorian Frame of Mind* (Newhaven 1957), p. 116. Samuel Smiles, *Self Help* (1859), chapter 11, pp. 359-60.
- 32 John Ruskin, 'Traffic', *The Crown of Wild Olives*, (1866) *Works* 18, p. 453.
- 33 Trespé, *op. cit.*, p. 73.
- 34 W. L. Burn, *The Age of Equipoise* (London 1964), p. 244 n.
- 35 H. Ashworth in 1953-4, cited in Burn, *op. cit.*, p. 243.
- 36 H. U. Wehler, *Bismarck und der Imperialismus* (Cologne-Berlin 1969), p. 431.

#### فصل ۱۴: «علم، دین، ایدئولوژی»

- 1 Francis Darwin and A. Seward (eds.), *More Letters of Charles Darwin* (New York 1903), II, p. 34.
- 2 Cited in Engelsing, *op. cit.*, p. 361.
- 3 *Anthropological Review*, IV (1866), p. 115.
- 4 P. Benaerts *et. al.*, *Nationalité et Nationalisme* (Paris 1968), p. 623.
- 5 Karl Marx, *Capital*, I, postscript to second edition.
- 6 In the *Electromagnetic Theory* of Julius Stratton of the MIT. Dr S. Zienau, to whom my references to physical sciences are enormously indebted, tells me that this came at a fortunate moment for the Anglo-Saxon war-effort in the field of radar.
- 7 J. D. Bernal, *Science in History* (London 1969), II, p. 568.
- 8 Bernal, *op. cit.*
- 8a Lewis Feuer has lately suggested that it was not Marx but Edward Aveling who approached Darwin, but this does not affect the argument.
- 9 Marx to Engels (19 December 1860) (*Werke*, xxx, p. 131).
- 10 H. Steinthal and M. Lazarus, *Zeitschrift für Völkerpsychologie und Sprachwissenschaft*.
- 11 F. Mehring, *Karl Marx, The Story of his Life* (London 1936), p. 383
- 12 E. B. Tylor, 'The Religion of Savages', *Fortnightly Review* VI (1866), p. 83.
- 13 *Anthropological Review* IV (1866), p. 120.

- 14 Kiernan, *op. cit.*, p. 159.
- 15 W. Philips, 'Religious profession and practice in New South Wales 1850-1900', *Historical Studies* (October 1972), p. 388.
- 16 *Haydn's Dictionary of Dates* (1889 ed.): Missions.
- 17 Eugene Stock, *A Short Handbook of Missions* (London 1904), p. 97. The statistics in this biased and influential manual are taken from J. S. Dennis, *Centennial Survey of Foreign Missions* (New York and Chicago 1902).
- 18 *Catholic Encyclopedia*; article: Missions, Africa.

#### فصل ١٥: «هنر»

- 1 R. Wagner, 'Kunst und Klima', *Gesammelte Schriften* (Leipzig 1907), III, p. 214.
- 2 Cited in E. Dowden, *Studies in Literature 1789-1877* (London 1892), p. 404.
- 3 Th. v. Frimmel, *Lexicon der Wiener Gemäldeansammlungen* (A-L 1913-14); article: Ahrens.
- 4 G. Reitlinger, *The Economics of Taste* (London 1961), chapter 6. I have relied much on this valuable work, which brings to the study of art a hard-headed financial realism suitable to our period.
- 5 Asa Briggs, *Victorian Cities* (London 1963), pp. 164 and 183.
- 6 Reitlinger, *op. cit.*
- 7 R. D. Altick, *The English Common Reader* (Chicago 1963), pp. 355 and 388.
- 8 Reitlinger, *op. cit.*
- 9 F. A. Mumby, *The House of Routledge* (London 1934).
- 10 M. V. Stokes, 'Charles Dickens: A Customer of Coutts & Co.', *The Dickensian*, 68 (1972), pp. 17-30. I am indebted to Michael Slater for this reference.
- 11 Mulhall, *op. cit.*; article: Libraries. A special note should be made of the British public-library movement. Nineteen cities installed such free libraries in the 1850s, eleven in the 1860s, fifty-one in the 1870s (W. A. Munford, *Edward Edwards* [London 1963]).
- 12 T. Zeldin, *France 1848-1945* (Oxford 1974), I, p. 310.
- 13 G. Grundmann, 'Schlösser und Villen des 19. Jahrhunderts von Unternehmern in Schlesien', *Tradition*, 10, 4 (August 1965), pp. 149-62.
- 14 R. Wischnitzer, *The Architecture of the European Synagogue* (Philadelphia 1964), chapter x, especially pp. 196 and 202-6.

- 15 Gisèle Freund, *Photographic und bürgerliche Gesellschaft* (Munich 1968), p. 92.
- 16 Freund, *op. cit.*, pp. 94-6.
- 17 Cited in Linda Nochlin (ed.), *Realism and Tradition in Art* (Englewood Cliffs 1966), pp. 71 and 74.
- 18 Gisèle Freund, *Photographie et Société* (Paris 1974), p. 77.
- 19 Freund, *op. cit.* (1968), p. 111.
- 20 Freund, *op. cit.* (1968), pp. 112-13.
- 21 For the question of artists and revolution in this period, see T. J. Clark, *The Absolute Bourgeois* (London 1973) and *Image of the People: Gustave Courbet* (London 1973).
- 22 Nochlin, *op. cit.*, p. 77.
- 23 Nochlin, *op. cit.*, p. 77.
- 24 Nochlin, *op. cit.*, p. 53.
- 25 Even in that lesser centre of Bohemia, Munich, the Münchner Kunstverein had about 4,500 members in the mid-1870s. P. Drey, *Die wirtschaftlichen Grundlagen der Malkunst. Versuch einer Kunstökonomie* (Stuttgart and Berlin 1910).
- 26 'In art the handicraft is almost everything. Inspiration – yes, inspiration is a very pretty thing, but a little *banale*; it is so universal. Every bourgeois is more or less affected by a sunrise or sunset. He has a certain measure of inspiration.' Cited in Dowden, *op. cit.*, p. 405.

فصل ۱۶: «خاتمه»

- 1 Johann Nestroy, *Sie Sollen Ihn Nicht Haben* (1850).
- 2 D. S. Landes, *The Unbound Prometheus* (Cambridge 1969), pp. 240-41.
- 3 Burckhardt, *op. cit.*, p. 116.
- 4 Burckhardt, *op. cit.*, p. 171.



## منايع و ماآخذ

With very few exceptions the following notes refer only to books, and books in the English language. This does not mean that they are the best available, though often they are. It is a concession to the ignorance of foreign languages of most readers in the English-speaking world.

The bibliography of the period is so vast that no attempt can be made to cover all aspects of it, even selectively, and the choices suggested are personal, and sometimes fortuitous. Guides to reading on most topics are contained in the American Historical Association's periodically revised *A Guide to Historical Literature*. The bibliography in the *Cambridge Economic History of Europe*, vol. VI, is wider than its title suggests. J. Roach (ed.), *A Bibliography of Modern History* (1968), may also be consulted, with caution. Most of the books listed below contain bibliographical references either in footnotes or separately.

Among general works of historical reference W. Langer's *Encyclopedia of World History* gives the main dates, as does Neville Williams, *Chronology of the Modern World* (1966). Alfred Mayer, *Annals of European Civilization 1500-1900* (1949), deals with the arts and sciences. M. Mulhall, *A Dictionary of Statistics* (1892), remains the best compendium of figures. For general nineteenth-century reference the eleventh edition of the *Encyclopaedia Britannica*, still available in good university libraries, is far superior to its successors, as the *Encyclopaedia of the Social Sciences* (1931) is - for our purposes - to its successor of 1968. Biographical compendia and reference works on special subjects are too numerous to mention. Among historical atlases J. Engel *et. al.*, *Grosser Historischer Weltatlas* (1957), the Rand-McNally *Atlas of World History* (1957) and the *Penguin Historical Atlas* (1974-) are recommended.

G. Barraclough, *An Introduction to Contemporary History* (1967) and C. Morazé, *The Triumph of the Middle Classes* (1966) - the latter with brilliantly designed maps - may serve as an introduction to global history. V. G. Kiernan's elegant and erudite *The Lords of Human Kind* (1969, 1972) surveys European attitudes to the outside world. Both the *New Cambridge Modern History*, vol. x (J. P. T. Bury [ed.], *The Zenith of European Power 1839-1870*), and the two parts of the *Cambridge Economic History*, vol. VI (*The Industrial Revolutions and After*) range beyond Europe. Both may be constantly consulted with profit. As for more strictly European surveys,

M. S. Anderson, *The Ascendancy of Europe 1815–1914* (1972), and E. J. Hobsbawm, *The Age of Revolution, Europe 1789–1848* (1962), range beyond the continent. W. E. Mosse, *Liberal Europe 1848–1875* (1974), covers exactly the same period as the present book. William L. Langer, *Political and Social Upheaval 1832–1852* (1969) – useful bibliography – is much the best of the chronologically relevant volumes in the series *The Rise of Modern Europe* edited by the same author.

Of general works on more specialised fields, C. Cipolla (ed.), *The Fontana Economic History of Europe* (1973, vols. 3, 4i and 4ii) are extremely convenient, but by far the best introduction to the economic history of the period is D. S. Landes' superb *The Unbound Prometheus* (1969), an expansion of this author's contribution to the *Cambridge Economic History*. The relevant volumes of C. Singer *et al.*, *A History of Technology*, are for reference. G. L. Mosse, *The Culture of Western Europe: the nineteenth and twentieth centuries* (1963), is a convenient introduction to its subject. J. D. Bernal, *Science in History* (1965), is brilliant, but its sections on our period should not be taken uncritically. Neither should those of A. Hauser, *The Social History of Art* (1952). Various volumes of the *Penguin History of Art* cover the nineteenth century. Peter Stearns, *European Society in Upheaval* (1975 ed.), is an attempt, perhaps premature, to survey the social history of the continent. Two works by C. Cipolla, *The Economic History of World Population* (1962) and *Literacy and Development in the West* (1969), are useful brief introductions. A. F. Weber, *The Growth of Cities in the 19th century* (1899 and reissues), has been an invaluable compendium since its original publication.

Not all countries possess modern, conveniently sized comprehensive national histories in English for our period. Britain does not, though H. Perkin, *The Origin of Modern English Society 1780–1880* (1969), and Geoffrey Best, *Midvictorian Britain 1850–75* (1971), are good on social history and J. H. Clapham, *An Economic History of Modern Britain, 11 (1850–1880)* (1932), is still remarkable. The best history by far of France is the (untranslated) *Nouvelle Histoire de la France Contemporaine*, vols. 8 and 9, by M. Agulhon (*1848 ou l'apprentissage de la République*) and Alain Plessis (*De la fête impériale au mur des fédérés*) (both 1973). Hajo Holborn, *A History of Modern Germany 1840–1945* (1970) is good, but for our period T. S. Hamerow's *Restoration, Revolution, Reaction, Economics and Politics in Germany 1815–1871* (1958) and *Social Foundations of German Unification* (1969) are highly relevant. C. A. Macartney, *The Habsburg Empire 1790–1918* (1969), and the impressive Raymond Carr, *Spain 1808–1939* (1966), contain all most of us need to know about their countries, B. J. Hovde, *The Scandinavian Countries 1720–1865*, 2 vols. (1943), more than this.

Histories of Russia reflect strongly-held opinions. Hugh Seton Watson, *Imperial Russia 1801-1917* (1967), is full of information; so is P. Lyashchenko, *A History of the Russian National Economy* (1949). G. Procacci, *History of the Italian People*, II (1973) is a good but very compressed introduction; D. Mack Smith, *Italy, A Modern History* (1959), an early work by the leading specialist on this period in Italian history. L. S. Stavrianos, *The Balkans since 1453* (1958), is an excellent survey.

For the non-European world most readers will require not histories of the period, but general introductions to unfamiliar milieus. For China this may be found in *China Readings 1*, Franz Schurmann and O. Schell (eds.) *Imperial China* (1967); for Japan, in *The Japan Reader 1*, J. Livingston, J. Moore and F. Oldfather (eds.), *Imperial Japan 1800-1945* (1973); for the Islamic world G. von Grunebaum (ed.), *Unity and Variety in Muslim Civilization* (1955); for Latin America, some of Lewis Hanke (ed.), *Readings in Latin American History II: Since 1810* (1966); for India, Elizabeth Whitcombe, *Agrarian Conditions in Northern India, I: The United Provinces under British Rule* (1972); for Egypt, E. R. J. Owen, *Cotton and the Egyptian Economy 1820-1914* (1969). For the leading events in their respective countries, M. Franz, *The Taiping Rebellion* (1966), and W. G. Beasley, *The Meiji Restoration* (1972).

The bibliography of American history is limitless. Any general history will do for those totally unfamiliar with that country, e.g. E. C. Rozwenc, *The Making of American Society I; to 1877* (1972), supplemented by R. B. Morris, *Encyclopaedia of American History* (1965). All lag behind the progress of research.

The main theme of the present book is the creation of a single world under capitalist hegemony. For the process of exploration see J. N. L. Baker, *A History of Geographical Discovery and Exploration* (1931); for mapping, Cdr L. S. Dawson RN, *Memoirs of Hydrography II* (covers 1830-80) (reprinted 1969); for transport, a brief introduction by M. Robbins, *The Railway Age* (1962), and a bulky and triumphant chronicle W. S. Lindsay, *History of Merchant Shipping*, 4 vols. (1876). The expansion of settlement and enterprise is inseparable from the history of migration (see chapter 11); see Brinley Thomas, *Migration and Economic Growth* (1954); for the human side, M. Hansen, *The Immigrant in American History* (1940) and C. Erickson, *Invisible Immigrants: The Adaptation of English and Scottish immigrants in 19th century America* (1972) while Hugh Tinker, *A New System of Slavery* (1974) deals with the export of indentured labour. For the moving frontier R. A. Billington *Westward Expansion* (1949), and Rodman Wilson Paul, *Mining Frontiers of the Far West* (1963). For capitalist enterprise abroad, D. S. Landes' splendid *Bankers and Pashas: Inter-*

*national Finance and Modern Imperialism in Egypt* (1958), L. H. Jenks, *The Migration of British Capital to 1875* (1927), H. Feis, *Europe, The World's Banker* (1930), A. T. Helps, *The Life and Labours of Mr Brassey* (1872, reprinted 1969) and W. Stewart, *Henry Meiggs, A Yankee Pizarro* (1946). The last two deal with titans of railway construction. An interesting glimpse into contemporary attitudes is Jean Chesneau, *The Political and Social Ideas of Jules Verne* (1972), author of *Round the World in Eighty Days*.

The history of the bourgeoisie, key class of our period, remains to be adequately written, certainly in English and in generally accessible form. Asa Briggs, *Victorian People* (1955) is a useful introduction, but the best guide is to be found in the Rougon-Macquart series of novels by Emile Zola, which analyse the society of the French Second Empire, and whose documentary reliability is high. See also Mario Praz's introduction to G. S. Métraux and F. Crouzet (eds.), *The Nineteenth-Century World* (1968). Among the monographs one must mention Adeline Daumard, *La Bourgeoisie parisienne 1815-1848* (short version 1970), A. Tudesq, *Les Grands Notables en France*, 2 vols. (1964), good on the formation of political consciousness during the 1848 revolution, and F. Zunkel, 'Industriebürgertum in Westdeutschland' in H. U. Wehler's (ed.), *Moderne Deutsche Sozialgeschichte* (1966). For the aspirations of the lower middle class and deemed suitable for all, Samuel Smiles, *Self Help* (1859 and numerous editions). W. L. Burn, *The Age of Equipoise* (1964), is an excellent cross-section of (English) bourgeois society, and T. Zeldin, *France 1848-1945*, vol. 1 (1974), a very good guide to French bourgeois society, including family and sex. J. R. Vincent. *The Formation of the British Liberal Party 1857-68* (1972) is stimulating.

Though there are excellent books on the nineteenth-century city in addition to A. F. Weber (e.g. Asa Briggs, *Victorian Cities* [1963], and the encyclopaedic H. J. Dyos and M. Wolff [ed.] *The Victorian City*, 2 vols. [1973]), general guides to the world of the manual workers – as distinct from histories of their organisations – are scarce. John Burnett (ed.), *Useful Toil* (1974), collects British workers' autobiographies, with convenient introductions, and Henry Mayhew's *London Labour and the London Poor*, 4 vols. (originally 1861-2) is reportage of genius about the greatest of western cities. E. J. Hobsbawm, *Labouring Men* (1964), contains some relevant studies. Numerous valuable studies for particular countries, especially France, are unfortunately untranslated. One might single out Michelle Perrot, *Les Ouvriers en grève, 1871-90*, vol. 2 (1974), Rolande Trempé, *Les Mineurs de Carmaux* (1971) and Rudolf Braun, *Sozialer und kultureller Wandel in einem landlichen Industriegebiet* (1965), whose sig-

nificance is far greater than the narrow local basis (in Switzerland) would suggest. J. Kuczynski's massive *Geschichte der Lage der Arbeiter unter dem Kapitalismus*, 40 vols. (1960–72) must be mentioned. Vols. 2, 3 and 18–20 deal with German workers during this period.

In addition to general works already mentioned, land, agriculture and agrarian society can be studied in T. Shanin (ed.), *Peasants and Peasant Societies* (1971), Jerome Blum, *Lord and Peasant in Russia* (1961), Geroid T. Robinson, *Rural Russia under the Old Regime* (1932), F. M. L. Thompson, *English Landed Society in the 19th Century* (1963) and F. A. Shannon, *The Farmer's Last Frontier* (1945). For the much-debated question of the last era of slavery, see Eugene G. Genovese, *The World the Slaveholders made* (1969) and *Roll, Jordan Roll: the World the Slaves Made* (1974) and R. W. Fogel and S. Engermann, *Time on the Cross*, 2 vols. (1974), a controversial work. For the less-known economy of indentured labour, Alan Adamson, *Sugar without Slaves* (1972). Zola's *La Terre* combines accuracy and urban prejudice about peasants. For uprooted peasants, O. Handlin (ed.), *Immigration as a Factor in American History* (1959).

A. J. P. Taylor, *The Struggle for Mastery in Europe, 1848–1918* (1954) and W. E. Mosse, *The European Powers and the German Question 1848–1871* (1969), will serve to introduce the history of international relations; A. Vagts, *A History of Militarism* (1938), E. A. Pratt, *The Rise of Rail Power in War and Conquest* (1915), and H. Nickerson, 'Nineteenth Century Military Techniques', *Journal of World History*, iv (1957–8), that of wars. Michael Howard, *The Franco-Prussian War* (1962), is a model monograph.

For contemporary attitudes on the two great issues of national and popular government, see Walter Bagehot, *Physics and Politics* (1873), and *The British Constitution* (1872: numerous editions). The historiography and discussion of nationalism is unsatisfactory. Ernest Renan, 'What is a Nation?' in A. Zimmern (ed.), *Modern Political Doctrines* (1939) is a starting-point. The best book is M. Hroch, *Die Vorkämpfer der nationalen Bewegung bei den kleinen Völkern Europas* (Prague 1968); cf. also Commission Internationale d'Histoire des Mouvements Sociaux et des Structures Sociales, *Mouvements Nationaux d'Indépendance et Classes Populaires aux 19e et 20e siècles*, vol. 1 (1971). On the extension of the vote in Britain in 1867, Royden Harrison, *Before the Socialists* (1965), chapters III–IV; for Germany, G. Mayer, 'Die Trennung der proletarischen von der bürgerlichen Demokratie in Deutschland 1863–70' in *Grünberg's Archiv*, II (1911), pp. 1–67. See also the works of J. R. Vincent, T. S. Hamerow and T. Zeldin, *The Political System of Napoleon III* (1958). For the revolutions of the period, V. G. Kiernan, *The Revolution of 1854 in Spanish History* (1966), C. A. M. Hennessy, *The Federal Republic in Spain 1868–74* (1962), and,

among a vast literature on the Paris Commune including Marx's famous *Civil War in France*, J. Rougerie, *Paris Libre 1871* (1971). W. L. Langer, *Political and Social Upheaval 1832-52* (1969), and Peter Stearns, *The 1848 Revolution* (1974), may introduce readers to the greatest revolution of our period, about which Marx wrote two contemporary booklets (*Class Struggles in France*, and *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte*), Engels one (*Revolution and Counter Revolution in Germany*), and A. de Tocqueville some memorable passages in his *Memoirs*. The greatest freedom-fighter of the period is the subject of J. Ridley, *Garibaldi* (1974), the Russian revolutionaries of a classic work, F. Venturi's *Roots of Revolution* (1960).

H. K. Girvetz, *From Wealth to Welfare: The Evolution of Liberalism* (1963), describes the changing meanings of the prevalent bourgeois ideology; Henry Nash Smith, *Virgin Land* (1957) is an excellent guide to the ideology of radicalism, which found its purest expression on the frontier (see also Eric Foner, *Free Soil, Free Labor, Free Men* [1970]). G. Lichtheim, *The Origins of Socialism* (1969), is the best introduction to its subject. G. D. H. Cole, *A History of Socialist Thought, II: Marxism and Anarchism 1850-1890* (1954), is still the most comprehensive general account. For non-socialist criticism of capitalism, see perhaps the greatest of contemporary ones, J. Burckhardt, *Reflexions on World History* (1945). E. Roll, *A History of Economic Thought*, is concise and intelligent, moving away between editions from the author's earlier radical positions. W. M. Simon, *European Positivism in the 19th Century* (1963) is about a rather central ideological current of this period. Franz Mehring, *Karl Marx, The Story of His Life* (1936) is preferable to later introductions to life and thought, since the author reflects what Marx meant to the generation of his immediate disciples and followers. A. D. White, *A History of the Warfare of Science and Theology* (1896) is worth consulting for the same reasons. On Darwinism, J. Burrow, *Evolution and Society: A Study in Victorian Social Theory* (1966), the same author's introduction to the Penguin edition of *The Origin of Species* (1968), R. Hofstadter, *Social Darwinism in American Thought* (1955), and W. Bagehot, *Physics and Politics* (1873).

J. T. Merz, *A History of European Thought in the 19th Century* (4 vols. 1896-1914) remains essential for a study of 19th century science. S. P. Thompson, *The Life of William Thompson* (2 vols, 1910) deals with a central figure. J. D. Bernal, *Science and Industry in the 19th Century* (1953) is a brilliant monograph. The same author's *Science in History* has been mentioned above. A. Findlay, *A Hundred Years of Chemistry* (1948) is a convenient treatment of a crucial science. For the arts, in addition to the

general works mentioned, G. Reitlinger, *The Economics of Taste* I and II (1961, 1963) discusses the nature of the art market, T. J. Clark, *The Absolute Bourgeois* and *Image of the People* (1973) art and revolution, Linda Nochlin, *Realism* (1971) is self-explanatory (see also her 'The invention of the Avant-Garde: France 1830-1880' in *Art News Annual* 34), as is Gisèle Freund, *Photographie und bürgerliche Gesellschaft* (1968). Walter Benjamin, 'Paris-Capital of the 19th Century' (in *New Left Review* 48, 1968) is brief but profound. G. Lukacs, *Studies in European Realism* (1950) is the work of a notable critic of prose, Georg Brandes, *Main Currents in Nineteenth Century Literature* (6 vols. 1901-5) gives the near-contemporary view. Bryan Magee, *Aspects of Wagner* (1972) defends a great but disagreeable composer. Cyril Ehrlich, *The Piano: A History* (1976) is quite excellent on the social as well as the technical aspects of the central musical instrument of the period.

On the crisis which concludes our period, Hans Rosenberg, *Grosse Depression und Bismarckzeit* (1967) and David Wells, *Recent Economic Changes* (1889).

A general work of very considerable interest may be mentioned in conclusion: Barrington Moore, *Social Origins of Dictatorship and Democracy* (1967, Penguin 1973).

## فهرست اعلام

<p style="text-align: center;">۳۸۰، ۶۱</p> <p style="text-align: center;">آکادمی سلطنتی، ۳۵۱</p> <p style="text-align: center;">آلاسکا، ۸۷، ۱۶۴</p> <p style="text-align: center;">آلبرت، ۱۷</p> <p style="text-align: center;">آلبرت، پرنس، ۲۹۰، پ، ۳۵۲</p> <p style="text-align: center;">آلپ، سلسله جبال، ۶۲</p> <p style="text-align: center;">آلماتادِما، سر لارنس، ۳۴۷</p> <p>آلمان، آزادی پیش گرفتن هرگونه کسب و کار،</p> <p style="text-align: center;">۳۹؛ آموزش و پرورش، ۴۸ و پ، ۱۱۲،</p> <p style="text-align: center;">۱۱۳، ۳۰-۳۲۹؛ اتحاد، ۴، ۱۲، ۱۳، ۸۱ و پ،</p> <p style="text-align: center;">۸۳، ۱۰۴، ۳۱۸، ۳۷۲؛ اتحادیه کمونیستی،</p> <p style="text-align: center;">۲۴؛ اتحادیه‌های کارگری، ۲۵، ۱۳۴، ۱۳۵؛</p> <p style="text-align: center;">اقدام صنعتی، ۳۶، ۲۹۳؛ انتخابات، ۲۲،</p> <p style="text-align: center;">۱۲۸؛ و انقلابهای ۱۸۴۸، ۹، ۱۲، ۱۴، ۱۸۲؛</p> <p style="text-align: center;">بازرگانی، ۴۱، ۳۷۵؛ بیلدونگشوراینه، ۲۷۳؛</p> <p style="text-align: center;">تجارت خارجی، ۵۶؛ تولید آهن و فولاد،</p> <p style="text-align: center;">۴۴، ۴۵، ۴۶، ۸-۲۵۷؛ جمعیت، ۱۱، پ، ۹۴،</p> <p style="text-align: center;">۳۷۹؛ حق رأی، ۱۲۳، ۱۳۴؛ داروین‌گرایی،</p> <p style="text-align: center;">۳۱۸؛ دین، ۳۳۲؛ رادیکالیسم، ۲۲؛ راههای</p> <p style="text-align: center;">آهن، ۳۸۰؛ رایشتاگ، ۱۲۳؛ رشد اقتصادی،</p>	<p style="text-align: center;">آبه، اژنست، ۴۷</p> <p style="text-align: center;">آبهای گرم، ۲۴۶، ۲۴۷</p> <p>آرژانتین، تجارت، ۹۱، ۲۱۳؛ شهری سازی ۲۳۶،</p> <p style="text-align: center;">۲۵۳؛ راههای آهن، ۶۱، ۳۸۰؛ کشاورزی،</p> <p style="text-align: center;">۲۰۸، ۲۱۳، ۳۸۳؛ مهاجرت اروپائیان ۱۴۵، پ،</p> <p style="text-align: center;">۲۳۶، ۲۴۳؛ نظامهای سیاسی، ۱۴۴</p> <p style="text-align: center;">آرمور، فیلیپ، ۱۷۵، ۲۱۱</p> <p style="text-align: center;">آرنس، ۳۴۳</p> <p>آرنولد، ماتیو، ۳۰۴</p> <p style="text-align: center;">آریزونا، ۱۶۴</p> <p>آژانس کارآگاهی بینکرتون، ۱۷۵، ۳۰۳</p> <p style="text-align: center;">آستور، خانوادۀ، ۱۷۷</p> <p>آسیا، راههای آهن، ۶۱؛ صادرات بریتانیا به، ۵۶؛</p> <p style="text-align: center;">کشتیرانی، ۳۸۱؛ یک یک کشورها را هم</p> <p style="text-align: center;">بینید</p> <p>آفریقا، استعمار، ۱۴۲، ۳۳۶؛ استکشاف، ۵۸، ۷۰؛</p> <p style="text-align: center;">استکشاف نشده، ۵۵؛ راههای آهن، ۶۱، ۶۲،</p> <p style="text-align: center;">۶۵؛ صادرات بریتانیا به، ۵۸؛ هیاتهای تبلیغ</p> <p style="text-align: center;">دین، ۷-۳۳۶؛ یک یک کشورها را هم</p> <p style="text-align: center;">بینید</p> <p>آفریقای جنوبی، استعمار، ۱۴۶؛ راههای آهن،</p>
--	---



## فهرست اعلام

- ۱۵۲ روابط کارگری، ۴۱ روان‌شناسی،  
 ۳۱۹ سوسیالیسم، ۴ - ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸،  
 ۱۳۹ شبکه تلگراف، ۶۷ شهری سازی،  
 ۲۳۶، ۳۷۹؛ صنعت شیمیایی، ۴۹ پ، ۳۱۲ -  
 ۳۱۴ صنعتی سازی، ۴۵، ۴۶، ۹۳، ۸ - ۲۵۷،  
 ۲۶۰ طبقه بورژوا، ۱۲۷، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶،  
 ۲۹۸، ۲۹۹؛ فلسفه، ۳۰۷؛ قوانین ضد ربا،  
 ۴۰؛ قوه بخار، ۴۵، ۳۷۹؛ کارگران، ۲۶۱،  
 ۲۶۴، ۲۷۳؛ کسادیها، ۵۲، ۷۸، ۲۶۶؛  
 کشاورزی، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۳۸۳؛  
 گروندریاره، ۵۲؛ مجمع فرانکفورت، ۱۳؛  
 ملی‌گرایی، ۱۸ پ، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲ - ۳،  
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱؛ موسیقی، ۳۴۱، ۳۶۷؛  
 مهاجرت، ۷۳، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۰؛  
 و ناآرامیهای کارگری، ۱۳۵؛ نظامهای  
 سیاسی، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۳۷۵؛  
 فرهنگ و هنر، ۳۰ - ۳۲۹، ۳۴۱، ۵۰ - ۳۴۹،  
 ۳۵۷، ۳۶۷؛ پروس راهم ببینید
- آهن، ۶۱؛ کشتیرانی، ۳۸۱؛ کانادا و ایالات  
 متحده راهم ببینید
- آمریکای لاتین، ۷۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۲۱۹، ۳۳۷،  
 انقلابات، ۲۰۲؛ برده‌داری، ۲۱۹، ۲۲۲ -  
 توزیع مجدد زمین، ۱۴۵، ۲۲۷؛ توسعه، ۶ -  
 ۱۴۳، ۱۶۳؛ دخالت اسپانیا، ۹ - ۸۸؛ دین،  
 ۳۳۷؛ راههای آهن، ۶۱، ۱۴۵؛ صادرات  
 بریتانیا به، ۵۶؛ یک یک کشورهای آن و  
 امریکای جنوبی راهم ببینید
- آموزش احساساتی (فلویر)، ۳۶۶
- آموزش و پرورش، ۱۵ - ۱۱۲، ۲۳۰، ۳۷۱
- آنارشیسم، ۱۹۲، ۶ - ۱۹۴، ۳۶۵
- آنتیل: مجمع الجزایر، ۱۶۴
- آنزنگرویر، لودویک، ۳۷۱
- آنزولوس (میله)، ۳۵۷
- آورزشپزگ، ۲۹۶
- دی آهین (فریتاگ)، ۳۶۹
- آیخبورن، فون، ۳۵۴
- آیخندورف، یوزف فون، ۸
- آیدا (وردی)، ۱۵۲
- ایسودیوس ناسیونالس (گالدوس)، ۳۶۹
- اتحادیه بین‌المللی پست، ۲۴۵
- اتحادیه بین‌المللی تلگراف، ۷۶
- اتحادیه پست جهانی، ۷۶
- اتحادیه پولی لاتین، ۴۰
- آلن، ویلیام، ۳ - ۲۷۲
- آمار، ۲۰ - ۳۱۹
- آمریکای جنوبی، ۷۰، ۲۰۸، ۲۱۰؛ استکشاف  
 نشده، ۵۵؛ راههای آهن، ۶۱، ۳۸۰؛ صادرات  
 بریتانیا به، ۵۶؛ صنعت کائوچو، ۴۹؛  
 کشتیرانی، ۳۸۱؛ یک یک کشورهای آن و  
 امریکای لاتین راهم ببینید
- آمریکای شمالی، استکشاف نشده؛ ۵۵؛ راههای

- اتحادیه زمین، ۱۱۰، ۲۲۹  
 اتحادیه سه امپراتور، ۲۰۳  
 اتحادیه ضد قانون غله، ۲۹۸  
 اتحادیه کمونیستی، ۲۴، ۱۳۱  
 اتحادیه گمرکات آلمان، ۸۱ پ  
 اتحادیه ملی کارگری (ایالات متحده)، ۱۳۳  
 اتحادیه‌های صنفی، الغای، ۴۰  
 اتحادیه (سندیکا)های کارگری، ۲۵، ۴۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۲۴۰، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۱  
 اتریش، ۸۱، ۸۷، ۸ - ۱۲۷؛ آزادی پیش گرفتن هرگونه کسب و کار، ۳۹؛ آموزش و پرورش، ۴۸ پ، ۱۱۲، ۱۱۴؛ اتحادیه‌های کارگری، ۱۳۵؛ اهمیت سیاسی و نظامی در اروپا، ۴ - ۹۳؛ بازرگانی، ۵۶، ۳۷۵؛ کنار گذاشته شدن از آلمان، ۸۵، ۹۰؛ حق رأی، ۱۲۴؛ سیاستهای لیبرالی، ۱۲۴، ۳۷۵؛ شبکه تلگراف، ۶۷؛ صنعتی سازی، ۴۵؛ کتابخانه‌ها، ۳۵۱؛ کشاورزی، ۳۸۳؛ امپراتوری هابسبورگ را هم ببینید  
 اخوت جمهوریخواه ایرلند، فنیها را ببینید  
 اخوت قبل - از - رافائلی، ۳۶۷، ۳۴۸  
 ادبیات، ۳۴۰، ۳۴۱، ۶ - ۳۵۵، ۹ - ۳۶۸  
 اُدسا، ۲۱۲  
 اِدی، ماری پینکر، ۳۳۴  
 ادیسون، توماس آلوا، ۴۷ ارتش جمهوریخواه ایرلند، فنیها را ببینید  
 ارتش جمهوریخواه ایرلند، فنیها را ببینید  
 اُرگون، ۱۶۴  
 اروپا، تردد دریایی، ۳۸۱؛ جمعیت، ۱۱۳، ۳۷۳؛ راههای آهن، ۶۱، ۳۸۰؛ شبکه تلگراف، ۶۱؛ کشاورزی، ۳۸۳؛ کشورها و منابع، ۳۷۹؛ یک یک کشورهای آن را هم ببینید  
 اسپا، ۲۴۷  
 اسپانیا، آنارشسیسم، ۱۹۵، ۲۲۹؛ استعمار، ۸۸، ۱۴۲، ۱۶۴؛ انقلابات، ۱۰، ۸۶، ۱۳۸، ۲۰۲، ۲۲۷، ۹ - ۲۲۸؛ بوربنها، ۱۳۸؛ توزیع مجدد زمین، ۲۲۷؛ جمعیت، ۳۷۹؛ جنگ کارل‌گرایسی، ۲۲۹؛ راههای آهن، ۳۸۰؛ سوادابی‌سوادی، ۴۸ پ، ۲۳۱ پ؛ شبکه تلگراف، ۶۷؛ شورشهای گرسنگی، ۳۳؛ شهری‌سازی، ۳۷۹؛ قوه بخار، ۳۷۹؛ کتابخانه‌ها، ۳۵۱؛ کشاورزی، ۲۱۲، ۲۱۹، ۳۷۹؛ ناآرامیهای کارگری، ۱۳۵؛ و نهضت تجارت آزاد، ۴۰، ۳۷۵  
 اسپرانتو، ۷۶  
 اسپیک، جان هنینگ، ۵۷، ۷۰  
 اسپنسر، هربرت، ۱۸۵، ۱۹۵، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۲۱  
 اسپوژتسهایم، یوهان کاسپر، ۳۶۳ پ  
 استاندارد، شرکت نفت، ۴۹  
 استانفورد، لیلاند، ۱۷۵  
 استانلی، هنری مورتون، ۵۷، ۷۰  
 استرالیا، اتحادیه‌های کارگری، ۱۳۱، ۱۳۶

## فهرست اعلام

اشتراوس، یوهان، پسر، ۳۵۲	استکشاف، ۱۵۸؛ استکشاف نشده، ۱۵۵؛ تأثیر
اشتروشیرگ، یتل، ۶۴	دستمزدهای بسالا، ۷۵، ۲۳۹، ۲۶۴، ۲۷۰؛
اشمیت، ۳۲۳	دین، ۳۳۵؛ راههای آهن، ۶۱، ۶۵، ۳۸۰؛
اشنایدور، ۲۵۸	شهری سازی، ۲۳۶، ۲۵۳؛ صادرات بریتانیا
افغانستان، ۱۴۱	به، ۵۶؛ کشاورزی، ۲۱۴، ۲۱۶، ۳۸۳؛
افغانی، جمال الدین، ۱۵۳ و پ	کشتیرانی، ۳۸۱؛ مهاجرت، ۷۴، ۱۴۰، ۲۳۵،
افنباخ، ژاک، ۳۵۲	۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۵۰؛ هجومهای طلا، ۳۸،
اقتصاد، علم، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۰، ۳۷۳-۴	۷۰-۷۴، ۳۹
اکس - له - بن، ۲۴۷	اسپینسن، جرج، ۴۷
الجزایر، ۷۹؛ اردوگاههای کار اجباری، ۱۸؛	استکشاف، ۸-۵۷
استعمار، ۱۴۶، ۱۵۱، ۲۳۷؛ توزیع ارضی،	استو، هریت بیچر، ۳۴۷
۸-۲۲۷؛ راههای آهن، ۶۱، ۳۸۰؛ قحطیها،	اسکات، سروالتر، ۲۲۵، ۳۶۹
۱۶۱، ۷۹	اسکاندیناوی، ۲۱۲، ۲۳۵؛ ادبیات، ۳۴۱؛
الکساندر دوم، تزار روسیه، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹	انتخاب کنندگان، ۸۲، ۱۲۵؛ تجارت خارجی،
الکلیهای بی نام، ۲۸۶	۱۵۶؛ رکودها، ۷۸؛ یک یک کشورهای آن را
المپیا (مانه)، ۳۶۱	هم ببینید
الیخم، شولم، ۲۳۲	اسکندریه، ۶۶
الیوت، جرج، ۳۴۹، ۳۶۹	اسلام، ۷۰، ۷۹، ۱۴۲، ۱۵۳، ۳۳۶
امپراتوری عثمانی، ۱۰، ۵۵، ۱۴۲؛ تجزیه، ۸۸؛	اسلاوگرایی، ۱۰۸ و پ
جمعیت، ۱۰، ۳۷۹؛ به سان حکومت	اسلاوها، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸
استبدادی، ۱۲۳؛ و شورشهای بالکان، ۹۷؛	اسماهیل پاشا، خدیو مصر، ۱۵۲
شهری سازی، ۳۷۹؛ طغیانها، ۱۰۸؛ قدرت	اسمائلز، ساموئل، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۸۶، ۳۰۰
نظامی، ۱۴۱؛ قوه بخار، ۳۷۹؛ لیبرالیسم	اسمتانا، پدربخ، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۶۷
و دموکراسی، ۸۱؛ مصر به سان بخشی	اسواتوپلوک، شاه، ۲۳۰
از، ۱۵۱، ۱۵۳؛ ترکیه را هم ببینید	اشتازک، ۶۷
امپرشینوسم، تأثیریان را ببینید	اشتالنتال، ۳۲۳، ۰.۵

## فهرست اعلام

- امپریالیسم، ۱۴۰-۱۶۲، ۳۷۴  
 انجمن بریتانیایی برای ارتقاء علم الاجتماع،  
 ۳۱۸  
 انجمن بین‌المللی کارگران، ۱۳۷  
 انجمن بین‌المللی مردان کارگر، بین‌الملل اول را  
 ببینید  
 انجمن سلطنتی، ۳۲۰  
 انجمن سیاست اجتماعی (آلمان)، ۱۳۶  
 انجمن کل کارگران آلمان، ۱۳۴  
 انجمن مردم‌شناسی پاریس، ۳۱۹  
 انجمنهای امداد متقابل، ۱۳۱، ۲۷۱  
 انجمنهای دوستی، ۱۳۱، ۳۳۴  
 آندونزی، ۱۴۰، ۱۶۴، ۲۱۰  
 انسان در مقابل حکومت (اسپنسر)، ۱۹۶  
 انقلاب، ۱-۲۹، ۸-۱۵۳، ۱۸۸-۲۰۵، یک یک  
 کشورها را هم ببینید  
 انقلاب دوگانه (۱۷۸۰-۱۸۴۸)، ۲، ۵۶  
 انقلاب صنعتی، ۲، ۳، ۳۶، ۴۷، ۵۱، ۲۱۱، ۲۴۲  
 انقلاب فرانسه، ۲، ۳، ۸-۲۲، ۶-۲۴، ۹۹، ۱۹۳،  
 ۲۷۳  
 آنگر، ژ.ا.د.، ۳۵۸، ۳۶۱  
 انگشتری (واگنر)، ۳۶۹  
 اینگلس، خانواده، ۲۸۸  
 اینگلس، فریدریش، ۵۴، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۸۹، ۲۱۱،  
 ۲۸۸؛ چشم به راه بحران در ایالات متحده،  
 ۱۹۱؛ مانیفست کمونیستی، ۸، ۷۱؛ و
- ملی‌گرایی، ۱۰۳؛ درباره هجومهای طلا،  
 ۳۹، ۷۱  
 اوژده، ۱۵۰  
 اوزوگ، ا.ا، ۵۷  
 اوروگوئه، ۹۱، ۱۴۵؛ راههای آهن، ۳۸۰؛  
 کشاورزی، ۳۸۳  
 اوزبوزن، ناخدا، ۳۲۶  
 اوسمان، ژرژ اوزن، ۳۴۲  
 اولدهام، ۲۵۳، ۲۷۲  
 اوون، رابرت، ۱۹۲، ۲۷۳  
 ایالات متحده، ۸۷، ۹۴، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۸۰، ۱۸۹،  
 ۳۰۰، ۳۰۳؛ آلاسکارا از روسیه می‌خرد،  
 ۸۷، ۱۶۴؛ آموزش و تحقیق، ۴۷، ۱۱۲ و پ،  
 ۲۳۱؛ اتحادیه‌های کارگری، ۱۳۱؛ ادبیات،  
 ۳۴۰، ۳۷۱؛ اقتصاد مصرفی، ۳۷۳؛ و  
 انقلابات اروپا، ۱۹۱؛ برده‌داری، ۱۶۵،  
 ۱۶۷، ۲-۱۷۰، ۲۱۹، ۲۲۳؛ تجارت خارجی،  
 ۴۱، ۵۶، ۱۴۴؛ تغییرات در زندگی روستایی،  
 ۲۳۱؛ توسعه و عمران، ۷۷-۱۶۳؛ تولید  
 آهن، ۴۴، ۴۵؛ تولید انبوه، ۴۹؛ تولید نفت،  
 ۴۹؛ جمعیت، ۱۶۷، ۳۷۳، ۳۷۹؛ جنگ با  
 مکزیک، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۶۴، ۳۰۴؛  
 جهانگردی، ۲۴۸؛ حق رأی، ۱۲۳، ۱۹۳ و پ؛  
 داروین‌گرایی، ۱۷۶، ۳۱۸؛ دین، ۳۳۴؛  
 راههای آهن، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸،  
 ۱۷۲، ۳۸۰؛ رکودها، ۵۲، ۷۸؛ ژاپن، ۱۸۰؛ و

## فهرست اعلام

سیاست حمایتی، ۴۱، ۱۷۱؛ شبکه تلگراف، ۶۷، ۶۸؛ شهری سازی، ۲۰۷، ۲۳۶، ۲۵۶، ۳۷۹؛ صنعت گوشت، ۱۱- ۲۱۰؛ صنعتی سازی، ۴۵، ۵۰، ۹۳؛ ضرب سکه طلا، ۳۸؛ طبقه بورژوا، ۳۰۳؛ غرب وحشی، ۱۶۸- ۱۷۰، ۲۱۰؛ فنیها، ۱۱۱؛ قانون و نظم، ۱۷۴؛ فوه بخار، ۴۵، ۳۷۹؛ کارگران، ۱۷۵، ۲۶۴؛ کتابخانه‌ها، ۳۵۱؛ کشاورزی، ۱۶۶، ۱۹۱، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۳۰، ۳۷۹؛ کشتیرانی، ۷۴، ۳۸۳؛ مزرعه‌داران کشتگر، ۶- ۲۲۵؛ منابع، ۳۷۹؛ مهاجرت، ۵۲، ۱۱۵، ۱۶۵، ۱۶۷- ۱۶۸، ۲۳۲، ۲۵۰؛ هجوم طلا در کالیفرنیا، ۳۸، ۴- ۷۱، ۱۶۹، ۲۳۴؛ هنرها، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۶۸، ۳۷۰؛ جنگ داخلی امریکا

راهم ببینید

ایبری، شبه جزیره، پرتغال و اسپانیا را ببینید

ایبیس، هنریک، ۳۴۱، ۳۴۹

ایتالیا، ۴۰، ۱۳۲؛ آموزش و پرورش، ۱۱۲، ۱۱۳؛ آنارشیزم، ۱۹۵؛ اتحاد، ۱۲، ۱۹، ۳۵، ۸۱، ۶- ۸۴، ۹۰، ۹۷، ۱۰۴؛ انجمنهای کمک متقابل، ۱۳۱؛ انقلاب، ۹، ۱۲، ۱۴، ۱۸، ۳۳؛ توزیع مجدد زمین، ۲۲۷؛ جمعیت، ۳۷۹؛ جنگها، ۹۰، ۹۳؛ جهانگردی، ۲۴۸؛ حق رأی، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸؛ داروین گرایی، ۳۱۸؛ دموکراسی، ۸۱؛ راههای آهن، ۳۸۰؛ سواد، ۴۸، ۲۳۱؛ شبکه تلگراف، ۶۷؛

شورشهای دهقانی، ۳۳، ۲۲۰، ۲۲۸؛ علم، ۳۱۳؛ فراماسونری، ۲۹۸؛ به سان یک قدرت بزرگ، ۹۴؛ کتابخانه‌ها، ۳۵۱؛ کشاورزی، ۲۱۵، ۲۱۹، ۳۸۳؛ ملی گرایی، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴- ۱۰۷، ۱۹۳؛ موسیقی، ۳۴۱، ۳۵۰؛ ۳۵۱؛ مهاجرت ۲۳۵، ۲۴۳؛ ناآرامی کارگری، ۱۳۵؛ نظامهای سیاسی، ۱۲۵، ۱۲۷

ایران، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۱

ایرلند، ۳۷۷؛ اتحادیه زمین، ۲۲۹؛ دین، ۶- ۳۳۵؛ رکود کشاورزی، ۱۱۰؛ شهری سازی، ۲۵۳؛ قحطی بزرگ، ۲۳۴؛ ملی گرایی، ۱۰۸- ۱۱۰، ۱۱۵؛ مهاجرت، ۷۳، ۴۰- ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳

فنیها را هم ببینید

ایروینگ، سرهنری، ۳۵۲

ایستگاه راه آهن (فریث)، ۳۴۷

ایفل، برج، ۳۵۵

اینگرسول، رابرت گرین، ۳۳۵

باخ، الکساندر، ۲۱

باخوفین، ی. ی. ۳۲۸

بادگیر، کازل، ۲۴۸، ۲۴۹

بادن، جمعیت، ۳۷۹

بادن بادن، ۲۴۷

باریزون، مکتب، ۳۴۲

بارث، ه. ه. ۵۷

بارسلون، ۲، ۳۵۱

- بارمین، ۱۳۴، ۲۵۳  
 بازنز، ویلیام، ۳۷۱  
 باشگاه آلپ، ۲۴۸  
 باکتری‌شناسی، ۱۵-۳۱۴  
 باکونین، میخائیل، ۲۵، ۱۰۸، پ، ۱۳۳، ۱۹۲، ۱۹۴،  
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۷۴  
 بالتیک، بازرگانی در، ۴۲؛ کشتیرانی، ۳۸۱  
 بالزاک، اونوره دو، ۳۶۹  
 بالکان، ۸۶، ۹۷، ۱۰۱، ۲۱۲  
 باله روسیه، ۳۴۰  
 بانک کالیفرنیا، ۷۴  
 باواریا، انجمنهای پیشرفت شخصی، ۲۷۳؛  
 انقلاب، ۹؛ جمعیت، ۳۷۹  
 باثرونت، ۳۵۰  
 بیبل، آگوست، ۱۱۱، ۱۳۴  
 بتهوون، لودویگ فان، ۳۴۰  
 بجوت، والتر، ۹۸، ۱۲۹  
 براسی، توماس، ۶۳، ۲۲۱، ۲۶۳  
 برامس، یوهانس، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۹  
 براونینگ، رابرت، ۳۴۰ پ  
 برایت، جان، ۳۴  
 بربرها، ۱۴۱، ۱۴۷  
 برتون، سر ریچارد، ۷۰  
 برده‌داری، تجارت برده، ۵۸، ۲-۱۷۰، ۲۱۹،  
 ۲۳۳، ۲۲۱  
 بُردو، ۵-۲۹۴
- بررسی تاریخی، ۲۲۲  
 برزیل، الغاء بردگی، ۱۷۱، ۲۱۹، ۲۲۱؛ انقلاب،  
 ۹؛ بازرگانی، ۹۱، ۵-۱۴۴، ۱۰-۲۰۹؛ تأثیر  
 کنت در، ۱۴۵، ۲۰۱؛ تجزیه از پرتغال، ۱۴۴؛  
 جمعیت، ۱۴۳؛ خشکسالیها، ۲۱۲؛ راههای  
 آهن، ۶۱؛ صادرات قهوه، ۱۴۴، ۲۰۹؛ قانون  
 ارضی، ۱۴۵، مهاجرت اروپائیان، ۱۴۵ و پ  
 برکهارذت، جیکوب، ۱۶۳، ۳۷۵  
 برلین، ۹، ۱۶، ۱۷، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴ و پ، ۲۶۶  
 برلیوز، هکتور، ۳۵۶ پ  
 برین، ۷۳، ۸۱، پ، ۲۳۹  
 برمه، ۱۴۲، ۲۴۳  
 برنار، کلود، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۵۸  
 برنال، ج. د. د.، ۳۱۲  
 بروک، ک، فون، ۲۱  
 بروکیر، آنتون، ۳۴۱  
 بروگام، لرد، ۲۴۸  
 بریتانیای کبیر، آموزش و پرورش، ۴۷، ۱۱۳،  
 ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۸۹، پ، ۳۰-۳۲۹؛ اتحادیه‌های  
 کارگری، ۴۱، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۷۳؛  
 اربابان فولاد، ۲۹۲؛ استعمارگرایی، ۱۶۳،  
 ۱۶۴، ۳۰۴؛ استکشاف، ۵۷؛ اشرافیت، ۱۲۹۶  
 امکان انقلاب سوسیالیستی، ۱۹۰، ۳۰۴  
 انتخاب‌کنندگان، ۸۲؛ انقلاب صنعتی، ۱۵۱  
 تجارت آزاد، ۴۰، ۳۷۵؛ تجارت خارجی،  
 ۳۷، ۴۲، ۵۶، ۱۴۴؛ تعطیلات کنار دریا،

- ۲۴۶ تولید آهن و فولاد، ۴۳، ۴۴، ۵۱؛  
تولید زغال سنگ، ۴۴، ۵۱، ۲۵۷؛ جمعیت،  
۲۰۷، ۳۷۹؛ جنگ با چین، ۱۵۵، ۱۸۰؛ جنگ  
کریمه، ۸۹؛ جهانگردی، ۶- ۲۴۵، ۲۴۹؛  
حزب لیبرال، ۱۲۵، ۲۷۳، ۳۷۴؛ حق رأی،  
۸۲، ۱۲۳؛ داروین گرایی، ۳۱۸؛ دور  
نجاری، ۷۷؛ دین، ۱۲۷، ۳۳۱، ۳۳۲،  
۵- ۳۳۴؛ راههای آهن، ۴۳، ۲۵۲، ۲۵۷،  
۲۶۲، ۳۸۰؛ روابط کارگری، ۴۱؛  
سرمایه گذاری، ۳۸، ۲۵۹؛ سوسیالیسم، ۱۳۰،  
۱۳۱، ۱۳۶؛ سیاست، ۱۰، ۹۳، ۱۲۴، ۱۲۵،  
۳۷۴؛ سیاست خارجی، ۸۷؛ شبکه تلگراف،  
۶۷، ۶۸؛ شهری سازی، ۲۰۷، ۲۳۶، ۲۵۳،  
۳۷۹؛ صادرات، ۳۲، ۳۷ و پ، ۴۳، ۵۶، ۵۸؛  
صنایع نساجی، ۳۲، ۳۷ و پ، ۳- ۴۲، ۵۱،  
۱۳۱، ۸- ۲۶۷؛ صنعتی سازی، ۲، ۴۵، ۲۵۲،  
۲۵۷؛ ضرب سکه طلا، ۳۸؛ طبقه بورژوا،  
۲۹۲، ۷- ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۴؛ فلسفه، ۳۰۷؛  
قانون آقا و خدمتگارت، ۴۱، ۲۶۴؛ به سان  
یک قدرت بزرگ، ۴۴، ۴۵، ۸۷، ۹۳؛ قوانین  
ضد ربا، ۴۰؛ قوه بخار، ۴۴، ۳۷۹؛ کارگران،  
۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۸- ۲۶۷، ۲۷۳؛  
کتابخانه‌ها، ۳۵۱؛ کشاورزی، ۲۱۵، ۲۱۶،  
۲۲۱، ۳۸۳؛ کنترل شهرها، ۲۹۵؛ لغو قوانین  
غله، ۳۴، ۴۲؛ مصرف قند و چای، ۲۱۱؛  
ملی گرایی، ۱۰۵ و ملی گرایی ایرلند، ۱۰۹؛
- مهاجرت ۷۴، ۵- ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲،  
۳۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸؛ ناآرامیهای کارگری،  
۱۳۵؛ ناوگان تجاری، ۶۶؛ نقشه‌های ارتش  
انگلیس، ۵۹؛ نهضت منشوری، ۳۴، ۱۳۱؛  
واردات کائوچو، ۴۹؛ ورزش، ۲۴۸، ۲۷۰ و پ،  
۳۷۱ و پ؛ هزینه دولت، ۳۷۶؛ و هند، ۸۸،  
۱۴۱، ۵۱- ۱۴۷، ۲۱۸؛ هندوچین، ۱۴۲؛  
هنرها، ۳۴۰ و پ، ۳۴۳، ۵- ۳۴۴، ۸- ۳۴۷،  
۳۵۲ و پ، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۹  
بریندیسی، ۵۹، ۶۲  
بسیمر، مخترع روش تبدیل چدن به فولاد، ۴۶  
بلان، لوئی، ۲۵، ۱۳۰  
بلانکی، ل. ا. ا.، ۲۵، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۹۳  
بلايخروودر، خانواده، ۲۳۸  
بلژیک، ۴۰، ۲۵۷، ۳۳۷، ۳۷۶؛ آموزش عالی،  
۴۷؛ مجلس بلژیک، ۲۹۵؛ انقلاب، ۹ و پ، ۱۰؛  
تجارت خارجی، ۴۰، ۵۶، تولید آهن، ۴۵؛  
جمعیت، ۲۰۷، ۳۷۹؛ حق رأی، ۱۲۳؛ دور  
تجاری، ۷۷؛ راههای آهن، ۳۸۰؛ سواد، ۴۸،  
۲۳۱ و پ؛ سیاست، ۱۲۴، ۱۲۶؛ شبکه  
تلگراف، ۶۷، ۶۸؛ شهری سازی، ۲۰۷، ۲۵۳؛  
صادرات آهن، ۳۳؛ صنعتی سازی، ۴۵،  
۲۵۳؛ قوانین ضد ربا، ۴۰؛ قوه بخار، ۴۵،  
۳۸۰؛ کتابخانه‌ها، ۳۵۱؛ کشاورزی، ۲۱۴ و پ،  
۳۸۳؛ ناآرامیهای کارگری، ۱۳۵

- بلغارستان، ۸۶، ۹۸، ۱۰۸  
 بلینسکی، و.و، ۲۰۲  
 بمبئی، کشتی، ۶۵  
 بنگال، ۲۰۹  
 بنگال، ارتش، ۱۵۰  
 بوئندی، سرهنگ اورلیانو، ۱۲۶  
 بودلر، شارل، ۳۴۰، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۷  
 بورژوا، طبقه ۱۱، ۵۴، ۲۷۹-۳۰۵؛ و انقلابات،  
 ۲۱، ۷-۲۶، ۹-۱۲۸، ۱۸۲؛ ویسمارک، ۲۸،  
 ۹-۱۲۸؛ در پروس، ۹-۱۲۸، ۱۸۲؛ ثروت،  
 ۲۷۰، ۲۸۰؛ خانواده به سان واحد، ۲۸۷،  
 ۲۸۸-۲۹۴؛ لیبرالیسم، ۱۱۸، ۳۳۰؛ و  
 کارگران، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۸۳، ۳۰۰، ۳۰۲  
 بوژن، اشتفان، ۱۷، ۲۴  
 بوژن، خانواده، ۲۱۲  
 بوژن ماوت، ۲۴۷  
 بوستون، ۲۱۰  
 بوسنی، ۸۶، ۱۰۸  
 بوش، ویلهلم، ۳۵۷  
 بولتسمان، لودویگ، ۳۱۲  
 بولتون، ۵۷  
 بولکوف، ۳۴۳  
 بولور-لیتون، سرادوارد، ۳۴۷  
 بولیوی، ۲۲۷  
 بوناروتی، ۲۰۰  
 بونگه، خانواده، ۲۱۲  
 بنور، روزا، ۳۴۷  
 بونینگز، تئودور، ۲۹۸  
 بوهم، ۱۴، ۲۲۶  
 بویتو، آریگو، ۳۵۶ پ  
 بیازیتس، ۲۴۶  
 بیجر، هنری وازد، ۲۸۲  
 بیرمنگام، ۵۷  
 بیزه، ۳۵۷  
 بیسمارک، کنت اتو فون، ۴، ۲۸، ۱۸۲، ۲۰۳،  
 ۳۶۶؛ و اتحاد آلمان، ۵-۸۳، ۱۰۴؛ اتحاد با  
 لیبرالهای ملی، ۱۲۵؛ و تشکیل اتحادیه سه  
 امپراتور، ۲۰۳؛ حق رأی همگانی در آلمان،  
 ۱۳۴؛ و طبقه بورژوا، ۹-۱۲۸، ۵-۳۰۴؛ از  
 فعالیت سوسیالیستی جلوگیری می‌کند،  
 ۱۳۹، ۳۷۷؛ و مجارستان، ۸۵؛ مخالفت با  
 کلیسای کاتولیک رومی، ۳۳۲؛ و ناپلئون  
 سوم، ۱۱۹، ۲۴۷ پ  
 بی سواد، ۴۸ پ  
 بیکی، س.و.و، ۵۷  
 بیلدر، ۲۵۶  
 بیلدونگشوراینه، ۲۷۳  
 بین، ا.ا، ۳۱۹  
 بین الملل اول، ۶، ۷۶، ۳-۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۹۲،  
 ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۷۱، ۲۸۳ پ  
 بین الملل دوم، ۱۳۹، ۲۷۲



- لاپائووا، ۳۵۴  
 پاتانها، ۱۴۱  
 پاتیر، بئاتریس، ۲۷۷، ۲۷۸  
 پاتریانجالی، ۶۳  
 پاترسون، نیوجرسی، ۱۶۷  
 پاتیسون، ویلیام، ۶۳ پ  
 پادشاه گلین (لاندسیر)، ۳۷۰  
 پادیهام، ۲۵۴  
 پاریس، ۳، ۱۷، ۱۸، ۲۵۰، ۲۵۴ و پ، ۲۸۴؛ برج  
 ایفل، ۳۵۵؛ بورس، ۲۵۹؛ فولی برژه،  
 ۳۵۲ پ؛ کتابخانه ملی، ۳۵۱؛ لوور، ۳۵۱؛  
 معماری و شهرسازی، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۵۵؛  
 منطقه‌های آوانگارد، ۳۶۴؛ موزه ملی، ۳۱۹؛  
 نمایشگاهها، ۳۶  
 پاستور، ۴۷، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵  
 پالاکسی، پروفیسور ل.، ۱۲  
 پالرمو، ۲، ۱۱، ۱۲۸، ۳۵۱  
 پالمیرستون، ویگنت، ۸۷، ۳۵۹، ۳۶۶  
 پاناما، کانال، ۶۵، ۷۳-۴، ۱۶۵  
 پتری، فلیندیزس، ۳۲۲  
 پتوفی، س.، ۱۶، ۲۲  
 پدران و پسران (تورگینف)، ۳۶۹  
 پدرو دوم، امپراتور برزیل، ۳۶  
 پراگ، ۱۴، تأتر ملی، ۱۰۷  
 پرائر، آیزاک، ۶۵، ۲۵۹  
 پرائر، امیل، ۶۵، ۲۵۹  
 پرتغال، و انقلابات ۱۸۴۸، ۱۰؛ استعمارگرایی،  
 ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۴؛ جمعیت، ۳۷۹؛ راههای  
 آهن، ۳۸۰؛ شبکه تلگراف، ۶۷؛ شهری  
 سازی، ۳۷۹؛ صنعتی سازی، ۴۵؛ کتابخانه‌ها،  
 ۳۵۱؛ کشاورزی، ۳۸۳  
 پرستون، ۸-۲۶۷  
 برنامه‌بوکو، ۹، ۲۲۱  
 پرو، ۷۲؛ راههای آهن، ۶۱، ۳۸۳؛ صادرات،  
 ۱۴۴، ۲۱۶؛ کانپها، ۷۴؛ مهاجرت چینپها، ۲۳۴  
 پرودون، پیر-ژوزف، ۲۵، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۹۴،  
 ۱۹۵  
 پروس، ۸۴، ۸۵، ۱۲۵، ۲۰۴؛ آموزش و  
 پرورش، ۴۸، ۱۱۳؛ انقلاب، ۱۰، ۱۲؛ اهمیت  
 نظامی، ۹۴؛ جمعیت، ۲۰۷، ۳۷۹؛ حق‌رای،  
 ۱۲۴، ۱۲۸؛ سرمایه‌داری، ۳-۱۸۲؛ شبکه  
 تلگراف، ۶۷؛ شرکت‌های تضامنی، ۳۳؛  
 شهری‌سازی، ۲۰۷، ۲۵۳، ۳۷۹؛ صنعتی  
 سازی، ۴-۹۳؛ طبقه بورژوا، ۲۱، ۹-۱۲۸،  
 ۱۸۲، ۲۸۴، ۲۹۶؛ در فدراسیون آلمان، ۸۴،  
 ۸۵ و پ.؛ قوه بخار، ۳۷۹؛ لیبرالیسم، ۸۲  
 ۹-۱۲۸؛ نهضت سوسیالیستی، ۱۳۴  
 پرووشت، آمده، ۲۹۳  
 پری، دریادار، ۱۷۸  
 پستخانه، بریتانیای کبیر، ۶۸  
 پکن، ۱۵۷، ۱۵۸  
 پکور، کنستانتین، ۱۳۰

- تجارت، ۳۲-۴۰، ۵۶، ۷۲، ۱۱-۲۰۸؛ تجارت  
 آزاد، ۴۰-۴۳، ۲۱۳، ۳۷۵؛ دورهای تجاری،  
 ۳۲، ۳۵، ۵۲-۸، ۷۷  
 ترانسیلوانیا، ۱۰  
 ترانه‌های مالدورور، (دوکاس)، ۳۶۶  
 ترانه‌هایی برای ترنم کارگران انگلیسی، ۲۶۲  
 لاتراوایاتا، (وردی)، ۳۵۲  
 ترکیه، ۲، ۸۹؛ جنگ کریمه، ۸۹؛ جنگ‌های با  
 روسیه، ۱۴۱؛ حکومت بر بوسنی، ۸۶  
 راه‌های آهن، ۳۸۰؛ شبکه تلگراف، ۶۷  
 صادرات بریتانیا به، ۵۶؛ کشاورزی، ۳۸۳  
 مرزها، ۹۸؛ امپراتوری عثمانی را هم ببینید  
 ترمودینامیک، ۳۱۱  
 ایل تروواتوره، ۳۵۲  
 تریبون ملی کارگران، ۱۷۷  
 تریست، ۳۳، ۶۵  
 تریستان و ایزولند (واگنر) ۳۵۶، ۳۶۷  
 تعطیلات تابستانی، ۲۴۵، ۲۴۶  
 تکامل، نظریه، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۵  
 ۳۳۰  
 تکنولوژی، ۹۲  
 تلگراف، توسعه، ۶۶، ۶۷، ۱۶۰  
 تین، هیولیت، ۳۰۷  
 تیسون، آلفرد، لرد، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۵۲ پ  
 تواین، مارک، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۷۱ پ  
 توپر، مارتین، ۲۷۹، ۲۸۹  
 پلاته، رود، ۹۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۱۰، ۲۱۲  
 پل برج (لندن)، ۳۵۵  
 پلتان، اوژن، ۳۳۹  
 پورتوریکو، ۱۶۴  
 پولزیا، ۲۱۲  
 پولک، جینز ناکس، ۷۱  
 پی نهم، پاپ، ۱۲۷، ۳۷۶  
 پیزارو، فرانسیسکو، ۳۷  
 پیسارو، کامیل، ۳۶۲، ۳۶۵  
 پیمان بولور-کلیتون امریکا و انگلیس، ۷۳  
 تأثیرگرایی (امپرسیونیسم)، ۲۴۶، ۳۴۲، ۳۴۷  
 ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۷  
 تئاتر، ۳۴۶، ۳۵۱  
 تابلوهایی از یک نمایشگاه (موسوزگنکسی)،  
 ۳۵۶  
 تارژه، هانری آلین، ۱۱۷  
 تاریخ هنر طراحی (سلواتیکو) ۳۵۳  
 تاسمانی، راه‌های آهن، ۳۸۰  
 تالابو، پ. ف.، ۶۵  
 تامپسون، ویلیام، لردکلوین، ۴۷، ۳۰۷، ۳۱۰  
 ۳۱۲  
 تاهیتی، ۶۱  
 تاینینگ، شورش، ۹۱، ۶-۱۵۳، ۲۰۲، ۳۳۷  
 تایلور، ا.ب. ۳۲۵  
 تاینمز، ۲۹۸، ۳۴۶

- تورگیف، ایوان، ۱۹۶، ۲۴۷، ۳۴۹، ۳۶۹  
تورم، ۳۸  
توره، تئوفیل، ۲۶۲  
توسکانی، جمعیت، ۳۷۹؛ شهری سازی، ۳۷۹  
توکویل، الکسیس دو، ۸  
تولستوی، کنت لئو، ۱۹۹، ۲۲۵، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۶۸، ۳۴۹  
تولید انبوه، ۵۰، ۹۲  
توماس، آمبرواز، ۳۵۶ پ  
تونس، ۷۹؛ راههای آهن، ۳۸۰  
توفیس، فردیناند، ۲۵۲  
تیر، آدولف، ۱۲۱  
تیسین، ۳۶۱  
تیلاک، ب. ج.، ۱۴۹  
تیمبوکتو، ۷۹  
تاکیری، ویلیام مینکیس، ۲۵۱، ۳۴۸، ۳۶۹  
جامائیکا، راههای آهن، ۳۸۰  
جامعه‌شناسی، ۲۰ - ۳۱۸، ۳۳۰  
جاوه، قحطی، ۱۶۱؛ راههای آهن، ۶۱  
جدول دوره‌ای عناصر، ۳۱۳  
جشنهای صد ساله فیلادلفیا، ۱۸۷۶، ۳۶  
جنایت و مکافات (داستایوفسکی)، ۹ - ۳۶۸  
جنگ پاراگوئه، ۹۰ - ۹۱، ۱۷۲  
جنگ داخلی امریکا، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۸، ۱۶۷، ۱۷۳ - ۷۳؛ اختلال عرضه پنبه به سبب، ۴۶، ۱۵۲، ۲۰۹، ۲۶۷؛ بسیج جمعیت، ۹۲؛ تأثیرات اقتصادی بر نتیجه، ۴؛ تأثیر بر بقیه جهان، ۳۵؛ تقاضا برای تفنگ، ۵۰؛ به سان موضوعی در فرهنگ مردمی، ۱۶۷، ۱۷۳  
جنگ داخلی در فرانسه (مارکس)، ۱۳۷  
جنگ و صلح (تولستوی)، ۳۶۸  
جنگ فرانسه - پروس، ۸۵، ۹۰، ۹۲، ۳۶۵  
جنگ و درگیری، ۹۰، ۹۲  
جنگ کریمه، ۴، ۸۲، ۸۹ - ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۲۲۰  
جنگهای تریاک، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۸۰، ۱۸۱  
جنگهای ناپلئون، ۹۳  
جونز، ایزنشت، ۳۴  
جهانگردی، ۶۹، ۲۴۴ - ۲۵۰  
جیلکرائست - توماس، طرز تهیه «اساسی» فولاد، ۴۷  
چاترجی، بنکیم چاندر، ۱۵۱ پ  
چایکوفسکی، پتر ایلیچ، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۵۶ پ، ۳۷۶  
چخوف آنتون، ۲۲۵  
چرنیشفسکی، ن.، ۲۰۲، ۳۶۱  
چکها، اتحادیه‌های کارگری، ۱۳۵؛ املاک، ۲۲۶؛ تغییرات در زندگی روستایی، ۲۳۰؛ قیام پراگ (۱۸۴۸)؛ کارخانه‌های قند، ۲۵۲؛ مزارع دهقانی، ۲۲۶؛ ملی‌گرایی، ۱۲

فهرست اعلام

- ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳ و پ، ۱۰۷، ۱۱۴، ۳۷۷؛  
 هنرهای، ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۶۷؛ امپراتوری  
 هابسبورگ راهم ببینید  
 چوتک، کنت، ۲۹۱
- چین، ۵۵، ۷۲، ۱۴۲، ۱۷۹، ۲۱۹، ۲۲۲؛  
 امپریالیسم، ۱۴۲؛ انقلابات، ۱۵۴؛ تجارت  
 تریاک، ۳۷؛ روابط با غرب، ۵۵، ۹ - ۱۵۴،  
 ۱۶۱، ۱۷۹، ۱۸۰؛ سلسله مانچو، ۱۵۴، ۱۵۷؛  
 سلسله مینگ، ۱۵۴؛ قحطیها، ۱۶۱؛  
 لشکرکشی انگلیس و فرانسه، ۸۸، مهاجرت  
 چینها به کالیفرنیا، ۷۲؛ کوچها، ۲۳۳، ۲۴۰،  
 جنگ تریاک، شورش تایپینگ راهم ببینید  
 چین، جمهوری خلق، ۹۵، پ، ۲۰۳
- حزب اصلاحات ملی کارگری،  
 (ایالات متحده)، ۱۳۳
- حزب سوسیال دموکرات آلمان، ۱۳۴، ۱۹۱  
 حزب سوسیالیست لهستان، ۳۷۷
- حقوق رأی، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۹۳ پ
- خاورمیانه، ۵۶، ۸۸، ۹۴، ۲۱۹  
 خط ستاره سفید، ۶۰
- خفاش (اشتراوس)، ۳۵۲
- خواریز، بنیتو، ۱۴۶، ۲۲۷، ۳۳۳
- خودیاری (اسمایلز)، ۲۶۳
- دات، ر.ث.، ۱۵۱ پ
- داروین، چارلز، ۱۴۶، ۱۸۵، ۳۰۶، اصل انواع،  
 ۱۸ - ۳۱۷، ۳۳۱؛ به سان چهره برجسته در  
 علم، ۳۰۹، ۳۱۴؛ و نظریه تکامل، ۳۱۵،  
 ۳۲۷، ۳۱۷
- داروینیسیم اجتماعی، ۱۷۶، ۱۸۵، ۲۹۹، ۳۱۶،  
 ۳۲۸؛ داروین راهم ببینید  
 دازالیو، ماسیمو، ۱۰۵
- داستایوفسکی، فیودور، ۹۶، ۱۹۶، ۳۴۰، ۳۴۹،  
 ۳۶۹
- دالهورزی، لرد، ۱۵۰  
 دانشگاه بن، ۴۸
- دانمارک، ۴۸ پ، ۸۱ پ، ۲۳۴، ۳۷۶؛ اتحادیه های  
 کارگری، ۱۳۷؛ استعمارگرایی، ۱۶۴؛ الفای  
 اتحادیه های صنفی، ۴۰؛ و انقلابهای ۱۸۴۸،  
 ۹ پ؛ جمعیت، ۳۷۹؛ راههای آهن، ۳۸۰؛  
 شبکه تلگراف، ۶۷؛ و شهرها ۳۷۹؛  
 کشاورزی، ۲۱۵، ۳۸۳؛ نظامهای سیاسی،  
 ۱۲۵
- دانوب، ۱۴، ۴۰، ۶۵
- داویت، مایکل، ۱۱۰
- داوید، ژاک لوئی، ۳۶۱
- دایسی، ا.و.، ۳۷۲
- دِیکیند، ر.، ۳۱
- درسدن، ۳۵۱
- دریای سیاه، ۶۵
- دستمزدها، ۲۶۳ - ۲۷۰

- دکتر فازست، (مان)، ۲۸۵  
 دگا، اذگار، ۳۴۲، ۳۶۲، ۳۶۵  
 دوئرولیوئف، ن.، ۲۰۲  
 دوپانلوب، عالیجناب، ۳۶۶ پ  
 دوززاک، آنتونین، ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۷  
 دوسلدوزف، ۲۵۳  
 دوکاس، ایزیدور، ۳۶۶  
 دولفوس، ۲۹۳  
 دومیه، اونوره، ۳۴۰، ۳۴۲  
 دومینکن، جمهوری، ۱۶۴  
 دونز شمازک، پرنس هتیکل فون، ۳۵۴  
 دیاز، پزفیریو، ۱۶۵  
 دیزرائیلی، بنجامین، ۸۴، ۱۲۹، ۱۳۶، ۳۵۴  
 دیکنس، چارلز، ۷۶، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۶۹ و پ  
 دین، ۸ - ۳۳۱  
 دیوان عالی استیناف، ۳۵۹  
 راسپای، فرانسوا، ۲۲، ۲۷  
 راسکین، جان، ۲۸۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۶۲  
 راکفلر، جان د.، ۴۹، ۱۷۶، ۱۷۷  
 راکی، جبال، ۶۲  
 رالستون، و.، ۷۴  
 راه آهن سانترال پاسفیک، ۶۲، ۱۷۵  
 راه آهن مرکزی پرو، ۶۲، ۶۴  
 راهنمای پاریس، ۲۴۵  
 راهنمای موری، ۲۴۷، ۲۴۹  
 راههای آهن، ۴، ۳۶، ۴۴، ۴۶، ۵۱، ۶۰، ۶۱، ۶۲.  
 ۶۳، ۶۴، ۱۶۰، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶.  
 ۲ - ۲۶۱، ۳۴۶، ۳۸۰  
 رای، ساتیاجیت، ۶۳  
 رایشنیزگ، ۲۵۲  
 راین لاند، ۱۰، ۱۱، ۱۷، ۲۱، ۴۸، ۲۱۴، پ  
 رُساس، خوان مانوئل دو، ۱۴۴  
 رم، ۲۵۰، ۳۴۲  
 رمزگرایان، ۳۴۸  
 رُن، ۶۵  
 رنان، ایزنشت، ۹۶  
 رِنوار، اگوست، ۳۶۲، ۳۶۵  
 روان شناسی، ۳۱۹  
 روبه، ۲۴، ۵۷، ۲۵۳  
 روچیلد، بانک، ۹  
 روچیلد، جیمز دو، ۳۲  
 روچیلد، خانواده، ۶۵، ۲۳۸، ۲۵۹، ۲۹۲  
 رودن، اگوست، ۳۴۲  
 روزتی، دانته گابریل، ۳۶۷  
 روزا، زاندور، ۲۰  
 روسیه، ۲۱، ۸۹؛ آلاسکا را به ایالات متحده  
 می فروشد، ۸۷، ۱۶۴؛ اسلاوگرایی و، ۱۰۸؛  
 اعتصابات، ۱۳۵؛ انقلاب، ۲، ۱۰، ۸۹، ۹۰،  
 ۱۳۸، ۹۱ - ۱۹۰، ۷ - ۱۹۴، ۲۰۰ - ۲۰۲؛  
 تجارت غله، ۲۰۹، ۲۱۲؛ تولید منگنز، ۳۷۴  
 جمعیت، ۳۷۹؛ جنگ چریکی، ۱۴۱؛ جنگ

## فهرست اعلام

- کریمه، ۸۹؛ جنگهای با ترکیه، ۱۴۱؛  
 جهانگردی، ۲۴۸؛ خلق‌گرایی، ۱۹۶، ۱۹۹،  
 ۲۰۱، ۲۲۹؛ دهقانان، ۷-۱۹۶، ۲۱۹، ۲۲۰،  
 ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۱-۲۳۰؛ راههای آهن،  
 ۳۸۰؛ روشنفکران، ۹۱-۱۹۰، ۹-۱۹۶؛  
 سرفها و نظام سرفی، ۸۹، ۱۹۹، ۲۲۰،  
 ۳-۲۲۲، ۲۲۵؛ شبکه تلگراف، ۶۷؛ شهری  
 سازی، ۳۷۹؛ شوراها، ۲۵؛ طبقه بورژوا،  
 ۲۹۶؛ به سان یک قدرت بزرگ، ۸۷، ۹۳،  
 ۹۴؛ قوه بخار، ۳۷۹؛ کتابخانه‌ها، ۳۵۱؛  
 کشاورزی، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۹، ۳۸۳؛ به  
 سان یک کشور استبدادی، ۱۲۳، ۱۹۶،  
 مهاجرت، ۲۳۵؛ لیبرالیسم و دموکراسی، ۸۱؛  
 نظام صنفی، ۴۰؛ نفوذ مارکس در، ۲۰۲،  
 ۳۲۱؛ و نهضت تجارت آزاد، ۴۰، ۳۷۵؛  
 هنرها، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۶۱، ۳۶۹
- ریگولتو (وردی)، ۳۵۲  
 ریمان، گئوزگ بزنهازد، ۳۰۹  
 ریمبو، آرتور، ۳۴۰ پ، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۶۵،  
 ۳۶۶، ۳۶۷  
 ریمنسکی کورساکف، نیکلاس، ۳۶۷  
 زایس، ۴۷  
 زبان‌شناسی، ۳۱۹، ۴-۳۲۳  
 زغال سنگ، ۴۴، ۴۶، ۵۱، ۵۶، ۲۵۷  
 زلاندنو، استعمار، ۱۴۰، ۱۴۶، ۲۳۷، ۲۴۱؛  
 راههای آهن، ۶۱، ۳۸۰؛ صادرات بریتانیا،  
 ۵۶  
 زمین، کشاورزی را ببینید  
 زولا، امیل، ۲۵۶، ۲۸۶، ۳۰۲، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۵۸،  
 ۳۶۱ و پ، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۹  
 زولوها، ۱۴۱، ۱۴۷  
 زیست‌شناسی، ۳۰۹، ۱۵-۳۱۴  
 زیمنس، کارل، ۲۹۳  
 زیمنس، ویلهلم، ۲۹۳  
 زیمنس و هالشکه، ۲۹۳  
 زینو، دکتر س. ۳۱۰ پ، ۳۱۱ پ
- زاین، ۵۵، ۷۲، ۱۴۲، ۱۵۸، ۳۵۴؛ اعاده میجی،  
 ۹۴، ۹۸، ۱۸۰، ۱۸۱؛ امپریالیسم، ۱۱۴۲  
 پرستش شینتو، ۱۸۶؛ دین، ۸-۳۳۷  
 راههای آهن، ۶۱؛ صنعتی‌سازی، ۹۳
- رومانف، سلسله، ۲۲۰  
 رومانی، استقلال، ۸۹، ۹۷، ۱۰۸؛ راههای آهن،  
 ۳۸۰؛ سرفها و نظامهای سرفی، ۲۲۳، ۲۲۶؛  
 شبکه تلگراف، ۶۷  
 رونتری، سیبوم، ۲۹۰  
 روهر، ۲۵۷، ۲۸۷  
 رویتز، یولیوس، ۶۸  
 رویتز، فریتس، ۳۷۱  
 ریاضیات، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۹  
 ریچاردسون، ج، ۵۷

- ۱۸۷-۱۷۸  
 سلاحهای آتشین، تولید انبوه، ۵۰، ۹۲  
 سلطان گلن (لاندسیر)، ۳۷۰  
 سلواتیکو، پیتر، ۳۵۳  
 سلیگمان، خانواده، ۲۳۸  
 سیرینگ، گردنه، ۶۲  
 سن پانکراس، ایستگاه، ۳۵۵  
 سن پترزبورگ، ۲۵۳، ۲۵۴ پ،  
 سن - سیمون، کنت کلود دو، ۲۹، ۵ - ۶۴، ۱۹۲،  
 ۲۵۹  
 سوئد، آموزش و پرورش، ۴۷، ۴۸ پ؛ الغای  
 صنوف، ۴۰؛ و انقلابات ۱۸۴۸، ۱۰؛ جمعیت  
 ۳۷۹، حق رأی، ۱۲۴؛ راههای آهن، ۳۸۰؛  
 شبکه تلگراف، ۶۷؛ شهری سازی ۳۷۹  
 صنعتی سازی، ۴۵؛ کشاورزی، ۲۱۵، ۳۸۳؛  
 مهاجرت، ۲۳۴؛ نظامهای سیاسی، ۱۲۵  
 سواد، ۴۸ پ، ۲۳۰  
 سوپه، فرانتس فون، ۳۵۲  
 سوتامپتون، ۷۴  
 سیور، چینی، ۳۴۶  
 سوریه، ۸۸  
 سوسیالیستهای خلق چک، ۳۷۷  
 سولفرینو، نبرد، ۹۳  
 سولیوان، سرآرتور، ۳۵۲  
 سومیتومو، ۱۷۹  
 سویس، ۱۱، ۴۰، ۳۲۹، ۳۵۱، آنارشسیم، ۱۹۵  
 بی سواد، ۴۸ پ؛ جمعیت، ۳۷۹ حق رأی،
- ۱۸۶  
 زمینال (زولا)، ۳۰۲  
 زوگلار، کلمان، ۵۲  
 سادوا، نبرد، ۹۳  
 ساراسین، خانواده، ۲۹۳  
 ساردنی، جمعیت، ۳۷۹؛ شهری سازی، ۳۷۹  
 سازمان هواشناسی بین المللی، ۷۶  
 ساکس، خانواده، ۲۳۸  
 ساکسونی، ۱۰، ۲۲۱؛ جمعیت، ۲۰۷، ۳۷۹؛  
 شهرسازی، ۲۰۷، ۲۵۳؛  
 سالنامه گوتا، ۵۶ پ  
 سان فرانسیسکو، ۶۴، ۷۱  
 سپاه رستگاری، ۲۷۴  
 سدان، نبرد، ۹۳  
 سرخپوستان امریکا، ۱۶۸، ۱۶۹  
 سرخپوستان پلینز، اعدام، ۱۶۸  
 سرخپوستان مایا، ۱۴۲، ۲۲۲  
 سرفها و نظام سرفی، ۱۵ و پ، ۱۷۱، ۲۱۹،  
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۰  
 سرمایه، مارکس، ۱، ۱۳۰، ۱۳۸ پ، ۲۰۲، ۳۱۷،  
 ۳۲۱  
 سزان، پل، ۳۴۲، ۳۶۵  
 سفرنامه (لوینگتون)، ۳۴۶  
 سفرهای یومیه، ۶ - ۲۴۵

## فهرست اعلام

- ۱۲۲ و پ؛ راههای آهن، ۳۸۰؛ شبکه  
تلگراف، ۶۷؛ شورای فدرال، ۲۹۵؛  
صنعتی سازی، ۴۵؛ کشاورزی، ۳۸۳؛  
کوهنوردی، ۲۴۸  
سویفت، ۲۱۱  
سوینبورن، ا. ج. ۳۶۷  
سیاست، ۳۹-۱۱۷؛ سوسیالیسم، ۵-۱۳۰، ۱۳۶،  
۱۳۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۳۷۷؛ لیبرالیسم، ۱۱۸،  
۳۰-۱۲۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۵، ۳-۲۷۲،  
۲۹۸، ۳۷۷؛ محافظه کاری، ۷-۱۲۶، ۱۲۹  
سیام، ۱۴۲  
سیبری، ۱۶۴، ۲۳۵  
سیتون دلاوال، ۳۰۲  
سیدنی، ۷۴  
سیسیل، جمعیت، ۳۷۹؛ شهری سازی، ۳۷۹؛  
طغیانهای دهقانی، ۱۱، ۲۲۰، ۲۲۸؛ مبارزات  
گاریبالدی در، ۸۶، ۲۲۸  
سیکها، ۱۴۱  
سیلان، ۲۰۹؛ راههای آهن، ۶۱  
سیلزی، ۳۵۴  
سیمکائس، ادیت، ۲۷۶  
شا، برناژد، ۲۸۶  
شانگهای، ۶۶، ۱۵۷  
شاوباخ، ف. ۳۰۶  
شرکت تلگراف امریکا، ۶۷  
شفیلد، ۲۵۴  
شکسپیر، ویلیام، ۸، ۳۵۶ پ  
شلائنجر، آگوست، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۸  
شلونبرگر و سی، ۲۹۴  
شوبرت، فرانتس، ۳۴۰  
شورای واتیکان، ۳۰۴، ۳۳۲، ۳۳۷  
شورش هند، ۵۱-۱۴۹  
شهرها، شهری سازی، ۲۰۷، ۲۱۳، ۷-۲۳۶،  
۲۵۲، ۷-۲۵۳  
شیکاگو، ۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۲۱۰، ۲۵۰، ۲۵۵  
شیلر، ی. ک. ف. فون، ۳۴۹، ۳۵۶ پ  
شیلی، ۱۴۴، ۳۷۴؛ راههای آهن، ۶۱، ۳۸۰؛  
صادرات نیترا، ۲۱۶؛ کشتیرانی، ۷۲، ۱۴۴  
شیمی، ۲۱۶، ۹، ۳۰۸، ۱۴-۳۱۲  
صبحانه روی چمن (مانه)، ۲۸۵، ۳۶۰  
صحنه‌هایی از زندگی بوهمی (مورژه)، ۳۶۵  
صدسال تنهایی (مارکز)، ۱۲۶  
صربستان، ۹۷؛ جمعیت، ۳۷۹  
صلیب سرخ جهانی، ۷۶ پ، ۹۲  
صنعت آهن و فولاد، ۴۶، ۴۹، ۵۱  
صنعت شیمیایی، ۴۷، ۴۹ پ  
صنعت مواد رنگ مصنوعی، ۴۷  
صهیونیسم، ۱۰۵ پ، ۱۱۴ پ  
طبقات کارگری ۷۸-۲۵۱؛ و طبقه بورژوا،



- ۲۳، تولید آهن، ۴۴، ۴۵، ۲۵۸، تولید  
 شراب، ۴۷؛ جمعیت، ۲۰۷، ۲۴۹، ۳۷۹؛  
 جمهوریخواهی، ۱۴، ۱۲۵، ۲۲۹؛ جمهوری  
 سوم، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۹، ۳۷۷؛ جنگ کریمه،  
 ۸۹؛ جنگها، ۱۹، ۸۸؛ جهانگردی و تعطیلات،  
 ۲۴۷، ۲۴۹؛ داروین گرایی، ۳۱۸؛ دین در،  
 ۳۳۲، ۳۳۷؛ راههای آهن، ۶۵، ۳۸۰؛ ژاپن و،  
 ۱۸۵؛ سرمایه گذاری، ۲۵۹؛ سرمایه گذاری  
 خارجی، ۳۸، ۲۵۹؛ سلسله بوربن، ۱۲۹؛  
 سلطنت ژوئیه، ۲۲ پ، ۲۱ - ۱۲۰؛ سواد /  
 بی سواد، ۴۸ و پ، ۳۲۱ پ؛ سیاست،  
 ۲۲ - ۱۱۹، ۱۲۵؛ و سیاست خارجی،  
 ۸ - ۸۷؛ شبکه تلگراف، ۶۷؛ شهری سازی،  
 ۲۰۷، ۲۳۶، ۳۷۹؛ صنعت نساجی، ۲۹۲؛  
 صنعتی سازی، ۴۵، ۹۳، ۲۵۸؛ ضرب سکه  
 طلا، ۳۸؛ طبقه بورژواذر، ۲۶، ۴ - ۲۹۳،  
 ۲۹۵، ۳۰۲؛ عکاسی ۶۰ - ۳۵۷؛ فلسفه، ۳۰۷؛  
 قانون جزا، ۲۵۸ پ؛ به سان یک قدرت  
 بزرگ، ۸۷، ۹۳؛ قوه بخار، ۴۵، ۳۷۹؛  
 کارگران، ۲۶۴، ۳۰۲، کشاورزی، ۲۱۹، ۲۲۹،  
 ۳۸۳؛ مذهب کاتولیک، ۲۹۷؛ مردم شناسی،  
 ۳۱۹؛ ملی گرایی، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۵؛ مهاجرت  
 کارگران، ۲۱۲، ۲۳۶؛ نا آرامیهای کارگری،  
 ۱۳۵، ۱۳۸؛ نقاشی، ۳۴۲؛ در هند و چین،  
 ۱۴۲، ۳۳۶؛ هنرها، ۳۴۰ و پ، ۳۴۵، ۳۴۵،  
 ۳۵۱، ۳۶۴، ۶ - ۳۶۵، ۳۶۸؛ انقلاب فرانسه و
- ۲۶۲، ۲۸۳، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۷۱  
 طلا، ۹ - ۳۸، ۷۰ - ۷۴، ۱۷۰، ۱۸۰، ۲۳۴، ۳۸۲  
 طلسم (نیشتری)، ۲۷۹  
 عکاسی، ۴۷، ۳۳۴، ۳۴۶، ۶۰ - ۳۵۷  
 علم، ۴۷ - ۴۹، ۲۱۶، ۲۶۳، ۳۰۶، ۳۰۷ - ۳۱۸  
 علم عقلی و اخلاقی (پین)، ۳۱۹  
 علم مسیحی، ۳۳۴  
 علوم اجتماعی، ۲۰ - ۳۱۸، ۳۳۰  
 غریزه جنسی، طرز برخورد با، ۷ - ۲۸۳،  
 ۲۸۸-۹  
 فار، ویلیام، ۳۲۰  
 فاراده، مایکل، ۶۶، ۳۶۳  
 فاوژ، ژول، ۱۲۱  
 فاوشت (گوته)، ۲۸۵، ۳۵۰  
 فدراسیون شمال آلمان، ۳۹  
 فراماسونری، ۲۹۸، ۳۳۴  
 فرانسه، ۱۶۴؛ آموزش و پرورش، ۲۳، ۴۸، ۱۱۲،  
 ۳۳۰؛ آنارشسیسم، ۱۹۵؛ اتحادیه های کارگری،  
 ۲۵، ۴۱، ۱۳۲، ۱۳۳؛ استعمارگرایی، ۱۵۱،  
 ۱۶۴؛ امپراتوری دوم، ۹ - ۲۸، ۳۴، ۶۵، ۸۸،  
 ۹۰، ۱۱۹، ۲۷۱، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۹؛  
 انتخابات، ۱۴، ۲۲، ۲۸، ۸۲، ۱۲۳؛ انتقال  
 اراضی در الجزایر، ۸ - ۲۲۷، و تجارت  
 خارجی، ۵۶، ۱۴۴؛ توسعه و کسب و کار،

قانون هومستید (۱۸۶۲)، ایالات متحده امریکا،	کمون پاریس راهم ببینید
۱۶۷	فرانتهوفر، یوزف، ۳۱۱
قاهره، ۱۵۲	فرایلینگراث، ف.، ۲۲
قحطی، ۱۶۱، ۲۴۲، ۲۶۶	فردریک ویلهلم چهارم، شاه پروس، ۱۴
قسطنطنیه، ۲۵۴ پ	فروئند، زیگموند، ۲۸۴، ۲۸۶
قصر بلورین، ۳۵، ۳۵۵	فرهنگ بدوی (تایلور)، ۳۲۵
قطب جنوب، ۵۵، ۵۸	فری، ژول، ۱۲۱
قطب شمال، ۵۵، ۵۸؛ کشتیرانی، ۳۸۱	فریتاگ، گوستاو، ۳۶۹
قوانین غله، الغاء، ۴۲	فریث، ویلیام پاول، ۳۴۷
	فلاتو، ۳۴۷
کائوتسکی، کازل، ۳۱۸	فلاماندها، ۱۲۶
کابلهای زیردریایی، ۴، ۶۷، ۶۸	فلسفه، ۷-۳۰۶
کاترِ فاژ، ژان لوئی آرمان دو، ۳۱۹	فلوربر، گوستاو، ۹۶، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۶۵، ۳۶۹
کار، ریموند، ۲۲۸ پ	فلورانس، اوفیزی، ۳۵۱
کارائیب، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۳۶	فلیبریژ، نهضت، ۳۷۱
کاربوناری، ۱۲۰	فنلاند، راههای آهن، ۳۸۰؛ ملی‌گرایی، ۱۰۰
کازلزباد، ۲۴۷	فنیها، ۹۷، ۱۰۸، ۱۳۸، ۲۲۹؛ ایرلند راهم ببینید
کارمن (بیزه)، ۳۵۶، ۳۵۷	فورستیر.م. ۲۸۲
کارنگی، اندرو، ۱۷۶، ۳۳۵، ۳۵۰	فوریه، فرانسوا، ۱۹۲
کارول. لوئیس، ۲۸۴، ۳۵۷	فهرست لغزشها (بی نهم)، ۱۲۷، ۳۱۸، ۳۳۲
کاریف، ن.، ۲۰۲	فیزیک، ۹-۳۰۸، ۱۲-۳۱۱
کاستر، جرج، ۱۶۹	فیسک، جیم، ۶۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶
کاگوشیما، ۱۷۸، ۱۸۱	فیشهوف، آدولف، ۲۲
کالابریا، ۱۰	
کالدونیای نو، ۳۷۴	قانون اصلاحات ۱۸۶۷، ۸۲، ۸۳، ۱۱۳، ۱۲۳،
کان، ۲۴۸	۱۲۹

## فهرست اعلام

کردی موبیلیه، ۳۳، ۲۵۹	کالیفرنیا، ۱۶۸، ۲۱۰؛ جمعیت، ۳۹، ۱۷۱؛ از جانب
کرواسی، ملی گرایس، ۹۷، ۱۰۷	مکزیک واگذار می شود، ۱۶۴؛ هجومهای
کروپ، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۸۷، ۲۹۸، ۳۰۰	طلا، ۳۸، ۳۹، ۷۴ - ۷۰
کروپ، خانواده، ۲۹۲	کانادا، ۱۶۹؛ استعمار، ۱۴۰، ۱۶۴؛ راههای آهن،
کروپوتکین، پرنس، ۲۴۵	۳۸۰؛ کشاورزی، ۱۱۰، ۲۱۴، ۳۸۳؛ مهاجرت
کروسو، ۲۵۸	۷۲ - ۳
کرونکر، ۳۱۰	کانال سوئز، ۴، ۵۹، ۶۵، ۲۴۸
کساد بزرگ، ۶، ۳ - ۵۲، ۲۲۷، ۳۷۷	کانتور، گ.، ۳۱۰
کشاورزی، ۷۷، ۷۸، ۲۰۷ - ۲۳۱	کانتون، ۵۹، ۷۳
کشتیرانی، ۵۹، ۶۰، ۶ - ۶۵، ۶۹، ۳۸۱	کانزاس، ۱۶۴، ۱۶۷
کشتیرانی اقیانوس آرام، ۳۸۱	کاؤلباخ، ویلهلم فون، ۳۶۱
کشتیرانی اقیانوس اطلس، ۳۸۱	کاوور، کنت کامیلیو، ۴، ۱۵، ۳۵۹؛ و ناپلئون
کشتیرانی دریای شمال، ۳۸۱	سوم، ۵ - ۸۴، ۱۱۹، ۲۴۷؛ نظر راجع به
کشتی مست (ریمبو)، ۳۵۷	نهضت ایرلند، ۱۰۳ وحدت ایتالیا، ۱۵،
کشتیهای بخار، ۳۸۰	۵ - ۸۴، ۱۰۲
کشوت، لایوش، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۸۶	کاویناک، لوئی، ۲۹
ککوله، ف.ا.، ۳۱۳	کایانو، ۶۶
کلبه عموئم (استو)، ۳۴۷	کیت، اتین، ۱۳۰، ۱۹۲
کلیبر، گوتفرد، ۳۶۹	کپنهاگ، ۲، ۴۲
کلرادو، ۱۶۹	کتابخانه ایستگاه راه آهن روتلیج، ۳۴۷
کلکته، ۶۵	کتابخانه ها، ۳۵۱
کلیمانسو، ژرژ، ۳۶۵	کتلونیه، ۱۹۵
کلمب، کریستف، ۳۷	کخ، روبرت، ۳۱۵
کلمییا، ۹، ۱۴۵، ۲۰۲، ۲۰۹	کراکر، چارلز، ۱۷۵
کلمیای انگلیس، ۱۶۴	کراؤس، کازل، ۲۰۱
کلن، ۱۷، ۲۵۳، ۲۸۷	کرتس، هرنادو، ۳۷

## فهرست اعلام

- کلو بیره، گوستاویل، ۱۱۱  
 کلوگ، ا. ه.، ۲۳۲  
 کلیسای انگلیس، ۲۹۷، ۳۳۲  
 کلیسای کاتولیک رومی، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۳،  
 ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۷۶ پ  
 کمپانی هند شرقی، ۱۴۹  
 کمون پاریس، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۵ - ۲۷۴، ۳۷۲؛  
 به سان انقلاب سوسیالیستی، ۱۹۳، ۱۹۶،  
 ۵ - ۲۰۲، ۳۰۳؛ ویلانکیسم، ۱۹۳؛ سقوط،  
 ۸، ۹۰ - ۱۳۷، ۱۹۰، ۵ - ۲۰۴  
 کنت، اگوست، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۸؛ تاثیر بر ا. ب.  
 تایلور، ۳۲۵؛ و تأثیر در برزیل، ۱۴۵، ۲۰۱؛  
 «دین انسانیت»، ۳۳۴؛ و مثبت گرایی، ۳۰۷،  
 ۳۲۸، ۳۶۳ پ؛ و مکتب سن - سیمونی، ۱۹۲  
 کنراد، ج. ۲۱۸ پ  
 کنگره ملی هند، ۱۵۱  
 کنوانسیون ژنو، ۹۲  
 کوبا، برده داری، ۱۷۱، ۲۱۹، ۲۲۱؛ راههای آهن،  
 ۶۱؛ صادرات، ۱۴۴؛ به سان مستعمره اسپانیا،  
 ۱۶۴؛ مهاجرت اروپائیان، ۱۴۵؛ مهاجرت  
 چینها، ۲۲۲، ۲۳۴  
 کوئین، ریچارد، ۳۴  
 کوپیتس، ۳۵۴  
 کوت دآزور، ۸ - ۲۴۷  
 کوچلین، آندره، ۲۹۳  
 کوچلین، خانواده، ۲۹۳  
 کوچلین، نیکلا، ۲۹۳  
 کوربه، گوستاو، ۳۴۲، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳،  
 ۳۶۷، ۳۶۵  
 کورنو، ا. ا.، ۳۰۶، ۳۱۹  
 کوره کف باز زیمنس - مارتین، ۴۶  
 کوستاریکا، راههای آهن، ۳۸۰  
 کوستوتسا، نبرد، ۱۹  
 کوک، سر ویلیام فوترگیل، ۶۶  
 کوک، توماس، ۲۴۶، ۲۴۹  
 کو - کلوکس - کلان، ۳۳۴  
 کوگلمن، دکتر، ۲۴۷  
 کوهن، خانواده، ۲۳۸  
 کی، ج. و.، ۱۴۰  
 کینگزلی، چارلز، ۲۸۹  
 گاریبالدی، جوزپه، ۴، ۲۷، ۸۵، ۱۱۱، ۱۳۲،  
 ۱۸۹، ۳۷۰؛ ایدئولوژی، ۱۹۴؛ مبارزه  
 سیسیل، ۸۶، ۲۰۲، ۲۲۸  
 گاگنهايم، خانواده، ۲۳۸  
 گالدوس، بنیتو پرز، ۳۶۹  
 گال، فرانتس یوزف، ۳۶۳ پ  
 گالیسی، ۱۶، ۲۲۰  
 گاما، واسکودا، ۳۷  
 گامبازت، ۳۴۷  
 گانبتا، لئون میشل، ۱۲۱  
 گای، ۲۰

- گرائنت، یولیسس س.، ۵۴  
 گرانادای جدید، (کلمبیا)، ۴۲  
 گراولوت، نبرد، ۹۳  
 گزوه، بارون، ۳۶۳  
 گریت اینتیزن، ۶۷  
 گریک، ادوارد، ۶۷، ۳۶۷  
 گریلپاژتیر، ف. فون، ۲۷  
 گرلی، هوراس، ۱۹۲  
 گریم، یاکوب، ۳۲۳  
 گشتاین، ۲۴۷  
 گلاسگو ۲۵۴، پ، ۲۵۵  
 گلاذستون، ویلیام ادوارد، ۸۴، ۳۵۲، ۳۷۰، ۳۷۷  
 گلشنکیزخن، ۲۴۴  
 گنچاروف، ا.، ۵۴  
 گنکور، برادران، ۱۸۸، ۳۶۵  
 گوته، یوهان وولفگانگ، ۳۵۰، ۳۵۶، پ  
 گوته، تئوفیل، ۳۶۶  
 گوزبیوزدنونگ (مقررات کار)، ۴۱  
 گوزگی، ۲۰  
 گولد، جی، ۶۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶  
 گونو، شارل فرانسوا، ۳۵۶، پ  
 گویان، ۱۶۴، ۲۳۴  
 گینز، ویلازد، ۳۲۹  
 گیفن، سررابرت، ۲۷۶  
 گینگس، خانواده، ۲۹۳  
 گیلبرت، سرویلیام شینک، ۳۵۲  
 گیتل، ۶۷  
 لایش، اوژن، ۳۵۲  
 لاسال، فردیناند، ۱۳۴، ۲۷۴  
 لامارتین، ا.، دو، ۲۲  
 لاندسیر، سر ادوین، ۳۴۷  
 لانکاشایر، ۱۷، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۷  
 لاواتیر، یوهان کاسپار، ۳۶۳، پ  
 لایل، سرچارلز، ۳۳۱  
 لاینزیگ، نبرد، ۹۳  
 لیدرو-رولن، ۲۵، ۲۷  
 لیسپس، ف.م. دو، ۶۵، ۷۴  
 لندن، ۳۵، ۵۹، ۶۰، ۷۳، ۲۵۴ و پ، ۲۷۴، ۲۷۴  
 ۲۷۷، ۲۸۴، ۳۵۱، ۳۵۵  
 لنین، و.ا.، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۲۴  
 لوپز، فرانسیسکو گوانزالیز، ۳۷۱  
 لوپله، فردریک، ۲۷۱  
 لوجیشکی، و.، ۲۰۲  
 لودویگ دوم، شاه باواریا، ۳۰۴، ۳۴۴، ۳۶۷  
 لوزد، ۳۳۷  
 لوفور، خانواده، ۲۹۳  
 لوکاج، جرج، ۲۸۲  
 لوگزامبورگ، ۸۱، پ  
 لوور، ۳۵۱  
 لوهاور، ۷۳، ۲۳۹  
 لهستان، انقلابات ۱۸۴۸، ۱۰، پ و قیام ۱۸۶۳،

## فهرست اعلام

- ماژکس، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۵۴، ۷۸، ۹۲، ۱۳۰، ۱۳۸،  
 و پ، ۲۱۱، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۵، ۳۱۶، ۳۳۰؛  
 درباره آثار شیسیم، ۱۹۴؛ اتحادیه کمونیستی،  
 ۲۴؛ درباره امپریالیسم، ۱۶۰، ۳۰۴؛ انقلاب  
 اجتماعی، ۱۸۹ - ۱۹۲، ۳۰۴، ۳۲۱؛  
 ایدئولوژی، ۵، ۸، ۲۶، ۳۶، ۴۲، ۹۲؛ و بین  
 الملل اول، ۶، ۱۳۳، ۱۳۷؛ و خلق گرایسی،  
 ۲۰۰؛ داروین گرایسی، ۱۸ - ۳۱۷؛ سرمایه، ۱،  
 ۱۳، ۱۳۸، پ، ۳۱۷، ۳۲۱؛ شورش تایبینگ،  
 ۱۵۴؛ و فنیها، ۱۰۹؛ و کمون پاریس، ۱۳۷،  
 ۲۰۳؛ و لاسال، ۱۹۰؛ و ملی گرایسی، ۱۰۳؛  
 و ناپلئون سوم، ۲۹، ۱۱۹، ۱۲۱؛ نفوذ در  
 روسیه، ۲۰۲، ۳۲۱؛ نویه راینیش زایتوگ،  
 ۲۲؛ و ویکتوریا و ودهال، ۲۸۳؛ درباره  
 هجومهای طلا، ۳۹، ۷۱؛ و هگل، ۳۰۷
- مارگال، ف. پی، پی، ۱۹۵  
 ماشین آلات، تولید انبوه، ۵۰  
 ماکس - مولر، ف.، ۳۲۴  
 ماکسول، جیمز کلیرک، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۹  
 ما کسیمیلین، امپراتور مکزیک، ۸۸  
 مالایا، ۱۶۴، ۳۷۴  
 مان، توماس، ۲۸۵  
 مانه، ادوارد، ۲۸۵، ۳۴۲، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱ و پ.  
 ۳۶۲، ۳۶۵  
 مانیفست کمونیستی، ۸، ۱۵، ۷۰، ۱۱۰،  
 ۱۹۱، ۱۳۲
- ۲۰۲؛ ملی گرایسی، ۹۷، ۹۹، ۱۰۳، پ، ۱۰۶،  
 ۲۰۲، ۲۲۰؛ مهاجرت، ۲۳۵، ۲۳۸، پ  
 له مان، خانواده، ۲۳۸  
 لهنگرین (واگنر)، ۳۴۰  
 لی هونگ - چانگ، ۱۵۸  
 لیبرک، ۲۵۲  
 لیکنخت، ویلهلم، ۱۱۱، ۱۳۴  
 لیسیگ، یوستوس، ۲۱۰  
 لیدز، ۳۴۵  
 لیر، ادوارد، ۳۵۷  
 لیست، فرانتس، ۳۴۹، ۳۵۶، پ  
 لیستر، جوزف، ۳۱۵  
 لیل، ۲۴، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶  
 لینکلن، آبراهام، ۴، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۶۷، ۱۷۲،  
 ۱۷۷، ۳۷۰  
 لیوژبول، ۲۳۹، ۲۵۴، پ  
 لیوینگستون، دیوید، ۵۷، ۶۹، ۷۰، ۳۴۶  
 مائوری، اقوام، ۱۴۷  
 ماتسینی، جوزپه، ۱۹، ۲۵، ۲۷، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۹۳  
 ماداگاسکار، ۳۳۶  
 مادام بوواری (فلوبر)، ۳۶۶، پ  
 مازسی، ۶۵  
 مارشال، جیمز، ۷۰  
 مارکوفت، ویلیام، ۲۷۲  
 مارکیز، گارسیا، ۱۲۶

## فهرست اعلام

- مایاها، ۱۴۲، ۲۲۲  
 مایر و پیرسون، ۳۵۹  
 مُت - لُسو، ۲۷۹  
 مَجارستان، انقلاب، ۹، ۱۴، ۱۵، ۱۹-۲۱؛  
 خودمختاری درون امپراتوری هابسبورگ،  
 ۱۹، ۲۰، ۸۶، ۹۹؛ مجلس، ۱۶، ۲۰؛ راههای  
 آهن، ۶۵؛ سرفها و نظام سرفی، ۱۶، ۲۲۶،  
 ۲۲۷؛ کشاورزی، ۲۱۵، ۲۲۶؛ کوچهای  
 فصلی، ۲۴۴؛ ملی‌گرایی، ۱۰۳ و پ، ۱۰۶،  
 ۱۰۸  
 مجارها، ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۸۳  
 مجسمه سازی، ۳-۳۴۲  
 مجله بانکداران، ۷۲، ۲۳۴ پ  
 مجله تاریخ، ۳۲۲  
 مجله مجزجی، ۱۴۹  
 مجله مردم شناسی، ۳۲۵  
 مجمع الجزایر ساندویچ (هاوایی)، ۷۲  
 مجمع فرانکفورت، ۱۳  
 مدیترانه‌ای، کشتیرانی، ۳۸۱  
 مراکش، ۷۹، ۱۴۲، ۱۵۸  
 مردم شناسی، ۳۲۴-۸، ۳۲۷، ۳۳۰  
 فرینباد، ۲۴۷  
 مسأله شرقی، ۸۸، ۸۹، ۹۸  
 مسافرت راه دور، ۷۳  
 مسکو، ۲۵۴ پ  
 مصر، ۱۷۹ آبیاری، ۲۱۵؛ جهانگردی، ۲۴۸  
 راههای آهن، ۶۱، ۲۴۸، ۳۸۰؛ روابط با  
 غرب، ۳-۱۵۱، ۱۵۱-۹، ۱۵۸؛ صادرات پنبه،  
 ۱۵۱، ۲۰۹  
 معادل حرکتی حرارت (تامپسون)، ۳۱۲  
 معماری، ۳۴۲-۵، ۳۴۴-۵، ۳۵۳  
 مغول، سلسله، ۱۵۴  
 مقدمه بر مطالعه طب تجربی، ۳۱۴  
 مکاؤلی، ت.ب.، ۱۴۸  
 مکزیک، ۷۲، ۱۴۵، ۱۶۰، ۱۷۹، ۲۰۱، ۳۰۴؛  
 توزیع مجدد زمین، ۲۲۷؛ جنگ با ایالات  
 متحده، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۶۴، ۳۰۴؛ دخالت  
 فرانسه، ۸۸؛ راههای آهن، ۶۱؛ ضدیت با  
 کلیسا، ۶-۱۴۵، ۳۳۳، ۳۳۷؛ کانیها، ۷۴؛  
 مهاجرت به کالیفرنیا، ۷۲  
 ملیوزن، ۲۵۵  
 ملنگارخو، ۲۷۷  
 ملویل، هرمان، ۱۸۷، ۳۴۰، ۳۶۸  
 ملی‌گرایی، ۹۶-۱۱۶، ۳۷۷  
 ملی‌گرایی ویلز، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵  
 ممالک پاپ، جمعیت، ۳۷۹؛ شهری سازی، ۳۷۹  
 منچستر، ۲۵۴ پ  
 میندل، گِریگور، ۳۲۶، ۳۴۳  
 میندلسون، فلیکس، ۳۵۶ پ  
 مندلیف، د.ا.، ۳۱۳، ۳۱۴  
 منشأ انواع (دراوین)، ۱۸-۳۱۷، ۳۲۹  
 منین، دانیل، ۱۹

## فهرست اعلام

- مواد غذایی، تولید، کشاورزی را ببینید  
 موبی دیک (ملویل)، ۱۷۸، ۳۶۸  
 موترخت (باخوفین)، ۳۲۸ پ  
 موتزارت، وولفگانگ آمادئوس، ۳۴۰  
 موراویا، ۲۳۰  
 مورگان، ج. پ.، ۱۷۷  
 مورگان، لوئیس، ۳۲۸  
 مورزه، هانری، ۳۶۵  
 مورمونها، ۱۶۸، ۲۴۱  
 موریس، ویلیام، ۳۴۸  
 موزه بریتانیا، ۳۵۱  
 موزه‌ها و گالریهای هنری، ۳۵۱  
 موسی یا داروین، ۳۳۳  
 موسوزگسکی، مِدِشت، ۳۴۰، ۳۵۶، ۳۶۷  
 موسولینی، بنیتو، ۳۳۳  
 موسیقی، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۵-۶  
 ۳۷۰-۸، ۳۶۷  
 مولهاوس، ۲۹۳  
 مونت کارلو، ۲۴۸  
 مون سنی، تونل، ۶۲  
 مونه، کلود، ۳۶۲، ۳۶۵  
 مهاجرت (کوچ) ۳۳، ۴۱، ۲۱۲، ۲۳۱، ۲۳۲ -  
 ۲۴۴، ۲۴۹-۵۰، ۲۵۶  
 می، سرت. اِرسکین، ۱۱۷، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۸۸  
 میاک، هنری، ۳۵۲  
 میتسوی، ۱۷۹
- میر، لوتار، ۳۱۴  
 می سی سی پی، ۱۶۸  
 میشووتس، ۳۵۴  
 میگ، خانواده، ۲۹۳  
 مینگز، هنری، ۶۲، ۶۴  
 میل، جان استوارت، ۱۴۶، ۲۶۳، ۳۰۶، ۳۰۷  
 ۳۱۹  
 میلان، ۹، ۱۶؛ گالری ویکتور امانوئل، ۳۵۵  
 میله، سر جان اِوزت، ۳۴۷  
 میله، ژ-ف.، ۳۵۷  
 مین، سر هنری، ۲۵۲  
 مینسوتا، ۱۶۴، ۲۳۹  
 مینیهو، هنری، ۲۷۴  
 ناپل، ۱۲۸، ۲۴۸  
 ناپلئون اول، امپراتور فرانسه، ۴، ۸۶، ۳۶۱  
 ناپلئون سوم، امپراتور فرانسه، ۶۵، ۸۰، ۱۳۶،  
 ۲۰۴، ۲۵۹؛ واتحادیه‌های کارگری، ۴۱  
 ۱۲۱، ۱۳۳؛ و پرودون، ۱۲۱، ۱۳۰؛ و تلاش  
 برای لیبرال سازی نظام امپراتوری، ۸۲  
 حقوق مالکیت در الجزایر، ۲۲۷؛ به سان  
 رئیس امپراتوری دوم، ۲۸، ۳۴، ۸۴، ۱۱۹  
 سقوط امپراتوری دوم، ۹۰، ۲۰۴؛ سیاست  
 خارجی، ۸۸؛ شخصیت، ۲۰ - ۱۱۹؛ طرح  
 پاریس، ۱۵۲، ۳۵۴؛ و کاپور، ۸۵؛ ملاقات با  
 بیسمارک، ۲۴۷ پ، و ناپلئون اول، ۴



فهرست اعلام

نوبه راینیش زایتونگ، ۲۲	لاداره، ۳۵۸
نهضت منشوری، ۱۵، ۳۴، ۱۳۱، ۲۷۴، ۲۹۸،	نالای (زولا)، ۲۶۸
۳۱۷، ۳۳۱	نالکینگ، ۱۵۶
نیس، ۲۴۸، ۲۴۹	نیراسکا، ۱۶۴، ۱۶۷
نیکلای اول، امپراتور روسیه، ۸۹، ۱۹۶	نجوم، ۳۱۱
نیوتن، اسحاق، ۳۰۹، ۳۶۳	ندای شمال، ۲۹۲
نیومکزیکو، ۱۶۵	نرمالدی، ۲۳۰
نیویورک، ۵۲، ۵۹، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۱۳۳، ۲۳۸،	نروز، ۳۶۷؛ جمعیت، ۳۷۹؛ راههای آهن، ۳۸۰؛
۲۵۰، ۲۵۶	شبکه تلگراف، ۶۷؛ شهری سازی، ۲۵۳،
نیویورک تایمز، ۳۵۶	۳۷۹؛ کشاورزی، ۳۸۳؛ ملی‌گرایی، ۱۰۰،
نیویورک هرالد، ۵۷، ۶۹	۱۰۶؛ مهاجرت، ۲۳۴، ۲۳۹؛ نظامهای
نیهبلیستها، ۱۹۶	سیاسی، ۱۲۵
نُژن، ۱۵۶	نژادپرستی، ۷-۳۲۴
واشرو، اتین، ۳۶۳ پ	نیستری، یوهان، ن. ۹۶، ۲۷۹، ۳۷۲
واگنر، ریشارد، ۳۰۰، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۹،	نشایف، سرگئی گنادویچ، ۱۹۶
۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۶ و پ، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۶۸،	نظام پولی بین‌الملل، ۴۰
۳۷۰، ۳۶۹	نفت، ۵۶
والاس، آلفرد راسل، ۳۱۷	نقاشی، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۲
والراس، ل.، ۳۱۹	پ، ۳۷۵، ۳۵۸، ۳۶۰، ۲-۳۶۱، ۳۶۴ پ،
واندیزبیلت، خانواده، ۱۷۷	۳۶۵-۶، ۳۶۷
واندیزبیلت، کزنلیوس، ۶۴، ۷۴، ۱۷۴	لله، ۱۶۸، ۳۸۲
وانلد، اُسکار، ۶۰	نمایشگاه بزرگ، ۱۸۵۱، ۳۵-۳۶، ۲۴۶
وانلد، سر ویلیام، ۶۰	نمایشگاه بین‌المللی وین، ۳۵، ۳۶، ۴۹
وزنهاشتاین، بارون فون، ۲۹۶	نوادا، ۱۶۸
وزنهاشتاین، خانواده، ۲۳۸	نوارا، ۱۹
	نوبه فرایه پرس، ۲۹۸

- وِزْدی، جوزیه، ۱۵۲، ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۶، پ.
- وِکتور امانوئل دوم، شاه ایتالیا، ۸۴، ۳۴۲
- وِکتوریا، ملکه انگلیس، ۱۲۶، ۲۹۰، پ.
- وِلسون، توماس وودرو، ۱۰۱
- وِیلهم اول، امپراتور پروس، ۳۶۱
- وِیلهم تل، (شیلر)، ۳۴۹
- وِیمپر، ادوارد، ۲۴۸
- وین، ۲۳۸، ۲۵۰؛ انقلابات، ۹، ۱۴؛ ایستگاه
- راه آهن جنوب، ۳۵۵؛ بنای گنبدی، ۳۵،
- ۳۵۵؛ راههای آهن، ۶۲؛ رکود ۱۸۷۳، ۸۷
- سوسیالیسم، ۱۳۵، ۲۷۱؛ به سان مرکز تولید
- صنعتی، ۲۵۳، ۲۵۴؛ معماری و شهرسازی،
- ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۳
- وینوگرادوف، پ.، ۲۰۲
- هائیتی، ۱۴۳، پ، ۱۶۴
- هائیز، توماس، ۲۹۱
- هائسبورگ، امپراتوری، ۲۶۴؛ آبهای گرم، ۲۴۷؛
- اشرافیت، ۲۹۶؛ انقلاب، ۱۴؛ و بوسنی، ۸۶
- تجارت، ۵۶؛ جمعیت، ۳۷۹؛ چهره‌های
- اصلی در سلطنت إعادة شده، ۲۱
- خودمختاری مجارستان درون، ۸۳، ۸۵، ۹۹
- راههای آهن، ۳۸۱؛ سرفها و نظام سرفی،
- ۱۵، ۲۲۰؛ سیاست، ۸۷، ۱۱۵، ۱۲۷؛ شکست
- ارتش پیه‌مون، ۱۸ - ۱۹؛ شهری سازی،
- ۳۷۹؛ طبقه بورژوا، ۲۹۶؛ فتح مجارستان،
- ۱۹-۲۱؛ به سان یک قدرت بزرگ، ۱۴، ۸۷
- وِزْش، ۲۷۰، پ، ۳۷۰، ۳۷۱، پ.
- وِزْقه، ۷۹
- وِزْین، پل، ۲۴۷
- وِزْن، ژول، ۴۷، ۵۹، ۸۰
- وِستفالی، ۲۱۴، پ.
- وِلاپوک، ۷۶
- وِنتور، ۲۴۷
- وِنزوئلا، ۲۰۹
- وِنیز، وِنیزیان، ۱۹، ۱۵؛ سان مارکو، ۳۵۱
- وودهال، وِکتوریا، ۱۹۳، پ، ۲۸۲، ۲۸۳، پ.
- وورتمبرگ، جمعیت، ۳۷۹
- وونذت، و.، ۳۱۹
- وِی، فرانسیس، ۳۵
- وِیتستون، ج.، ۴۷، ۶۶
- وِیتْمَن، والت، ۳۴۰
- وِیتنام، ۱۴۲
- وِیزت، گئورگ، ۸
- وِیرجینیا، شهر، ۱۶۹، ۱۷۰
- وِیزجو، رودولف، ۳۱۰
- وِیزْشتراس، ک.، ۳۱۰
- وِیسکانسین، ۱۶۴
- وِیشلیر، جیمز مک نیل، ۳۶۲
- وِیشْله‌اوس، فریدریش، ۲۸۸
- وِیشی، ۲۴۷

- هند و چین، ۸۸، ۳۳۶
- هندوستان، ۷۸، ۸۸، ۲۰۹؛ آبیاری، ۲۱۵؛ و  
امپریالیسم بریتانیا، ۴۱ - ۱۴۰، ۱۴۷ - ۱۵۱،  
۱۶۰، ۲۱۸، ۳۰۴؛ تجارت تریاک، ۳۷؛ تولید  
منگنز، ۳۷۴؛ جمعیت، ۱ - ۱۴۰؛ راههای  
آهن، ۶۱، ۶۳، ۲۴۳، پ، ۳۸۰؛ صادرات  
بریتانیا به، ۵۶؛ قحطی، ۱۶۱؛ مسیحیت،  
۳۳۶؛ مهاجرت، ۴ - ۲۳۳.
- هنرها، ۷۳ - ۳۳۹، یک یک موضوعات را هم  
بینید
- هنگ کنگ، ۵۹، ۱۶۴
- هودسن، جرج، ۶۴
- هوسیتها، ۱۰۷
- هوگو، ویکتور، ۲۲، ۱۱۹، ۳۴۹
- هولشتاین - لوئنبورگ، ۸۱
- هولووی، ۳۴۳
- هونک شیو چون، ۱۵۵
- هیتلر، آدولف، ۱۱۹
- هیسپانیولا، ۱۶۴
- هیلدبراند، ۳۶۰
- هیندمان، ه. ه.، ۳۷
- هیوئل، ویلیام، ۳۱
- یاکوبی، ک. گ.، ۲۲
- یسوعیان، ۹۱
- یلاچیج، بارون، ۲۰
- ۱۹۴ قوه بخار، ۳۷۹؛ کشتیرانی، ۶۵؛ مسائل  
داخلی، ۳، ۳۴ - ۸۲، ۹۸؛ و ملی گرایی، ۱۲،  
۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۸، پ، ۱۱۵؛ ناآرامیهای  
کارگری، ۱۳۵
- هالکینس، مارک، ۱۷۵
- هارت، رابرت، ۱۵۷
- هاپوی، ژاک، ۳۵۲
- هافبوزگ، ۲۳۹
- هالتینگتون، کالینس پ.، ۱۷۵
- هانور، جمعیت، ۳۷۹
- هاوئوزن، ناتانیل، ۳۴۰
- هیزتفورد، مارکیز، ۳۴۴
- هیزن، الکساندر، ۲۰۲
- هیزوگ، گ.، ۲۲
- هیکلبری فین (تواین)، ۲۳۱، ۳۷۱، پ
- هیکل، ویلهلم فریدریش، ۳۰۷
- هلموئتس، هزمان، فون، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۹
- هلند، ۵۵، ۱۸۹، ۳۴۱، ۳۷۶؛ استعمارگرایی،  
۱۱۶۴؛ انتخاب کنندگان، ۸۲؛ تجارت  
خارجی، ۵۶، ۱۷۸؛ جمعیت، ۳۷۹؛ راههای  
آهن، ۳۸۰؛ سواد، ۲۳۱، پ؛ سیاستهای  
لیبرالی، ۱۲۴؛ شبکه تلگراف، ۶۷؛  
شهری سازی، ۲۵۳، ۳۷۹؛ قوانین ضد ربا،  
۱۴۰؛ قوه بخار، ۴۵، ۳۷۹؛ کتابخانهها، ۳۵۱؛  
کشاورزی، ۳۸۳
- هلپهد، ۶۰

فهرست اعلام

یونون پاسیفیک، ۶۲	یوتا، ۱۶۴، ۱۶۸
یهودیان، ۱۱، ۱۱۴، ۲۰۱، ۲۸۲، ۴ - ۲۹۳، ۲۹۶	یوزف دوم، امپراتور، ۲۳۰
۳۴۴؛ در ایالات متحده، ۲۳۸؛ در روسیه،	یوکاتان، ۱۴۲، ۲۲۲
۴۰؛ کنیسه‌ها، ۳۵۴؛ ملی‌گرایان، ۱۱۴ و پ؛	یوگسلاوی، ۱۰۱
مهاجرت، ۲۳۵؛ هنرها و، ۳۵۰ و پ	یونان، ۱۰، استقلال، ۹۷؛ جمعیت، ۳۷۹؛ شبکه
	تلگراف، ۶۷
	یونگ گراماتیکر، ۳۲۳

ا.ج. هوئزباؤم

## عصر سرمایه

نخستین بررسی بزرگ و کامل درباره سالهای بحرانی ۱۸۴۸ - ۱۸۷۵ - تحلیلی کامل از ظهور سرمایه‌داری در سرتاسر دنیا.

«عالی. پرفسور هوئزباؤم بی‌نهایت خوب می‌نویسد... کتابی برخوردار از اصالت و معرفت عظیم که تصویر منسجم دوره‌ای را به دست می‌دهد که بسیاری از مسائل دوره خود مادر آن ریشه دارد.»

نیواستیتسمن

«این کتاب درخشان در صفحه به صفحه‌اش برق می‌زند... با قدرتِ دقتی که انسان را خوف زده به تحسین وامی‌دارد، وی موضوعات اساسی را برمی‌گزیند، آنها را با غنایی از منابع و مآخذ به تصویر می‌کشد... چه کتابی! برای خاطر خدا، و خودتان، بخوانیدش.»

گاردین

«کتابی سرشار از لذت یکسان برای خبرگان دانشمند و عامیان علاقمند.»

اکنون میست

کتابخانه کوچک سوسیالیسم

قیمت ۲۵۰۰ تومان  
مرکز پخش: ۶۴۶۲۲۸۲

ISBN 964 - 5510 - 11 - 2